



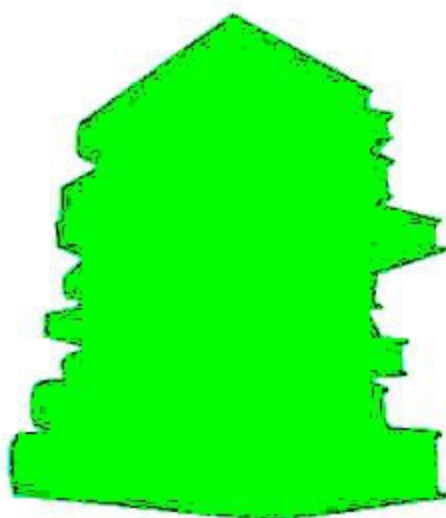
۱۹۶۶ء

کتاب البالغہ

مجتبیٰ مینوی و فیروز عریچی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





کتاب البلغه

فرهنگ عربی و فارسی

تألیف

ادیب یعقوب کردی نیشابوری

در ۴۲۸ بحری



مقابلہ و تصحیح متن
به اہتمام

مجتبیٰ مینوی و فرزند عزیز چرمی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲۲۲۰

132510

پنج‌همین سال
شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه دانشگاه وکایان

چاپ شد

مقدمہ

مقدمه

ابو یوسف یعقوب الکردی ادیب لغت‌شناس و زبان‌دان و استاد مشهور لسان و ادبیات عربی در قرن پنجم هجری در نیشابور این کتاب را که بنام البلغه معروفست در ۴۳۸ هجری تألیف کرده و دران لغات فارسی معادل لغات عربی مشهور را آورده است، و تا آنجا که ما می‌دانیم اقدم کتابهای لغت دو زبانه عربی و فارسی است که به دست ما رسیده است. ابو یوسف یعقوب از شاگردان ابو منصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری بوده و کتابهای او را درس می‌داده و شاگردان بسیار داشته است و در رمضان سال ۴۷۴ در گذشته.

از برای تصحیح متن کتاب در ابتدای کار دو نسخه عکسی داشتیم که آنها را باهم مقابله کردیم و تا آنجا که توانستیم متن صحیح را در متن و قراءت غلط را در حاشیه گذاشتیم (ولی بعدها معلوم شد در این تشخیص راه خطا هم پیموده‌ایم و بعضی از غلطها را در متن جا داده و صحیحها را به حاشیه برده‌ایم). دو نسخه ما عبارت بود از:

۱- نسخه شماره ۹۵۴ در بایزید کتبخانه سی دراماسیه مورخ

۶۵۴ در ۱۱۰ ورق که عکس آن از برای دانشگاه طهران گرفته شده است.

۲- نسخه شماره ۵۳۱ در کتبخانه گوتا مورخ ۸۲۴ در ۷۷ ورق که عکس آن نیز از برای کتبخانه مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

نسخه مقابله شده را به صورتی که بود به بنیاد فرهنگ ایران تسلیم کردیم و در مدت سفری که از ۱۳۴۶ تا آخر ۱۳۴۷ بنده به آمریکا کرده بودم در چاپخانه دانشگاه طهران تقریباً تا آخر آن چاپ شد و پایان رسیده بود که بنده از سفر برگشتم.

مباشر مقابله متن و همکار من در این امر و متصدی غلطگیری نمونه‌های چاپی در غیبت بنده آقای فیروز حریرچی بود و موجب کمال تأسف من شد که اولاً در غلطگیری اوراق مطبوعه دقت لازم بعمل نیامده بود و کتاب بسیار پر غلط (یعنی اغلاط چاپی علاوه بر غلطهایی که ناشی از کار خودما بود) بیرون آمده بود، و ثانیاً آقای حریرچی از اول ۱۳۴۸ تا امروز دیگر به هیچ وجه از برای همکاری با بنده و تمام کردن این کتاب نیامده است.

بعد از آنکه متن را از روی دو نسخه مذکور در سابق تصحیح و تمام کرده بودیم دو نسخه دیگر سراغ کردیم و عکس آن هر دو را نیز به لطف بنیاد فرهنگ ایران تهیه کردیم.

۳- نسخه کتبخانه چستربیتی در دوبلین (آیرلند) که در جلد سوم فهرست نسخ خطی فارسی آن کتبخانه به شماره ۳۰۵ مذکور است. کتاب جزء مجموعه‌ای از چهار فرهنگ عربی است از این قرار:

البلغه المترجم فى اللغة از ابو يوسف يعقوب بن احمد الكردى. نسخه مورخ ۶۶۸ است الا آنکه شش ورق آن گم شده بوده و تجدید کرده‌اند. نسخه از روی نسخه‌ای که به خط مصنف بوده است و بر او خوانده شده بوده است و تصحیح کرده بوده است نوشته شده است. - تتمه کتاب البلغه تألیف شیخ ادیب ابوالحسن علی بن احمد الفنجکردی دارای ۸۴ لغت عربی با معادلهای فارسی آنها. - کتاب ثلاثی المصادر، عربی به فارسی که مؤلف آن معلوم نیست. - کتاب مقدمه الادوات در ترجمه ادوات و حرفهای عربی، از مؤلف غیر معلوم. کاتب هر چهار کتاب يك نفر از فضلاى آذربيجان بوده است موسوم به عبدالملك بن ابرهیم بن عبدالرحمن القفالی که منتهای دقت را در نقل صحیح کلمات و کلیه حرکات آنها به کار برده و نسخه‌ای عالمانه و بسیار خوشخط تهیه کرده است و بر بسیاری از صفحات از خود حاشیه‌های مفید افزوده است.

۴- البلغه نسخه خطی کتابخانه مجلس سنا که آن هم در قرن دهم کتابت شده ولی تاریخ ندارد و از ابتدای آن سه چهار ورقى ساقط شده است. شماره آن در کتابخانه مجلس سنا ۱۴۴۳۳ است. مایه کمال افسوس است که این دو نسخه پس از چاپ متن کتاب بدست ما رسید ورنه در تصحیح متن از آنها کمال استفاده به عمل می آمد. مع هذا متن چاپ شده را با نسخه چستریبتی مقابله‌ای کردم و بسیاری از اغلاط را معلوم ساختم و غلطنامه مفصلی از برای تصحیح متن به این مقدمه افزوده‌ام. فهرستی از کلمات و ترکیبات فارسی که در آخر چاپ افزوده شده

است تهیه خانم ناهید مقتدر است و آقای مهدی مدائنی در پا کنویس و حاضر کردن آن یاری کرده است. همچنین درمقابله متن کتاب با کتاب السامی فی الاسامی و دستورالاحوان و فراهم آوردن غلطنامه و فهرست کلمات و تعبیرات فارسی مرهون همراهیهای آقای علی رواقی هستیم.

مؤلف کتاب

از کشف الظنون و برو کلمن و مراجع دیگر چنانکه ذکر شد بدست می آید که مؤلف کتاب ابویوسف یعقوب ابن احمد بن محمد بن [محمد بن] احمد القاری الادیب البارع الکردی النیسابوری است که سلسله نسب و ترجمه احوال او در دو نسخه منتخب و مختصر سیاق عبدالغافر فارسی در تاریخ نیشابور آمده است، یکی از این دو روایت ابرهیم صریفینی است (ورق ۱۴۳ نسخه خطی) و دیگری روایت ابو عبدالله القاسانی (ورق ۹۷ نسخه خطی). صاحب سیاق می گوید: استاذ البلد و استاد العربية واللغة شیخ معروف مشهور کثیرالتصانیف والتلامذة مبارک النفس جم الفوائد والنکت والظرف مخصوص بکتب ابی منصور الثعالبی تلمذ للحاکم ابی سعد بن دوست وقرأ الاصول علیه وعلی غیره وصحب الامیر ابی الفضل المیکالی ورأی العمید ابابکر - القهستانی وقرأ الحدیث الكثير علی المشایخ وکان متواضعاً خفیف المعاشرة کثیرة المخالطة للادباء سهل النظم والنثر له مکاتبات و اخوانیات نظماً و نثراً و افاد اولاده توفی فی رمضان سنة ۴۷۴ حدث عن ابی القاسم السراج و ابن فنجویه و الاستاذ ابی الحسن الفارسی والقاضی ابی بکر الحیری وطبقته اصحاب الاصم، روى عنه ابو الحسن. سپس قطعه شعری به عربی

از او آورده است.

در دمیة القصر باخرزی (ص ۷ و ص ۱۹۰ تا ۱۹۴) و بغیة الوعاة سیوطی (ص ۴۱۸ مقتبس از کتاب سیاق) نیز ترجمهٔ حال و بعضی از اشعار و اشارات در تصنیفات او هست، علاوه بر اینها در طبقات الادبای ابن الانباری و انباه الرواة علی انباه النحاة قفطی و وفیات الاعیان ابن خلکان هم استطراداً ذکر او آمده است.

در کشف الظنون ذیل البلغة کتاب به او نسبت داده شده است و پرچ در کاتالگک نسخه های خطی گوتا به آن کتاب استناد کرده است.

مؤلف تئمة بلغة

ابوالحسن علی بن احمد الفنجکردی در انساب سمعانی مذکور است که گوید: الادیب البارع صاحب النظم والنثر... قرأ أصول اللغة علی یعقوب بن احمد الادیب... کتب لی الاجازة لجميع مسموعاته... توفی لیلة الجمعة الثالث عشر من شهر رمضان سنة ۵۳۱ (یعنی ۵۳۱)۱. یاقوت در معجم البلدان می گوید فنجکرد از قرای نیشابور است ولی از این ادیب ما نامی نمی برد.

غیر از این تئمة بلغة یک کتاب مشکلات بلغة هم در کتابخانهٔ ملک در طهران به بنده سراغ داده اند ولی آنرا ندیده ام. به کتابهایی از مؤلفین دیگر بنام بلغة در کتب مختلف برخورده ام که دوتای آنها را اینجا

۱- در سال ۵۳۱ روز اول رمضان بر حسب جداول ووستفلد روز یکشنبه

بوده و جمعه سیزدهم می شده است.

اسم می‌برم: یکی در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۱۲۵ تا ۱۲۶) که گوید استاد بزرگ ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو صاحب کتاب البلغه؛ دیگر ابن البیطار در مفردات خود گوید (ج ۲ ص ۱۳۵): رازقی هو السوسن الابيض، ذکر ذلك من اصحاب اللغه صاحب کتاب البلغه؛ و این معنی در کتاب بلغه ما نیامده است.

نکاتی راجع به دو نسخه خطی مأخذ ما

وقتی که متن را به همراهی آقای فیروز حریرچی از برای چاپ کتابت و مقابله می‌کردیم تغییراتی را در رسم الخط و ضبط کلمات و نوشتن حواشی قائل شدیم که ناچار باید خاطر خواننده را بر آنها آگاه نمائیم:

- ۱- در باب پ و ژ و چ و گ رسم امروز را متابعت کردیم؛
- ۲- کی را به که بدل کردیم؛
- ۳- آنج و جنانک و امثال آنها را آنچه و چنانکه نوشتیم؛
- ۴- مدی که روی الفهای وسط کلمات مثل الباری و کامران و خذآوند گذاشته شده بود حذف کردیم؛
- ۵- همزه مکسور را که بدل به مرکز یاء کرده بودند (قابل و اسمایه) به صورت اصل بر گرداندیم؛
- ۶- یاء اضافت بعد از الف که گاهی حذف شده بود در چاپ ما بجای خود آمده است: بنای بلند؛
- ۷- از برای نسخه اماسیه حرف ا و برای نسخه گوتا حرف گ را علامت قرار دادیم. بر روی هم نسخه ا را ممتازتر تشخیص دادیم و

ضبط آن را عموماً در متن قراردادیم و هر گاه ضبط گگ مرجح شناخته شد آن را در متن آوردیم و از برای تشخیص صحیح یا مرجح به کلیه معاجم و قوامیسی که در دسترس داشتیم مراجعه کردیم؛

۸- از نوشتن حواشی مفصل و توضیح معانی لغات مهجور اعم از فارسی یا عربی خودداری ورزیدیم و فقط حواشی و توضیحات کاملاً ضروری را در حواشی آوردیم؛

۹- هر تغییری را که در ضبط دو نسخه ۱ و گگ لازم دیدیم و بدان عمل کردیم در حاشیه اشاره نمودیم؛

۱۰- بالای بعضی کلمات در نسخ اصل علامت معا (به نشان اینکه دو حرکت مختلف بر یک حرف مجاز است) یا ثلث (به نشان اینکه آن حرف به هر سه حرکت زبر و زیر و پیش ممکنست خوانده شود) گذاشته شده است و چون ما در چاپ نمی توانستیم این را عیناً پیروی کنیم بقدر امکان حرکات را در متن گذاشتیم و در حاشیه توضیح دادیم، مثلاً طلق که هم طلق و هم طلق می توان خواند علامت معا دارد، والوجه که واو آن سه حرکت دارد، و امثال اینها فراوان است؛

۱۱- از برای همه کلمات مراجعه دقیق به معاجم معتبر و امهات کتب را لازم شمردیم و توضیحاتی که در حواشی داده ایم دلیل بر این معنی است.

امتیاز نسخه ۱ بر گگ

۱- در نسخه ۱ کلمات بسیاری آمده است که در گگ ابدأ نیامده

ومی توان به تقریب عدد این کلمات را بر هزار بالغ دانست. حواشی ما مبین آنهاست.

۲- در ۱ معانی کلمات دقیقاً مطابق تفسیر اهل لغت شرح شده است، و در گگ خطاهای بیشماری در معانی کلمات مشاهده می شود، از قبیل:

الولیده، ا: دختر زاده؛ گگ: دختر.
المجتمع، ا: خط ریش فراهم رسیده؛ گگ: خط فراهم رسیده.
الحره، ا: آزاد زن؛ گگ: زن آزاد.
النسب، ا: آنکه او را نسبت باشد و هم نسب؟ گگ: هم نسب

ایضاً.

الجاهل، ا: نادان؛ گگ: نابردبار.

اليهوديه، ا: جهودی وزن جهود؛ گگ: زن جهود.

المجوسية، ا: گبری و زن گبر؛ گگ: زن گبر

۳- مثالهایی از ضبط صحیح در ا و ضبط غلط در گگ:

۱- قيفال؛ گگ: فيقال

۱- ساعد غبل؛ گگ: ساعد غيل

۱- فتخاء؛ گگ: فنحاء

۱- اعثم؛ گگ: اعتم

۴- شیوه کتابت در ا یکنواخت است، و حال آنکه در گگ پاره ای از اوقات اختلافاتی از لحاظ کتابت مشهود می شود، مثلاً علامت اضافه بعد از الف را گاهی به صورت همزه و گاه به شکل یاء نوشته است.

۵- در ضبط لغات دقت خاصی در ا رعایت شده است که در گگ

نشده؛ مثلاً در افس از ذکر مفرد کلمه صورت جمع آن می آید و این را در همه جا رعایت کرده است. ولی در گنگ این نظم گاهی بهم خورده است، مثل: الفِقَارُ وَالْعِفْرُ پُشت مهره، وَالْفِقَارَةُ وَالْفِقْرَةُ؛ یکی. با تمام این احوال بنده از این تصحیحی که کرده ایم و چاپی که شده است ناخشنودم و بسیار امیدوارم کسی دیگر دامن همت به کمرزده نسخه را از همه چهار اصلی که برای آن یافت شده است بصورت صحیح با تته ای که فنجکردی بر آن نوشته و با شرحی که در کتابخانه ملک می گویند هست چاپ کند. در باقی عمر من این مجال نیست.

مجتبی مینوی

طهران ۲۰ مهر ماه ۲۵۳۵

تصحیحات

			<u>سطر</u>	<u>ستون</u>	<u>صفحه</u>
ضممن به روزی	الكفيل	افزوده شود	۷	۲	۳
	گندایینی	گندایینی	۱	۲	۲۱
	خلم گن	خلم کن	۹	۲	۲۱
	سیاه پام	سیام پام	۷	۲	۲۲
	الأفلج	الأفلج	۱	۲	۲۳
	دوزفر	دوزنخ	۱۰	۲	۲۳
	دوزفر	دوزنخ	۱۳	۲	۲۳
	النغفنة	التعنة	۱۴	۱	۲۳
	النغانع	التناع	۱۵	۱	۲۳
	الضاحكتان	الضاحكان	۶	۱	۲۵
	جز آن	جزه آن	۶	۲	۳۴
	چنگ	خشك		حاشیه ۱	۳۶
	کنج	کنج	آخر	۱	۳۷
	ترجمه‌ای که در حاشیه از برای افسس آمده صحیح است ومطابق است با السامی		۱۰	۲	۳۷

		ستون	سطر	صفحه
گوزجر سینه	گو زیر سینه؛	۲	۱۰	۳۹
أمّات	أمّهات	۲	۴	۴۳
الأوراك	الأوراك	۱	۵	۴۵
الجر	الجر	۱	۵	۴۷
جمع	جمع	۱	۱۲	۴۷
خط و ریش	خط ریش	۱	۶	۵۵
وسنی (مُضَرَّ = باوسنی)	باوسنی	۲	۲	۵۹
مباضعت	مباضعت	۲	۱۳	۶۳
بی رشك	بی رشك	۲	۷	۶۸
الوحش	الوحش	۲	۱۰	۷۱
هژده هزار	هرده هزار	حاشیه ۲		۷۲
موكل	موكل	۱	۵	۷۳
رداح	ورداح	۱	۱۲	۸۲
فتیر	فتین	۱	۸	۸۳
دو زاده بود	دوازده بود	۲	۳	۸۶
آنکه شوی باز نکند	آنکه شوی را یاد کند	۲	۱۰	۸۶
یاسمین	یاسمین	۱	۵	۸۹
من اشیاء	فی اشیاء	عنوان س ۲		۹۱
پزشك	پزشك	۱	۶	۹۶
الأطباء	الأطباء	۱	۷	۹۶
حزر کن	حزر کن	۲	۲	۹۹
نقط انداز	نقط انداز	۱	۵	۱۰۲
موی ستر	موی سر	۲	۸	۱۰۴

نوزده	البلغه		صفحه
	ستون	سطر	
ستيزه ؛ نسخه چسترييتى «زُفِيْثَه» دارد ؛ در برهان قاطع سنيْزه ، شنيْزه ، ستيزه ، ديده شود ؛ نيز به السامى ص ۱۹۱ والمرقاة و مقدمة الادب رجوع شود.	۲	۲	۱۱۶
شكار آهنج	حاشية ۳		۱۱۸
افراز خانه	۱۱	۱	۱۱۹
فيما يبيعه	۸	۱	۱۳۴
ياره	۱۰	۱	۱۳۵
الشرط	۲	۲	۱۳۶
بيرزد ؛ بيرزد (السامى ص ۱۹۷)	۳	۱	۱۳۷
مهمانى عروسى	۸	۱	۱۳۸
كشِيْ	۹	۲	۱۳۹
به ديگ پخته	۱۱	۱	۱۳۹
بريزيده (السامى)	۱۰	۲	۱۳۹
تباهه (المرقاة ۶۹ و السامى ۲۴۳)	۱۳	۲	۱۳۹
« چنگال خوش » هم تواند بود	۶	۲	۱۴۲
« سكارو » هم مى تواند باشد	حاشية ۵		۱۴۵
« گوازه » هم درست است	۳	۱	۱۴۷
الْحُمِيَّات	۸	۱	۱۴۸
حاشية ۳ «العُفَاة» صحيح است (قاموس و السامى ۱۸۲ ديده شود)	۴	۲	۱۵۲
المَلَاة	۱۰	۲	۱۵۸
آنچه برزبر	۸	۲	۱۶۲
العُجَايَة	۶	۱	۱۷۷
مُجَبَّب	۵	۱	۱۷۹

تصحیحات		یست		
		صفحہ	ستون	سطر
الفراشیمان	الفراشیمان	۱۸۳	۱	۴
شاک	شاک	۱۹۰	۲	۴
غزبہ	غزبہ	۱۹۲	۱	۴
خر گورہ (السامی ۲۲۰ دیدہ شود)	خر گورہ	۲۰۳	۱	۱۰۹۶
گمیز بویا	گمیز بویا	۲۰۴	۲	۱
الاینق	الاینق	۲۰۷	۱	۷
لفظ	لفظ	۲۰۹	۱	۸
نعل شتر (السامی ۳۰۴، والبلغہ ۲۲۲ دیدہ شود)	بغل شتر	۲۱۲	۲	۳
زیر نعل	زیر بغل	۲۱۲	۲	۴
سول شتر	سوک شتر	۲۱۲	حاشیہ ۴	
زیر نعل شتر (المرقاة ۱۰۰، السامی ۳۰۴)	زیر بغل شتر	۲۱۲	حاشیہ ۵	
آنکہ بر بچہ شتر	آنکہ بز بچہ	۲۱۳	۲	۱
عزوز	عزوز	۲۱۴	۱	۷
آمین	آمین	۲۱۶	۲	۸
التیس	التیس	۲۲۴	۲	۱۰
بدرازنا	بدرازانا	۲۳۰	۲	۳
فی سمن	فی سمن	۲۳۱	عنوان س ۸	
رؤوم	رؤوم	۲۳۲	۱	۲
المرعزی	المرعزی	۲۳۴	ستون ۲ س ۱	
الفرا	الفراء	۲۳۸	۱	۳
خقوق	خقوق	۲۴۰	۲	۲

یست و يك		البلغه		
		صفحه	ستون	سطر
أَرْوَى	أَرْوَى	۲۴۱	۲	۱
الْخَنْفَسَاءُ	الْخَنْفَسَاءُ	۲۵۰	۱	۴
بَنْجَشَك	بَنْجَشَك	۲۵۳	۱	۶
پیش از	پیش از	۲۵۹	۱	۱۱
زبونه ؛ زنویه (از زنوئیدن ، سامی ۳۶۵ ، وبرهان ذیل زنویه دیده شود)		۲۶۱	۲	۴
رود و طنبور	رود و طنبور	۲۶۳	۱	۱
جهان	جهان	۲۶۹	۱	۵
گوشاسب	گوشاسب	۲۷۳	۱	۵
الْعَرَّازُ	الْعَرَّازُ	۲۷۵	۱	۸
ایضاً سرو (گگ) ؛ « ایضاً سراو » باید درست باشد		۲۷۷	حاشیه ۱	
سطرماقبل آخر: سنگ یافته ؛ سنگ تافته		۲۷۷	حاشیه ۵	
الرَّغَامُ	الرَّغَامُ	۲۸۰	ستون ۲ س ۷	
غریزنگ	غریزنگ	۲۸۲	حاشیه ۲	
زرریزه	زرریزه	۲۸۳	۲	۴
العقبان	العقبان	۲۸۳	۱	۱۰
السَّيْحُ	السَّيْحُ	۲۸۵	۱	۷
فِزْم (در مشهد نزم تلفظ می شود)		۲۸۸	۲	۲
رودخیزه	رودخیزه	۲۸۸	حاشیه ۱	
سپاری ؛ سپار	سپاری	۲۹۷	۲	۴
با نقش رجوع کنید به ترجمه و قصه های قرآن س ۹۰۳		۲۹۹	۲	۳
کارته ، کارته ، رك السامی ۵۰۰ و نیز ذیل		۲۹۹	۲	۴
کارته دربرهان قاطع				
کشنیز	کشنیز	۳۰۰	۲	۶
برهون ، برهین ، فرهن	برهون	۳۰۰	حاشیه ۴	

صفحه	ستون	سطر	
۳۰۳	حاشیة ۴		کیلیز کیکیز؛ مراد کیکز و کیکیج است که ترتیزک باشد؛ المرقاة ص ۱۴۵، السامی ۵۰۳ مقدمة الأدب ۸۸ دیده شود (رواقی) ونده و وندو در برهان و رشیدی و جهانگیری آمده (رواقی)
۳۰۳	حاشیة ۷		البیژه ارنیژه
۳۰۵	۲ ۴		الثیل الثیل
۳۰۵	۲ ۱۲		سرم سرمه؛ سامی ۵۰۸ و المرقاة ۱۵۱
۳۱۳	حاشیة ۴		فرسک؛ درسامی فرسک (ص ۵۱۹)؛ نیز در برهان قاطع؛ در الأبنیه: زرسک
۳۱۷	ستون ۲ ۶		کلاله کلاته
۳۱۸	۱ ۱۲		مزکت آدینه مزکت آدینه
۳۲۱	۱ ۷		المربد المربد
۳۲۲	۲ ۸		پالان پالان
۳۲۲	حاشیة ۴		الحجره والأحجار الحجره والأحجار جمع
۳۲۳	ستون ۱ ۹		وخری وخری
۳۲۵	۲ ۳		پرخو پرخو (یعنی برج)
۳۲۸	۲ ۵		الکس؛ الکسر (یعنی الکسر والکسر)
۳۲۹	۲ ۲		جویی ظ: جویی، جویی (درسامی ۵۳۴ و مرقاة ۱۵۹)
۳۳۱	۱ ۱		شادروان او شادورد او
۳۳۳	۱ ۳		الأخبیتة الأخبیتة
۳۳۸	۱ ۱۱		پراکنده پراکنده
۳۳۸	۱ ۸		العراض العراض
۳۴۲	ستون ۲ س آخر		والصفر والصفر
۳۵۰	۲ ۹		أو أو
۳۶۹	حاشیة ۴		سورة سور
۳۷۰	ستون ۲ ۴		یللم یللم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ،

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ، وَتَوَالَتْ آيَاتُهُ
[وَتَظَاهَرَتْ نِعْمَاؤُهُ] وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ، وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ
خَيْرَتِهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَالْأَكْرَمِينَ الْأَطْهَرِينَ مِنْ آلِهِ وَعِثْرَتِهِ، أَمَّا بَعْدُ
فَإِنِّي لَمْ أَدْعُ إِثْبَاتَ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى مُتَرْجِمَةً فِي صَدْرِ كِتَابِ الْبُلْغَةِ
إِلَّا لِأَجْعَلَهَا تَشْبِيحَ كِتَابٍ فِي الْأَعْدَادِ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ
اللُّغَةِ، فَالآنَ وَقَدْ تَأَخَّرَ جُمُعَتُهُ لِمَوَانِعِ الْأَقْدَارِ، وَتَعَذَّرَ الْحَاقِقُهَا
بِهِ لِكثْرَةِ نُسخِهِ السَّائِرَةِ إِلَى الْأَقْطَارِ، وَتَدَاوُلِهِ الْأَيْدِي فِي الْمُدُنِ
وَالْأَمْصَارِ، فَلَابَّاسَ بِتَحْرِيرِهَا وَإِثْبَاتِهَا، وَالْإِشَارَةِ فِي تَرْجُمَتِهَا إِلَى
أُصُولِ كَلِمَاتِهَا، وَإِجْرَائِهَا مَجْرَى الْمَدْخَلِ لَهُ، فَمَنْ أَرَادَهُ فَلْيَبْدَأْ بِهَا
تَيْمُّنًا وَلْيَحْفَظْهَا تَلَقُّنًا يُبَارِكُ لَهُ فِيمَا يَنْحُوهُ وَيُسَهِّلُ عَلَيْهِ نَيْلُ
مَا يَرْجُوهُ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ وَعَوْنِهِ،

این مقدمه در نسخه (آ) بواسطه فرسوده شدن ورق اول ناقص شده است و
کلماتی در آن محو شده، از روی (گ) تکمیل گردید.

فِي ذِكْرِ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى

الْغَفَّارُ : آمرزنده و پوشنده گناه.
 الْقَهَّارُ : قهر کننده بندگان با سباب فنا.
 الْوَهَّابُ : بسیار بخش بی آنکه عوض خواهد.
 الرَّزَّاقُ : روزی دهنده.
 الْفَتَّاحُ : داور راست و گشاینده بستها.
 الْعَلِيمُ : دانا بهمه چیزها.
 الْقَابِضُ : تنگ کننده روزی.
 الْبَاسِطُ : فراخ کننده روزی.
 الْخَافِضُ : فرو نهنده.
 الرَّافِعُ : بردارنده.
 الْمُعِزُّ : عزیز کننده.
 الْمُدِلُّ : خوار کننده.
 السَّمِيعُ : شنوا نه بگوش.
 الْبَصِيرُ : بینا نه بچشم.
 الْحَكَمُ : داور راست.
 الْعَدْلُ : دادگر.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي : اوست خدای آنکه.
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ : نیست خدای مگر او.
 الرَّحْمَنُ : بخشاینده.
 الرَّحِيمُ : مهربان.
 الْمَلِكُ : پادشاه.
 الْقُدُّوسُ : پاک.
 السَّلَامُ : بی عیب.
 الْمُؤْمِنُ : ایمن کننده.
 الْمُهَيِّمُ : گواه راست.
 الْعَزِيزُ : قوی و بی همتا.
 الْجَبَّارُ : دور از آفت و کامران.
 الْمُتَكَبِّرُ : خداوند و پادشاه بزرگوار.
 الْخَالِقُ : هست کننده آنچه خواهد
 چنانکه باید.
 الْبَارِيُّ : آفریدگار خلق.
 الْمُصَوِّرُ : آفریننده صورتها.

الْحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار .

الْوَدُودُ: دوست دار مطیعان .

الْمَجِيدُ: بزرگوار و نیکوکار .

الْبَاعِثُ: فرستنده رسولان و زنده کننده

مردگان .

الشَّهِيدُ: دانا و گواه بر هر چه بنده کند .

الْحَقُّ: هستی بدرستی و سزا بخدایی .

الْوَكِيلُ: تکفل کننده بدر بایست خلق .

الْقَوِيُّ: توانا بر هر چه خواهد .

الْمَتِينُ: استوار بر هر چه خواهد .

الْوَلِيُّ: یار .

الْحَمِيدُ: ستوده .

الْمُحْصِي: دانای چیزها بعدد اندک و بسیار .

الْمُبْدِي: آفریننده خلق نخست بار .

الْمُعِيدُ: زنده کننده پس از آنکه نیست

شده باشد .

الْمُحْيِي: زنده کننده مردگان .

الْمُمِيتُ: مرده کننده زندگان .

اللَّطِيفُ: رفق کننده با بندگان .

الْخَبِيرُ: آگاه از همه چیزها .

الْحَلِيمُ: بردبار .

الْعَظِيمُ: خداوند و بزرگوار .

الْغَفُورُ: آمرزنده گناه .

الشَّاكُورُ: سپاس دارنده اندک مایه طاعت .

الْعَلِيُّ: بزرگوار .

الْكَبِيرُ: بزرگ .

الْحَفِيظُ: نگاه دار .

الْمُقِيتُ: توانا .

الْحَسِيبُ: بسنده کننده و شمار کننده

روز شمار .

الْجَلِيلُ: بزرگوار .

الْكَرِيمُ: گرامی کننده بندگان به انواع

نعمت .

الرَّقِيبُ: نگاه دارنده آنچه بنده کند

از نیک و بد .

الْمُجِيبُ: پاسخ کننده دعا .

الْوَاسِعُ: بسیار عطا .

الْبَاطِنُ: نهان از وهم چگونگی و غیب دان.
 الْبِرُّ: نیکوکار.
 التَّوَابُ: توبه دهنده و توبه پذیرنده.
 الْمُنتَقِمُ: دادستان.
 الْعَفْوُ: در گذارنده و سترنده گناه.
 الرَّؤُوفُ^۲: مهربان و بخشاینده.
 مَالِكُ الْمَلِكِ: خداوند پادشاهی.
 ذُو الْجَلَالِ: خداوند بزرگواری.
 وَالْإِكْرَامُ^۳: گرامی کننده بندگان.
 الْوَالِي^۴: سازنده کار بندگان.
 الْمُتَعَالِي^۵: منزّه و دور از هر چه نشان
 نقص باشد.
 الْمُقْسِطُ: داد دهنده.
 الْجَامِعُ: فراهم آورنده آنچه فراهم باید
 آورد.
 الْغَنِي^۶: بی نیاز.

الْحَيُّ: هستی زنده^۱ لم یزل و لایزال.
 الْقَيُّومُ: پاینده و بی همتا.
 الْوَاجِدُ: بی نیاز.
 الْمَاجِدُ: بزرگوار و نیکوکار.
 الْوَاحِدُ: یکی بی همتا.
 الصَّمَدُ: مهتر و پناه نیازمندان.
 الْقَادِرُ: توانا و تقدیر کننده.
 الْمُقْتَدِرُ: توانای که عجز او را در نیابد
 البته.
 الْمُقَدِّمُ: فرابیش دارنده آنچه فرابیش
 باید داشت.
 الْمُؤَخَّرُ: واپس دارنده آنچه واپس
 باید داشت.
 الْأَوَّلُ: پیشین همه چیزها.
 الْآخِرُ: واپسین همه چیزها.
 الظَّاهِرُ: پیدا بدلیل و توانا بر همه چیزها.

- ۱- در (ك) الحی: زنده همیشه. پس شاید «هستی زنده» همیشه زنده بوده است.
 ۲- در (ك) الرؤف آمده. ۳- در (آ) چنین است و مراد از گرامی کننده
 بندگان «ذوالاکرام» است. ۴- الوالی و ترجمه آن در (ك) بعد از الباطن آورده
 شده است. ۵- المتعالی و ترجمه آن در (ك) بعد از الباطن آورده شده است.

المَغْنِي: بی نیاز کننده و کافی.	الْبَاقِي: همیشه.
الْمَانِعُ: بازدارندهٔ بلا.	الْوَارِثُ: باقی پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل.
الضَّارُّ: زیان کننده آنرا که مستحق زیان باشد.	الرَّشِيدُ: راست تقدیر و تدبیر و راه‌نمای.
النَّافِعُ: سود کننده آنرا که مستحق سود باشد.	الصَّبُورُ: بردباری که شتاب نکند بعقاب.
النُّورُ: روشن کننده.	لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: نیست مانند او چیزی.
الْهَادِي: راه‌نماینده.	وَهُوَ السَّمِيعُ: و اوست شنوا.
الْبَدِيعُ: آفرینندهٔ خلق بی‌مثال سابق.	الْبَصِيرُ: بینا.

تَمَّ اسْمَاءُ اللَّهِ تَعَالَى

أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَذِكْرِ اسْمَائِهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ.

فَإِنِّي عُنَيْتُ بِجَمْعِ كِتَابٍ يَشْتَمِلُ عَلَى مَا لَا بُدَّ مِنْهُ مِنْ خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَذِكْرِ الْحُرُوفِ وَصِفَاتِ الْأَشْيَاءِ وَأَسْمَاءِ الْأَمْتِعَةِ وَمِلْتُ فِيهَا إِلَى الْأَخْتِصَارِ وَالْإِقْتِصَارِ عَلَى الْأَعْمِّ الْأَشْهَرِ دُونَ الْغَرِيبِ النَّادِرِ وَالْوَحْشِيِّ النَّافِرِ كَالزَّلْحَلْحَةِ لِلْقَصْعَةِ وَالْفَيْجَنِ لِلسَّدَابِ وَالسَّرَطْرَاطِ لِلْفَالْوَدَجِ وَالْحَيْصَلِ لِلْبَاذَنْجَانِ وَالْحَيْزَبُونَ لِلْعَجُوزِ

وغير ذلك مما ينبوا عن الطبع ويتجافى عن السمع إلا ما لم أجد
بداً من ذكره لعوز غيره، ليسهل تحفظه على المبتدئين من طلبه
الأدب ومريدي العربية ونظرت في عدة نسخ منها وعرضت
المشكوك فيه على الأصول من كتب الأئمة وسميته كتاب البلغة
المترجم في اللغة وليس الغرض فيما صرفت همي إليه من جمعه
وتهذيبه وعنيته به من حسن ترتيبه والتَّمييز بين صحيحه
وسقيمه وجيده ورديه والتأنق في ترجمته وتحسين العبارة عن
فارسيته إلا ذكر جميل أستفيده في حالتي قربي وبعدي ودعاء
حسن أحوزه من بعدي وجعلته أربعين باباً مرتبة على فصول وبالله
التوفيق وتركت الفهرست في ثبوت الأبواب إذ لا طائل تحتها
والله المستعان^٣.

١- در (آ) ينبوا آمده است.

٢- نسخه (گ) اضافه دارد: وهداية ابواب الكتاب والله الموفق والصواب وبه
الحول والقوة والسلام. سپس فهرست مفصل ابواب وفصول آورده است. ظاهراً کاتب
نسخه (آ) این فهرست را حذف کرده است و جمله و ترکت الفهرست الخ ازوست.

٣- در نسخه (گ) پس از ختم فهرست ابواب این عبارت اضافه است: فهذه
أربعون باباً... انه ولي كل فضل.

البَابُ الْأَوَّلُ

فِي خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَذِكْرِ أَعْضَائِهِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ وَخَمْسُونَ فَصَلًا

فَصْلٌ

فِي أَشْيَاءَ شَتَّى مِنْهَا وَبِهَا تَرْكِيْبُ الْإِنْسَانِ وَسَائِرِ الْحَيَوَانَ :

النَّجِيعُ : خون سیاہ پام .	الصُّورَةُ : پیکر ، الصُّورُ جَمْعٌ .
الْجَسَدُ وَالْجَاسِدُ : خون خشک .	النَّفْسُ وَالْجِسْمُ وَالْجَسَدُ وَالْبَدَنُ :
الْعَلَقَةُ : خون بستہ . العَلَقُ جَمْعٌ .	تن ، النَّفْسُ وَالْأَنْفُسُ
الْمُضْغَةُ : گوشت پارہ .	وَالْأَجْسَامُ وَالْأَجْسَادُ وَالْأَبْدَانُ
الصَّيْدُ : زرداب . الصَّدَدُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
الْمِدَّةُ : هو ، الْمِدَدُ جَمْعٌ .	الشَّخْصُ : کالبد ، تن . الْأَشْخَاصُ
الْقَيْحُ : ریم ، الْقَيْوُحُ جَمْعٌ .	وَالشُّخُوصُ جَمْعٌ .
الْعَظْمُ : استخوان ، الْعِظَامُ جَمْعٌ .	الرُّوحُ : جان ، الْأَرْوَاحُ جَمْعٌ .
الْقَصَبَةُ : استخوان مغزدار ، الْقُصْبُ	الْحُشَاشَةُ وَالرَّمَقُ : باقی جان ،
وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ .	الْحُشَاشَاتُ وَالْأَرْمَاقُ جَمْعٌ .
الْمُخُّ وَالنَّقِيُّ : مغز ، الْمِخْحَةُ	النَّفْسُ : دم ، الْأَنْفَاسُ جَمْعٌ .
وَالْأَنْقَاءُ جَمْعٌ .	الدَّمُ : خون ، الدَّمَاءُ جَمْعٌ .

اللَّحْمُ: گوشت ، اللُّحُومُ وَاللِّحَامُ جَمَعٌ.	وَالْجَوَارِحُ جَمَعٌ.
الْعَصَبُ: پی زرد، الْأَعْصَابُ جَمَعٌ.	الْجِلْدُ وَالْمَسْكُ وَالْإِهَابُ: پوست، الْجُلُودُ وَالْمَسُوكُ وَالْأَهْبُ جَمَعٌ.
الْعَقِبُ: پی سپید، الْأَعْقَابُ جَمَعٌ.	الْبَشْرَةُ: بیرون پوست مردم، الْبَشْرُ جَمَعٌ.
الْعِرْقُ: رگ، الْأَعْرَاقُ وَالْعُرُوقُ جَمَعٌ.	الْأَدَمَةُ: اندرون پوست، الْأَدَمُ جَمَعٌ.
الْعُضْوُ وَالْجَارِحَةُ: اندام، الْأَعْضَاءُ	

فصل

فِي ذِكْرِ الرَّأْسِ وَصِفَاتِهِ

الرَّأْسُ: سر، الْأَرْؤُسُ وَالرُّؤُوسُ جَمَعٌ.	الشَّانُ: بند سر، الشُّؤُونُ ^۱ جَمَعٌ.
الشَّوَاةُ: پوست سر، الشَّوَى جَمَعٌ.	الْقَبِيلَةُ: تخته سر، الْقَبَائِلُ جَمَعٌ.
الْجَمَجَمَةُ: کاسه سر، الْجَمَاجِمُ جَمَعٌ.	الْيَافُوخُ: افراز پیش سر، الْيَوَافِيخُ وَالْيَافِيخُ ^۲ جَمَعٌ.
الدِّمَاغُ: مغز سر، الْأَدْمِغَةُ جَمَعٌ.	الْقَمَحْدَوَةُ: افراز پس سر، الْقَمَاحِدُ ^۳ جَمَعٌ.
أُمُّ الدِّمَاغِ: جای مغز سر.	

۱- در (آ) الشؤون آمده.

۲- بر حسب قول صاحب لسان العرب یوافیخ مبنی بر این است که یافوخ از

یفخ باشد و یافیخ مبنی بر اینکه از افخ باشد. ۳- در (گ) القماحد آمده.

آنجا که همی جهد از اهیانه سر.
الْهَامَةُ: چکاد سر، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ
جَمَعٌ.
الْقِمَّةُ: سر چکاد، الْقِمَمُ جَمَعٌ.
الْمَفْرَقُ وَالْفَرْقُ: جایگاه بخشش
موی از سر، الْفُرُوقُ وَالْمَفَارِقُ^۳
جَمَعٌ.
الْحَزَازُ وَالْهَبْرِيَّةُ وَالْأَبْرِيَّةُ:
سبوسه سر.

الْقَدَالُ مَا بَيْنَ نُقْرَةِ الْقَفَا إِلَى
الْأُذُنِ وَهُمَا قَدَالَانِ: مِنَ الْيَمِينِ
قَدَالٌ وَمِنَ الشَّمَالِ قَدَالٌ:
وَقِيلَ الْقَدَالُ جَمِيعُ مُؤَخَّرِ
الرَّأْسِ، الْقُدْلُ وَالْأَقْدَلَةُ جَمَعٌ.
الْقِحْفُ: اهیانه سر، الْأَقْحَافُ
وَالْقِحَافُ^۱ جَمَعٌ.
الْفُودُ: یک سوی سر، الْأَفْوَادُ جَمَعٌ.
الرَّمَاعَةُ^۲ وَالزَّمَاعَةُ وَاللَّمَاعَةُ:

فَصْلٌ

فِي صِفَاتِهِ

الْمُصَفِّحُ: پن سر، الْمُصَفِّحُونَ
جَمَعٌ.

الرَّأْسُ^۵ وَالرُّوَّاسِي^۶: بزرگ سر.
الصَّعْلُ^۷ وَالْأَصْعَلُ: کوچک سر.

۱- در (ك) قحاف نیامده.

۲- در (ك) الرماعه نیامده و جمع الزماعه و اللماعه، الزماعات و اللماعات ضبط شده است. ۳- علی الاصول باید المفارق و الفروق باشد.

۴- در (ك) الحزازة آمده.

۵- در (آ) الارأس آمده. ۶- در (آ) الرواسی آمده.

۷- مراد الصعل و الصعل است.

الْأَنْزَعُ: آنکه موی پیش سر بشده باشد^۱.

الْأَجْلَحُ: آنکه موی از دو سوی پیشانی
بشده باشد.

الْأَغْمُ: آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی
وقفا.

الْأَكْبَسُ: سرچکاد پیش در آمده ،

وَقِيلَ هُوَ الْعَظِيمُ الرَّأْسِ .

الْأَقْرَعُ: کل ، الْقُرْعُ وَالْقُرْعَانُ
جَمَعٌ .

الْأَصْلَعُ: دَغ سر ، الصُّلَعُ وَالصُّلَعَانُ
جَمَعٌ .

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ شَعْرِ الرَّأْسِ

الْعَقِيصَةُ: موی پیچیده ، الْعَقَائِصُ
جَمَعٌ .

الضَّفِيرَةُ: موی تافته ، الضَّفَائِرُ
جَمَعٌ .

الْبَغْدِيرَةُ: موی سر زنان ، الْبَغْدَائِرُ جَمَعٌ .

الصُّدْعُ: زلف ، الْأَصْدَاغُ جَمَعٌ .

الشَّعْرُ^۲: موی ، الشُّعُورُ جَمَعٌ .

الشَّعْرَةُ^۳: یکتاموی ، الشَّعْرَاتُ جَمَعٌ .

الزَّغْبُ: زرد موی^۵ .

الْفُرْعُ^۶: تمام موی ، الْفُرُوعُ جَمَعٌ .

الدُّوَابَةُ وَالْقَرْنُ: گیسو ، الدَّوَابُّ

وَالْقُرُونُ جَمَعٌ .

۱- در (ك) موی از پیش سر بشده باشد. ۲- مراد الشعر والشعر است.

۳- مراد الشعرة والشعرة است. ۴- مراد الشعرات والشعرات است.

۵- در (ك) در معنی الزغب، کنده موی نوشته شده و در زیر آن اضافه گردیده

است مردار توی. ۶- در نسخه (ك) الفرع موی سر، نوشته شده است.

الْجُمَّةُ: موی تا گوش، الْجُمَّمُ جَمْعٌ.
اللِّمَّةُ: موی تا دوش، اللَّيْمُ وَاللِّمَامُ
جَمْعٌ.

الْقِصَّةُ وَالطَّرَّةُ: موی پیچہ، الْقِصَصُ
وَالطَّرُّ جَمْعٌ.

النَّاصِيَةُ: موی پیشانی، النَّوَاصِي جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي نَعُوتِ الشَّعْرِ وَأَوْصَافِهِ

وَفَلِيلٌ: باہم آمدہ.
وَسَبِيطٌ^۱ وَرَسُلٌ: فرو ہشتہ.
وَأَثِيثٌ: بسیار.
وَوَحْفٌ^۲: بسیار و نیکو.
وَزَمْرٌ وَزَعْرٌ: تنک.
وَجَثَلٌ: انبوه.
وَكَثٌّ: بہم در شدہ از بسیاری.
وَسُخَامٌ: نرم.

شَعْرٌ فَاحِمٌ: موی سیاہ.
وَغَرَبِيْبٌ: سیاہی سیاہ.
وَشَائِبٌ: سپید.
وَخَلِيْسٌ: سیاہ و سپید.
وَأَصْهَبٌ: می گون.
وَأَشْقَرٌ: سرخ.
وَرَجِلٌ: [راست].
وَجَعْدٌ وَجَعْدٌ: [بُشْك].
وَقَطَطٌ: نیک جعد.

۲- مراد وَحْفٌ و وَحْفٌ است.

۱- مراد سَبِيطٌ و سَبِيطٌ است.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأُذُنِ :

الْخُشَاوَاتُ وَالْخُشَاوَاتُ جَمْعٌ .
الْبَصْمَاخُ وَالْمِسْمَعُ : سوراخ گوش ،
الْأَصْمِخَةُ وَالْمَسَامِعُ جَمْعٌ .
الصِّمْلَاخُ : شوخ گوش ، الصِّمَالِيخُ
جَمْعٌ .
الْخُرْبَةُ : مغالجه گوش .

الْأُذُنُ : گوش ، الْأَذَانُ جَمْعٌ .
الْمَحَارَةُ : اندرون گوش ، الْمَحَارَاتُ
جَمْعٌ .
شَحْمَةُ الْأُذُنِ : نرمه گوش .
عَيْرُ الْأُذُنِ : تندی گوش در اندرون زه .
الْخُشَاءُ وَالْخُشَشَاءُ : افراز پس گوش ،

فَصْلٌ

فِي نَعُوتِ الْأُذُنِ وَصِفَاتِهَا :

وَسَكَاءٌ : خرد و کوتاه ، وَرَجُلٌ أَسَكٌ
[مردی کوتاه گوش] .
وَمَوْلَّةٌ : تیز و باریک .
وَوَطْفَاءٌ : بسیار موی .
وَرَعْلَاءٌ : دراز .
وَخَطْلَاءٌ : آویخته ، وَرَجُلٌ أَخْطَلٌ :
[مردی آویخته گوش] .

أُذُنٌ حَشْرٌ وَحَشْرَةٌ : گوش باریک و
لطیف .
وَخَذْوَاءٌ : سست ، وَرَجُلٌ أَخَذَى :
[مردی سست گوش] .
وَصَمْعَاءٌ : خرد ، وَرَجُلٌ أَصْمَعٌ :
[مردی خرد گوش] .
[وَوَفْرَاءٌ : بزرگ ، وَرَجُلٌ أَوْفَرٌ : مردی
بزرگ گوش] .

<p>الْأَطَارِشَةُ جَمْعٌ . الْأَصَمُّ : كَر . الْأَصْلَخُ : كَرِي كَر . رَجُلٌ أُذُنٌ : مَرْدٌ كَه هَرِجَه بَشْنُود بَاوَر دَارِد .</p>	<p>وَجَدَعَاءُ : بَرِيدَه ، وَرَجُلٌ أَجْدَعُ : [مَرْدِي بَرِيدَه كُوش] . وَ كَذَلِكُ فِي الْأَنْفِ وَالشَّفَةِ . الْوَقْرُ : كَرَانِي كُوش ، وَأُذُنٌ مَوْقُورَةٌ : كُوشِي كَرَان . وَ كَذَلِكُ الْأَطْرُوشُ ،</p>
---	---

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْوَجْهِ

<p>جَمْعٌ . الْحَلِيَّةُ : نَشَان رُوي ، الْحُلَى جَمْعٌ . الْجَاهُ : آب رُوي ، وَرَجُلٌ وَجِيهٌ : مَرْدِي بَاب رُوي . الْخَالُ وَالشَّامَةُ : خَال ، الْخَيْلَانُ وَالشَّامَاتُ جَمْعٌ .</p>	<p>الْوَجْهُ وَالْغُرَّةُ وَالْمُحَيَّا : رُوي ، الْوُجُوهُ وَالْأَوْجُهُ وَالْغُرُرُ جَمْعٌ . الصَّفْحَةُ : يَك سَوي رُوي ، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ . الطَّلَعَةُ : دِيدَار رُوي . السَّحْنَةُ : كُونَه رُوي ، [السَّحْنَاتُ]</p>
---	--

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهِ

<p>وَوَسِيمٌ : رُوي نِيكُو .</p>	<p>وَجْهٌ حَسَنٌ وَجَمِيلٌ وَصَبِيحٌ</p>
----------------------------------	--

وَأَخِيلٌ وَمَخِيلٌ: با خال.	وَوَضِيٌّ: روشن.
وَأَدَمٌ: سیاه پام.	وَرِيَّانٌ: آبدار.
وَأَسْمَرٌ: گندمگون.	وَطَلِيقٌ ^۱ وَطَلِيقٌ: گشاده.
وَأَغْرٌ: سپید.	وَمُطَهَّمٌ: تمام خلق.
وَأَسْحَمٌ: سیاه.	وَنَاضِرٌ: تازه.
وَأَشْقَرٌ: سرخ.	وَهَشٌّ: خندان.
وَأَقْشَرٌ: سرخی سرخ.	وَمُكَلَّمٌ: گرد ^۲ ، وَمِنْهُ كَلْثُومٌ فِي
وَأَزْهَرٌ: سرخ و سپید.	الْأَسْمَاءِ.
وَمُحْمَارٌ: سرخ پام.	وَبَهِيٌّ: بشکوه.
وَمُضْفَارٌ: زرد پام.	وَبَهِيَجٌ: زیبا.
وَمُبْيَاضٌ: سپید پام.	وَمَلِيحٌ: نمکن ^۳ و شیرین.
وَأَكْمَدٌ: گرفته و رنگت بگردیده.	وَأَسِيلٌ: کشیده.
وَوَقَاحٌ: شوخ.	وَأَسْجَحٌ: نرم گوشت.
وَصَفِيقٌ وَصَفِيقٌ: سخت پوست.	وَرَهِيلٌ: بسیار گوشت.
وَعَابِسٌ: ترش.	وَمَعْرُوقٌ: بی گوشت.

- ۱- مراد طَلِيقٌ وَطَلِيقٌ است.
۲- در (ك) مَكَلَّمٌ: گرد خلق.
۳- در (ك) نَمَكِينٌ آمده.
۴- در (ك) بَكْسَرٌ مِمٌّ آمده.
۵- در (ك) بَكْسَرٌ مِمٌّ آمده.
۶- در (ك) بَكْسَرٌ مِمٌّ آمده و این سه کلمه با مراجعه بمعاجمی که در دسترس بود یافت نگردید.

وَقَبِيحٌ : زشت.	وَبَاسِرٌ : سخت ترش :
وَدَمِيمٌ : ناخوش.	وَكَاسِفٌ : دژم.
وَشَتِيمٌ : از در نفرین.	وَكَالِحٌ : فراهم کشیده و دندان پدید آمده.
وَكَرِيهٌ : روی که در وی ننگرند از زشتی.	وَجَهْمٌ : سهمگن .
	وَسَمِجٌ ^۱ وَسَمِجٌ : نا شیرین.

فصل

فِي ذِكْرِ الْجَبْهَةِ :

وَالْأَسْرَةُ جَمْعٌ . وَالْأَسَارِيرُ جَج .	الْجَبْهَةُ : پیشانی، الْجَبَهَاتُ وَالْجِبَاهُ
الْغَضَنُ : انجوغ پیشانی و جز آن ،	جَمْعٌ .
الْغُضُونُ جَمْعٌ .	الْجَبِينُ : یک سوی پیشانی، الْأَجْبِينَةُ
جَبْهَةٌ جَلَوَاءٌ : پیشانی فراخ ، وَرَجُلٌ	جَمْعٌ .
أَجَلِي ^۵	الْمَسْجِدُ : میان پیشانی .
وَصَلَّتُ الْأَجْبِينِ : هموار پیشانی و روشن .	السِّرُّ وَالسَّرَارُ ^۲ وَالسَّرَرُ ^۳ : خط
	پیشانی و آن کف دست ، الْأَسْرَارُ

۱- مراد سمج و سمج است . ۲- در (گ) السرار نیامده .

۳- در لغت سَرَر و سَرُر آمده نه سِرر، و سِرَر جمع سِر است .

۴- آن کف دست : مراد خط کف دست است .

۵- أَجَلِي در (گ) نیامده .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْحَاجِبِ وَأَوْصَافِهِ :

الْحَاجِبُ : ابرو، الْحَوَاجِبُ جَمْعٌ	جَمْعٌ.
الْحَجَّاجُ : استخوان ابرو، الْأَحِجَّةُ	الْبُلْدَةُ ^۱ وَالْبُلْجَةُ ^۲ : گشادگی میان ابرو.

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ أَقْرَنُ وَمَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ :	وَأَزَجٌ : آنکه ابروش باریک بود و دراز،
مردی پیوسته ابرو.	مَعَ تَقْوَسٍ فِيهِ .
وَأَبْلَدٌ وَأَبْلَجٌ : گشاده ابرو.	وَأَزْبَعٌ : آنکه موی ابروش بسیار بود.
وَذُوبُلْجَتَيْنِ : آنکه در میان گشادگی	وَأَمْرَطُ الْحَاجِبَيْنِ : آنکه موی ابرو
مویکی چند دارد.	ندارد .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعَيْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْعَيْنُ : چشم، الْأَعْيُنُ وَالْعَيُونُ جَمْعٌ .	الْبَصَرُ : بینایی ^۳ چشم، الْأَبْصَارُ جَمْعٌ .
--	--

۱- مراد البلدة والبلدة است ۲- مراد البلجة والبلجة است .

۳- در (ك) جایگاه چشم معنی شده .

الْحَدَقَةُ : سیاهه چشم ، الْحَدَقُ
وَالْحِدَاقُ وَالْأَحْدَاقُ جَمْعٌ .

النَّاظِرُ : دیده چشم ، النِّوَاظِرُ جَمْعٌ .
إِنْسَانٌ أَعْيَنَ وَلَعِبَةَ أَعْيَنٍ وَذَبَابُهَا :
مردمک چشم .

الظَّفَرَةُ : ناخنه چشم ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .
الْكُوكَبُ : نقطه سپید که بر سیاهه افتد ،
الْكُوكِبُ جَمْعٌ .

الغِشَاوَةُ : پوشش چشم ، الغِشَاوَاتُ
جَمْعٌ .

القَمَعُ : کوهنگ .

الرَّمَدُ : درد چشم .

الغَمَصُ : زُفَكِ تَر .

الرَّمَصُ : زُفَكِ خَشَك . وَرَجُلٌ
أَغْمَصُ وَأَرْمَصُ .

الْجَفْنُ : پلک چشم ، الْأَجْفَانُ
وَالْجُفُونُ جَمْعٌ .

الهُدْبُ : مژه ، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ .

الشَّفْرُ : جایگاه مژه ، الْأَشْفَارُ جَمْعٌ .

اللِّحَاطُ وَمُوَخَّرُ الْعَيْنِ : گوشه چشم
که بسوی گوش دارد ، اللِّحَاطُ
جَمْعٌ .

المُوقُ وَالْمَاقُ وَالْمَاقِي وَمُقَدِّمٌ^۲

الْعَيْنِ : گوشه چشم که بسوی بینی

دارد ، الْأَمَاقُ^۳ وَالْمَاقِي جَمْعٌ .

المَحْجَرُ : چشم خانه ، المَحَاجِرُ
جَمْعٌ .

الْحِمْلَاقُ : گرد بر گرد اندرون چشم ،

الْحَمَالِيْقُ جَمْعٌ .

المُقَلَّةُ وَشَحْمَةُ الْعَيْنِ : سپیده چشم
با سیاهه ، الْمُقَلُّ جَمْعٌ .

۱- مراد مُوَخَّرٌ و مُوَخَّرَاتٌ . ۲- مراد مُقَدِّمٌ و مُقَدِّمَاتٌ .

۳- در (آ) چنان است ولی در اصل لغت هم اَمَاقٌ و هم أَمَاقٌ آمده است .

۴- در (ك) و كذلك ذبابها آمده .

الْغَرَبُ وَالْمَدْمَعُ: جایگاه اشک از

چشم، الْغُرُوبُ وَالْمَدَامِعُ جَمْعٌ.

الْقَدَاةُ: خاشه چشم، الْقَدَى جَمْعٌ.

الدَّمْعُ وَالْعَبْرَةُ: اشک، الدَّمُوعُ

وَالْعَبْرَاتُ جَمْعٌ.

فصل

فِي نَعُوْتِهِ:

الْأَمْلَحُ: سبزی سبز.

الْأَشْهَلُ: میش چشم.

الْأَحْوَلُ: کز چشم.

الْأَقْبَلُ: آنکه چشمش در پیش گردد.

الْأَعْمَى وَالضَّرِيرُ وَالْمَكْفُوفُ:

نابینا، الْعُمَيَانُ وَالْعُمَى وَالْأَضْرَاءُ
جَمْعٌ.

الْأَشْتَرُ: پلک چشم باز گردیده.

الْأَخْفَشُ: آنکه چشمش تنگ باشد و

نیک نبیند، وَمِنْهُ الْخَفَّاشُ

لِلطَّائِرِ.

الْأَعْيُنُ وَالْأَنْجَلُ: فراخ چشم.

الْأَخْوَصُ: مغاک چشم.

الْأَحْوَصُ: آنکه یک چشم او فروتر بود
از دیگر.

الْجَاحِظُ: آنکه دیده بیرون خاسته بود.

الْأَكْحَلُ: سیاه چشم.

الْأَحْوَرُ: آنکه سپیده چشمش سپیدی
سپید بود.

الْأَدْعَجُ: آنکه سیاهه چشمش سیاهی
سیاه بود.

الْأَشْكَالُ: سرخ چشم.

الْأَزْرَقُ: سبز چشم.

۱- در (ك) المكفوف نیامده.

الأخيفُ: آنکه یک چشمش سبز بود و دیگر سیاه.

عَيْنٌ كَحَيْلٍ^۷: چشمی سرمه کرده.

مَرَهَاءُ^۸: سرمه ناکرده.

وَطَفَاءُ^۹: دراز مژه.

الأخزرُ: آنکه بگوشه چشم نگردد.

الأشوسُ: آنکه بیک چشم نگردد، از کبر و یا از خلقت.

الأشوصُ: آنکه پلک چشم بسیار برهم

زند، وَقِيلَ هُوَ مِثْلُ الْأَشُوسِ.

الأدوش^۱: آنکه چشمش تاریک باشد.

الأعمشُ: آنکه چشمش آب همی ریزد و بد بیند.

الأعشى^۲: آنکه شب کور باشد.

الأجهرُ^۳: آنکه روز کور باشد.

الأعورُ: یک چشم.

الأكمةُ^۴: آنکه از مادر نابینا زاید، الكمةُ جمعٌ.

الأطلسُ^۵: آنکه چشم ندارد.

رَجُلٌ نَجِيٌّ^۶ الْعَيْنِ: آنکه چشم گراينده بود.

۱- در (ك) الادوش تاریک چشم معنی شده.

۲- در (ك) الاعشى شب کور معنی شده.

۳- در (ك) الاجهر نیامده. ۴- در (ك) الاكمة نیامده.

۵- در (ك) الأطلس نیامده. ۶- در (ك) رجل نجی العين نیامده.

۷- در (ك) عين کحیل نیامده. ۸- در (ك) مرهء نیامده.

۹- در (ك) وطفاء نیامده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْخَدِّ:

الْخَدُّ: رَخ، الْخُدُودُ جَمْعٌ. | الْوَجْنَةُ^۲: افرار رخ، الْوَجَنَاتُ جَمْعٌ.
الْقَسِمَةُ^۱: زورِ رَخ، الْقَسَمَاتُ جَمْعٌ. | دِيبَا جَةُ الْخَدِّ: پوست رخ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأَنْفِ:

الْأَنْفُ وَالْعَرْنَيْنُ وَالْخُرْطُومُ^۳: | الْأَرْنَبَةُ^۴: سر بینی، الْأَرَانِبُ جَمْعٌ.
بِئِنِ، الْأَنْوْفُ وَالْعَرَانِينُ | الْخَيْشُومُ^۵: اندرون بینی، الْخِيَاشِيمُ
وَالْخِرَاطِيمُ جَمْعٌ. | جَمْعٌ.
الْمَارِنُ^۶: نرمه بینی، الْمَوَارِنُ جَمْعٌ. | الْمُخَاطُ^۷: خُلْمٌ، الْأَمْخِطَةُ جَمْعٌ.
الْقَصَبَةُ^۸: نای بینی، الْقَصَبَاتُ جَمْعٌ. | الذَّنِينُ^۹: آب بینی که تنک بود،
الْمِنْخَرُ^۵: سوراخ بینی، الْمَنَاخِرُ جَمْعٌ. | الذَّنُّ جَمْعٌ.
الْوَتْرَةُ وَالْوَتِيرَةُ: دیوار میان دو بینی دره. | الرُّعَافُ^{۱۰}: خون بینی، الْأَرْعِفَةُ جَمْعٌ.

۱- مراد الْقَسِمَةُ وَالْقَسِمَةُ می باشد. ۲- در (آ) معاً است ولی علی

القاعده باید ثلاث گذاشته باشد. و مراد الْوَجْنَةُ وَالْوَجْنَةُ وَالْوَجْنَةُ است.

۳- در (گ) الْخُرْطُومُ نیامده. ۴- در (گ) الْمَوَارِنُ نیامده.

۵- مراد الْمِنْخَرُ وَالْمَنَاخِرُ است. ۶- در (گ) که تنک بود نیامده.

فَصْلٌ

فِي نَعُوْتِهِ :

وَأَخْشَمٌ ^۱ : كندا بینی .	رَجُلٌ أَشَمٌ ^۲ : مردی بلند بینی .
وَأَخْرَمٌ ^۱ : آنکه گند و بوی نشنود .	وَأَنْفِي ^۳ : بزرگ بینی .
وَأَخْتَمٌ ^۲ : گرد بینی .	وَوَارِدُ الْأَرْنَبَةِ ^۴ : سر بینی دراز .
وَأَكْزَمٌ ^۱ : کوتاه بینی .	وَأَقْنَى ^۱ : کز بینی .
وَأَجْدَعٌ ^۱ : بریده بینی .	وَأَذْلَفٌ ^۱ : هموار بینی .
وَأَشْرَمٌ ^۱ : سر بینی بریده .	وَأَقْعَمٌ ^۱ : بن بینی فرو نشسته .
وَأَمْخَطٌ ^۱ : خلم کن .	وَأَخْنَسٌ ^۱ : بینی باز پس جسته .
الْأَكْشَمُ ^۳ : بینی از بن بریده .	وَأَفْطَسٌ ^۱ : پهن بینی .

۱- معنی اخرم از لحاظ ترکیب ناقص بنظر می رسد بعلاوه اخرم بمعنی بینی بریده است همچنانکه در مقدمه الأدب ، بریده بینی معنی شده است . در (ك) دیوار بینی بریده معنی شده .

۲- اختم در (آ) و (ك) گرد بینی معنی شده ولی اختم بمعنی پهن بینی است همچنانکه در مقدمه الأدب هموار بینی معنی شده است .

۳- الاكشم در (آ) و (ك) با الف و لام ذکر شده ولی بسیاق کلمات دیگر واكشم باید باشد .

فَصْلٌ

فِي الشَّفَّةِ :

الشَّفَّةُ : لب ، الشِّفَاهُ جَمْعٌ .
الشَّفَّةُ السُّفْلَى : لب زيرين .
الشَّفَّةُ الْعُلْيَا : لب زورين .
الْإِطَارُ : كناره لب ، الْأَطْرُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

شَفَّةٌ هَدَلَاءٌ : لب آويخته ، وَرَجُلٌ
أَهْدَلٌ : [مردی آويخته لب] .
وَقَالِصَةٌ : باز پس جسته .
وَخَرِيْعٌ : نرم .
وَظَامِيَةٌ : هواسيده .
وَبَاثِعَةٌ : ستر و سرخ از بسياری خون
که دارد ، وَرَجُلٌ أَبْشَعٌ .
وَخَوَاءٌ : کبود پام ، وَرَجُلٌ أَحْوَى :
[مردی کبود پام لب] .
وَلَعَسَاءٌ : سيام پام ، وَرَجُلٌ أَعْسٌ :
[مردی سیاہ پام لب] .
وَلَمِيَاءٌ كَذَلِكَ وَرَجُلٌ أَلْمَى .
وَلَطَعَاءٌ : سپيد پام ، وَرَجُلٌ أَلْطَعٌ :
[مردی سپيد پام لب] .
وَبَظْرَاءٌ : میان لب بیرون نشسته ، [وَرَجُلٌ
أَبْظَرٌ : مردی که میان لبش بیرون نشسته
باشد] .
الْأَجْلَعُ : آنکه لبهاش فرا هم نیاید در
وقت سخن گفتن .

۱- فصل فی اوصافه خطاست و باید اوصافها بگوید و در (گ) فصل فی اوصاف الشفة و نعوتها آمده .

الأَعْمُ: شكافته لب زورین.

الأَفْلَجُ: شكافته لب زیرین.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أَلْفَمٍ

أَلْفَمٌ: دهن، الأَفْوَاهُ جَمْعٌ.

النَّكْهَةُ: بوی دهن.

أَلْخُلُوفُ: دم دهن.

أَلْبَخْرُ: گند دهن، وَرَجُلٌ أَبْخَرُ:

[مردی گند دهان].

أَلْحَنَكُ: کام، الأَحْنَاكُ جَمْعٌ.

أَلْغَارُ أَلْأَعْلَى: کام زورین.

أَلْغَارُ أَلْأَسْفَلُ: کام زیرین.

أَللَّهَاتُ: ملازه، أَللَّهِيُّ وَأَللَّهَوَاتُ

جَمْعٌ.

أَلتَّعْتَعَةُ: گوشت گرد برگرد ملازه،

أَلتَّعَاتِعُ جَمْعٌ.

أَلْحَلْقُ: گلو، أَلْحُلُوقُ جَمْعٌ.

أَلْحَنْجَرَةُ: سر گلو، أَلْحَنَاجِرُ جَمْعٌ.

أَلْحَلْقُومُ: نای گلو، أَلْحَلَّاقِيمُ جَمْعٌ.

أَلْمَرِيءُ: راه گذر طعام و شراب اندر

گلو، أَلْمَرِيَّاتُ جَمْعٌ.

أَللَّحْيَانِ وَ أَلْفَكَانِ وَ أَلْمَاضِغَانِ:

دوزخ^۳، أَللَّحْيُ وَ أَلْفَكُ

وَ أَلْمَاضِغُ: یکی. أَللَّحْيُ وَ أَلْفَكُوكُ

وَ أَلْمَوَاضِغُ جَمْعٌ.

أَلْخَرَقُ أَلْفَمٍ: میان دو زنج^۴.

أَلشَّدَقُ: گوشه دهن. أَلأَشْدَاقُ جَمْعٌ.

أَلرَّيْقُ وَ أَلرُّضَابُ: آب دهن.

۱- در (ك) ملازه آمده.

۳- در (ك) دوزفر آمده.

۲- شاید المریثات مراد است.

۴- در (ك) دوزفر آمده.

البُزَاقُ وَالْبُسَاقُ وَالْبَصَاقُ : خيو .
الْعَصْبُ^۱ : خيو خشک در دهن .
اللُّعَابُ : بَفَجُ .

النُّخَامَةُ وَالْمُجَاغَةُ وَالنُّخَاعَةُ :
آن خيو که بيندازند از دهن .

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهَا^۲ :

الْأَفْوَهُ : فراخ دهن .
الْأَشْدَقُ : فراخ گوشه دهن .
الْأَضْجَمُ : کثر دهن .

الْأَفْقَمُ : زنج زيرين پيش^۳ بيامده .
الْأَذْوَطُ : کوتاه زنج .
الْأَذْلَمُ : دراز زنج .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأَسْنَانِ :

السِّنُّ وَالضُّرْسُ : دندان، الْأَسْنَانُ
وَالْأَضْرَاسُ جَمْعٌ .
الثَّنَائِيَا : چهار دندان پيش دهن - دو زير
و دو زير - الثَّنِيَّتَانِ : دو، الثَّنِيَّةُ :
يکی .
الثَّغْرُ : دندانهای پيشين^۴، الثُّغُورُ جَمْعٌ .

- ۱- العصب : در (گک) نيامده .
ها فم است که مذکر می باشد .
۲- نعوتها صحيح بنظر نمی رسد زیرا مرجع
۳- در (گک) پيش در آمده معنی شده است .
۴- در (گک) دندان پيشين معنی شده .

أَثْعَلٌ: مردی افزون دندان. [

الظَّمُّ: آب دندان از روشنی، الظُّلُومُ: جمع.

اللِّثَةُ: گوشت بن دندان، اللِّثَاتُ جمع.

العَمْرُ: گوشت میان دندان، العُمُورُ جمع.

السِّنُّ: بن دندان، الأَسْنَاخُ جمع.

الدَّرْدُرُ: دندان ریزیده و با گونه افتیده و

سیاه شده، [وقالوا هو مغررٌ

الأَسْنَانِ] وَجَمَعَهُ الدَّرَادِرُ.

الرَّاضِعَةُ: دندان^۲ شیر، الرِّوَاضِعُ جمع.

القَادِحُ: خوره^۳ دندان، القَوَادِحُ جمع.

الحَفْرُ: شوخ که بن دندان را بخورد.

الْقَلْحُ: زردی دندان.

الطَّرَامَةُ: سبزی دندان.

الرَّبَاعِيَّاتُ^۱: چهار دندان که از پس

ثنا یا بود، الرَّبَاعِيَّةُ: یکی.

الْأَنْبَابُ: چهار دندان بیشتر، النَّابَانِ:

دو، النَّابُ: یکی.

الضُّوَا حِكُ: چهار دندان که از پس

نیشتر بود، الضُّوَا حِكَا نِ: دو،

الضُّوَا حِكَةُ: یکی.

الطُّوَا حِنُ وَالْأَرْحَاءُ: دوازده دندان

که از پس ضوَا حِكُ بود، الطُّوَا حِنَةُ

وَالرَّحَى: یکی.

النُّوَا حِدُ: چهار دندان که از پس طوَا حِن

بر آید. النُّوَا حِدُ: [یکی].

العَوَارِضُ: شانزده دندان که از لب

پدید آید، هشت زیرو هشت زبر-

العَارِضَةُ: یکی.

[الثَّعْلُ: دندان افزون بر آمده، وَرَجُلٌ

۱- الرباعیات والرباعیه در (آ) بتشدید آمده ولی در لغت بتخفیف است.

۲- در (ك) دندان شیرخواره آمده ۳- در (ك) سیاهی دندان معنی شده است

فَصْلٌ

فِي نَعْوِيهِ :

وَأَقْضَمٌ : دندان ریزیده و سیاه شده.	ثَغْرٌ شَتِيْتُ : دندان گشاده.
وَأَقْصَمٌ : دندان از نیمه فرا شکسته.	وَرْتِلٌ : با گشادگی ^۱ راست و هموار.
وَأَثْرَمٌ : برخی از دندان بیفتیده.	وَرَجُلٌ أَقْلَحٌ : مردی زرد دندان.
وَأَهْتَمٌ : دندانها پیشین شکسته.	وَنَقِيدٌ : خورده دندان.
وَأَذْرَدٌ : دندان با گونه افتیده.	وَأَرْوَقٌ : دراز دندان.
وَأَشْغَى ^۱ : بن دندان کز شده.	وَأَيْلٌ وَأَكْسٌ : خرد دندان.
وَأَعْصَلٌ : دندانهای بیشتر کز شده.	وَأَفْلَجُ الْأَسْنَانِ ^۲ : گشاده دندان.
	وَأَلَصٌ : ناگشاده ^۳ دندان.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ اللَّسَانِ :

اللِّسَانُ : زبان ، الألسُنُ وَالْأَلْسِنَةُ	العذبةُ وَالْأَسَلَةُ : سر زبان ، العذباتُ
جَمْعٌ .	وَالْأَسَلَاتُ جَمْعٌ .

۱- در (گ) با گشادگی نیامده. ۲- در (گ) الأسنان نیامده.

۳- در (گ) دندان بر هم افتیده آمده است.

العَكْدَةُ وَالْعَكْرَةُ: بن زبان، الْعَكْدَاتُ | الصُّرْدَانِ: دورگ سبز زیر زبان.
وَالْعَكَرَاتُ جَمْعٌ. | اللِّهْجَةُ: جایگاه سخن از زبان.

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ:

رَجُلٌ مِنْطِيقٌ: مردی سخن گوی.
وَلَسِينٌ: زبان آور.
وَذَلِيقٌ^۱ وَذَلِيقٌ: نیز زبان^۲.
وَطَلِيقٌ^۳: گشاده سخن.
وَمِقْوَلٌ: سخن پیشه.
وَمِصْقَعٌ: سخت فصیح.
وَسَاكُوتٌ: [سخت] خاموش.
وَتَرْتَارٌ وَمِكَثَارٌ: بسیار گوی.
وَمُتَشَدِّقٌ: فراخ سخن.
وَهَذَاءٌ: بهبوده گوی.

وَفَحَّاشٌ: فحش گوی.
وَالْكَنُّ: شکسته زبان.
وَأَعْجَمِيٌّ: آنکه تازی نیک نتواند گفتن.
وَفَدْمٌ وَفَهٌ: گران زبان.
وَأَلْفٌ: کند زبان.
وَأَرَتٌ: آنکه زبانش^۷ در آویزد در سخن گفتن.
وَأَخْرَسٌ وَأَبْكَمٌ: گنگ^۸.
وَأَغْتَمٌ: آنکه سخن هویدا نگوید.
وَأَغْنٌ وَأَخْنٌ: آنکه سخن از بینی گوید.

- ۱- مراد ذَلِيقٌ وَذَلِيقٌ است.
- ۲- مراد طَلِيقٌ وَطَلِيقٌ است.
- ۳- در (گ) گران زبان آمده.
- ۴- در (گ) شیوا زفان آمده.
- ۵- در (گ) الکن شکسته زفان ذکر شده.
- ۶- در (گ) کند زفان آمده.
- ۷- در (گ) آنکه زفانش آمده.
- ۸- در (گ) اخرس لال و ابکم گنگ معنی شده.

وَصَحِلُّ وَأَصْحَلُّ وَأَبْحُ: گران آواز.

وَرَخِيمٌ: نرم آواز.

وَجَهْوَرِيٌّ: بلند آواز.

وَفَافَاءٌ: آنکه زبانش^۱ با فا گردد.

وَتَمْتَامٌ وَتَاتَاءٌ^۲: آنکه زبانش با تا

گردد.

وَتَأْتَاءٌ^۳: که با ثاء گردد.

وَأَلْتَعُ: آنکه سین با ثاء گرداند و را باغین.

وَلَجَّالَجٌ: آنکه یک حرف بدو بار گوید.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الذَّقْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الذَّقْنُ: زنج، الأذْقَانُ جمعٌ.

الْفَنِيكَانِ: دو کناره زنج.

النُّونَةُ: گنوزنج.

اللَّحِيَّةُ: ریش، اللَّحَى جمعٌ.

الشَّارِبُ: بروت، [الشَّارِبَانِ: دو]

الشَّوَارِبُ جمعٌ.

السَّبَلَةُ^۴: معروف^۵، السَّبَلُ وَالسَّبَالُ

جمعٌ.

العِذَارَانِ وَالْعَارِضَانِ: دوسوی^۶ ریش:

العُشْنُونُ: سر ریش.

لِحْيَةٌ فَارِضَةٌ: ریشی بزرگ.

وَرَجُلٌ لِحْيَانِيٌّ: مردی بزرگ ریش.

۱- در (گك) آنکه زبانش با فاء گوید آمده.

۲- در (گك) تاتاء نیامده.

۳- در (گك) ثاتاء نیامده.

۴- مراد اللّحی واللّحی است.

۵- مراد السبلة والسبلة است.

۶- در (گك) معروفة آمده.

۷- در (گك) هر دو سوی ریش آمده.

وَتَطُّ : اندک ریش ، وَثِطَاطٌ جَمْعٌ . | وَسِنَاطٌ : آنکه موی^۱ چند دارد بر زنج .
وَكَوَسَجٌ : کوسه .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعُنُقِ وَصِفَاتِهِ

الأخْدَعَانِ : دو رگ گردن در حجامتگاه ، الأخْدَعُ : یکی - الأَخَادِعُ جَمْعٌ .	الْعُنُقُ وَالْجَيْدُ وَالْهَادِي ^۲ وَالرَّقَبَةُ : گردن ، الأَعْنَاقُ وَالْأَجِيَادُ وَالْهُوَادِي وَالرَّقَابُ جَمْعٌ .
الْوَرِيدَانِ : دو رگ دیگر در گردن ^۳ از سوی گلو - الْوَرِيدُ : یکی ، الْأُورِدَةُ جَمْعٌ .	الطُّلِيَّةُ : پیش گردن ، الطُّلُ جَمْعٌ . الْقَفَا : پس گردن ، الْأَقْفَاءُ وَالْأَقْفِيَّةُ جَمْعٌ .
الْعِلْبَاوَانِ : دو پی زرد در پس گردن ^۵ ، الْعِلْبَاءُ : یکی - الْعَلَابِي جَمْعٌ .	النُّقْرَةُ : گو قفا ، النُّقْرُ جَمْعٌ . الْفَهْقَةُ : سر گردن ، الْفِهَاقُ جَمْعٌ .
السَّالِفَتَانِ وَالصَّلِيْفَانِ : هر دو سوی گردن - السَّالِفَةُ وَالصَّلِيْفُ : یکی ، السَّوَالِفُ وَالصُّلْفُ جَمْعٌ .	الْقَصْرَةُ : بَنِ گردن ، الْقَصْرُ جَمْعٌ . الدَّائِيَّةُ : مهره گردن ، الدَّائِيَاتُ جَمْعٌ .

۱- در (گ) آنکه مو یکی چند دارد بر زنج آمده .

۲- در (گ) الهادی نیامده . ۳- در (گ) دو رگ دیگر بر گردن از

سوی گلو . ۴- در (آ) العلباء ان بود .

۵- در (گ) دو پی زرد اندر پس گلو آمده .

از گردن.	الْوَدَجَانِ : العِرْقَانِ يَقْطَعُهُمَا
الترقوة: چنبر گردن، التراقي جمع.	الذابح، الواحد: ودج والجمع:
الحاقنة: گو چنبر، الحواقن جمع.	الأوداج.
البادرة: گوشه چنبر، البوادر جمع.	الليث والذفرى: جایگاه زورگوش

فصل:

وأرقب ورقباني: بزرگ گردن.	رجل أجيد: مردی دراز گردن.
وأهنع: گردن فرو نشسته.	وأوقص: کوتاه گردن.
وأدن: بدوش فرو شده.	وأغلب: ستر گردن.
وأصيد: کز گردن.	وأبتع: سخت گردن.
	وأغيد: نرم گردن.

فصل

في ذكر المنكب:

العاتق: میان دوش و گردن. العواتق جمع.	العطف والمنكب: دوش، الأعطاف والمناكب جمع.
---------------------------------------	---

حَبْلُ الْعَاتِقِ : پی میان دوش .
الْحَقُّ : گو سر دوش، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .
الْكَاهِلُ وَالْكَتِيفُ : میان دو دوش،
الْكَوَاهِلُ وَالْأَكْتَفُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ :

مَنْكِبٌ أَشْرَفٌ : دوشی افراشته .
وَرَجُلٌ أَحْدَلٌ : آنکه یک دوشش مالیده
بود و دیگر افراشته .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْيَدِ :

الْيَدُ : دست، الْأَيْدِي جَمْعٌ .
الْيَمِينُ وَالْيُمْنَى : دست راست .
الْأَيْمَانُ جَمْعٌ .
الشِّمَالُ وَالْيَسَارُ وَالْيُسْرَى : دست چپ
الْأَشْمَلُ وَالشَّمَائِلُ جَمْعٌ .
الْكَتِيفُ : شانه، ادست، الْأَكْتَفُ جَمْعٌ
نُغْضُ الْكَتِيفِ : گوشت شانه .
الْإِبْطُ^۱ : بغل، الْآبَاطُ جَمْعٌ .
الصُّنَانُ : گند بغل .
وَرَجُلٌ أَصَنٌ : [مردی گند بغل] .

۱- در (گ) شانه آمده فقط .

۲- مراد الإبط والإبط است .

فَصْلٌ

وَمَمْسُوحَةٌ: اندك گوشت.	الْعَضُدُ: بازو، الْأَعْضَادُ جَمْعٌ.
وَعَبَلَةٌ: ستر.	الضَّبْعُ: میان بازو، الْأَضْبَاعُ جَمْعٌ.
وَنَاشِلَةٌ: باریک.	الْخَصِيذَةُ: گوشت بازو، الْخَصَائِلُ جَمْعٌ.
وَفَتْلَاءٌ: باریک.	
وَعَصِيدَةٌ: دردمند.	عَصِيدٌ عَصِيدَةٌ: بازوی بسیار گوشت.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْمِرْفَقِ]

الْبَاعُ: بال ^۳ ، الْأَبْوَاعُ جَمْعٌ.	الْمِرْفِقُ ^۱ : آرنج ^۲ ، الْمِرْفِقُ جَمْعٌ.
الزَّنْدُ: سر آرش.	الْإِبْرَةُ: تیزنای آرنج، الْإِبْرُ جَمْعٌ.
الرُّسْعُ: خرده ^۵ دست، الْأَرْسَاعُ جَمْعٌ.	السَّاعِدُ وَالذَّرَاعُ: آرش، السَّوَاعِدُ وَالْأَذْرُعُ جَمْعٌ.

۱- الْمِرْفِقُ وَالْمِرْفِقُ مراد است.

۲- در (ك) بجای آرنج (وارن) آمده که آن نیز بنا بقول صاحب برهان قاطع

بمعنی آرنج است. ۳- در (ك) باز آمده.

۴- الزند در (ك) نیامده.

۵- در (ك) استخوانهای خردو خرده^۵ دست آمده و مراد از خرده مفصل است.

الْكُرْسُوعُ: کنارهٔ رُسنغ از سوی انگشت

کالوج ، الْكُرَّاسِيْعُ جَمْعٌ .

الْمِعْصَمُ: جایگاه^۱ دست اَبْرَنْجَن ،

الْمَعَاصِمُ جَمْعٌ .

النَّوَّاشِرُ: رگه‌های آرَش ، النَّاشِرَةُ

یکی^۲ از آن.

الرَّوَاهِشُ: رگه‌های پشت ارش ،

الرَّاهِشَةُ: یکی.

الْأَكْحَلُ وَالْقَيْفَالُ وَالْبَاسِلِيْقُ^۳

وَالْأَبْجَلُ وَالْإِبْطِي [وَالشَّرِيَانُ:

هر رگی که می‌جهد] ، عُرُوقُ

مَعْرُوفَاتُ .

سَاعِدٌ عَبْلٌ: ارشی فرجه.

وَرَجُلٌ شَبَحُ الذَّرَاعِيْنِ: مردی پهن

ارش.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْكَفِّ]

الْكَفُّ: پنجه ، الْأَكْفُ جَمْعٌ .

الرَّاحَةُ وَبَطْنُ الْكَفِّ: اندرون -

پنجه ، الرَّاحُ وَالرَّاحَاتُ وَبُطُونُ

الْأَكْفِ جَمْعٌ .

الْأَشْجَعُ: پی پشت پنجهٔ دست .

الْأَشَاجِعُ جَمْعٌ .

رَجُلٌ عَارِي الْأَشَاجِعِ: آنکه گوشت

ندارد بر پشت پنجهٔ دست .

الْقَلْتُ: گوبُسنِ انگشت سترگ بر پشت

ظَهْرُ الْكَفِّ: پشت پنجهٔ دست .

۱- در (ك) جایگاه دست و رنجن آمده. ۲- در (ك) یکی آمده.

۳- در (آ) الباسلیق بفتح سین بود.

الضَّرَّةُ: گوشت بن انگشت كالوج
برابر اليه.

پنجه، الْقِلَاتُ جَمْعٌ.

الْأَلْيَةُ: گوشت بن انگشت سترگ برابر
ضَرَّةً.

فَصْلٌ:

الْفُصُوصُ وَالْمَفَاصِلُ: بندهای
انگشت و جزء آن ، الْفَصُّ
وَالْمَفْصَلُ: یکی.

السُّلَامِيَّاتُ: استخوانهای انگشت ۵

السُّلَامِيُّ: یکی.

الْبُرْجُمَةُ: بند انگشت ، الْبَرَاجِمُ
جَمْعٌ.

الرَّاجِبَةُ: استخوان میان این بند تا آن

بند، الرَّوَّاجِبُ جَمْعٌ.

الْأَصْبِعُ صَبَعٌ^۱: انگشت، الْأَصَابِعُ جَمْعٌ
الْإِبْهَامُ: انگشت سترگ، الْأَبَاهِيمُ
جَمْعٌ.

السَّبَابَةُ: دیگر انگشت ، السَّبَابَاتُ
جَمْعٌ.

الْمُسْبِحَةُ وَالْمُهَلَّلَةُ^۲: مثله.

الْوُسْطَى: میانگی^۳ ، الْوُسْطِيَّاتُ
جَمْعٌ.

الْبِنَصِيرُ: چهارم، الْبِنَاصِيرُ جَمْعٌ.

الْخِنَصِيرُ: كالوج ، الْخِنَاصِيرُ
جَمْعٌ.

۱- مراد الإصْبِعُ وَالْأَصْبِعُ وَالْأَصْبِعُ است.

۲- در (ك) المسبحة والمهللة نیامده. ۳- در (ك) میانگین آمده.

۴- در (ك) یکی از آن، آمده. ۵- در (ك) استخوانهای بند انگشت

آمده. ۶- در (ك) یکی از آن.

الْبِنَانَةُ وَالْأَنْمَلَةُ : سرانگشت ،

الْبِنَانُ وَالْأَنَامِلُ جَمْعٌ .

الشَّبْرُ : بیدست ، الْأَشْبَارُ جَمْعٌ .

الْفِئْرُ : بالای^۱ میان سبابه و ابهام .

الظُّفْرُ^۲ : ناخن ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .

الْأَظْفَرُ : دراز ناخن .

الْأَطْرَةُ : زه بن ناخن .

الْقُلَامَةُ : آنچه بیفتد از ناخن که بچینند ،

الْقُلَامَاتُ جَمْعٌ .

الْوَبْشُ وَالْفُوفَةُ : نقطهای سپید که

بر ناخن افتد ، الْأَوْبَاشُ وَالْفُوفُ

جَمْعٌ .

التُّفُّ : شوخ ناخن ، الْأَتْفَافُ وَالْتَّفَفَةُ

جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِ الْيَدِ :

النَّفِطَةُ^۳ : آبله دست ، وَيَدٌ نَفِيطَةٌ

وَمَنْفُوطَةٌ : دستی آبله کرده .

الْمَجَلُ : شغه دست ، وَيَدٌ مَجَلَةٌ :

دستی شغه بسته .

وَشَشْنَةٌ : درشت و ستبر .

وَرَخِصَةٌ : نرم .

وَشَنِجَةٌ : انجوغ گرفته .

وَفَتْخَاءٌ : بندها نرم .

وَكَزَّةٌ : بندها سخت .

وَكَوَعَاءٌ : خرده از سوی سترگ کز ،

۱- در (گ) بالای سبابه و ابهام .

۲- مراد الظفرو الظفر است .

۳- مراد النفطة و النفطة است .

۴- در (گ) سخت آمده .

وَرَجُلٌ أَعْتَمٌ .	وَرَجُلٌ أَكْوَعٌ .
وَقَطْعَاءُ : بریده ، وَرَجُلٌ أَقْطَعٌ .	وَفَدْعَاءُ : خرده از سوی كالوج كز ،
وَجَذْمَاءُ : كاسته ، وَرَجُلٌ أَجْذَمٌ .	وَرَجُلٌ أَفْدَعٌ .
وَأَعْسَرُ : چپ .	وَعَسْمَاءُ : بندها خشك شده ، وَرَجُلٌ
وَأَعْسَرُ يَسْرُ : چپ ^۲ راست .	أَعْسَمٌ : [مردی بند خشك شده]
الْقَطْعَةُ : جایگاه بریدگی از دست .	وَشَلَاءُ : شل ^۱ ، وَرَجُلٌ أَشَلٌ .
	وَعَسْمَاءُ : شكسته و كز وارسته ،

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الظَّهْرِ :

الْكَاهِلُ وَالْكَتِيدُ : میان ۵ شانه و پشت ،	الظَّهْرُ وَالْأَزْرُ ^۳ وَالْقَرَا وَالْمَطَا ^۱ :
الْكُوَاهِلُ وَالْأَكْتَادُ جَمْعٌ .	پشت ، الظُّهُورُ وَالْأَزُورُ
الصُّلْبُ : پشت مازو ، الْأَصْلَابُ جَمْعٌ .	وَالْأَمْطَاءُ جَمْعٌ .

- ۱- در (ك) خشك آمده .
- ۲- در (ك) چپ و راست آمده .
- ۳- در (ك) الازر ، نیامده .
- ۴- در (ك) المطا ، نیامده .
- ۵- در (ك) میان شانه و گردن آمده .

الْوَتَيْنُ : پی پشت مازو ، وَقِيلَ هُوَ
عِرْقٌ يُسْقَى^۲ الْقَلْبَ إِذَا
إِنْقَطَعَ مَاتَ صَاحِبُهُ وَجَمَعَهُ
الْوَتْنُ.

الْأَبْهَرُ : رگی باشد در پشت بدل پیوسته ،
الْأَبَاهِرُ جَمْعٌ.

الْمَحْجَمَةُ : جایگاه حجامت از پشت ،
الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ.

الْمَتْنُ : یک سوی پشت ، الْمَتُونُ
جَمْعٌ.

الْفَقَارَةُ وَالْفِقْرَةُ : پشت مهره ،
الْفَقَارُ وَالْفِقْرُ جَمْعٌ.

النِّخَاعُ^۱ : مغز پشت مهره ، النُّخَعُ^۲
جَمْعٌ.

السَّرَاةُ : سر پشت ، السَّرَوَاتُ جَمْعٌ.

الثَّبَجُ : میان پشت ، الْأَثْبَاجُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ :

وَأَقْعَسُ : میان پشت در شده و سر پشت
بر آمده.

وَأَبْرَخُ : بن پشت در شده و سر پشت
بر آمده.

رَجُلٌ أَقْرَى^۱ : مردی بزرگ پشت .

وَمُظَهَّرٌ : سخت پشت .

وَوَظْهَرٌ : آنکه پشتش درد کند .

وَأَحْدَبٌ : کنج .

۱- مراد النخاع والنخاع والنخاع است ۲- مراد النخع والنخع است .

۳- در (گک) یسقی آمده .

۴- در (گک) میان پشت در شده و سینه بیرون آمده معنی شده .

وَأَبْزَى ^۱ : بن پشت بر آمده و سر پشت در شده و سینه بر آمده.	[وَأَدْنَى ^۲ : بدوش فرو نشسته].
وَأَفْزَرُ ^۱ : پشت مازو فرو نشسته ^۱ .	الْفَرْصَةُ ^۲ : بادی که در پشت ^۲ ایستد.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجَنْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْجَنْبُ وَالذَّفُّ وَالْكَشْحُ ^۱ : پهلو، الْجُنُوبُ وَالذُّفُوفُ وَالْكَشُوحُ ^۲ جَمْعٌ.	كُهَيْبٌ، الْقُصْرِيَّاتُ وَالْقُصَيْرِيَّاتُ ^۱ جَمْعٌ.
الضَّلَعُ ^۳ : استخوان پهلو، الْأَضْلَاعُ ^۳ وَالضُّلُوعُ جَمْعٌ.	الشُّرُوفُ ^۴ : سر استخوان پهلو از سوی شکم؛ الشَّرَاسِيْفُ جَمْعٌ.
الْجَوَانِحُ ^۵ : پهلوهای خرد که فرایش بود، الْجَانِحَةُ ^۵ : یکی.	السِّنِّينُ ^۶ : سر استخوان پهلو از سوی پشت، السَّنَاسِينُ جَمْعٌ.
الْقُصْرَى ^۷ وَالْقُصَيْرَى ^۷ : پهلو	الْخَصِيْلَةُ ^۸ : گوشت که در میان استخوانهای پهلو بود.

۱- در (گک) پشت مازو در نشسته آمده.

۲- در (گک) باد کنجی آمده. ۳- مراد الضَّلَعُ وَالضُّلُوعُ است.

۴- در (آ) القصرایات و القصیرات بود و متن را از روی نسخه (گک)

تصحیح کردیم.

الْحَشَا : اندرون تہی گاہ ، الْأَحْشَاءُ
جَمَعٌ .

الْحَقْوُ : آنجا کہ بندازار بود ^۲ ،
الْأَحْقَاءُ وَالْحَقِيُّ وَالْأَحْقِي ^۳
جَمَعٌ .

الضَّلِيعُ : مردی پہلو آور ، الضَّلَعَاءُ
وَالضَّلَائِعُ جَمَعٌ .

الطَّفْطَفَةُ : گوشت پہلو کہ براستخوان
بود .

الْفَرِيصَةُ : گوشت میان پہلو و شانہ
کہ بلرزد ^۱ . الْفَرَائِصُ جَمَعٌ .

الْقُرْبُ وَالْخَصْرُ وَالْخَاصِرَةُ :
نہی گاہ ، الْأَقْرَابُ وَالْخُصُورُ
وَالْخَوَاصِرُ جَمَعٌ .

فصل

فِي ذِكْرِ الصَّدْرِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الثُّغْرَةُ وَاللَّبَّةُ وَالْبَلْدَةُ : گو زیر
سینہ ^۵ . الثُّغُرُ وَاللَّبَّاتُ وَالْبَلْدَاتُ
جَمَعٌ .

الصَّدْرُ وَاللَّبَانُ : سینہ ، الصُّدُورُ
وَاللَّبَّانُ جَمَعٌ .
النَّحْرُ : زیر سینہ ، النَّحُورُ جَمَعٌ .

۱- در (گک) گوشت میان پہلو و شانہ کہ بلرزد بوقت ہراسیدن . آمدہ .

۲- در (گک) آنجا کہ بند ایزار بود ، آمدہ .

۳- در (آ) احقی^۱ نوشتہ شدہ . ۴- در (گک) البنہ . آمدہ .

۵- در (گک) گوزور سینہ ، آمدہ .

المَسْرِبَةُ : خط موی سینه تا ناف .	الْبِرْكُ وَالْبِرْكَةُ : میان سینه، البروکُ وَالْبِرْكُ جَمْعٌ .
الثَّدْيُ : پستان زنان ، الثَّدْيُ جَمْعٌ .	الزَّوْرُ وَالْجَوْشَنُ وَالْحَيَزُومُ :
الثَّنْدُوءَةُ ^۳ : پستان مردان ، وَيُقَالُ الثَّنْدُوءَةُ مَغْرَزُ الثَّدْيِ وَالْجَمْعُ الثَّنَادِي .	گرد بر گرد سینه ، الأَزْوَارُ وَالْجَوَاشِنُ وَالْحَيَازِيمُ جَمْعٌ .
الْحَلَمَةُ : سر پستان، الْحَلَمَاتُ جَمْعٌ .	التَّرَائِبُ : استخوانهای پیش سینه ، التَّرِيْبَةُ : یکی .
الْإِحْلِيلُ : سوراخ پستان ، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ .	الْقَصُّ وَالْقَصَصُ : سر سینه .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَلْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْقَلْبُ وَالْفُؤَادُ وَالْجَنَانُ وَالْبَالُ : دل، الْقُلُوبُ وَالْأَفئِدَةُ جَمْعٌ .	الْغِشَاءُ وَالشَّغَافُ ^۵ : پوشش دل ، الْأَغْشِيَّةُ وَالشُّغْفُ جَمْعٌ .
--	---

- ۱- در (گک) استخوانهای سینه آمده .
 ۲- در (گک) یکی از آن آمده .
 ۳- مراد الثَّنْدُوءَةُ وَالشَّنْدُوءَةُ است .
 ۴- در (گک) الجنان والبال نیامده .
 ۵- در (آ) الشِّغَافُ آمده .

المُهَجُّ وَالتَّوَامِيرُ ^۲ جَمْعٌ .	النُّجْتُ : غلاف دل ، الأَنْجَاتُ جَمْعٌ .
السُّوَيْدَاءُ وَالسَّوْدَاءُ وَالسَّوَادُ وَحَبَّةُ الْقَلْبِ : دانه دل ،	الْجَاشُ وَالرُّوعُ وَالرُّوَاعُ ^۱ : آنچه بطپد از دل چون بهراسد .
السُّوَيْدَاوَاتُ جَمْعٌ .	حِجَابُ الْقَلْبِ : پرده دل .
النِّيَاطُ : رگ دل .	المُهْجَةُ وَالتَّمَامِيرُ : خون دل ،

فصل

فِي أَوْصَافِ الْقَلْبِ :

وَبَصِيرٌ : بینا .	قَلْبٌ أَرْوَعٌ : دلی سبک .
وَرَقِيقٌ : تنک .	وَحَمِيزٌ وَذَكِيٌّ وَأَصْمَعٌ : تیز .
وَقَاسٍ : سخت .	وَجَافِلٌ : برخاسته .
الْقَلَابُ : درد دل .	وَبَلِيدٌ : کند .
	وَعَمٌّ : کور .

۱- در (گک) الجاش والروع والرواع نیامده .

۲- جمع نامور علی الاتفاق تأمیر است و توامیر در معاجم یافت نشد .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْبَطْنِ :

السُّرَّةُ : ناف ، السُّرْرُ : جَمْعٌ .	الْبَطْنُ : شکم ، الْبُطُونُ وَالْأَبْطُنُ جَمْعٌ .
السُّرُّ وَالسُّرَرُ : آنچه قابله و ابرد از ناف .	الْجَوْفُ : اندرون شکم ، الْأَجْوَافُ جَمْعٌ .
الْمُرَيْطَاءُ : پوستکی ۵ تنک میان ناف تا زهار در اندرون شکم ، الْمُرَيْطَاوَاتُ جَمْعٌ .	الصِّفَاقُ : پوست اندرون شکم ، الصِّفُوقُ جَمْعٌ .
الْعُكْنَةُ : شکن شکم ، الْعُكْنُ جَمْعٌ .	اللَّيْطُ : پوست بیرون شکم .
الْأَهْيَفُ وَالضَّامِرُ : باریک میان .	الْمَرَقُ : زمه شکم ، الْمَرَاقُ جَمْعٌ .
بَطْنٌ مُخَصَّرٌ : شکمی باریک .	وَقِيلَ الْمَرَاقُ جَمْعٌ لِأَوْاحِدٍ لَهُ وَقِيلَ هُوَ جَمْعُ الْمُسْتَرَقِ ۳ .

۱- در (گک) اندرون شکم آمده . ۲- در (گک) جمع لاواحد لها آمده .

۳- لین جمع مسترق را بصورت مراق نقل کرده و متذکر شده است که جامع کرمانی مراق را با استناد بکتاب العین خلیل جمع مسترق دانسته است .

۴- در (آ) السِّرَرُ بود و السُّرَرُ در (گک) نیامده :

۵- در (گک) پوستکی تنکی ، آمده .

فصل

فِي أَحْشَاءِ الْبَطْنِ:

الْمِعْدَةُ وَأُمُّ الطَّعَامِ: جایگاه طعام
اندر شکم، الْمِعْدَةُ^۳ وَأُمَّهَاتُ
الطَّعَامِ جَمَعٌ.

الْكُلِيَّةُ: گُرده، الْكُلِّيُّ جَمَعٌ.

الْمِعَاءُ وَالْمَعْيُ^۴: رودگانی، الْأَمْعَاءُ
جَمَعٌ.

الْحَوِيَّةُ وَالْحَاوِيَّةُ^۵: چرب روده،
الْحَوَايَا جَمَعٌ.

الشَّحْمُ: پیه، الشُّحُومُ جَمَعٌ.

الشَّرْبُ: باشامه پیه، الشُّرُوبُ
جَمَعٌ.

[الْحَشْوُ: هر چه اندر شکم باشد، أَحْشَاءُ
جَمَعٌ.]

الْكَبِدُ: جگر، الْأَكْبَادُ وَالْكَبُودُ
جَمَعٌ.

عَمُودُ الْكَبِدِ: آفران میان جگر.

الْكِبَادُ: درد جگر.

الْخِلْبُ: پوست جگر.

الْفِلْدُ: جگر گوشه، الْأَفْلَادُ جَمَعٌ.

الطُّحَالُ: سبزه، الطُّحُلُ جَمَعٌ.

الرِّثَةُ وَالسُّحْرُ: سَل یعنی شش،

الرِّثَاتُ^۲ وَالسُّحُورُ جَمَعٌ.

۱- در (آ) الریة بود.

۲- در (آ) الریات بود.

۳- مقصود المِعد والمِعد بود.

۴- در (آ) المعنی بود.

۵- در (گک) الحویة والحاوایة نیامده.

۶- در (گک) الحوایا نیامده.

الْفَرْوَقَةُ^۱: گرده پیه.

الْمَرَارَةُ: زهره، المَرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْمَثَانَةُ: جایگاه گمیز^۲ دان، المَثَانَاتُ

جَمْعٌ.

الْغَائِطُ: پسین^۳.

النُّطْفَةُ وَالْمَنِيُّ معروفٌ، النُّطْفُ

وَالْأَمْنِيَّةُ جَمْعٌ.

الْمَذَى: آب نشاط:

الْوَدَى: آب ه سردی که بر اثر بول

بیرون آید.

وَمِنْ الْمَرَاةِ

الرَّحِمُ: زهدان، الأَرْحَامُ جَمْعٌ.

الْمَشِيمَةُ: آن پوست که کودک اندرو

بود، المَشَائِمُ جَمْعٌ.

السُّخْدُ: آب زهدان، الأَسْحَادُ

جَمْعٌ.

وَمِنْ الطَّيْرِ:

الْقَانِصَةُ: سنگ دان، القَوَانِصُ

جَمْعٌ.

الْحَوْصَلَةُ: معروف^۴، الحَوَاصِلُ

جَمْعٌ.

وَمِنْ الدَّابَّةِ:

الْكُرْشُ: شکنه، وَهِيَ لَهَا بِمَنْزِلَةِ

الْمَعِدَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَالْحَوْصَلَةُ

مِنَ الطَّائِرِ^۵، الكُرُوشُ جَمْعٌ.

الْفَرْتُ: سرگین شکنه^۸.

۲- در (گک) جایگاه گمیز اندر شکم آمده.

۴- در (گک) معروفان آمده.

۶- در (گک) معروفة آمده.

۸- الفرث در (گک) سرگین دره

۱- الفروقة در (گک) نیامده.

۳- در (گک) واپسین آمده.

۵- در (گک) آب سردی آمده فقط.

۷- در (گک) الحوصلة للطائر آمده.

معنی شده که دره نیز بقول صاحب برهان بمعنی شکنه می باشد.

الْأَفْحَاتُ وَالْأَحْفَاتُ جَمْعٌ.

الْفَظُّ: آبُ شَكْبِهِ^۱، الْفِظَاظُ جَمْعٌ.

الْفَحِثُ وَالْحَفِثُ: هِزَارُ تَوْ [ي]،

فَصْلٌ

فِي الْوَرِكِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْعُصْعُصُ: دَنْبُهُ لِيَجْه^۲، الْعَصَاعِصُ

جَمْعٌ.

الدُّبُرُ: پَس، الْأَذْبَارُ وَالْدُّبُورُ

جَمْعٌ.

الْمَقْعَدُ: نَشِيسْتَنگَاه، الْمَقَاعِدُ

جَمْعٌ.

الْإِسْتُ: بَن، الْأَسْتَاتُ جَمْعٌ.

الْإِسْبُ: مَوِي بَن، الْآسَابُ جَمْعٌ.

الْفَقْحَةُ: سَوْرَاخ بَن، الْفِقَاحُ

جَمْعٌ.

الْوَرِكُ^۲: سُورُون، الْأَوْرَاكُ جَمْعٌ.

الْمَأْكِمَةُ^۳: سِرْسُورُون، الْمَأَكِمُ

جَمْعٌ.

الرَّذْفُ وَالْكَفْلُ: مِيَانِ سُورُون،

الْأَرْدَافُ وَالْأَكْفَالُ جَمْعٌ.

الْخُرْبَةُ: گوسُورُون، الْخُرْبُ

جَمْعٌ.

الْعَجْزُ: كُونَسْتَنَه، الْأَعْجَازُ جَمْعٌ.

الْأَلِيَّةُ^۴: بَنِ سُورُون، الْأَلِيَّاتُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) آب دره آمده. ۲- مراد الورك والورك است.

۳- مراد المأكمة والمأكمة است.

۴- در (گک) دم غزه آمده.

الْحِتَارُ : شكاف بن ، الْحُتْرُ جَمْعٌ .

السُّرْمُ : اندرون فقحه ، الْأَسْرَامُ جَمْعٌ .

الْعَانَةُ : زهار ، الْعَانَاتُ جَمْعٌ .

الشُّعْرَةُ : موی زهار ، الشُّعْرَاتُ جَمْعٌ .

الْأَيْرُ وَالْعَوْفُ وَالْفَيْشَةُ : اندام مرد ،

الْأَيُورُ وَالْأَعَوَافُ وَالْفَيْشَاتُ جَمْعٌ .

الذَّكْرُ : نر ، الذُّكُورُ جَمْعٌ .

الزُّبُّ : نر کودك ، الْأَزْبَابُ وَالزَّبَبَةُ جَمْعٌ .

الْإِحْلِيلُ : سوراخ ذكر ، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ .

الْحَشْفَةُ وَالْكَمْرَةُ : سر ذكر ،

الْحَشْفُ وَالْحَشَفَاتُ وَالْكَمْرُ

وَالْكَمَرَاتُ جَمْعٌ .

الْحُوْقُ : كناره حشفه ، الْأَحْوَاقُ جَمْعٌ .

الْقُلْفَةُ : آن پوست كه ببرند در وقت

ختنه ، الْقُلْفُ جَمْعٌ .

الْأَقْلَفُ وَالْأَغْرَلُ : ختنه ناکرده ،

الْقُلْفُ وَالْغُرْلُ جَمْعٌ .

الْخُصِيَّةُ : خايه ، الْخُصَى جَمْعٌ .

الْخُصِيَّتَانِ وَالْخُصِيَانِ :

دو خايه .

الصَّفَنُ : پوست خايه ، الْأَصْفَانُ

جَمْعٌ .

الْأَشْرَجُ : آنکه يك خايه ندارد و نیز

آنکه يك خايه اش از ديگر بزرگتر

باشد .

الأَدْرُ : بادِ كُنْد .	الشَّكِيْرُ : موى فرج .
العِجَانُ : رگك میان خایه، العُجْنُ جَمَعُ .	الكَيْنُ : گوشت اندرون فرج، الكِيُونُ جَمَعُ .
وَمِنَ الْمَرَأَةِ :	الرَّكْبُ : پشت فرج .
الْقَبْلُ وَالْحِرُّ وَالْفَرْجُ وَالشَّكْرُ :	الإِسْكِتَانِ ٢ : دو کنارهُ فرج، الإِسْكَةُ ٣ :
اندام زن، الأَقْبَالُ وَالْأَحْرَاحُ ١ وَالْفُرُوجُ جَمَعُ .	یكى ، الإِسْكُ جَمَعُ .

فَصْلٌ

فِي الْفَخْدِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْفَخْدُ : ران، الأَفْحَاذُ جَمَعُ .	النِّسَاءُ : رگی از ران ، الأَنْسَاءُ جَمَعُ .
الرَّبْلَةُ ٥ : گوشت اندرون ران، الرِّبَلَاتُ جَمَعُ .	الأَلْفُ ٧ : بزرگ ران
الكَاذَةُ : گوشت بیرون ران، الكَاذَاتُ جَمَعُ .	الأَفْحَجُ : آنکه را نهاش از یکدیگر دور بود ، الفَحْجَاءُ : زن .

- ١- در (آ) الأحرَاء بود .
- ٢- در (آ) الإِسْكِتَان بود .
- ٣- در (آ) الإِسْكِت بود .
- ٤- مراد الفَخْدُ وَالْفَخْدُ است .
- ٥- مراد الرِّبْلَةُ وَالرِّبَلَةُ است .
- ٦- در (گك) گوشت بیرون آمده فقط .
- ٧- در (گك) بعد از الألف چنین آمده : اللِّفَاءُ : ران زن .

فصل

فِي الرُّكْبَةِ :

الرُّكْبَةُ : زانو، الرُّكْبُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
الرَّضْفَةُ : گردنای زانو، الرِّضْفَاتُ جَمْعٌ .	الأَصْكُ : آنکه زانوهایش درهم کوبد ،
الدَّاعِصَةُ : آن استخوان که بر زبر گردنای زانو بود ، الدَّوَاعِصُ جَمْعٌ .	الصَّكَاةُ ^۱ : زن ، الصُّكُّ جَمْعٌ .
المَّابِضُ : گوزیر زانو . المَّابِضُ جَمْعٌ .	الأَطْرَقُ : سست زانو ، الطَّرْقَاءُ : زن .
	الأَرْكَبُ : بزرگ زانو .

فصل

فِي ذِكْرِ السَّاقِ :

السَّاقُ : معروف ، الأَسْوَقُ وَالسُّوقُ جَمْعٌ .	الظَّنْبُوبُ : استخوان ساق ، الظَّنَابِيْبُ جَمْعٌ .
الوَضِيفُ : لنگ ، الأَوْظِيفَةُ جَمْعٌ .	العَضَلَةُ : زمه ساق ، العَضَلَاتُ ^۳ جَمْعٌ .

۲- در (آ) الأَسْوَقُ بود .

۱- در (ك) ران زن آمده .

۳- در (آ) العَضَلَاتُ بود .

الرُّسُغُ: خردهٔ اساق، الأَرْسَاغُ جَمْعٌ.
العَرَاقِيبُ جَمْعٌ.
الكَعْبُ: بَزْوُل، الكِعَابُ وَالْأَكْعَبُ
[وَالكُعُوبُ] جَمْعٌ.
العُرُقُوبُ: پی ساق که با پاشنه پیوسته بود،
العَقِبُ: پاشنهٔ پای، الأَعْقَابُ
جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي نَعْوِيهَا

سَاقٌ خَدَلَةٌ وَخَدَلَجَةٌ^۲: ساقی ستر.
وَرِيَاءٌ: بسیار گوشت.
وَحَمَشَةٌ: باریک.
وَسَوْقَاءٌ: نیکو.
وَعَشَّةٌ: اندک گوشت.
وَمَمَكُورَةٌ: گرد و هموار.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَدَمِ:

الرَّجْلُ: پای، الأَرْجُلُ جَمْعٌ.
الْقَدَمُ: پیش پای. الأَقْدَامُ جَمْعٌ.

۱- در (ك) خردهٔ پای آمده.

۲- در (آ) خَدَلَجَةٌ آمده و خدلجة در اصل لغت بمعنی کسی است که ساق ستر داشته باشد و مؤلف آنرا بمعنی صفت ساق گرفته است.

دارد.	الْحِمَارَةُ: پشت پای .
الْوَحْشِيُّ: بر پای که با سوی دشت	الْأَخْمَصُ: آنجا که بر زمین نشیند از
دارد. ^۲	زیر پای ، الْأَخَامِصُ جَمْعٌ.
	الْإِنْسِيُّ: بر پای که با سوی مردم ^۱

فَصْلٌ

فِي نَعْمَتِهَا:

وَرَحَاءٌ: هموار بر زمین . نشسته ^۳ .	قَدَمٌ جَعْدٌ: پای کوچک .
وَقَفْعَاءٌ: انگشتان باهم بسته .	وَمُخَصَّرَةٌ: باریک میان .
	وَفَطْحَاءٌ: پهن .

فَصْلٌ:

وَأَقْفَدٌ: آنکه بر سر انگشتان رود وَقِيلَ	رَجُلٌ أَعْرَجٌ: مردی لنگ .
الْأَقْفَدُ الَّذِي مَالَتْ أَصَابِعُهُ	وَأَخْنَفٌ: آنکه بر پشت پای رود .

۱- در (گ) آن سوی پای که وامرود دارد، آمده .

۲- در (گ) آن سوی پای که واداشت دارد، آمده .

۳- در (گ) هموار بر زمین نهاده، آمده .

إِلَى الْوَحْشِيِّ.

وَأَفْدَعُ: آنکه خرده پایش سست بود.

وَأَوْكَعُ: آنکه انگشت سترگ بر دیگر

وَأَصْدَفُ: آنکه خرده پایش کثر بود.

افتاده باشد.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَدِّ وَالتَّقْطِيعِ:

الْقَدُّ وَالْقَامَةُ^۱: بالای مردم، الْقُدُودُ

جَمْعٌ.

وَالْقَامَاتُ جَمْعٌ.

الْقَصِيرُ: کوتاه، الْقِصَارُ جَمْعٌ.

الْجُثَّةُ: بالای مردم نشسته و یا خفته،

الرَّبِيعُ وَالرَّبِيعَةُ: دوبرخی.

الْجُثَثُ جَمْعٌ.

الْغَلِيظُ: ستر، الْغِلَاطُ جَمْعٌ.

الطُّوْلُ: درازنا^۲.

الدَّقِيقُ: باریک، الدَّقَاقُ جَمْعٌ.

الْعَرَضُ: پهنا، الْعِرَاضُ جَمْعٌ.

الضَّخْمُ وَالْعَبْلُ: بزرگ، الضَّخَامُ

الطَّوِيلُ: دراز، الطَّوَالُ جَمْعٌ.

وَالْعِبَالُ جَمْعٌ.

الطَّوَالُ: درازی دراز.

الضَّئِيلُ: خرد، الضَّئِيلُونَ جَمْعٌ.

الْعَرِيضُ^۳: أيضاً پهن، الْعِرَاضُ

السَّمِينُ: فربه، السَّمَانُ جَمْعٌ.

۱- در (ك) بعد از القامة . والشخص هم اضافه شده است.

۲- در (ك) درازنای، آمده. ۳- در (ك) العريض . نیامده.

النُّحْفُ وَالْمَهْزُولُ وَالْمَهَازِيلُ
جَمَعٌ.

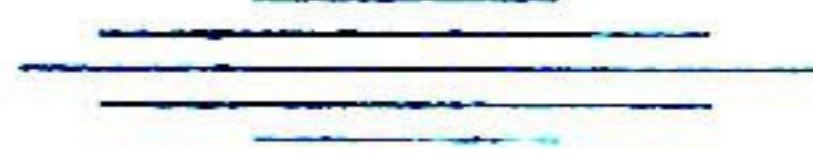
القَضِيفُ: خشك و نزار، القُضْفُ
جَمَعٌ.

الغَثُّ: لاغر، الغِثَاثُ جَمَعٌ.

الجَسِيمُ وَالْبَادِنُ: تن آور.

النَّحِيلُ وَالنَّحِيفُ وَالْمَهْزِيلُ

وَالْمَهْزُولُ: نزار، النُّحْلُ



البَابُ الثَّانِي

فِي مَرَاتِبِ خَلْقِ الْإِنْسَانِ مِنْ لَدُنْ كَوْنِهِ فِي الرَّحِمِ
إِلَى وَقْتِ كِبَرِهِ :

جَنِينٌ ^١ : كودك كه اندر شکم مادر باشد، و جماعتی را گویند : الْأَوْلَادُ ^٥	وَأَوْلَادَانُ جَمْعٌ.
السَّقَطُ ^٢ : آن كودك كه از شكم بیفتد، و السَّلِيلُ : كودك در وقت زادن.	الذَّرِيَّةُ : أيضاً فرزند، الذَّرِيَّاتُ وَالذَّرَارِي ^٧ جَمْعٌ.
الْوَالِدُ : كودك زاده، و جَمْعٌ.	الصَّبِيُّ : كودك. الصَّبِيَّةُ وَالصَّبِيَّانُ جَمْعٌ.
الْوَالِدَةُ : دختر ^٣ زاده، و جَمْعٌ.	الصَّبِيَّةُ : دختر. الصَّبَايَا جَمْعٌ.
الْوَالِدُ وَالْوَالِدَةُ : فرزند یکی را گویند	الطُّفْلُ : كودك خرد، الْأَطْفَالُ جَمْعٌ.

١- در (ك) الجنين آمده. ٢- مراد السَّقَطُ وَالسَّقَطُ وَالسَّقَطُ است.

٣- در (ك) دختر آمده.

٤- در (ك) الوالد والولد نیامده. و مراد الوالد والولد است.

٥- در (ك) الأولاد نیامده. ٦- در (ك) ایضاً نیامده.

٧- در (ك) الذراری نیامده. ٨- در (ك) كودك آمده فقط.

الطُّفْلَةُ: دخترینه ، الطُّفْلَاتُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الْعَرَبِ مَنْ يُجْرِي الطُّفْلَ

مَجْرَى الْجُنْبِ وَهُوَ الْفَصِيحُ

إِذَا الْقُرْآنُ نَطَقَ [بِهِ].

الرُّضِيعُ: شیرخواره ، الرُّضَعَاءُ

وَالرُّضَعُ جَمْعٌ.

الرُّضِيعَةُ: دختر شیرخواره. الرُّضِيعَاتُ

وَالرُّضَائِعُ جَمْعٌ.

الْمُحْوِلُ: یک ساله .

الْفَطِيمُ: از شیر باز کرده ، الْفَطِيمُ

جَمْعٌ.

الْمُحْتَلُّ^۱ وَالْمُغِيلُ: شیرزده .

السَّوِيُّ: تمام خلتق ، الْأَسْوِيَاءُ

جَمْعٌ.

الْمُخْدَجُ وَالْخِدَاجُ^۲: کاسته خلق

وتمام مدت ، الْمُخْدَجُونَ وَالْخُدَجُ

جَمْعٌ.

الْمُتْرَعِرِعُ: بر بالیده^۵، الْمُتْرَعِرِعُونَ

جَمْعٌ.

الْيَافِعُ وَالْيَفَعُ^۶: مرد آساشده، الْيَفَعَةُ

وَالْأَيْفَاعُ جَمْعٌ.

الْمُرَاهِقُ: نزدیک رسیده بمردی .

۱- در (گک) چنین آمده: ومن العرب من يجري الطفل مجرى الجمع وهو الفصيح

والقرآن نطق بها . و مراد آنستکه برخی طفل را مانند جنب بمعنى جمع بکار برده اند

همچنانکه هر دو کلمه در قرآن با آنکه مفرد هستند جمع استعمال شده اند . طفل در آیه^{۳۱}

از سوره^{۲۴} النور . و جنب در سوره^۵ آیه^۶ المائده .

۲- در (آ) مبثّل بود . ۳- الخداج در (گک) نیامده .

۴- الخدج در (گک) نیامده . ۵- در (گک) بالیده .

۶- اليفع در (گک) نیامده .

البَالِغُ : رسیده.	الْفَتَاةُ : زن جوان ، الْفَتَيَاتُ
الْمُحْتَلِمُونَ : خواب دیده، الْمُحْتَلِمُونَ	جَمَعٌ.
جَمَعٌ.	الْحَدَثُ : برنا ^۳ الْأَحْدَاثُ جَمَعٌ.
الْأَمْرُدُ : بی ریش ، الْمُرْدُ جَمَعٌ.	الْأَشْيَبُ وَالْمَوْخُوطُ : سپیدی در آمده.
الْبَاقِلُ : زنج دان سبز شده.	الشَّيْبُ وَالْمَوْخُوطُونَ جَمَعٌ.
الْمُخْتَطُّ : خط آورده ^۱ .	الْكَهْلُ وَالْأَشْمَطُ : دو موی ، الْكُهُولُ
الْمُجْتَمِعُ : خط ریش فراهم رسیده.	وَالْشَّمْطُ جَمَعٌ.
الْحَزَوْرُ : کَرْتَلَه ^۲ ، الْحَزَاوِرَةُ	الشَّيْخُ : پیر ^۵ و خواجه ، الْأَشْيَاخُ ^۶
جَمَعٌ.	وَالْمَشِيخَةُ ^۷ وَالشُّيُوخُ وَالْمَشَايِخُ
الشَّابُّ وَالْفَتَى : جوان ، الشَّبَابُ	جَمَعٌ.
رَأْسَانُ وَالْفَتِيَّةُ وَالْفَتِيَّانُ	الْكَهْلَةُ ^۸ : زن.
جَمَعٌ.	

۱- در (گک) خط در آورده.

۲- در (گک) کنک آمده که نیز بقول صاحب بر

۳- در (گک) الشَّمْطُ نیامده.

۴- در (گک) الشَّمْطُ نیامده.

۵- در (گک) پیر. آمده فقط.

۶- در (گک) الأشیاخ نیامده.

۷- در (گک) المشیخه نیامده. و مراد المشیخة و المشیخة است.

۸- در (گک) الكهله نیامده.

الْخَرِيفُ: فَرْتوت، الْخَرِيفُونَ جَمْعٌ.

الْمُفْنَدُ وَالْهَتْرُ: آنکه از پیری نداند
که چه گوید.

الْهَرِمُ وَالْهِيمُ^۱: سخت پیر، الْهَرِمُونَ

وَالْهَرَمِيُّ جَمْعٌ.

الْمُسِينُ: بسیار^۲ سال. الْمَسَانُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) الهم نیامده. ۲- در (گک) بزاد بر آمده.
۳- در (گک) المفنند والهتر نیامده.

الباب الثالث

فِي الْقَرَابَاتِ وَالْمُصَاهِرَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ

طَبَقَاتِ النَّاسِ (۱)

القَرِيبُ وَالْحَمِيمُ : خویشاوند ،	النَّسَبُ : آنچه مردم را بدان ^۳ بازخوانند
الأقرباءُ وَالْحَمِيمُونَ جَمَعٌ .	الأنسابُ جَمَعٌ .
وَالْقَرِيبُ : ايضاً نزدیک ، القرباءُ جَمَعٌ .	النَّسِيبُ : آنکه؛ او را نسب باشد وهم
البَعِيدُ : دور ، البُعْدَاءُ جَمَعٌ .	نَسَبٌ ، الأنسابُ جَمَعٌ .
الأجْنَبِيُّ : بیگانه ، الأَجَانِبُ جَمَعٌ .	الحَسَبُ : آنچه بر شمرند از گوهر مردم ^۵
الغَرِيبُ وَالنَّزِيعُ : غریب ، الغُرباءُ جَمَعٌ .	الأحسابُ جَمَعٌ .
وَالنُّزَعَاءُ جَمَعٌ .	رَجُلٌ حَسِيبٌ نَسِيبٌ : مردی گوهری
	واصلی .

- ۱- در (گک) من ذکر طبقات الناس آمده .
- ۲- در (گک) الأحماء بجای الحمیمون آمده .
- ۳- در (گک) آنچه او را بدان بازخوانند آمده .
- ۴- در (گک) ایضاً هم نسب آمده .
- ۵- در (گک) آمده : آنکه بر شمرند از گوهر مردم .

الْأَبُّ وَالْوَالِدُ : پدر، الآبَاءُ
وَالْوَالِدُونَ جَمْعٌ.

الْأُمُّ وَالْوَالِدَةُ : مادر، الْأُمَّهَاتُ
وَالْوَالِدَاتُ جَمْعٌ. أُمَّاتُ

بهام را گویند، وَأُمَّهَاتُ آدَمِي رَا.
الْجَدُّ^۲ : پدر پدر و پدر مادر، الْأَجْدَادُ
وَالْجَدُّودُ جَمْعٌ.

الْجَدَّةُ : مادر مادر و مادر پدر، الْجَدَّاتُ
جَمْعٌ.

الْعَمُّ : برادر پدر، الْأَعْمَامُ وَالْعَمَمَةُ
جَمْعٌ.

الْعَمَّةُ : خواهر پدر، الْعَمَّاتُ جَمْعٌ.
الْخَالَ : برادر مادر، الْأَخْوَالُ

وَالْخُوُولَةُ جَمْعٌ.

الْخَالَةُ : خواهر مادر، الْخَالَاتُ
جَمْعٌ.

الْإِبْنُ^۳ : پسر، الْأَبْنَاءُ وَالْبَنُونَ
جَمْعٌ.

الْبِنْتُ وَالْإِبْنَةُ : دختر، الْبَنَاتُ
جَمْعٌ.

الْحَافِدُ : پسر زاده، الْأَحْفَادُ
وَالْحَفَدَةُ جَمْعٌ.

الْحَافِدَةُ : دختره زاده، الْحَافِدَاتُ
وَالْحَوَافِدُ جَمْعٌ.

الْأَخُ : برادر، الْأِخْوَانُ وَالْإِخْوَةُ
جَمْعٌ.

۱- در (گک) امهات آدمی را نیامده.

۲- نسخه (گک) از الجد تا الخالة فقط بکلمه معروفات اکتفا نموده، و الفاظ

را معنی نکرده است. ۳- در (گک) آمده: الابن والابنة: دختر.

۴- در (گک) نواده پسرینه آمده. ۵- در (گک) نواده دخترینه آمده.

النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ: زنان .	الأخواتُ جمعُ .
الضَّرَاتُ: باوسنی ^۸ ، الضَّرَاتُ وَالضَّرَائِرُ جمعُ .	الرَّبِيبُ: پسر ^۱ زن ، الرَّبِيبُونَ جمعُ .
الأختانُ جمعُ .	الرَّبِيبَةُ: دختر ^۲ زن ، الرَّبَائِبُ جمعُ .
[وَالأختونَةُ هم مصدرُ].	الرَّابُّ: شوهر ^۳ مادر ، الرَّابُّونَ جمعُ .
الصَّهْرُ وَالْحَمُّ: پدر زن ، الأَصْهَارُ وَالأحماءُ جمعُ .	الرَّابَّةُ: زن ^۴ پدر ، الرَّوَابُ جمعُ .
الصَّهْرَةُ وَالْحَمَاءُ: مادر زن .	الظُّئْرُ: دایه ، الأظَارُ جمعُ .
الحمواتُ وَالصَّهْرَاتُ جمعُ .	الزَّوْجُ وَالْبَعْلُ ^۵ وَالْحَلِيلُ: شوی .
الكننةُ: زنِ پسر ، الكنناتُ وَالكنائِنُ جمعُ .	الأزواجُ وَالْبَعُولُ وَالْبَعُولَةُ وَالْحَلَائِلُ جمعُ .
السَّلِفُ: هم داماد ، السَّلِفُونَ جمعُ .	المرأةُ ^۷ : زن .

۱- در (گک) پسر اندر آمده .

۲- در (گک) دختر اندر آمده .

۳- در (گک) پدر اندر آمده .

۴- در (گک) مادر اندر آمده .

۵- در (گک) البعل نیامده .

۶- در (گک) الخلائل نیامده .

۷- مقصود المرأة والمرأة است .

۸- در (گک) بجای باوسنی ، وسنی آمده .

فصل:

الْقِرْنُ: همتا در حرب، الْأَقْرَانُ جَمْعٌ.
التَّرْبُ وَاللَّدَّةُ: هم زاد، الْأَتْرَابُ
وَاللَّدَاتُ جَمْعٌ.

التَّوَامُ: هم شكم. التَّوَامَانِ: دو،
التَّوَامُ: جَمْعٌ.

الشَّبَهَةُ وَالْمِثْلُ وَالنَّظِيرُ: مانند،
الْأَشْبَاهُ وَالْأَمْثَالُ وَالنُّظَرَاءُ
جَمْعٌ.

الضَّدُّ: ناهمتا، الْأَضْدَادُ جَمْعٌ.
الْكَفْوَةُ وَالْكَفِيَّةُ: همتا، الْأَكْفَاءُ
جَمْعٌ.

الْحَبُّ وَالْحَبِيبُ وَالْخَلُّ وَالْخَلِيلُ
وَالصَّدِيقُ وَالْخَلْمُ^۱: دوست،
الْأَجِبَةُ وَالْأَجِبَاءُ وَالْأَخْلَةُ^۲
وَالْأَخِلَاءُ وَالْأَصْدِقَاءُ وَالْأَخْلَامُ
جَمْعٌ.

الصَّفِيُّ وَالْخُلَصَانُ [وَالْخَلِيصُ]
دوست ویژه، الْأَصْفِيَاءُ وَالْخُلَصَاءُ
جَمْعٌ.

الْعَدُوُّ: دشمن، الْأَعْدَاءُ جَمْعٌ.

الْكَاشِحُ: دشمن نهانی، الْكَاشِحُونَ
جَمْعٌ.

الْقَرِينُ: همتا، الْقَرَنَاءُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) بعد از الخلم، الشفیق آمده.

۲- در (گک) بجای الأخلة، الختلان آمده.

۳- در (گک) التوأم آمده. ۴- مراد الشبهه و الشبهه است:

المُكَّاسِرُ : هم خیمه^۳، المُّكَّاسِرُونَ
جَمَعٌ.

الصَّاحِبُ وَالرَّفِيقُ : هم راه ،
الأَصْحَابُ وَالرُّفَقَاءُ جَمَعٌ.

الْبَلَدِيُّ : هم شهری ، الْبَلَدِيُّونَ
جَمَعٌ.

الْقَرَوِيُّ : هم دهمی و روستائی ، الْقَرَوِيُّونَ
جَمَعٌ.

الْكَلِيمُ : هم سخن.

النَّجِيُّ : هم راز ، النَّجِيُّونَ^۵ وَالْأَنْجِيَاءُ^۶
جَمَعٌ.

الْجَلِيسُ : هم نشین ، الْجُلَسَاءُ جَمَعٌ.
النَّامُوسُ : رازدار .

الْأَكِيلُ : هم کاسه .

العِدْلُ : هم تنگ ، الْأَعْدَالُ جَمَعٌ.

العَدِيلُ : هم بار ، الْعَدَلَاءُ جَمَعٌ.

السَّمِيُّ : هم نام ، السَّمِيُّونَ^۱ وَالْأَسْمِيَاءُ
جَمَعٌ.

الْكَنِيُّ : هم کنیت ، الْأَكْنِيَاءُ جَمَعٌ.

الْحَرِيفُ : هم پیشه ، الْحُرَفَاءُ جَمَعٌ.

الشَّرِيكُ : هم باز ، الشُّرَكَاءُ جَمَعٌ.

الْخَلِيطُ : هم جای و هم جرہ^۲ ، الْخُلَطَاءُ
جَمَعٌ.

الْجَارُ : هم سایه ، الْجِيرَانُ وَالْجِيرَةُ
جَمَعٌ.

الْجَارَةُ : زن همسایه ، الْجَارَاتُ
جَمَعٌ.

الْحَدِيدُ : هم حد ، الْأَحْدَاءُ جَمَعٌ.

۱- در (گک) السمیون نیامده.

۳- در (گک) هم دیوار آمده.

۵- در (گک) النجیون نیامده.

۲- در (گک) هم جا و هم جزه آمده.

۴- در (گک) دیهی آمده .

۶- در (گک) الأنجیاء نیامده.

النَّدِيمُ وَالنَّدَمَانُ: هم قدح، النَّدَمَاءُ
وَالنَّدَامُ وَالنَّدَامِي جَمْعٌ.
الضَّجِيعُ: هم بستر.
اللَّعِيبُ: هم بازی:
العَشِيرُ: هم ساز.
الرَّسِيلُ: هم رو.

فَصْلٌ

الْحُرُّ: آزاد مرد، الْأَحْرَارُ جَمْعٌ.
الْحُرَّةُ: آزاد زن، الْحَرَائِرُ جَمْعٌ.
الْعَبْدُ وَالرَّقِيقُ: بنده، الْأَعْبَادُ^۱
وَالْعَبِيدُ وَالْعِبَادُ وَالْأَرْقَاءُ
جَمْعٌ.
السَّيِّدُ وَالْمَوْلَى: خداوند، السَّادَةُ
وَالسَّادَاتُ^۲ وَالْمَوَالِي جَمْعٌ.
الْمَمْلُوكُ: درم خریده، الْمَمَالِيكُ
جَمْعٌ.
الْأَمَّةُ: پرستار، الْأِمَاءُ جَمْعٌ.
الْقِنُّ: بنده و بنده زاده، واحد و تشنيه
و جمع و تأنيث و تذکیر در وی کسان باشد
وَرُبَّمَا يُجْمَعُ بِالْأَقْنَانِ وَالْأَقْنَةِ.
الْهَجِينُ: آنکه پدر آزاد بود و مادر بنده،
الْهُجَنَاءُ جَمْعٌ.
الْمُقْرِفُ: آنکه مادر آزاد بود و پدر بنده،
الْمُقْرِفُونَ جَمْعٌ.
الْمَوْلَدُ: خانه زاده، الْمَوْلَدُونَ
جَمْعٌ.
أُمُّ الْوَلَدِ: مادر فرزند.

۱- در (گک) الأعباد نیامده.

۲- در (گک) السادات نیامده.

الْقَهْرَمَانُ : کار فرمای ، الْقَهَارِمَةُ
جَمَعٌ .

الدَّارِيَجُ^۱ : داری .

الْجَارِيَةُ وَالْوَلِيدَةُ : کنیزک، الْجَوَارِي
وَالْوَلَايِدُ جَمَعٌ .

الْغُلَامُ : کودک^۲ ، الْغِلْمَانُ وَالْغِلْمَةُ
جَمَعٌ .

الْوَصِيفُ : غلام خرد ، الْوُصَفَاءُ
جَمَعٌ .

الْوَصِيفَةُ : کنیزک خرد ، [الْوَصَائِفُ
جَمَعٌ] .

السُّرِيَّةُ وَالْحَظِيَّةُ : آن کنیزک که از
برای مباحثت^۳ دارند ، السَّرَارِيُّ
وَالْحَظَايَا جَمَعٌ .

الْمَوْئِي وَالْعَتِيقُ [وَالْمُعْتَقُ] : آزاد

کرده ، الْمَوَالِسِيُّ وَالْعُتْقَاءُ

[وَالْمُعْتَقُونَ] جَمَعٌ . وَالْمَوْئِي :

ایضاً: آزاد کننده .

[الْعِتْقُ وَالْعَتَاقَةُ : آزادی] .

الْأَسِيرُ : برده ، الْأَسْرَاءُ [وَالْأَسْرَى]

وَالْأَسَارَى جَمَعٌ .

الطَّلِيقُ : از بندرها کرده ، الطَّلَقَاءُ
جَمَعٌ .

الْأَجِيرُ وَالْعَسِيفُ : مزدور ، الْأَجْرَاءُ
وَالْعُسَفَاءُ جَمَعٌ .

الْأَسْتَاذُ : معروف ، الْأَسَاتِذَةُ جَمَعٌ .

التَّلْمِيذُ : شاگرد ، التَّلَامِيذُ
وَالتَّلَامِذَةُ جَمَعٌ .

۱- الداریج در معجمی یافت نشد .

۲- در (گک) معروف آمده .

۳- در (گک) مباحثت آمده .

القَيْنَةُ : کنیزک خنیاگر، القَيْنَاتُ | وَالْقِيَانُ اِجْمَعُ .

فَصْلٌ

السُّلْطَانُ : معروفٌ، السُّلَاطِينُ وَالسُّلَاطِنَةُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ . القَائِدُ : سرهنګ، القُوَادُ وَالْقَادَةُ جَمْعٌ .
الْأَمِيرُ وَالْوَالِي : امير، الْأُمَرَاءُ وَالْوَلَاةُ جَمْعٌ .	الشُّرَطُ مِنْ أَصْحَابِ السُّلْطَانِ الَّذِينَ أَشْرَطُوا أَنْفُسَهُمْ أَيْ أَعْلَمُوهَا بِعَلَامَةٍ يُعْرَفُونَ بِهَا، الْوَاحِدَةُ شُرْطَةٌ وَالشُّرْطِيُّ مَنْسُوبٌ إِلَيْهَا .
الْوَزِيرُ : دستور، الْوُزَرَاءُ جَمْعٌ .	الْجِلْوَازُ ^۳ : عَوْنٌ مِنْ أَعْوَانِهِمْ وَالْجَمْعُ الْجَلَاوِزَةُ .
الرَّئِيسُ وَالزَّعِيمُ : مهتر، الرُّؤَسَاءُ وَالزُّعَمَاءُ جَمْعٌ .	
الْخَلِيفَةُ : معروف، الْخَلَائِفُ وَالْخُلَفَاءُ جَمْعٌ .	
الرَّعِيَّةُ وَالسُّوقَةُ : زير دست، الرِّعَايَا	

۱- در (آ) و (گک) القيان بود ولی ظاهراً صواب القيان است.

۲- در (گک) الولاة نيامده .

۳- در (گک) الجلواز ، نماز معنی شده است .

النَّقِيبُ: معروف ^١ ، النُّقَبَاءُ جَمْعُ	العَارِفُ ^٣ : آنکه از کارها بررسد، العُرَفَاءُ جَمْعُ.
الرَّكَابِيُّ: معروف ^٢ .	الجَابِي: خواهنده خراج، العُجَبَاءُ جَمْعُ.
الشَّاكِرِيُّ: چاکر، الشَّاكِرِيَّةُ جَمْعُ.	الفَيْجُ: پیک. الفَيُوجُ جَمْعُ.
الدَّوَاتِيُّ: دوات دار.	صَاحِبُ الفَيُوجِ: آنکه پیکانرا ازو طلبند.
الشَّرَابِيُّ: شراب دار.	البَرِيدُ: الرِّسُولُ، المُبْرَدُ أَيْ المُرْسَلُ عَلَى عَجَلَةٍ وَالْجَمْعُ البُرْدُ.
العَامِلُ: کاردار، [العَمَالُ] وَالْعَامِلُونَ جَمْعُ.	
العَوْنُ: یار، الأَعْوَانُ جَمْعُ.	
العَسَسُ: معروف، وَهُوَ جَمْعُ العَاسِّ	
الحَارِسُ: پاسبان، الحُرَّاسُ وَالْحَرَسُ جَمْعُ.	

١- در (گک) لشکر دار آمده.

٢- در (گک) الرکابی. رکابدار معنی شده است.

٣- در (گک) العریف. آمده. ٤ در (گک) خراج خواد. آمده.

٥- در (گک) بار پیکان. آمده.

فصل

البَخِيلُ وَالشَّحِيحُ وَالضَّيْنُ:	اللَّبِيبُ وَالْعَاقِلُ: خردمند، الأَلْبَاءُ وَالْعُقَلَاءُ جَمْعٌ.
سفله، البُخْلَاءُ وَالْأَشْحَاءُ وَالْأَشْحَاءُ ^١ وَالْأَضْنَاءُ جَمْعٌ.	اللُّبُّ وَالْعَقْلُ: خرد، الأَلْبَابُ وَالْعُقُولُ جَمْعٌ.
البَدُولُ: بخشنده و بسیار عطا.	السَّفِيهَةُ: بی خرد، السُّفَهَاءُ جَمْعٌ.
الْمَنُوعُ وَالْقَتُورُ: آنکه بخشیدن نبیند.	الْمُحْتَنِكُ: کارها آزموده، الْمُحْتَنِكُونَ جَمْعٌ.
الْعَزِيزُ: گرامی، الْأَعِزَّةُ وَالْأَعِزَّاءُ جَمْعٌ.	الْغَمْرُ: کارها ناآزموده، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.
الدَّلِيلُ: خوار، الْأَذَلَّةُ وَالْأَذَلَّاءُ ^٢ جَمْعٌ.	[الْغَمَارَةُ: کار ناآزمودگی].
الْخَفِيفُ: سبک، الْخِفَافُ جَمْعٌ.	السَّمْعُ وَالْجَوَادُ وَالسَّخِيُّ: راد،
الثَّقِيلُ: گران، الثَّقَلَاءُ [وَالثَّقَالُ] جَمْعٌ.	السَّمَحَاءُ وَالْأَجَوَادُ وَالْأَسْخِيَاءُ جَمْعٌ.

٢- در (گک) الأذلاء نیامده:

١- در (گک) الأشحة نیامده.

الصَّغِيرُ: خرد، [الصَّغَارُ جَمْعٌ].	الصَّجِرُ: تنگ خوی.
الْكَبِيرُ: بزرگ، الْكِبَارُ وَالْكُبْرَاءُ ^١ جَمْعٌ.	الْجَسُورُ وَالْجَرِيُّ: دلیر.
الْكَيْسُ: زبرک، الْأَكْيَاسُ جَمْعٌ.	الْجَبَانُ: بددل، الْجَبَنَاءُ جَمْعٌ.
الْأَحْمَقُ: بی خرد ^٢ ، الْحَمَقَى ^٣ جَمْعٌ.	الْفَرُوقَةُ وَالْهَيُوبُ: بددل و هراسان.
الْغَنِيُّ: توانگر، الْأَغْنِيَاءُ جَمْعٌ.	الْأَمِينُ: استوار، الْأَمْنَاءُ جَمْعٌ.
الْفَقِيرُ وَالْعَائِلُ: درویش. الْفُقَرَاءُ جَمْعٌ.	الْخَوَوْنُ: ناستوار.
الْمَسْكِينُ: بیچاره. الْمَسَاكِينُ جَمْعٌ.	الرَّفِيقُ: چرب دست.
الْفَكْهُ: خوش منش. الْفَكْهُونُ جَمْعٌ.	الْأَخْرَقُ: آنکه هیچ کار نداند کرد ^٤ .
	الطَّيِّبُ: پاک. الطَّيِّبُونَ جَمْعٌ.
	الْخَبِيثُ: پلید. الْخَبِيثَاءُ جَمْعٌ.
	الْجَيِّدُ: نیک. الْجَيِّدَاتُ جَمْعٌ.
	الرَّدِيُّ: بد.

- ١- در (گک) الکبراء نیامده.
- ٢- در (گک) کالیه آمده.
- ٣- در (آ) الحمقى بود و در (گک) الحمقى بود.
- ٤- العائل در (گک) نیامده.
- ٥- در (گک) آمده: آنکه کار نداند کرد.
- ٦- در (گک) ناپاک آمده.
- ٧- در (گک) الجید نیامده.
- ٨- در (گک) الجیاد نیامده.

الذَّيِّنُ : نرم ، [الذَّيِّنُونَ جَمْعٌ] .	الْجَزُوعُ : ناشکیبا .
[الذَّيِّنَةُ : نرمی] .	الصَّدُوقُ : راست گوی .
الْخَشِينُ : درشت .	الْكَذُوبُ : دروغ زن .
الرَّحِيبُ وَالْوَاسِعُ : فراخ .	الشَّكُورُ : سپاس دار .
الضَّيِّقُ ^۱ وَالْحَرَجُ ^۲ : تنگ .	الْكَفُورُ وَالْكَنُودُ : ناسپاس .
التَّقِيُّ وَالْوَرِعُ : پرهیزگار، الاتَّقِيَاءُ	الغِيُورُ : رشگن .
وَالْوَرِعُونَ جَمْعٌ .	الدِّيُوثُ : بی رشگک .
الْفَاسِقُ وَالطَّالِحُ : بی سامان ^۳	الْجَلْدُ ^۴ : چابک ^۴ ، الْجِلَادُ جَمْعٌ .
[الْفَاسِقُونَ وَالْفَسَقَةُ جَمْعٌ] .	الْكَسْلَانُ : کاهل ، الْكُسَالَى ^۷
الصَّالِحُ : بسامان ، [الصَّالِحُونَ	جَمْعٌ .
جَمْعٌ] .	الْحَيِيُّ : شرمگن .
الصَّبُورُ : شکیبا .	الْبَذِيُّ : بی شرم .

۱- مراد الضَّيِّقُ وَالضَّيِّقُ است . ۲- مراد الْحَرَجُ وَالْحَرَجِ است .

۳- در (گگ) بی سامان کار آمده .

۴- در (گگ) الْكَذُوبُ ، دروغ گوی معنی شده است .

۵- و مراد الْجَلْدُ وَالْجِلْدُ است . ۶- در (گگ) بَشْكُولُ آمده .

۷- مراد الْكُسَالَى وَالْكَسَالَى است .

الرَّيَّانُ : سیراب .	الْحَلِيمُ : بردبار .
الشَّبَعَانُ : سیر .	الْجَاهِلُ : نادان .
السَّغْبَانُ وَالْغَرُثَانُ : گرسنه .	الْخَلِيقُ : سازگار .
العُرْيَانُ : برهنه .	الشَّرِسُ : بدخوی .
المُكْتَسِبِي : پوشیده .	العَجُولُ وَالْعَجَلَانُ : شتاب زده .
السَّكْرَانُ : مست . [السُّكَّارَى]	العَجَلَى : زنا ، العُجْلُ وَالْعِجَالُ
جمع .	جمع .
الصَّاحِي : بهش ^۳ .	الْوَقُورُ وَالرَّزِينُ ^۲ : آهسته .
المَيْمُونُ : خجسته .	السَّعِيدُ : نیک بخت .
المَشْوُومُ : بد اختر .	الشَّقِيُّ : بد بخت ، الْأَشْقِيَاءُ جمع .
الْيَقِظُ : بیدار . الْأَيْقَاطُ جمع .	الْجَدَلَانُ : شادان .
الْوَسْنَانُ : خفته .	اللَّهْفَانُ : اندوهگن .
الْوَسْنُ وَالسَّنَةُ : خواب اندک .	الظَّمَانُ وَالْعَطْشَانُ : تشنه . الظَّمَاءُ
	وَالْعَطْشَى جمع .

۲ - در (گک) الوقور و الرزین نیامده .

۱ - در (گک) زن شتاب آمده .

۳ - در (گک) بهوش آمده .

الْأَسِيفُ : غمگن .

الْفَرِحُ : شادان .

فَصْلٌ

النَّجْوَجُ : ستیزه کش .

الْحَسْوَدُ : بد خواه .

الْحَقْوَدُ : کینور .

الْعَيُونُ : شور چشم .

الْهَمْزَةُ وَاللُّمَزَةُ : بد گوی .

الْخَسِيسُ : ناکس ، الْأَخِيسَاءُ جَمْعٌ .

اللَّئِيمُ : فرومایه ، اللَّئَامُ وَاللُّؤْمَاءُ جَمْعٌ .

الزَّئِيمُ وَاللَّقِيْطُ وَالذَّعِيُّ وَالسَّنِيْدُ :

حرام زاده ، الزَّئِمَاءُ وَاللَّقَطَاءُ

السَّارِقُ وَاللِّصُّ : دزد ، السَّرَاقُ

وَاللِّصُوْصُ جَمْعٌ .

الشَّيْصُ ۱ : دزد افشار ۲ الشَّيْصُوْصُ جَمْعٌ .

الْفَاتِكُ ۳ : راه دار ، الْفَتَاكُ جَمْعٌ .

الْمَخَارِبُ : شتر دزد ، الْمَخْرَابُ جَمْعٌ .

النَّقَابُ : آهن بر .

الْمَكَارُ : حیلت ۵ کن .

الْخُلُوْبُ : فریبنده .

الْخَبُّ وَالْجُرْبِزُ وَالْقُرْبِزُ : گربیز

۲- در (گک) دزد افشره آمده .

۴- الفتاك در (گک) نیامده .

۱- مراد الشَّيْصُ وَالشَّيْصُ است .

۳- در (گک) الفاتك نیامده .

۵- در (گک) زبردستان آمده .

الصَّفْعَانُ: سبلی خواره. الصَّفَاعِنَةُ

جَمَعٌ.

المَسْخَرَةُ: معروفة، المَسَاخِرُ

جَمَعٌ.

الإمَّعةُ: آنکه هر کس را گوید من با

توام.

وَالْأَدْعِيَاءُ جَمَعٌ.

وَالزَّنِيمُ: آنکه نشان بدمردی باخویشتن

دارد.

المَاجِنُ: ناباک، المَاجَانُ جَمَعٌ.

المَجْنُونُ: دیوانه، المَجَانِينُ

جَمَعٌ.

فَصْلٌ

الجَرِيحُ وَالْقَرِيحُ: خسته، الطَّرِيدُ وَالشَّرِيدُ: رانده.

الجَرْحَى وَالْقَرْحَى جَمَعٌ. الفَرِيدُ وَالْوَحِيدُ: تنها.

الْقَتِيلُ: کشته، الْقَتْلَى جَمَعٌ. الوَحْشُ [وَالْوَجْمُ] دژم.

۱- در (گک) آمده: آنکه باک ندارد هر چه گوید.

البَابُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْعَالَمِ وَأَصْنَافِ الْخَلْقِ

عَلَى عَدَدِ الْكَوَاكِبِ السَّبْعَةِ
فَالْأَوَّلُ مِنْهَا يُنْسَبُ إِلَى زُحَلٍ
وَهُوَ بِلَادُ الْهِنْدِ وَالثَّانِي إِلَى
الْمَشْتَرِيِّ وَهُوَ بِلَادُ الصِّينِ
وَالثَّلَاثُ إِلَى الْمَرِيخِ وَهُوَ
بِلَادُ التُّرْكِ وَالرَّابِعُ إِلَى الشَّمْسِ
وَهُوَ بِلَادُ خُرَّاسَانَ وَالْخَامِسُ
إِلَى الزُّهْرَةِ وَهُوَ بِلَادُ مَاورَاءَ
النَّهْرِ وَالسَّادِسُ إِلَى عَطَّارِدِ

الدُّنْيَا وَالْأَوَّلَى: این جهان.

الْآخِرَةُ وَالْعُقْبَى: آن جهان.

الْعَالَمُ: این جهان و آن جهان و هرچه
دروست از آفریده، الْعَالَمُونَ
جَمَعٌ.

وَالْعَالَمُ: نیز نام هر جنسی است از مخلوقات
و از بهر این گویند هجده هزار عالم^۲.

وَالْعَالَمُ: نیز اهل یک زمانه، الْعَالَمُونَ
جَمَعٌ.

الْإِقْلِيمُ: کشور، الْأَقَالِيمُ: جَمَعٌ
وَالْأَرْضُ سَبْعَةُ أَقَالِيمٍ مَقْسُومَةٌ

۱- در (گک) آمده: این جهان و آن جهان و هرچه آفریده است اندروی.

۲- در (گک) آمده: العالم: نیز نامی باشد هر جنس را از مخلوقات از بهر این

گویند هجده هزار. ۳- در (گک) بلاد نیامده.

الْإِنْسِيُّ: یکی، الْإِنْسِيُّ جَمْعٌ.	وَهُوَ بِلَادُ الرُّومِ وَالسَّابِعُ إِلَى
الْجِنُّ: پری، الْجَانُّ: پدر پریان،	الْقَمَرِ وَهُوَ بِلَادُ الثَّلْجِ.
الْجِنِّيُّ: یکی.	الْمَلَكُ: فرشته، الْمَلَائِكَةُ جَمْعٌ.
الْعَفْرِيَّتُ: بنیرو، الْعَفْرَارِيَّتُ جَمْعٌ.	الْكُرُوبِيُّونَ: فریشتگان مُقَرَّبٌ چون
الثَّقَلَانُ: پری و آدمی.	جبرئیل: امین وحی، ومیکائیل مُوَكَّلٌ
الشَّيْطَانُ: دیو، الشَّيَاطِينُ جَمْعٌ.	ارزاق ^۱ و اسرافیل: صاحب ^۲ صور،
[الشَّيْطَانَةُ: مصدر].	وعزرائیل: ملک الموت ^۳ . صَلَوَاتُ اللَّهِ
الْمَارِدُ: ستنبه ترین ایشان. الْمَرَدَةُ	عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ^۴ . الْكُرُوبِيُّونَ يَكِي
جَمْعٌ.	از ایشان.
الْغُولُ: معروف ^۵ . الْغِيَالَانُ جَمْعٌ.	الْبَشَرُ: آدمی یکی را گویند و جماعتی را
السَّعْلَاءُ: غول ریمن. السَّعَالِي	گوینده.
جَمْعٌ.	الْإِنْسُ: أيضاً مردم، النَّاسُ وَالْأَنْسَاءُ
	جَمْعٌ.

۱- در (گک) موکل روزی آمده.

۲- در (گک) خداوند صور آمده.

۳- در (گک) ملک الموت نیامده.

۴- در (گک) علیهم السلام آمده.

۵- در (گک) آمده: البشر: مردم یکی را گویند و جماعتی را گویند.

۶- در (گک) الجن و الجان پری معنی شده است.

۷- در (گک) الاناسی آمده.

۸- در (گک) آمده: آنکه بنام خواند مردم را در بیابان تاهلک کند.

۹- در (گک) غول بترین آمده.

وَالذُّكُورَةُ وَالذُّكْرَانُ جَمْعٌ.

الأنثى: ماده، الإناث جمع.

الماشي: رونده، المشاة جمع.

العادي: دونه، العداة جمع.

الدابة: جنبنده، الدواب جمع.

الهامة: مخنده، الهام والهامات جمع.

الحى: زنده، الأحياء جمع.

الميت: مرده، الأموات والموتى

والميتون جمع.

إبليس: مهتر ديوان^۱، الأبالسة جمع.

الكابوس: آنچه در خواب چنان نماید

که مردم را فرو گیرد^۲، الكوابيس جمع.

الضبغى: كوخ که كودكان را بدان

بترسانند، الضبغى جمع.

الرجل: مرد، الرجال جمع.

المرأة: زن، النساء والنساء

والنسوان جمع.

الذكر: زينه از هر جنسى، الذكور

۱- در (گك) آمده: مهتر ديوان چون كه خواهى اين لفظ را جمع كنى

گويى الابالسة.

۲- در (گك) آمده: آنكه فراخواب آيد چنان نمايد كه آنكس را فرا گرفته

است، الكوابيس جمع، سمي بذلك لاعتقادهم انه يكبس المسام وهو مجارى النفس.

۳- العداة در (گك) نيامده. ۴- مراد الميت والميت است.

البَابُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْأَدْيَانِ وَالْمِلَلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا:

الصلوة: نماز. الصلوات جمع.	الدين والملّة: كيش. الأديان والملل جمع.
المسجد: مَزَكَيْتُ، المساجد جمع.	الإيمان والإسلام والحنيفة ^١ : مسلماني. المؤمن والمسلم والحنيف: مسلمان. المؤمنون والمسلمون والحنفاء جمع.
رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ: فراخنای (جای) مَزَكَيْتُ.	الوضوء: دست وروی شستن نمازرا.
المحراب: جای امام ^٢ در مسجد.	[المتوضأ: جایگاه آبدست
المحاريب جمع.	الغسل: سروتن شستن.
الأذان: بانگ نماز.	
الإقامة: قامت.	

١- الحنيفة در (ك) نیامده و الحنيفة بمعنى مصدر در معجم یافت نشد ولی در

السامی الحنیفیه آمده است. ٢ در (ك) فراخنای مسجد آمده.

٣- در (ك) معروف آمده.

جَمَعٌ.	المُؤَدَّنُ: معروف ^۱ ، المُؤَدَّنُونَ جَمَعٌ.
الْقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ: نُوی ^۳ .	المِئذَنَةُ وَالْمِنَارَةُ ^۱ : مناره ^۲ ، المآذِنُ جَمَعٌ.
المُصْحَفُ: معروف ^۵ ، المصاحفُ جَمَعٌ.	الزَّكَاةُ: آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته چون نصاب تمام شود،
الفَرِيضَةُ: فرموده خدای عز و جل ^۶	الزَّكَاةُ جَمَعٌ.
الفَرَائِضُ جَمَعٌ.	الصَّدَقَةُ: آنچه فرادر ویش دهند بر سبیل تطوع، وَقَدْ يُسَمَّى الزَّكَاةُ
السُّنَّةُ: فرموده رسول علیه السلام و کرده ^۷ او، السُّنَنُ جَمَعٌ.	صَدَقَةً، الصَّدَقَاتُ جَمَعٌ.
النَّفْلُ وَالنَّافِلَةُ وَالتَّطَوُّعُ وَالفَضِيلَةُ: عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت.	الصَّوْمَعَةُ: جایگاه عبادت، الصَّوَامِعُ

۱- در (آ) المنارة بکسر میم آمده.

۲- در (گک) جایگاه بانگ نماز کردن در مسجد آمده.

۳- در (گک) آمده: نوی و آن سخن خدای عز و جل و وحی و تنزیل او.

۴- مراد المصحف والمصحف است.

۵- در (گک) کراسه قرآن آمده.

۶- در (گک) آمده: آنچه خدای فرموده است کردن و بنا کردن آن بنده عاصی شود.

۷- در (گک) آمده: هر چه پیغامبر کرده و فرموده است کردن.

فصل

[فِي ذِكْرِ النَّصَارَى]

النَّصْرَانِيُّ: مرد ترسا.	الْجَائِلِيُّقُ: مهتر ایشان، [الْجَائِلِيُّقُونَ جَمَعٌ].
النَّصْرَانِيَّةُ: ترسای و زن ترسا، النَّصْرَانِيَّاتُ جَمَعٌ.	الْمَطْرَانُ: فرو ترازو بمرتبہ ^۳ .
الصَّابِئِيُّ: جنسی از ایشان ^۱ ، الصَّابِئُونَ جَمَعٌ.	الصَّوْمُ وَالْبَيْعَةُ: کلیسیا، البِيعُ جَمَعٌ.
الْقِسُّ وَالْقِسِّيُّ وَالرَّاهِبُ: زاهد ترسایان، الْقِسُّوسُ	الصَّلِيبُ: چلیبا. الصُّلْبَانُ جَمَعٌ.
وَالْقِسِّيُّونُ وَالرَّاهِبُونَ وَالرُّهْبَانُ جَمَعٌ.	الْوَافَةُ وَالْوَاهِفُ: خادم خانه چلیبا.
	الزُّنَّارُ: معروف، الزَّنَانِيرُ جَمَعٌ.

۱- در (گک) از ایشان: آمده فقط .

۲- مراد القِسُّ والقِسِّيُّ والقِسِّيُّ والقِسِّيُّ است .

۳- در (گک) آنچه که فرو تر باشد از جائلیق بمرتبہ .

۴- در (گک) الصوم نیامده .

۵- الوافه و الواهف در (گک) نیامده .

السَّعَانِينُ وَالسَّبَاسِبُ^۲ : عیدها است
ایشان را.

الْإِنْجِيلُ : کتاب عیسی^۱ .
الْفِضْحُ : عید ترسایان .

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْيَهُودِ] :

الْعَسَلِيُّ : نشان ایشان .
الصَّلَوَةُ وَالْكَنَيْسَةُ : کنشت ،
الصَّلَوَاتُ وَالْكَنَائِسُ جَمْعٌ .
الْفَهْرَةُ^۶ : آنجای که کتب درس کنند
ایشان، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ .

الْيَهُودِيُّ : جهود، الْيَهُودُ جَمْعٌ .
الْيَهُودِيَّةُ : جهودی^۳ وزن جهود،
الْيَهُودِيَّاتُ جَمْعٌ .
الْحَبِيرُ^۴ : دانشمند ایشان و آن جمله
ملتها^۵، الْأَحْبَارُ جَمْعٌ .

۱- در (گک) آمده : کتاب ایشان که بر عیسی است علیه السلام و آن سخن خدای
عزوجل است بحق و درستی بآن اقرار دادن واجب است و کار بستن واجب نیست ،
و همچنین زبور داود و توریة موسی و صحف ابراهیم علیه السلام .

۲- در (گک) السباسب نیامده . ۳- در (گک) جهودی نیامده .

۴- مراد الحبر والحبره است .

۵- در (گک) آمده : دانشمند ایشان و قد يقال ذلك لسائر علماء الملل .

۶- در (آ) الفهره نوشته شده است .

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْمَجُوسِ:]

النَّوَّوُسُ : آن جای که مرده بنهند، النَّوَّاوِيْسُ جَمْعٌ .	الْمَجُوسِيُّ : گبر، الْمَجُوسُ جَمْعٌ . الْمَجُوسِيَّةُ : گبری و زن گبر، الْمَجُوسِيَّاتُ جَمْعٌ .
[الزَّمَزَمَةُ : دندیدن ایشان در وقت نان خوردن].	الْهَرَبِيذُ : خادم خانه آتش، الْهَرَابِيذَةُ جَمْعٌ .
بَيْتُ النَّارِ : آتش خانه ^۱ ، بِيُوتُ النِّيِّرَانِ ^۲ جَمْعٌ .	الْمُشْمَسُ : آفتاب پرست، الْمُشْمَسُونَ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْكُفْرَةِ وَالْمُشْرِكِينَ:]

جَمْعٌ .	الْكَافِرُ : ناگرویده بخدای تعالی . الْكَافِرُونَ وَالْكَفَّارُ وَالْكَفْرَةُ
الْمُشْرِكُ : آنکه بت را انبارخدای تعالی	
۱- در (گک) خفج آمده .	۲- بیت النار: آتش گاه در (گک) آمده .
۳- در (گک) بیوت النار آمده .	

الْجِبْتُ وَالطَّاغُوتُ^۳ : هرچه آن را

پرستند جز خدای تعالی، الطَّوَاغِيتُ^۴
جَمَعٌ.

الْغِيَارُ : نشان اهل ذمت این عبارت
فقهاست^۵.

گوید^۱، الْمُشْرِكُونَ جَمَعٌ.

عَابِدُ الْوَثَنِ : بت پرست، عِبَادُ الْأَوْثَانِ^۲
جَمَعٌ.

الصَّنَمُ وَالْوَثَنُ : بت، الْأَصْنَامُ
وَالْأَوْثَانُ جَمَعٌ.

۱- در (گک) آمده: آنکه بت را هنباز خدا گوید.

۲- عباد الأوثان در (گک) نیامده. ۳- الجبیت والطاغوت در (گک) نیامده.

۴- الطواغیت در (گک) نیامده.

۵- در (گک) آمده الغیار: نشان اهل ذمه وهومن اصطلاحات الفقهاء.

البَابُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ النِّسَاءِ خَاصَّةً وَهُوَ عَشْرَةٌ فُصُولٌ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ:

مِنْهَا فِي أَسْمَائِهِنَّ:

وَالْقَعَائِدُ وَالظَّعَائِنُ وَالْأَزْوَاجُ	الْمَرْأَةُ وَالْحَنَّةُ وَالطَّلَّةُ وَالْعَرَسُ
وَالْأَرْبَابُ جَمْعٌ.	وَالْقَعِيدَةُ وَالْحَلِيدَةُ وَالظَّعِينَةُ
الْخَيْرَةُ: زَن نِيكُو وَرَهْنر ^۳ . الْخَيْرَاتُ	وَالزَّوْجُ ^۱ وَالرَّبْضُ ^۲ : زَن .
جَمْعٌ.	النِّسَاءُ وَالْحَنَاتُ وَالطَّلَاتُ

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَوْصَافِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ كَاعِبٌ: زَنِي كَهِ بَسْتَانَشْ چِنْد كَعِي بَاشْد^۴. الْكَوَاعِبُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) بعد از الزوج . الزوجة آمده .

۲- مراد الربض والربض است .

۳- در (گک) آمده: زَن نِيكُو وَبَسِيَارْ هِنر .

۴- در (گک) آمده: زَنِي كَهِ بَسْتَانَشْ چِنْد پَرُولْ شَدِهْ بَاشْد .

نَاهِدٌ: آنکه پستانش از جای برخاسته بود	مُسْلِفٌ: چهل و پنج ساله.
نَوَاهِدٌ جَمْعٌ.	نَصْفٌ وَعَوَانٌ: نه جوان و نه پیر ^۳ .
مُعَصِرٌ: رسیده ^۱ ، مَعَاصِرٌ جَمْعٌ.	مُسِنَّةٌ: بزاد بر آمده.
غِرَّةٌ: کارها ناآزموده.	عَجُوزٌ وَشَهْلَةٌ: پیر، عَجَائِزٌ وَعُجُزٌ
عَانِسٌ: بیست ساله بی شوی بمانده ^۲ ،	جَمْعٌ.
عَوَانِسٌ جَمْعٌ.	

الفصل الثالث

فِيْمَا يُسْتَحْسَنُ مِنْهُنَّ

إِمْرَأَةٌ مَمْكُورَةٌ: زنی گرد خلق.	بَضَّةٌ: نازک پوست.
مُبْتَلَةٌ: آزاد خلق.	غَضَّةٌ: تازه.
خَدَلَجَةٌ: سبرساق.	خُمْصَانَةٌ وَهَيْفَاءٌ: باریک میان.
وَرْدَاخٌ: بزرگ سرین.	نَاعِمَةٌ: نازک ^۵ ، [نَاعِمَاتٌ وَنَوَاعِمٌ
	جَمْعٌ].

- ۱- در (گک) آمده: فرار سیده.
- ۲- در (گک) آمده: بیست ساله شده بی شوهر.
- ۳- در (گک) آمده: نه جوانی جوان و نه پیری پیر.
- ۴- در (گک) آمده: من نعوتن: ۵- در (گک) آمده: خوش عیش.

خَوْدٌ: نیکو خلق، خُوْدٌ جَمْعٌ.

رَاْدَةٌ: جوان و نیکو.

غَاْدَةٌ: باناز کی نرم ۱.

أَنَاةٌ: آنکه بهش بر پای خیزد.

الفصل الرابع

فی اخلاقهن:

حَائِضٌ وَطَامِثٌ: حیض افتاده.	إِمْرَأَةٌ خَفِيْرَةٌ وَخَرِيْدَةٌ وَحَيِيَّةٌ:
ذِرَاعٌ: دوك ريس، ذُرْعٌ جَمْعٌ.	شرمگن، خَفِيْرَاتٌ وَخَرَائِدٌ
صِنَاعٌ: چرب دست، صُنْعٌ جَمْعٌ.	وَحَيِيَّاتٌ جَمْعٌ.
شَمُوْعٌ: بازی کن و خندان.	قَتِيْنٌ: اندك، خورش.
عَرُوْبٌ: شوی دوست، عُرْبٌ جَمْعٌ.	رَشُوْفٌ: دهن بویا.
نَوَارٌ: از تهمت گریزان، نُورٌ جَمْعٌ.	أَنُوْفٌ: بینی بویا.

۱- در (ك) بعد از غاده آمده: غيداء، آنکه بدو در آید از نازکی و نازگی.

۲- راده در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: فصل فی اخلاقهن وما يستحسن منهن.

۴- در (ك) آمده: زار خورش.

الفصل الخامس

فِيْمَا يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ:

[مَطْرُوفَةٌ: آنکه بریک شوی بنه ایستد بل که هر یک چندی شوی نوخواهد].	إِمْرَأَةٌ مُفَاضَةٌ: زنی بزرگ شکم و سست.
عَاقِرٌ: آنکه باردار نشود.	رَسْحَاءٌ وَرَضَعَاءٌ وَزَلَّاءٌ: لاغرسرین.
عَقِيمٌ: نازاینده.	جَدَاءٌ: خرد پستان، [جَدُّ جَمْعٌ].
ضَهِيَاءٌ: آنکه حیضش نیفتد، ضُهْيٌ جَمْعٌ.	قَفِرَةٌ: اندک گوشت.
لَخْنَاءٌ: شمعند.	مَا سُوكَةٌ: کرانه اندام بریده.
تَفِلَّةٌ [وَمِتْفَالٌ]: آنکه بوی خوش بکار ندارد.	شَرِيْمٌ وَمُفْضَاةٌ [وَأْتُوْمٌ]: آنکه ره گذر بول و کودک یکی شده باشد.
	مَتَكَاةٌ: آنکه بول باز نتواند داشتن.
	[رَادَةٌ: آنکه در خانه همسایگان بسیار شود].

۱- در (ك) آمده: فَمَا يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ وَخَلْقِهِنَّ.

۲- در (ك) آمده: لاغرسرون.

۳- در (ك) بعد از قفره و معنی آن آمده: وَمِتْلَاحِمَةٌ: تنک اندام.

۴- در (ك) آمده: کناره اندام بریده.

۵- در (ك) آمده: آنکه بار نگیرد. ۶- در (آ) تَفِلَّةٌ آمده.

الفصل السادس

فِي نَعْوَتِهِنَّ مَعَ أَزْوَاجِهِنَّ :

فِرْوَكٌ : آنکه شوی را دوست ندارد .	إِمْرَأَةٌ مَرَّاسِلٌ ^۱ : زنی شوی مرده و یا هشته .
صَلِيفَةٌ : آنکه شوی وی را دوست ندارد .	عَرُوسٌ وَهْدِيٌّ : بخانه شوی شده .
عَزَبٌ وَعَزْبَةٌ : آنکه شوی ندارد .	لَفُوتٌ : آنکه کودک دارد از شوی پیشین ^۲ .
أَرْمَلَةٌ : بیوه ، أَرَامِلٌ جَمْعٌ .	مُضِرٌّ : آنکه شویش جزوی زنی دیگر دارد .
بِكْرٌ وَعَذْرَاءٌ : دوشیزه ، أَبْكَارٌ وَعَذَارَى جَمْعٌ .	مُثَفَّاةٌ : آنکه شویش دوزن دارد جزازو .
ثَيِّبٌ : شوی بدو رسیده . ثَيِّبَاتٌ جَمْعٌ .	بِرْوَكٌ : آنکه شوی کند و فرزندش بزرگ بود ^۳ .
عَوَانٌ : کدبانو . عَوْنٌ جَمْعٌ .	فَاقِدٌ : شوی مرده .

مُحَدٌّ وَحَادٌ : آنکه شوی را سوک دارد .

۱- در (آ) مَرَّاسِلٍ آمده .

۲- در (گ) آمده : آنکه کودک ندارد از شوی پیشین .

۳- در (گ) آمده : آنکه شوی کند و پسرش بزرگ باشد .

۴- در (گ) آمده : عَوَانٌ وَثَيِّبٌ : کالم .

الفصل السابع

في ولادتهن:

ثِنْيٌ: آنکه دوازده بود.	إِمْرَأَةٌ حَامِلٌ وَحُبْلَى: زن آبستن.
مَذْكَرٌ: آنکه پسر زاید.	مَا شِيَةٌ وَضَانِيَةٌ: آنکه کودک بسیار زاید.
مِذْكَارٌ: آنکه همه پسر زاید.	نَزُورٌ: آنکه اندک زاید.
مُؤْنِثٌ: آنکه دختر زاید.	مِقْلَاتٌ: آنکه کودکش فراز نیاید.
مِينَاثٌ: آنکه همه دختر زاید.	تَكْوَلٌ [وَتَكْلَى]: آنکه کودکش بمرده باشد.
مِعْقَابٌ: آنکه یکبار پسر زاید و یکبار دختر.	مُشْبِلَةٌ وَحَانِيَةٌ: آنکه شوی را یاد کند از مهربانی که باشد بر فرزند.
وَمُؤْتِنٌ: آنکه نگوسار زاید.	لِقْوَةٌ: آنکه زود بار گیرد.
وَمِتَامٌ: آنکه دو زاید بیک شکم.	بِكْرٌ: آنکه یکی کودک زاده بود.
وَحَمَى: آنکه بر آبستنی آرزو خواهد.	
وَنُفَسَاءٌ: نوزاده ^۱ ، وَنُفَسَاءٌ جَمْعٌ.	

۱- در (ك) بجای مِتَام ، مَتَشِيم آمده و مِتَام چنین معنی شده: آنکه همه دوزاید بیک شکم .
۲- در (ك) آمده: زاج .

الفصل الثامن

فِي مَلَابِسِهِنَّ وَثِيَابِهِنَّ :

الدَّرْعُ : پیراهن زنان ^۱ .	الْبَرَاقِيعُ جَمْعٌ .
الْبَقِيرَةُ وَالْإِثْبُ : پیراهن بی آستین و بی بادبان.	الْغِفَارَةُ : رِگویی که بر سر او کنند بزیر مِقْنَعَهُ ۵.
الْعَلَقَةُ : نخستین جامه که بدوزند دختر ^۲ را، الْعَلِقُ جَمْعٌ ^۳ .	النَّصِيفُ وَالْخِمَارُ وَالْمِقْنَعَةُ : مِقْنَعَةٌ . النَّصِيفُ وَالْخِمَارُ
الرَّهْطُ : پوستینی باشد که دختران عرب در پوشند.	وَالْمَقَانِيعُ جَمْعٌ .
الْبُرْقُوعُ : آنچه زنان عرب بروی فروگذارند ^۴	الْمِعْجَرُ : مِقْنَعَةُ بزرگ ^۵ الْمِعَاجِرُ جَمْعٌ .

۱- در (ك) آمده: پیراهن زن .

۲- در (ك) آمده: نخست جامه دوزند که کودک را .

۳- عَلِقُ جمع عَلِقَه بامراجعه بکتاب لغات یافت نشد اگرچه مفرد بمعنی مانتو کور در متن ، در معاجم آمده است .

۴- در (ك) آمده : آنکه زنان ایشان بروی فروگذارند .

۵- در (ك) آمده: رِگویی باشد بر سر نهند در زیر مقنع .

۶- در (ك) آمده: معروف . ۷- در (ك) آمده: معروف .

النَّقَبَةُ: إزارى باشد آنرا نیفه دوخته.
النَّطَاقُ: قَرِيبٌ مِنْهُ غَيْرَ أَنَّهُ لَا
حُجْزَةَ لَهُ.^۵

النَّقَابُ^۱: روى بند، النُّقْبُ^۲
جَمْعٌ.
اللِّفَامُ: آنچه برینى بندند.^۳
اللِّثَامُ: آنچه بردهن^۴ بندند، اللِّثْمُ^۵
جَمْعٌ.

الفصل التاسع

فِي حُلِيِّهِنَّ:

الْقِرْمَلُ^۶: گیسوبند، الْقِرَامِلُ جَمْعٌ.
الرَّسْوَةُ: دسینه، الرَّسَى وَالرَّسَوَاتُ
جَمْعٌ.
الْيَارِقُ: یاره.
المُخَاتِمُ^۷: انگشتری، المَخَوَاتِيمُ
جَمْعٌ.

السُّوَارُ وَالْجِبَارَةُ: دست اورنجن،
الْأَسُورَةُ وَالْجَبَائِرُ جَمْعٌ.
الْمَسَكَةُ وَالذَّبْلُ: پای ابرنجن عاجین،
الْمَسَكُ جَمْعٌ.
الدُّمْلُجُ: بازوبند، الدَّمَالِيَجُ جَمْعٌ.

۱- النقاب در (ك) نیامده. ۲- النقب در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: آنکه برینى بندند. ۴- آنکه بردهن بندند.

۵- در (ك) آمده: قریب منها غیر آنکه لاجزوة لها.

۶- در (آ) القرمیل بود. ۷- مراد الخاتیم والخاتم است.

السُّلُسُ : رشته مورش . السُّلُوسُ
جَمَعٌ .

السَّمُوطُ : رشته مروارید . السَّمُوطُ
جَمَعٌ .

العِقْدُ : یک دانه ۲ . العُقُودُ جَمَعٌ .

الشَّنْفُ : برگوشه ۳ . الشُّنُوفُ جَمَعٌ .

القُرْطُ : گوشواره ۴ . القِرَاطَةُ جَمَعٌ .

الدُّرُّ : مروارید . الدَّرَّةُ : یکی ،
الدُّرُّ جَمَعٌ .

اللُّؤلؤُ والمَرَجَانُ : مروارید خرد .

وَكَذَلِكَ الْجُمَانُ .

[الشَّذْرُ : زردریزه]

الفَصُّ : نگین ، الفُصُوصُ جَمَعٌ .
الحَجَلُ وَالخَلخالُ وَالخَدَمَةُ :

پای ابرنجن ، الحُجُولُ وَالخَلالُ

وَالخَدَمَاتُ وَالخَدَمُ جَمَعٌ .

الخَوَقُ وَالخُرُصُ : حلقه زرین و یاسمین .

الكَرْمُ وَالقِلاَدَةُ : گردن بند .

الكَرُومُ وَالقِلاَئِدُ جَمَعٌ .

السَّخَابُ : گردن بند از قرنفل و جز آن .

السُّخْبُ جَمَعٌ .

الوِشَاحُ : آنچه در گردن افکنند ۱ .

الخَرَزُ : مورش . الخَرَزَةُ : یکی .

التُّومُ : مورش سیمین . التُّومَةُ : یکی .

۲ - در (ك) آمده: آنکه در بر افکنند .

۴ - در (ك) آمده: در گوشه .

۱ - در (ك) السُّخْبُ نیامده .

۳ - یک رشته (ك) .

۵ - در (ك) آمده: گوشواره .

الفصل العاشر

فِي ذِكْرِ الْعَفَائِفِ وَالْفَوَاحِشِ مِنْهُنَّ:

مَجِعةٌ وَجَلِعةٌ وَجَالِعةٌ ^۳ : پلیدزبان ^۴ .	إِمْرَأَةٌ رَعْنَاءٌ وَوَرَهَاءٌ: زنی کالیو.
سَلِیْطَةٌ: تیززبان ^۵ .	خَرَقَاءٌ: که هیچ کار نتواند کرد ^۲ .
بَدِیَّةٌ: بی شرم.	هَلُوکٌ وَمُومِسةٌ وَبَغِیٌّ: بی سامان کار.
عَارِمةٌ: شوخ.	سَحَّاقَةٌ: سعتری.
عَفِیْفَةٌ: پاک دامن.	بَرْزَةٌ: آنکه بسیار از خانه بیرون رود.
حَاصِنٌ: پارسا.	طَلَعَةٌ وَقَبِعةٌ: آنکه سر از در بیرون کند و چون کسی را بیند واپس شود.
غَانِیَّةٌ: آنکه بشوی خود بسنده کند و آنکه بجمال خود بی نیاز بود از آرایش ^۶ .	صَخَّابَةٌ: بسیار جنگگ و بلند آواز. نَاشِزَةٌ: آنکه با شوی آرام نگیرد.

۱- در (ك) الفواجر آمده.

۲- در (ك) آمده: آنکه هیچ کار نداند کرد.

۳- در (ك) جالعة نیامده.

۴- در (ك) آمده: پلید زفان.

۵- در (ك) آمده: تیززبان.

۶- در (ك) آمده: آنکه با شوی خویش بسنده کند و قیل هی المستغنیة بجمالها عن التزین.

البَابُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْجَمَاعَاتِ وَالْقِطْعِ فِي أَشْيَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ
وَهُوَ خَمْسَةٌ فُصُولٍ

الفصل الأول

فِي تَرْتِيبِ الْجَمَاعَاتِ :

النَّفَرُ وَالرَّهْطُ : گروهی مردم نه بسیار .
الفَوْجُ وَالْفِرْقَةُ : گروه .
الشَّرْذِمَةُ وَاللُّمَّةُ : بیش از رهط .
الحِزْبُ وَالزُّمْرَةُ : بیش از فوج .
القَبِيلُ وَالْعُصْبَةُ وَالطَّائِفَةُ :
الحِزْقُ وَالْفَيْثَامُ : بیش از حزب .
بسیار .
العَجْبِيلُ^۲ : بیش از فِثَام .
الثُّبَةُ وَالثَّلَّةُ : بسیار بسیار .

الفصل الثاني

فِي تَقْسِيمِ الْجَمَاعَاتِ

قَوْمٌ أَفْنَاءٌ وَأَوْبَاشٌ : آمیخته از هر جنسی :

۱- در (ك) آمده : بسیاری بسیار :
۲- مراد الجبیل والجبیل است .

بَنُو الْأَعْيَانِ : از یک پدر و مادر.	حَشْدٌ : گرد آمده ۱.
بَنُو الْعَلَاتِ : آنکه پدرشان یکی بود و مادران مختلف.	حَشْرٌ : گرد کرده.
بَنُو الْأَخْيَافِ : آنکه مادرشان یکی بود و پدران مختلف.	رَجَالَةٌ : پیادگان.
	مَوَكِبٌ : سواران.
	قَبِيلَةٌ : از یک پدر.

الفصل الثالث

فِي تَدْرِيجِ الْقَبِيلَةِ مِنَ الْكثْرَةِ إِلَى الْقَلَّةِ :

الْعِمَارَةُ : کم از قبیله.	الشُّعُوبُ : قبیله بزرگ ، جمعٌ.
الْبَطْنُ : کم از عماره.	القَبَائِلُ : کم از شعب ، جمعٌ.
الْفَخْدُ : کم از بطن.	

الفصل الرابع

فِي تَفْصِيلِ جَمَاعَاتِ شَتَّى

كَوَكِبٌ [وَمَوَكِبٌ] : گروهی سواران.	جَيْلٌ : گروهی مردم.
---------------------------------------	----------------------

۱- در (ك) آمده: وشگرده.

عَصَابَةٌ : گله مرغ .	جَوْقَةٌ : گروهی غلامان .
خَيْطٌ : گله شتر مرغ .	رَجَالَةٌ : گروهی پیادگان .
رِجْلٌ : گله ملخ .	لُمَّةٌ : گروهی زنان .
خَشْرَمٌ : گله زنبور .	رَعِيْلٌ : گله اسب .
رَبْرَبٌ : گله گاودشتی .	صِرْمَةٌ : گله شتر .
عَانَةٌ : گله خردشتی .	قَطِيعٌ : گله گوسپند .
	سِرْبٌ : گله آهو .

الفصلُ الخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْقِطَعِ مِنْ أَشْيَاءِ مُخْتَلِفَةٍ :

فِلْدَةٌ : پاره جگر .	كِسْرَةٌ : پاره نان .
لَمْظَةٌ : پاره طعام .	فِدْرَةٌ : پاره گوشت .
صُبَابَةٌ : پاره شراب .	دِرَّةٌ : پاره شیر .
نُسْفَةٌ : پاره آرد .	نُقْرَةٌ : پاره سیم .
غُرْفَةٌ : پاره خوردنی . ^۱	زُبْرَةٌ : پاره آهن .

۱- در (ك) آمده : پاره خوردنی .

جِذْوَةٌ ^۱ : پاره آتش.	كِسْفَةٌ: پاره میغ.
خِرْقَةٌ: پاره جامه.	كُتْلَةٌ: پاره خرما.
فِرْصَةٌ: پاره پنبه.	صَبْرَةٌ: پاره گندم.
فِلْقَةٌ: پاره پوست.	كَبَّةٌ: پاره ریسمان.
قِصْمَةٌ: پاره میسواک.	خُصْلَةٌ: پاره موی.
قِصْدَةٌ: پاره نیزه.	حُثْوَةٌ: پاره خاک.

۱- مراد جِذْوَةٌ و جِذْوَةٌ.

البَابُ الثَّامِنُ

فِي ذِكْرِ الصَّنَاعِ وَأَهْلِ الْحِرْفِ وَهُوَ مُرْتَبٌّ عَلَيَّ
حُرُوفِ الْهَجَاءِ

الْأَلِفُ

الْبِنَاءُ : بنا کننده.	الْقَنَاءُ وَالْمُقْنِي : کاریز کن.
الرَّفَاءُ : رفوگر.	الْحَوَاءُ : مارافسای . وَالْجَمْعُ فِي
الْحَذَاءُ : نعلین گر.	هَذَا كُلُّهُ بِالْوَاوِ وَالنُّونِ وَكَذَلِكَ
الْفَرَاءُ : پوستین فروش.	مَا جَاءَ عَلَيَّ هَذَا الْمِثَالِ.
الشَّوَاءُ : بریان گر.	

الْبَاءُ

الضَّرَابُ : درم زن .	الْقَصَابُ : گوشت فروش .
الْقَرَابُ : قرابه فروش .	الْعَصَابُ : ریسمان فروش .

۱- در (ك) آمده: کلاوه فروش .

الشَّعَابُ : كاسه بند .	الْجَلَابُ : گوسپند فروش ^۱ .
اللَّعَابُ : بازی گر ^۳ .	النَّشَابُ : تیرگر.
الْجَعَابُ : جعبه فروش.	الْخَشَابُ : چوب فروش.
الْكَلَابُ وَالْمُكَلَّبُ : سگ بان.	العَنَابُ : انگور فروش.
الْكَاتِبُ : دبیر ، الْكُتَابُ وَالْكَتَبَةُ جمع .	البَوَابُ : دربان .
الْحَبَابُ : خم فروش.	الطَّيِّبُ وَالْمُتَطَيَّبُ : پزشک ، الْأَطْبَاءُ وَالْمُتَطَبِّوْنَ جمع .
المُرْكَبُ : شکسته بند .	الْحَطَّابُ : هیزم فروش ^۲ .

التَّاء

الزِّيَّاتُ : زيت فروش.	الْقَتَّاتُ : سبست فروش و سخن چین .
	الْبَتَّاتُ : گلیم فروش .

الثَّاء

الْحَرَّاثُونَ وَالْحَرَّاثُ جمع .	الْحَرَّاثُ وَالْحَارِثُ : برزگر ،
------------------------------------	------------------------------------

- ۱- در (ك) بعد از الجلاب و معنی آن آمده: الحلابُ : معروف .
۲- در (ك) آمده: هیمه فروش . ۳- در (ك) آمده: بازی کن .

الْجِيمُ

السَّبَّاجُ : شبه فروش .	السَّرَّاجُ : زین فروش .
الزُّجَّاجُ : آبگینه .	الصَّنَّاجُ : صنج زن .
الزَّجَّاجُ : آبگینه فروش .	النَّسَّاجُ : جولاهه .
	الْحَلَّاجُ : معروف .

الْحَاءُ

المَّلَّاحُ : کشتی بان و نمک فروش .	الفَّلَّاحُ : برزگر .
السَّرَّاحُ : گاوبان .	النَّصَّاحُ : درزی .
الرَّمَّاحُ : نیزه گرو نیزه فروش .	الشَّيَّاحُ : درمنه فروش .
	المَسَّاحُ : زمین پیمای .

الْخَاءُ

السَّلَّاحُ : آنکه پوست از گوسپند فرو کشد .	الطَّبَّاحُ : خوردی پز .
---	--------------------------

الدَّالُّ

اللبَّادُ: نمدگرو نمدفروش.

البصِّيَّادُ: معروف.

النَّجَّادُ: مُصَلِّي دوز.

الزَّرَّادُ: زره گر.

الرَّصَّادُ: راه بان.

الفَصَّادُ: رگ زن.

العَوَّادُ: بربط زن.

الْقَرَّادُ: کپی دار.

الفَهَّادُ: یوزدار.

الْجَرَّادُ: روینه مال.

الْجَلَّادُ: معروف.

المُجَلِّدُ: آنکه کُرَّاسِه را پوست کند.

الجَدَّادُ: میوه بر.

الْحَدَّادُ: آهن گر و دربان.

العَدَّادُ: آنکه چیزی شمارد.

الدَّالُّ

الجَهَّادُ: آنکه نقدها بشناسد، الجَهَّادُ
جمع.

النَّبَّادُ: نبید فروش.

۱- در (گ) الجَدَّاد نیامده.

الرَّاءُ

العَطَّارُ: آنکه بویهای خوش فروشد ^۱ .	الحَزَّارُ: حرز کن ^۵ .
الْحَمَّارُ: باده فروش ^۲ .	الصَّفَّارُ: روئینه گر و روئینه فروش ^۶ .
التَّمَّارُ: خرما فروش.	الشَّدَّارُ: بسدّ فروش.
القَصَّارُ: گازر.	التَّاجِرُ: بازرگان، التُّجَّارُ وَالتُّجَّرُ جَمْعٌ.
العَصَّارُ: روغن گر.	السَّمَّارُ: پرده فروش و پرده دار ^۳ .
السَّتَّارُ: پرده فروش و پرده دار ^۳ .	الجَرَّارُ: سبوی فروش ^۴ .
الأَبَّارُ: سوزن گر.	البَقَّارُ: گاوبان.
النَّجَّارُ: درودگر.	الحَمَّارُ: خربان.
الأَكَّارُ: برزگر.	الزَّمَّارُ: نای زن.
الجَزَّارُ: شترکش.	المُخَنِّكِرُ: خنیاگر.

- ۱- در (ك) آمده: بوی فروش.
- ۲- در (ك) آمده: پرده فروش.
- ۳- در (ك) آمده: تخمین زننده.
- ۴- در (ك) آمده: شترکش.
- ۵- در (ك) آمده: بیاض^۷. السَّمَّاسِرَةُ جَمْعٌ.
- ۶- در (ك) آمده: روی فروش.
- ۷- در (ك) آمده: خام فروش.

البازيارُ: بازدار:	الحفَّارُ: گورکن:
الصَّقَّارُ: چرخ‌دار.	النَّقَّارُ: کنده‌گر:
البَيَّطَارُ: ستور پزشک ، البَيَّاطِرَةُ	العَشَّارُ: باژستان.
جمعٌ.	النَّاطُورُ: رزبان ^۱ النَّوَاطِيرُ جمعٌ:

الزَّاءُ

البَزَّازُ: جامه‌فروش.	الجَمَّازُ وَالْمُجَمِّزُ: جمازه‌بان ^۲ .
الخَزَّازُ: خزفروش.	الخَبَّازُ: نان‌با.
القَزَّازُ: قزفروش.	المُطَرِّزُ: آنکه جامه را علم‌کند ^۳ .
الخَرَّازُ: مشک‌دوز.	

السِّينُ

الدَّبَّاسُ: دوشاب‌فروش.	الرَّأْسُ: سرفروش.
الهَرَّاسُ: هریسه‌فروش:	الْحَلَّاسُ: پلاس‌فروش.

۱- در (گ) دشت‌بان آمده.

۲- در (گ) جمازه‌وان آمده.

۳- در (گ) آمده: طرازکن.

الْقَلَّاسُ^۳ : کله دوز .

السَّائِسُ : ستوردار .

الْقَوَّاسُ : کمان گر .

الْتَرَّاسُ : سپر گر^۱ .

النَّحَّاسُ : مس گر^۲ .

الشَّيْنُ

الرِّيَّاشُ : آنکه تیر را پرنهد .

النَّقَّاشُ : نگار گر .

الْفَرَّاشُ : معروف^۴ .

النَّبَّاشُ : کفن دزد^۵ .

الصَّادُ

الْخَوَّاصُ : زنبیل باف .

الرَّقَّاصُ : پای کوب .

الْغَوَّاصُ : آنکه بدریا فروشود^۶ .

الرَّهَّاصُ : والادگر .

الْقَنَّاصُ : نخجیر گیر .

الرَّصَّاصُ : ارزیز گر .

الْفَصَّاصُ : نگین گر^۷ .

الْجَصَّاصُ : گج گر^۸ .

۱- در (ك) آمده: سپردار .

۲- در (ك) بعد از النحاس ومعنی آن آمده: النحاس : معروف .

۳- در (آ) القلاس بود و شاید القلانسى باشد .

۴- در (ك) آمده: معروف . ۵ در (ك) آمده: نگین فروش .

۶- در (ك) آمده: گج فروش . ۷- در (ك) آمده: معروف .

الضَّادُّ

الرَّاحِضُ : جامه شوی .	الرَّائِضُ : کره آموز ، الرَّاظَةُ
الْحَرَّاضُ : گج پز و اشنان فروش ^۱ .	وَالرَّائِضُونَ جَمْعٌ .

الطَّاءُ

الْخِيَّاطُ : درزی .	النَّقَّاطُ : نقطه زن ^۲ .
الْحِنَّاطُ : گندم فروش .	الْخَرَّاطُ : معروف .
النَّفَّاطُ : نطف انداز .	السَّفَّاطُ : سفت باف .

الظَّاءُ

الْجَوَّاطُ^۳ : بسیار خوار .

الْعَيْنُ

الْبَيَّاعُ : معروف .	الْصَّنَّاعُ : دست کار ^۴ .
الطَّبَّاعُ : شمشیر گر .	الْقِرَوَاعُ ^۵ : کارد گر .

۱- در (گ) آمده: گج پز .

۲- در (گ) آمده: آنکه کراسه را نقطه برزند .

۳- در (گ) الجواظ نیامده . ۴- در (گ) چرب دست آمده .

۵- در (گ) القرواع نیامده .

الغین

الدَّبَّاغُ: پوست پیرا^۱.
الصَّبَّاغُ: رنگ رز^۲.
الصَّيَّاغُ وَالصَّائِغُ وَالصَّوَّاعُ:
زرگر.

الفاء

الإِسْكَافُ: کفشگر، الأَسَاكِفَةُ
جَمْعٌ.
المُحْتَرِفُ: پیشه‌ور.
العَرَّافُ: ستاره شناس^۳.
الخَفَّافُ: موزه فروش و موزه دوز^۴.
العَلَّافُ: علف فروش.
الخَصَّافُ: نعلین دوز^۵.
الطَّوَّافُ: معروف^۶.
الصَّرَّافُ: معروف^۷.
الذَّوَّافُ: جوال باف^۸.
الصَّوَّافُ: پشم فروش.
السیَّافُ: شمشیردار^۹.
اللفَّافُ: پای تابه فروش.
الدَّوَّافُ: جوال باف^{۱۰}.

- ۱- در (ك) آمده: پوست پیرای.
- ۲- در (ك) آمده: رنگ رز.
- ۳- در (ك) آمده: موزه فروش.
- ۴- در (ك) آمده: نعلین دوز.
- ۵- در (ك) آمده: صیرفی.
- ۶- در (ك) آمده: اخترگوی.
- ۷- در (ك) آمده: الطوواف نیامده.
- ۸- در (ك) آمده: اللفاف نیامده.
- ۹- در (ك) آمده: معروف آمده.
- ۱۰- در (ك) آمده: شمشیردار و شمشیر فروش.

المُثَقَّفُ : آنکه نیزه راست کند با آتش ^۱ .	الخَزَّافُ : سفالینه فروش ^۳ .
الأَكَّافُ : پالان گر.	الندَّافُ : پنبه زن.
الدَّفَّافُ : دف زن و دف فروش ^۲ .	

القَافُ

الدَّقَّاقُ : آرد فروش.	الزَّقَّاقُ : خیک فروش.
المَرَّاقُ : خوردنی فروش ^۴ .	الوَرَّاقُ : کُراسه نویسن.
الدَّوَّاقُ : چاشنی گیر.	الشَّقَّاقُ : هیزم شکن.
النَّطَّاقُ : کمر بند و کمر فروش ^۵ .	الحَلَّاقُ : موی سر.

الكَافُ ء

السَّمَّالُ : ماهی فروش.	الصَّكَّالُ : چک نویسن.
الفَلَّالُ : بادریسه فروش.	الحَكَّالُ : نگین سای.
السَّكَّالُ : کاردگر.	الحَيَّالُ وَالْحَائِلُ : کرباس باف ^۷ .
السَّبَّالُ : سیم پالا.	

- ۱- در (ك) آمده : آنکه نیزه راست کند .
۲- در (ك) آمده : دف گر .
۳- در (ك) آمده : سفال فروش .
۴- در (ك) آمده : خوردنی فروش .
۵- در (ك) آمده : کمر فروش .
۶- الحَتَّالُ در (ك) نیامده .
۷- در (ك) آمده : جولاه .

اللامُ

السَّلَالُ : سله باف .	الصَّمَقَالُ : مهره زن .
الْخَلَالُ : سرکه فروش .	الصَّيْقَلُ : معروف . [الصَّيَاقِلَةُ]
الَّلَالُ : مروارید فروش .	جَمَعٌ [] .
الْبَقَالُ : تره فروش ۱ .	الْحَبَالُ : رسن تاب ۳ .
النَّقَالُ : آنکه بار بخروار برد .	الْغَزَالُ : ریسمان فروش .
العَجَالُ : گردون گر ۲ .	القَفَالُ : قفل گر .
الجَمَالُ : شتر بان .	النَّصَالُ : پیکان گر .
[الْحَمَالُ وَ] الدَّلَالُ : معروف .	الْكَحَالُ : آنکه چشم را دارو کند .
الْفِيَالُ : پیل بان .	[الْفَتَالُ : تاب ده .
الْبَغَالُ : استر بان .	الرَّحَالُ : پالان فروش ۴ .
الْخَائِلُ : ساربان .	

۱- در (ك) آمده: آنکه بار بخرد از جای بخا برد.

۲- العَجَالُ و معنی آن در (ك) نیامده .

۳- در (ك) آمده: رسن تاف .

۴- در (ك) آمده: آنکه پالان شتر کند و فروشد .

المیم

الأدَامُ : اَدِيم فروش .	اللَّجَامُ : لگام گر .
اللَّدَامُ : هَمَّ لخت دوز .	اللَّحَامُ : گوشت فروش .
الصَّرَامُ : چرم فروش .	الشَّحَامُ : پیه فروش .
الكَرَامُ : رزبان .	الفَحَامُ : آنگِشت فروش .
الحَجَامُ : گرای ^۱ .	الخِيَامُ : خیمه فروش و خیمه دوز .

النون

التَّبَانُ : کاه فروش .	السَّجَانُ : زندان بان ^۳ .
الدَّهَانُ : روغن گر ^۲ .	المُزِينُ : موی ستر ^۴ .
اللَّبَانُ وَالْمَلْبِنُ : خشت زن .	الْقَطَانُ : پنبه فروش .
السَّمَانُ : آنکه روغن گاو و گوسفند فروشد .	الْوَزَانُ : بارسنج ^۵ .
	الخَانِبَانُ : کاروان سرای دار ^۶ .

-
- | | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ۱- در (ك) آمده: معروف . | ۲- در (ك) آمده: روغن فروش . |
| ۳- در (ك) آمده: زندان وان . | ۴- در (ك) آمده: موی تراش . |
| ۵- در (ك) آمده: معروف . | ۶- در (ك) آمده: کاروان سرابان . |

الطَّحَّانُ : آسیابان :	الْخَازِنُ وَالْخَزَانُ : خزینه‌دار.
الْكَاهِنُ : فال‌گوی، الْكَهَنَةُ جَمْعٌ.	السَّارِبَانُ : معروف.
الْقَيْنُ : آهنگر، الْقِيُونُ جَمْعٌ.	الْعَجَّانُ : خمیرکن.
	الطَّيَّانُ : گیل‌کار ^۱ .

الْهَاءُ

الشَّبَاهُ : برنج‌گر، الشَّبَاهُونَ جَمْعٌ.

الْيَاءُ

الصَّيْرَفِيُّ : معروف. الصَّيَارِفَةُ جَمْعٌ.	الْجَوْهَرِيُّ : گوهرفروش.
النَّمَطِيُّ : آنکه نمط فروشد ^۱ .	الصَّيْدَلَانِيُّ : پیلور، الصَّيَادِلَةُ جَمْعٌ.
الْخَرَزِيُّ : مورس‌فروش.	الْحَمَّامِيُّ : گرما [به] بان ^۲ .
الطَّرَائِفِيُّ : طرفه‌فروش.	الْخُلُقَانِيُّ : کهنه‌فروش ^۳ .
النَّاطِقِيُّ : قبیله‌فروش.	الْكِسَائِيُّ : گلیم‌فروش.

- ۱- در (ك) آمده: اندون‌گر.
- ۲- در (ك) آمده: گرما به وان.
- ۳- در (ك) آمده: خُلُقَانُ فروش.
- ۴- در (ك) آمده: نمط‌فروش.
- ۵- در (ك) الناطق نیامده.

الْجُلُودِيُّ : پوست فروش .
الْكَعْكِيُّ : كاك فروش .
الْفَاكِيُّ : میوه فروش .
الْفَامِيُّ : خرده فروش ۱ .
الْكَرَابِيْسِيُّ ۲ : کرباس فروش .
الشُّرُوْطِيُّ : چک نویس ۳ .
الْكَاغِذِيُّ [وَالْقِرْطَاسِيُّ] : کاغذ فروش .
الْكَرَّاسِيُّ : کراسه فروش .
الشَّعْرِيُّ : شعر باف ؛ شعر فروش .
الشَّعْلَبِيُّ : روباه دوز .
الْمِغْزَلِيُّ : دوک تراش .
السَّخْتِيَانِيُّ : سختیان فروش .
الطَّنْبُورِيُّ : طنبورزن .

۲- در (ك) آمده: الكِرْبَاسِيُّ .

۴- در (ك) آمده: شَعْرَبَاف .

السَّقَطِيُّ : سقط فروش .
الشَّعِيرِيُّ : جو فروش .
الزَّبِيْبِيُّ : مویز فروش .
الْإِبْرِيْسَمِيُّ : ابریشم فروش .
الْكَرَاعِيُّ : پایچه فروش .
الْبَاقِلَانِيُّ : باقلی فروش .
الْفُقَاعِيُّ : فقاع فروش .
الْجَمَدِيُّ : یخ فروش .
الْحُرْضِيُّ وَالْأَشْنَانِيُّ : اشنان فروش .
الصَّابُونِيُّ : صابون فروش .
الْمِكْتَلِيُّ : زنبیل باف .
الرِّيْصَارِيُّ : ریچار فروش .
الصَّنْدَلِيُّ : کفش فروش .
الصَّبْغِيُّ : رنگ فروش .

۱- در (ك) آمده: بقال .

۳- در (ك) آمده: معروف .

المُكَارِي: آنکه چهار پای بکر اهد.
الرَّاعِي: شبان، الرُّعَاةُ والرُّعَاءُ
وَالرُّعِيَانُ^۲ جَمْعٌ.

المُغَنِّي: سرود گوی.
[المُنْقِي: آنکه گندم پاک کند].
المُنَادِي: مَنْ يَزِيدُكَ.

۱- در (ك) آمده: بانگ زن.
۲- در (آ) الرعيان بود.

البَابُ التَّاسِعُ

فِي أَدَوَاتِ الصَّنَاعِ وَالْمُحْتَرِفِينَ وَمَا يُشَاكِلُهَا وَهُوَ
خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ فَصلاً مَكْتُوبَةً عَمَلِي تَرْتِيبِ مَا سَبَقَ
ذِكْرُهُ مِنْ أَهْلِ الْحِرْفِ لِيَسْهُلَ طَلَبُ مَا يُحْتَاجُ
إِلَيْهِ فِي مَوْضِعِهِ :

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الصَّنَاءِ :

الآلة والأداة: ساز و دست افزار.	اللِّبْنُ ^٢ : خشت خام.
الآلات والأدوات جمع.	الآجر ^٣ : خشت پخته.
المِطْمَرُ وَالْإِمَامُ: رشته کاراوا.	الطَّابِقُ ^٤ : تابه.
الْفَرْجَارُ: پرگار.	الْمِلاطُ ^٥ : گلی که در او کاه نبود.
المِسيعةُ: ماله.	القَصُّ وَالْجِصُّ: گچ.

١- در (ك) آمده: رژه که بدان اندازه گیرند.

٢- مراد اللبْنُ واللِّبْنُ است.

٣- (ك) اضافه دارد: پارسی است که بتازی گردانیده اند.

٤- در (ك) آمده: تاوه.

٥- در (ك) آمده: بیکاه (بجای جمله متن).

الْكِلْسُ وَالصَّارُوجُ : چارو .
وَالْمَعَارِقُ جَمْعٌ .
الْمَرُّ وَالْمِعْزَقُ : کلنک^۱، المُرورُ

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْحِذَاءِ وَالْإِسْكَافِ :

الْحِذَاءُ وَالنَّعْلُ : نعلین، الْأَحْذِيَّةُ
وَالنَّعَالُ جَمْعٌ .
الْقُرْزُومُ وَالْفُرْزُومُ : تخته کفشگر^۲ .
الْقَالِبُ : کالبد کفش و جز آن، الْقَوَالِبُ
جَمْعٌ .
الْإِسْفَى وَالْمِسْرَدُ : درفش . الْأَشَافِي
وَالْمَسَارِدُ جَمْعٌ .
الْإِزْمِيلُ : نیشگرده . الْمِحْدَى^۱ :
مِثْلُهُ . الْأَزَامِيلُ وَالْمَحَازِي
جَمْعٌ .
الشُّرَاكُ : معروف^۳، [الشُّرُكُ جَمْعٌ] .
الشِّسَعُ^۲ : دوال نعلین، الشُّسُوعُ جَمْعٌ .
الْقِبَالُ : آن دوال که در میان انگشتان^۳
بود :
[الْمِخْصَفُ : درفش نعلین . الْمَخَاصِفُ
جَمْعٌ] .

۱- در (ك) : كُيْتَدَ (ظ : كُنَدَ = كَلَنَدَ) .

۲- الشسع بفتح شین در کتب لغت یافت نشد .

۳- در (ك) آمده : منه . ایكون بين الإصبعين :

۴- در (ك) آمده : تخته کفشگران .

الصَّرمُ : چرم ^۳ بریده :	الطَّبَابُ : آن دوال که در میان درز
الخُفُّ : موزه ، الخِفافُ جَمْعٌ .	گیرند ^۱ ، الأَطِبَّةُ جَمْعٌ .
الجُرْمُوقُ : ما یلبسُ فوقَ الخُفِّ	السَّیرُ : دوال ، السَّیورُ جَمْعٌ .
وَيُقَالُ لَهُ [بِالْفَارِسِيَّةِ] خِرْكُش :	النَّقِيلَةُ وَاللَّدَامُ : هملخت ، النَّقَائِلُ
الكَوْثُ : كفش :	وَاللَّدَمُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ السَّقَاءِ :

العِصَامُ وَالْوِكَاءُ : بند مشك ،	القِرْبَةُ وَالسَّقَاءُ : مشك ، القِرْبُ
العِصْمُ وَالْأَوْكِيَّةُ جَمْعٌ .	وَالْأَسْقِيَّةُ جَمْعٌ .
	العِزْلَاءُ : دهن مشك ، العِزَالِي
	جَمْعٌ :

۱- در (ك) آمده: مغزی باشد که در میان درز گیرند .

۲- اللدُم در (ك) نیامده . ۳- در (ك) آمده: چرم .

فَصْلٌ

فِيْمَا يَبِيْعُهُ ۱ الْفِرَاءُ

الْحَوَاصِلُ وَالْفَنَكُ وَالسَّنَجَابُ	الْفَرَوُ: پوستین ، الْفِرَاءُ جَمْعٌ .
وَالْقَاقِمُ وَالسَّمُوْرُ وَالْبَالُوْدُ:	النِّيمُ : پوستین درازموی و گفته اند که پوستین کهنه بود ^۲ .
مویهای جانوران نیست که در پوشند ^۳ .	الثَّعْلَبُ : موی روباه ، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ .
الدَّلَقُ : دله .	

فَصْلٌ

فِيْ اَدْوَاتِ الْقِنَاءِ:

الرِّشَاءُ: رسن ، چاه ، الْأَرَشِيَّةُ جَمْعٌ .	الْمِعْوَلُ : کلنگ ، الْمَعَاوِلُ جَمْعٌ .
الدَّلْوُ : معروف ، الدَّلَاءُ جَمْعٌ .	الصَّاقُوْرُ : میتین .

۱- در (ك) يتبعه بود ودر (آ) يبيعه وبنظر ما يبيعه صحیح است.

۲- در (ك) آمده: پوستین دراز و قیل هو الخلق .

۳- در (ك) کلمات مذکوره معنی نشده است .

۴- در (ك) آمده: رسن .

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْقَصَابِ :

الْمُدِيَّةُ : كارد باریک ، الْمُدَى ^۱ جَمْعٌ .	الْوَضْمُ : خوان قصاب و یا چیزی که گوشت بروی نهند ^۲ .
الشَّفْرَةُ ^۱ : کاردپهن، الشَّفَارُ جَمْعٌ .	الْقِنَارَةُ : معروف ^۳ .

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْحَرَاثِ :

الْفَدَّانُ : جفت گاو ، الْفَدَادِينُ جَمْعٌ .	السَّمِيقُ : سیم و آن دو چوب بود که زیر گردن گاو بهم باز بندند، الْأَسْمِيقَةُ ^۴ وَالسُّمُقُ جَمْعٌ .
السَّكَّةُ وَالسَّنَّةُ : آهن ایمد، السَّكَّكُ وَالسِّنُّ جَمْعٌ .	[الْمَالِقُ : پزن] .
النَّيْرُ : یوغ ، الْأَنْيَارُ وَالنَّيْرَانُ جَمْعٌ .	السَّوَجْرَةُ : کواره .

۱- در (آ) الشَّفْرُ آمده .

۲- در (ك) آمده: خوان و یا چیزی که گوشت بروی نهند تا بر زمین نباشد .

۳- در مقدمه الادب، القِنَارَةُ: گوشت آویز معنی شده است .

۴- در (ك) الفدان: ایمد نوشته شده و در حاشیه جفت گاو افزوده گردیده است .

الْكُسْكُرُ: زمين.

الْمِنْسَفَةُ: آنچه زمين بدان نرم كند،

الْمَنَاسِفُ جَمْعٌ.

الْمِرَاضُ وَالْمِدْوَسُ: آنچه خرمن بدان

كوبند، الْمَرَاضُ وَالْمَدَاوِسُ
جَمْعٌ.

الْجَرَجِرُ وَالْعَجَلَةُ وَالْمَنْجِنُونَ:

گردون، الْجَرَاجِرُ وَالْعَجَلُ
جَمْعٌ.

الْإِرْزَبَةُ وَالْمِرْزَبَةُ: كلوخ كوب.

الْمِنْجَلُ: داس، الْمَنَاجِلُ جَمْعٌ.

الْمِخْلَبُ: داس بی دندان، الْمَخَالِبُ
جَمْعٌ.

الْمِسْحَاةُ: بیل، الْمَسَاحِي جَمْعٌ.

الْمِذْرَاةُ: پنج شاخ، الْمَذَارِي
جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ النَّسَاجِ:

الْحَفُّ: ناوچه. الْحُفُوفُ جَمْعٌ.

الصَّيْصِيَّةُ: خار آهين كه تار بدان

الْمَحَاكَةُ: كارگاه^۱ جولاه، الْمَحَاكَاتُ
جَمْعٌ.

۱- در (ك) آمده: هيد.

۲- در (ك) آمده: كارگاه، فقط.

راست کنند ^۱ ، الصَّيَاصِي ^۲ جمع ^۳ .	الْمِنَوَالُ: نورد ^۷ .
الْوَشِيْعَةُ: ماسوره جولاه ^۳ . الوَشَائِعُ جمع ^۴ .	الْإِسْتِيْجُ: ستيژه.
الْمَكْكُوكُ وَالْمِيْشَعَةُ ^۴ : مكوکه.	الْمَتُوْتُ وَالْمُشْطُ: شانه.
[الْغَزْلُ: ريسان].	الْمِسْدَاةُ: تننده.
السَّدَى: تان ^۵ .	الشَّهْرَقُ ^۸ : چرخه.
اللُّحْمَةُ: بود ^۶ .	الْمُعَلَّى ^۹ : پاوزار.
النِّيْرُ: علم جامه، الْأَنْيَارُ جمع ^۹ .	الْمَجْرَّةُ ^{۱۰} : آهنجه.

- ۱- در (ك) آمده: خاری باشد که فَرَّتْ بدان راست کنند.
- ۲- (ك): الصَّيَاصِيَّة.
- ۳- در (ك) آمده: كلاوه.
- ۴- المكوک والميشعة در (ك) نیامده.
- ۵- در (ك) فرت آمده.
- ۶- در (ك) اینجا اضافه دارد: الْجُدَّازُ: دسه، مِّنَ الْجَدِّ وَهُوَ الْقَطْعُ وَقَيْلٌ هُوَ الْمَعْرَبُ.
- ۷- در (ك) آمده: چوب نورد.
- ۸- الشهرق در (ك) نیامده.
- ۹- المعلى در (ك) نیامده ودر السامى چاى المَعَلَّى: آمده.
- ۱۰- المجره در (ك) نیامده.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْمَسْلَاحِينَ :

الْقَلْسُ : رسن کشتی ، الْقَلُوسُ جَمَعٌ .	الْفُلُكُ وَالسَّفِينَةُ : کشتی ، الْأَفْلَاكُ وَالسَّفَائِنُ جَمَعٌ .
الْمَجْدَافُ : بیل کشتی ^۱ ، [الْمَجَادِفُ جَمَعٌ] .	الزُّورِقُ : کشتی ^۲ خرده ، الزَّوَارِقُ جَمَعٌ .
الْأَنْجَرُ : لنگر کشتی .	الشَّرَاعُ : بادوان کشتی ^۳ .
التُّبَّانُ : شلوار کشتی بان ^۷ .	الْكُوْثَلُ : دنبال کشتی .
	الْجُوجُوْهُ : سینه کشتی .

-
- ۱- معجم نویسان فلک را در مفرد و جمع یکی دانند و جمع فلک ، افلاک است و فلک در باب کشتی بمعنی موج گرد و مضطرب آمده .
- ۲- در (گ) آمده : معروف .
- ۳- در (گ) آمده : بادبان کشتی .
- ۴- الكوثل در (گ) نیامده .
- ۵- الجوجو در (گ) نیامده .
- ۶- المجداف در (گ) آمده : فهر کشتی که بدان آب بیرون اندازند .
- ۷- در (گ) آمده : شلوار کشتی بان وهو سراويل لاساق له .

فصل

فِي أَدَوَاتِ الْحَدَّادِ :

الْكَلُّوبُ^۳ : انبر^۳، الكَلَالِيْبُ جَمْعٌ.

الْكَيْرُ وَالْمِنْفَخَةُ^۴ : دم، الْكَيْرَةُ^۴

وَالْمَنَاْفِخُ جَمْعٌ.

الْكُورُ^۵ : آتش دان آهنگر.

الْفَحْمُ^۶ : انگشت.

الْمِلْحَبُ^۵ وَالْمِفْرَاصُ : گاز ،

الْمَفَارِيصُ جَمْعٌ.

الْمِبْرَدُ^۶ : سوهان ، الْمَبَارِدُ جَمْعٌ.

الْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ^۶ : آنچه بدان

آهن روشن کنند.

الْحَدِيدُ : آهن.

الذَّكْرُ وَالْجُرَّازُ : آهن پولاد .

الْأَنْيْتُ^۱ : نرم آهن.

الْصَدَأُ^۲ : زنگار آهن.

الْخَبَثُ^۳ : ریم آهن.

السُّحَالَةُ^۴ : ساو آهن.

الْعَلَاةُ^۱ : سندان ، [الْعَلَوَاتُ جَمْعٌ].

الْمِطْرَقَةُ^۲ : خایسک ، الْمَطَارِقُ

جَمْعٌ.

الْفِطْيَسُ^۳ : پتک ، الْفَطَاطِيْسُ جَمْعٌ.

الْكَلْبَتَانِ^۴ : کلبتین^۲.

۱- در (آ) العِلاوات آمده.

۳- در (گ) آمده: شکار آهنج.

۵- الملحِب در (گ) نیامده .

۲- در (گ) آمده : معروف.

۴- در (آ) الْكَيْرُ بود.

۶- المصقلة و المِدوس در (گ) نیامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الصِّيَادِ :

الصَّيْدُ ^۱ : معروفٌ .	الْمِلْوَا حُ : مرغی که بردام بندند تا مرغان دیگر بروی گرد آیند .
الْقَانِصُ وَالصِّيَادُ ^۲ : نخجیر گیر .	السَّبَطَانَةُ : زبطانه .
المِصِيدَةُ ^۳ وَالشَّرَكَةُ وَالشَّبَكَةُ : دام .	العَاثُورُ وَالْمَغْوَاةُ ^۷ : گو که بکنند صید را .
الْحِبَالَةُ : پای دام ^۴ ، الْحَبَائِلُ جَمْعٌ .	الدَّرِيئَةُ وَالذَّرِيْعَةُ ^۸ : آنچه صیاد در پس آن پنهان شود و تیر اندازد .
الْفَخُّ : تله ، الْفِخَاخُ جَمْعٌ .	الْقَنْصُ وَالْقَنِیْصُ وَالطَّرِيْدُ وَالصَّيْدُ ^۹ : آنچه بگیرند .
الشَّصُّ ^۵ : دام ماهی ، الشُّصُوْصُ جَمْعٌ .	
الزُّبِيَّةُ ^۶ : افرازخانه ^۶ صیاد .	

- ۱- الصيد در (ك) نیامده .
- ۲- القانص والصيد در (ك) نیامده .
- ۳- المصيدة در (ك) نیامده .
- ۴- در (ك) آمده : دام داهیل .
- ۵- مراد الشص والشص است .
- ۶- در (ك) آمده : خانه افزار .
- ۷- در (ك) العاثور والمغواة نیامده والمغواة در (آ) المغواب بود .
- ۸- الدرئة والذریعة در (ك) نیامده والذریئة در (آ) الدرئته بود .
- ۹- این چهار لغت در (ك) نیامده .

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْعَوَادِ :

الْعُودُ وَالْمِزْهَرُ: بربط، الأَعْوَادُ وَالْمِزَاهِرُ جَمْعٌ.	الْجَلَاوِزَةُ ^٤ : پرده رودها.
السَّرْعَةُ وَالْوَتْرُ: رود، الأَوْتَارُ جَمْعٌ.	الْمِلْوَى ^٥ : گردناکه برپیچند.
الزَّيْرُ وَالْبِمُّ: معروف، الزَّيْرَةُ ^٢ وَالْبِمُّومُ جَمْعٌ.	العَرَطَةُ ^٦ وَالْكُوبَةُ: طبلک.
الْمَثْنَى: دوتا، الْمَثَانِي جَمْعٌ.	النَّاقِرُ ^٧ : چنگک.
الْمَثَلَتُ: سه تا، [الْمَثَالِثُ جَمْعٌ].	الْمِضْرَبُ: زخمه، الْمَضَارِبُ جَمْعٌ.
الْمَثْنَاةُ: دویستی.	الطَّنْبُورُ ^٨ : معروف، الطَّنَابِيرُ جَمْعٌ.
الْمَرَقُ ^٣ : سرودگدایان.	الرَّبَابُ وَالصَّنْجُ وَالْدَفُّ: معروف.
	الصَّبْغَانَةُ ^٨ : چغانه.
	النَّايُ وَالْمِزْمَارُ: نای، النَّايَاتُ

- ۱- در (ک) آمده: معروفان.
- ۲- در (آ) الزیر بود.
- ۳- المرق در (ک) نیامده.
- ۴- الجلاوزه در (ک) نیامده.
- ۵- الملوی در (ک) نیامده.
- ۶- العرطه در (ک) نیامده.
- ۷- الناقر در (ک) نیامده.
- ۸- در (آ) الصبغانه آمده.

وَالْمَزَامِيرُ جَمْعٌ.

جَمْعٌ.

الْيِرَاعُ: بيشه.

السَّمَاعُ وَالْغِنَاءُ: سرود.

الْجُلْجُلُ: زنگك دف، [الْجَلَا جِلُّ]

الْأَغْنِيَّةُ: راهی که بر گویند.

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنَ اللَّعْبِ:

اللَّيْبُ^۱ وَالْأَلْعُوبَةُ وَالْدُّدُ: بازی.

جَمْعٌ.

اللُّعْبَةُ: بازی از بازیها، اللَّعْبُ جَمْعٌ.

الطُّبْطَابُ: معروف.

الْمَلْعَبُ: بازی گاه، الْمَلَاعِبُ جَمْعٌ.

الْمِخْرَاقُ: شمشیر چوبین و دستار که

بببچندو بدان بازی کند، الْمَخَارِيقُ

الْقُلَّةُ: لات^۲، الْقُلُونُ جَمْعٌ.

جَمْعٌ.

الْكُرَّةُ: گوی، الْكُرُونُ جَمْعٌ.

الْخُذْرُوفُ: بادفر، الْخَذَارِيفُ

جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ وَالْمِقْلَى: چوب لات،

الْأَرْجُوْحَةُ: اوکجه^۳. الْأَرَا جِيحُ

جَمْعٌ.

الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الصُّوْلَجَانُ: چوگان، الصُّوَالِجُ^۳

۱- مراد اللَّعْبُ وَاللَّعْبُ است.

۲- در (ك) آمده: دودله.

۳- در (ك) الصوالة: آمده.

۴- در (ك) آمده: نرموره.

المِهْزَامُ : سردرگلم^۱.

الشُّطْرَنْجُ وَالنَّرْدُ : معروف.

الْكَعْبَتَانِ : کعبتین.

رُقْعَةُ الشُّطْرَنْجِ : نَطْعُهُ.

الْبَيْذَقُ : پیاده، البَيَاذِقُ جَمْعٌ.

الشَّاهُ وَالْفِرْزَانُ وَالرُّخُ : معروف.

[الرُّخَاخُ وَالْفِرَازِينُ جَمْعٌ].

الْمِضْمَخَةُ وَالزَّرَاقَةُ^۲ : چیزی که آب

بدان بیندازند.

المَصْرَعُ وَالرِّيَاغَةُ^۳ : کشتی گاه.

العُقْلَةُ^۴ : بند.

اللُّغْزُ^۵ وَالْأَحْجِيَّةُ وَالْآبِدَةُ :

برد و آن سؤالهای مشکل باشد که از

یکدیگر پرسند، الْأَلْغَاظُ وَالْأَحَاجِي^۶

وَالْأَوَابِدُ جَمْعٌ.

الْحَكِيكُ : پزول که بیازند.

الْمِزْدَاةُ^۶ : گو گوز.

الْقُرْعَةُ : معروف.

۱- مهزام در فرهنگهای عربی و فارسی چنین معنی شده است: چوبی که بر سرش آتش افروخته طفلان بدان بازی کنند. چوبدستی کوتاه. بنابراین سردرگلم که معنی آن در آندراج و برهان قاطع آمده است ارتباطی با مهزام ندارد مگر اینکه معنی برهان و آندراج را خطا بدانیم یا اینکه بگوئیم معنی سردرگلم در زمان مؤلف این فرهنگ مرادف با مهزام بوده است.

۲- المضمخة والزراقة در (ك) نیامده.

۳- المصراع والریاغة در (ك) نیامده.

۴- العقلة در (ك) نیامده. ۵- مراد اللغز واللغز است.

۶- المزداة در (ك) نیامده و در (آ) چنین آمده: المداة: کور کور.

الرَّهْنُ : گرو ، الرَّهُونُ جَمْعٌ .	الْخَطَرُ وَالنَّدَبُ : آنچه در میان نهند
الْفِيَالُ : سیم درخاک پنهان کرده باختن را .	چون در چیزی گرو بندند ، الْأَخْطَارُ
التَّدْبِيحُ ^۱ : افزایه .	وَالْأَنْدَابُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْعَطَّارِ :

معروفات ^۱ .	الْعِطْرُ : بوی خوش .
الْمُثَلَّثُ : سرشتی باشد از عود و عنبر و مشک .	الْمِسْكُ وَالصُّوَارُ وَالْأَنْابُ ^۲ :
النَّدُ : سرشتی باشد خیلطنهای او بیشتر از مثلث ^۳ .	مشک .
الزَّعْفَرَانُ وَالْكَرْكُمُ وَالْجَادِي ^۴	النَّافِجَةُ وَفَارَةُ الْمِسْكِ : نافه مشک .
	العَبِيرُ وَالْعَنْبَرُ وَالْبَخُورُ وَالْعُودُ
	وَالْغَالِيَةُ وَالْكَافُورُ وَالسُّكُّ :

۱- در لسان العرب تدبیح آمده و مؤلف اضافه کرده است که تدبیح را تدبیح هم گفته اند و از وصف معجم نویسان میتوان گفت که تدبیح بازنی مانند جفتک چهارکش است ولی افزایه در کتب لغت فارسی یافت نشد .

۲- الصوار و الأناب در (ك) نیامده و الأناب در (آ) بکسر همزه آمده است .

۳- در (ك) آمده : قریب منه الا انه اكثر منه اخلاطاً .

۴- الكركم و الجادی و در (ك) نیامده و در معنی الزعفران : معروف ذکر شده است .

الصَّلايَةُ: آن سنگ که بر او مشک سایند. [الصَّلاياتُ جَمْعٌ].	وَالْأَيُّهَقَانُ ^۱ : زعفران.
الفِهْرُ: مثله ^۶ ، الأَفْهَارُ جَمْعٌ.	البُّخُورُ ^۲ : هر چه بدان بوی کنند.
العَتِيدَةُ: بوی دان.	الدُّخْنَةُ ^۳ : هر چه بر آتش افکنند.
القَفْدَانُ ^۷ : خریطه عطار.	الدَّلْخَلْخَةُ: معجون باشد خوش بوی.
اللَّطِيْمَةُ ^۸ : کاروان عطر بویهای خوش.	السُّنْبُلُ وَالْقَرْنَفُلُ ^۴ : معروف.
	الْمَاوَرِدُ ^۵ وَمَاءُ الْوَرْدِ: گلاب.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْخَمَارِ:

المِعْصَرُ: چرخشت ^۹ ، المَعَاصِرُ جَمْعٌ.	الْمَاوَاخِيرُ [المَوَاخِيرُ]: خرابات، جَمْعٌ].
---	--

-
- ۱- الایهقان در (گ) نیامده.
 - ۲- البخور در (گ) نیامده.
 - ۳- الدخنة در (گ) نیامده.
 - ۴- القرنفل در (گ) نیامده.
 - ۵- الماورد در (گ) نیامده.
 - ۶- در (گ) آمده: سنگ که بدو مشک سایند.
 - ۷- القفدان در (گ) نیامده و در (آ) القفدان بود.
 - ۸- اللطيمة در (گ) نیامده.
 - ۹- در (آ) چرخست آمده.

السَّكَّرُ : نبيذ خرما .	الْغَايَةُ : علمی که بر درد کان بزند نشان
الْمِزْرُ : نبيذ ارزن .	را ۱ ، الْغَايَاتُ جَمْعٌ .
الْجِعَّةُ : نبيذ جو .	[الْحَانَةُ : دکان می فروش ، الْحَانَاتُ
الْبِتْعُ : نبيذ انگبین .	جَمْعٌ .]
الْقِحَافُ : کف می .	الْخَمْرُ وَالرَّاحُ وَالرَّحِيقُ وَالْعُقَارُ ۲ :
[الْقَرَابَةُ] وَالصَّرَاحِيَّةُ وَالْقِنِينَةُ :	می .
معروف ، الْقَرَابَاتُ وَالصَّرَاحِيَّاتُ	الْمُثَلَّثُ : سبکی .
وَالْقَنَائِنُ ۶ جَمْعٌ .	الصَّرْفُ ۳ : بی آب .
الْقَدْحُ وَالْقِحْفُ وَالْبُلْبُلَةُ وَالْبَاطِيَةُ	الْقَهْوَةُ وَالْمُزَّةُ وَالْمُدَامُ ۴
وَالْجَامُ وَالطَّاسُ وَالْكَأْسُ	وَالصَّهْبَاءُ وَالْجِرْيَالُ وَالْقَرَقَفُ
وَالطَّرْجَهَارَةُ وَالنَّاجُودُ ۷ :	وَالْحُمِيَّاهُ وَالشَّمُولُ : نامهاست
چیزهاست که در آن شراب خورند .	شراب را .
	النَّبِيدُ : معروف ، الْأَنْبِذَةُ جَمْعٌ .

- ۱- در (ك) آمده: علمی می باشد که بزند خمّار درد کان نشان را .
- ۲- العقار در (ك) نیامده .
- ۳- الصرف در (ك) نیامده .
- ۴- المزّة والمدام والجریال در (ك) نیامده .
- ۵- الحمیا در (ك) نیامده .
- ۶- در (ك) القنای آمده و در جای قناین یافت نشد و جمع قنینه قنای و قنای آمده .
- ۷- الطرجهارة والناجود در (ك) نیامده .

الخُرْصُ : سیخ که بنحیک بزند.	[الإناء : باردان ، الأنيّة جمعٌ ، الأواني جمع الجمع].
الناطلُ والنيطلُ والدرووقُ ^۱ : پیمانه خمر.	الذّن : خم می ، الذّنان جمعٌ .
العكرُ ^۲ والسعیطُ ^۳ : دردی .	الزّق : نخیک می ، الزّقاق جمعٌ .
	الزُّكرةُ : نخیک خرد .

فصلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَصَارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي حِرْفَتِهِ :

بکوبند .	الْبِيَزْرُ وَالْمِيَجْنَةُ : کُدين ، الْبِيَازِرُ
الْحَرْقُ ^۵ : سوختگی که جامه را افتد در کوفتن .	وَالْمِيَاجِنُ جمعٌ .
اللّطيمُ ^۶ : توله .	الْمِرْحَاضُ : چوبی که بر جامه زنند در وقت شستن .
الْقَلِيُّ : شخار .	الْمِقْصَرَةُ ^۴ : آن چوب که جامه بر او

- ۱- در (ك) سه لغت مذکور نیامده.
- ۲- در (آ) العكر آمده.
- ۳- العكر والسعیط در (ك) نیامده.
- ۴- المقصرة در (ك) نیامده .
- ۵- الحرق در (ك) نیامده .
- ۶- اللطيم در (ك) نیامده. واللطيم بمعنى یکی از آلات گازران در کتب لغت عربی یافت نشد و توله نیز باین معنی در لغت فارسی ذکر نگردیده است.

الْحُرُضُ: أُشنان.	جَمَعٌ.
الْكِبْرِيْتُ: گوگرد.	الرِّزْمَةُ: پرونده، الرِّزْمُ جَمَعٌ.
الْغِرَاءُ: سریشم.	[النَّشَا: نشاسته].
الْكَارَةُ: پشتواره ^۱ کرباس، الْكَارَاتُ	

فصل

فِي أَدَوَاتِ النَّجَارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ :

الْقَدُومُ: تیشه، الْقُدْمُ [وَالْقَدَائِمُ] جَمَعٌ.	الْمِثْقَبُ: ماهه، الْمِثَاقِبُ جَمَعٌ.
الْمِنْشَارُ وَالْمِيشَارُ: دستاره ^۲ .	الْمِنْقَارُ: سِکَنَه، الْمِنَاقِيرُ جَمَعٌ.
الْمَنَاشِيرُ وَالْمَوَاشِيرُ جَمَعٌ.	الْمِیْطَدَةُ: سرماهه.
النُّشَارَةُ ^۳ : سبوسه.	الْمِجْرُ ^۴ : دوال ماهه.
[الْمِلْزَمُ: خَرَك].	السَّفْنُ ^۵ : چوب ساي، الْأَسْفَانُ جَمَعٌ.

۱- در (ك) آمده: پشتواره.

۲- در (ك) آمده: پشتواره.

۳- النشارة در (ك) نیامده.

۴- نیمی از ترجمه این کلمه در نسخه (آ) سیاه شده است؛ در (ك) اصلاً نیامده.

در السامی آمده است که: المِجْرُ: دوال ماهه.

۵- السفن در (ك) نیامده.

الْمِنْحَاتُ: رنده. | الْعَتَلَةُ وَالْبَيْرَمُ: سوراخ سم.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْبَيْطَارِ:

الشَّكَّالُ: شکیل ^۳ ، الشُّكْلُ جَمْعٌ.	الْبَيْطَارُ وَالْمُبَيْطِرُ وَالْبَيْطِرُ ^۱ :
الزَّنَاقُ: آنکه بردهن کند.	آنکه ستور را علاج کند.
الْمِنْقَبُ ^۴ : آنکه بدان آب بگشاید.	الْمِبْضَعُ وَالْمِبْزَعُ: نیشتراو، الْمَبَاضِعُ
الْمَيْسَمُ وَالْمِكْوَاةُ ^۵ : داغ.	وَالْمَبَازِغُ جَمْعٌ.
الْمِجْدَةُ ^۶ : داس سم تراش.	الزِّيَارُ: لویشه ^۲ پیچ.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْخِيَّاطِ^۷:

الْخَيْطُ^۸: رشته درزی. | الْجَلْمَانُ: دو کارد، الْجَلْمُ: یکی.

-
- ۱- سه لغت مذکور در (گ) نیامده.
 - ۲- در (گ) آمده: لویشه.
 - ۳- در (گ) آمده: معروف.
 - ۴- المنقب در (گ) نیامده.
 - ۵- الميسم والمكواة در (گ) نیامده.
 - ۶- المجدة در (گ) نیامده.
 - ۷- در (گ) فصل خبازپیش از خیاط ذکر شده است.
 - ۸- الخیط در (گ) نیامده.

[الْمِثْبَرَةُ : سوزن نیام] .	الْمِقْرَاضُ : ناخن پیرا ، الْمِقَارِيضُ جَمَعٌ .
[السِّلْكُ : رشته سوزن] .	الْإِبْرَةُ وَالْخِيَاطُ وَالنَّاصِحَةُ ^۱ : سوزن ، الإِبْرُ جَمَعٌ .
الْكِنْفُ : تلی که ^۳ قاشها در وی نهند .	السَّمُّ ^۲ : سوراخ سوزن ، السُّمُومُ جَمَعٌ .
التَّانُ : رشته نیگنده .	
الْخَيْبَةُ : انگشتوانه .	

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْخَبَّازِ :

الْمِنْسَغَةُ : پر که در نان زنند . [الْمَنَاسِغُ جَمَعٌ .	التَّنَوُّرُ : معروف ، التَّنَانِيْرُ جَمَعٌ .
الْمِخْوَرُ : چوبه .	الْمِيْفَى ^۴ وَالْغِطَاءُ : نهبن تنور ، الْأَغْطِيَةُ جَمَعٌ .
الْمِسْطَحُ ^۷ : خوان که بر آن نان و ابرند .	الْمِسْعَرُ : تنور شور ، الْمَسَاعِرُ جَمَعٌ .
الْمِخْبَزَةُ ^۸ : تنورستان .	السَّجُورُ : تنورتاب .

- | | |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ - الناصحة در (ك) نیامده . | ۲ - مراد السَّمُّ والسَّمَمُ است . |
| ۳ - در (ك) آمده : تلی درزیان . | ۴ - المیفی در (ك) نیامده . |
| ۵ - المساعر در (ك) نیامده . | ۶ - در (ك) آمده : برکه بر نان زنند . |
| ۷ - در (ك) المسطح نیامده . | ۸ - المخبزه در (ك) نیامده . |

الثَوِينَا^۱ : آرد که بر روی نان ریزند:

النَّقِيرُ^۲ : آنچه آرد در آن خمیر کنند:

الْفِتَاقُ^۳ وَالْخَمِيرَةُ^۴ : خمیرمایه:

الدَّقِيقُ : آرد:

النُّخَالَةُ : سبوس:

العَجِينُ : خمیر:

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ النُّورَاقِينَ وَالتَّكْتَبَةِ :

جَمَعٌ :

الْكِتَابُ وَالسَّفَرُ : نامه ، الْكُتُبُ

وَالْأَسْفَارُ جَمَعٌ :

الْوَرَقُ : معروف ، الْأَوْرَاقُ جَمَعٌ :

الصَّفْحَةُ : يك سوی ورق^۷ ، الصَّفَحَاتُ

جَمَعٌ :

السَّحَاءُ^۸ : بندنامه .

الزَّبْرُ وَالْقِطُّ وَالصَّحِيفَةُ : نامه ،

الزُّبُورُ وَالْقُطُوطُ وَالصُّحُفُ

جَمَعٌ :

الْقِرْطَاسُ^۵ : کاغذ ، الْقِرَاطِيسُ

جَمَعٌ :

الرِّقُّ^۶ : معروف ، الرُّقُوقُ جَمَعٌ :

الْكُرَّاسَةُ : معروف ، الْكِرَارِيسُ

۱- الثوینا در (ك) نیامده .

۳- در (آ) الفتاق بود .

۵- مراد القُرطاس والقِرطاس است .

۷- در (ك) آمده : يك روی ورق .

۲- در (ك) آمده : ناوه .

۴- در (ك) الزبر والقط وجمع آن دونیامده .

۶- مراد الرق والرَّق است .

۸- السحاء در (ك) نیامده .

السَّكَّيْنُ: كارد، السَّكَاكِينُ جَمْعٌ.

المِبْرَاةُ^۷: قلم تراش.

المِخْبَرَةُ^۸: حبردان، [المَحَابِرُ جَمْعٌ].

الدَّوَاةُ: معروف، الدَّوَى جَمْعٌ.

الرَّحْلُ: معروف، الرَّحَالُ جَمْعٌ.

الصِّمَامُ: آنچه سر محبره بدان استوار کنند.

الْكُرْسُفُ وَاللِّيْقَةُ^۹: پشم و یا ابریشم که در دوات نهند^{۱۰}.

الْفَرَاةُ: رگویی که قلم بدان پاک کنند^{۱۱}.

المِقْلَمَةُ: قلم دان، المَقَالِمُ جَمْعٌ.

القَلَمُ: خامه تراشیده^۱، الأَقْلَامُ جَمْعٌ.

قَلَمٌ مُحَرَّفٌ^۲: سر کز.

جَزَمٌ^۳: سر راست.

المِقْطُ: آنچه قلم بر آن سرفروزند،

المَقَاطُ جَمْعٌ.

المِحْكُ^۵: آنچه نبشته بدان بردارند.

المِحْرَاكُ: دوات شور.

السُّطْرُ: خط، [الْأَسْطُرُ وَالسُّطُورُ جَمْعٌ].

السُّطَارَةُ وَالْمِسْطَرُ^۶: خط کش.

۱- در (ك) آمده: معروف.

۳- جزم در (ك) نیامده.

۵- المحك: در (ك) نیامده.

۷- المبراة در (ك) نیامده.

۹- اللیقة در (ك) نیامده.

۱۱- در (ك) آمده: رگویی باشد که بدان سر قلم پاک کنند.

۲- قلم محرف در (ك) نیامده.

۴- در (ك) آمده: آنچه سر قلم بر فروزنند.

۶- السطارة والمسطر در (ك) نیامده.

۸- الخبيرة در (ك) نیامده.

۱۰- در (ك) آمده: ليقه.

اللُّوْحُ: تختہ، الْأَلْوَاخُ جَمْعٌ. | الطَّلَاسَةُ: رِگویی کہ لوح بدان پاک کنند^۱.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الطَّحَّانِ^۲:

الطَّاحُونَةُ وَالنَّاعُورَةُ: آسیا کہ باب بگردد.	الزُّجُّ وَالْقُطْبُ: آنچه آسیا برو گردد.
الطَّحَّانَةُ: آنکہ بشر گردد.	الْخُرُّ وَالْخُرِّيُّ: سوراخ او.
الرَّحِي وَاللَّاقِطَةُ: سنگ آسیا،	اللُّهُوَّةُ: آنچه بدست در دهن آسیا کند تا آس کند.
الرَّحِيَّانِ: دو، الْأَرْحِيُّ ^۳ وَالْأَرْحَاءُ وَالْأَرْحِيَّةُ جَمْعٌ.	الدَّلْوُ وَالْمِخْفَنُ: دلو آسیا.
الْفَيْلَجُ: آسیا سنگ زیرین.	النَّوَقُ: ناوہ.
الْمِرْدَاةُ ^۴ : زورین.	النَّاعِرَةُ: پر آسیا.
الضَّرَّتَانِ: هر دو سنگ.	الْمِرْدَاسُ وَالْمِجْشَّةُ وَالْمَوَّارَةُ ^۵ : دست آس.

۱- در (گک) آمده: رگویی باشد کہ بدان لوح پاک کنند.

۲- در (گک) فصل طحان اصلاً نیامده.

۳- در (آ) الْأَرْحِيُّ بود. ۴- در (آ) الْمِرْدَاةُ بود.

۵- المواراة در کتب لغت عربی بمعنی دست آس نیامده است.

الرَّائِدُ وَالْقَعَسِرِيُّ وَالْهَادِي :
چوب که دست آس بدان بگردانند.

الرَّائِدُ وَالْقَعَسِرِيُّ وَالْهَادِي :
چوب که دست آس بدان بگردانند.

الْمِيقَارُ وَالْمِيقَعَةُ وَالْمِكْوَسُ :
آزینہ.

الثَّفَالُ^۱ : پوست که در زیر آن فاکند.

الطَّسِقُ وَالْبُرْكَهَةُ : تَزْدَهٗ آسیا.

النَّفِيُّ : آرد که آسیا می اندازد.

الْحِبَّاسُ : درزادهٔ آسیا.

فَضْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْحَجَّامِ :

الْمُزَيِّنُ : حجام.

جَمَعٌ.

الْمَحْجَمَةُ : دکان او.

الْجُونَةُ : افزاردان او^۲. الْجُونُ

جَمَعٌ.

الْمِحْجَمَةُ : شیشهٔ او، الْمَحَاجِمُ

الْمُوسَى : ستره. الْمَوَاسِي جَمَعٌ.

جَمَعٌ.

الْمِشْرَطُ : نیش او. الْمَشَارِطُ

الْمِسْنُ : فسان. الْمَسَانُ جَمَعٌ.

۱- در (آ) الثفال بود.

۲- در (گک) آمده : تُلُّ او.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْمِغْزَلِيِّ:

الْمِغْزَلُ: دوك، الْمَغَازِلُ جَمْعٌ.	الطَّرِيْدَةُ: نبي باشد ويا چوبی كه بردوك نهند در وقت تراشیدن.
الْفَلَكَهُ: بادريسه دوك.	الْحَفْشُ: دوك دان.
الصِّنَارَةُ ^۱ : دوك خرد كه بدان سرمه كشند.	الْمِصْرَمُ ^۳ : داس دوك تراش.
الْفُرْصَةُ ^۲ : چوژه دوك.	

فَصْلٌ

فِيمَا يَتَّبَعُهُ الصَّيْدَ لِأَنِّي مِنْ فُنُونِ الْعَقَاقِيرِ
وَالْأَدْوِيَةِ عَلَيَّ سَبِيلِ الْإِخْتِصَارِ كَمَا هُوَ الْمَشْرُوطُ:

السُّعْدُ وَالْقُسْطُ وَالْمَيْعَةُ وَالصَّنْدِيلُ: معروف.

۱ - نسخه (گك) الصِّنَارَةُ و الفُرْصَةُ را يكك لغت کرده و نوشته است:
چوژه دوك.

۲ - الفرصه يا القرصه يا القرصة و يا القرصة را بمعنائی كه در متن آمده، در كتب
لغتی كه بآنها مراجعه نمودیم، نیافتیم.

۳ - المِصْرَمُ در (گك) نیامده. ۴ - در (گك) آمده: معروفات:

وَمِنْ الْمُرَكَّبَاتِ : الْجُلُنَجَبِينُ

وَالسُّكَّنَجَبِينُ وَالْإِطْرِيْفَلُ^۱

وَالْجَلَّابُ وَمُفْرَحُ الْقَلْبِ

وَدَوَاءُ الْمِسْكِ : معروف .

الْمُسْهَلُ وَالْمَشُوُّ وَالْمَشِيُّ^۲ : داروی

که شکم براند .

الْإِهْلِيلِجُ : هلیله ، الْإِهْلِيلِجَةُ : یکی .

الشَّاهْتَرَجُ وَبَقْلَةُ الْمَلِكِ : شاهتره .

السَّبَسْتَانُ : معروف .

الْإِيَارَجُ : یاوه .

الْخِيَارُ شَنْبَرُ : خیار چنبر .

الصَّبِيرُ : معروف .

الطَّرَنْجَبِينُ وَالْمَنْ : ترنگبین .

السَّنَا وَالْكَثِيرَاءُ وَالْمُقْلُ

وَالسُّورَنْجَانُ وَشَحْمُ الْحَنْظَلِ

وَأَصْلُ السُّوسِ وَغَارِيْقُونُ^۳

وَعَاقِرُ قَرْحَا : داروهائست معروف .

العَقَاقِيرُ : نامیست جمله داروها را

الْوَاحِدُ عَقَّارُ .

الْمِلْحُ الْهِنْدِيُّ : نمک هندی .

الْأَمْلَجُ : آمله .

۱- اطریفل در ذیل دزی بضم فاء آمده است .

۲- در (آ) و (گ) المشی و المشوء ، آمده است .

۳- در (گ) الأغاریقون آمده و عاقرقرحا در آن موجود نیست .

فَصْلٌ:

الشَّرْطُ : سریش تر کرده.	العَفْصُ : مازو.
[الغِرَاءُ : سریشم].	الْفُوَّةُ : روناس ^۱ .
الْكُحْلُ : سرمه ^۴ .	العُصْفَرُ وَالْمَرِيْقُ ^۲ : کازیره ^۳ .
العَنْزَرُوتُ : گنجد.	البَقَمُ : دارپریان.
النَّيْلَجُ ^۶ : نیل.	العُرُوقُ ^۴ : زردچوبه.
العِحْنَاءُ وَالْوَسْمَةُ وَالنُّوشَادِرُ :	العَنْدَمُ : خون سیاوشان.
معروف ^۷ .	القِرْفَةُ : نارپوست.
الْجُلْجُونَةُ ^۸ : گلغونه.	اللَّبَانُ وَالْكُنْدُرُ وَالْعِدْكُ : کندرو.
الإِسْفِيْدَاجُ وَالْغُمْنَةُ : سپیده.	الدَّبِقُ ^۵ : سریش.

۱- در (گک) آمده : رونیہ ..

۲- المریق در (گک) نیامده .

۳- در (آ) کاریزه آمده.

۴- العروق در (گک) نیامده .

۵- الدبق در (گک) چنین معنی شده است : هو شیء لَزِجٌ كَالغِرَاءِ وَالطَّبَّقُ

لغة فيه .

۶- در (گک) النيل آمده.

۷- در (آ) بغلط الجُلُوجُونَةُ نوشته شده است .

۸- در (گک) آمده: معروفات:

الْوَشْقُ : وشه :
الْحَنُوطُ : بوی مردگان .

الْحِلْتِيْتُ : أنكَزَه .
الذَّرِيرَةُ : برگینه .
الْقِنَّةُ : بَيْرَزْد .

ک

البَابُ العَاشِرُ

فِي ذِكْرِ الاَطْعِمَةِ وَهُوَ ثَمَانِيَةٌ فُصُولٌ ١ :

الفَصْلُ الأوَّلُ

فِي تَقْسِيمِ اطْعِمَةِ الدَّعَوَاتِ :

المَادِبَةُ وَالْمَدْعَاةُ وَالضِّيَافَةُ :	الْوَكِيرَةُ : مهانی خازنه ^٥ نو ساختن ^٥ .
مهانی، المَادِبُ وَالْمَدَاعِي	الْوَضِيمَةُ : مهانی ماتم ^٦ .
وَالضِّيَافَاتُ جَمْعٌ.	الْغَدَاءُ : چاشت.
الْوَلِيمَةُ : مهان ^٢ عروسی.	العَشَاءُ : شام.
العَقِيْقَةُ : مهانی موی واکردن ^٣ کودک ^٣ .	اللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ : نهاری.
الخُرْسُ : سور ^٤ زادن.	الذَّوَّاقُ : چاشنی.
النَّقِيْعَةُ : مهانی باز آمدن از سفر.	[الضَّيْفُ : مهانی، وَيَسْتَوِي فِيهِ

١- در (گک) باب دهم بجای یازدهم و باب یازدهم بجای دهم آمده است.

٢- در (گک) آمده: عروسی. و شاید در اینجا مهانی عروسی مراد باشد.

٣- در (گک) آمده: معروف.

٤- در (گک) آمده: زاج سور.

٥- در (گک) آمده: مهانی بنا.

٦- در (گک) آمده: مهانی مصیبت.

الضَّيْفَنُ ^۱ : مهمان ناخوانده .	التَّوْحِيدُ وَالتَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ
الطُّفَيْلِيُّ ^۲ : معروف .	والتَّذْكِيرُ وَالتَّانِيثُ لِأَنَّهُ
الْوَارِشُ : طفیلی طعام .	مَصْدَرٌ وَيُسَمَّى بِهِ وَيُجْمَعُ
الْوَاغِلُ ^۳ : طفیلی شراب .	بِالْأَضْيَافِ وَالضُّيُوفِ
السَّلَاقُ وَاللَّحَّاسُ : کاسه لیس :	وَالضُّيْفَانِ .

الفصلُ الثَّانِي

فِيمَا يَتَّخَذُ مِنَ اللَّحْمِ :

شِوَاءٌ : بریان .	اللَّحْمُ : گوشت ، اللَّحُومُ وَاللَّحْمَانُ ^۵
كَشِييَةٌ : سخت بریان .	جَمْعٌ .
فَسِيخٌ : ازهم بریزنده از پختگی .	لَحْمٌ قَدِيدٌ : گوشت خشک .
الْكَبَابُ وَالشَّرِيحَةُ وَالشَّرِيحُ :	قَدِيرٌ : بادیك پخته .
گوشت تنک واکرده .	خَمِيْطٌ سَمِيْطٌ : بآب گرم روده کرده .
الطَّبَاهِجَةُ : تباعه .	حَنِيدٌ : با پوست بریان کرده .

- ۱ - الضیفن در (گک) نیامده .
- ۲ - الطفیلی در (گک) نیامده .
- ۳ - الواغیل در (گک) نیامده .
- ۴ - السلاق وللحاس در (گک) نیامده .
- ۵ - اللحمان در (گک) نیامده .

المُجَزَّعُ ^۱ : گوشت نزار و فربه.	الْخَلْعُ ^۴ : یخنی که بسفر برند.
الشَّرِيقُ ^۲ : همه نزار.	الصُّهَّارَةُ ^۵ : جزدك * پیه.
الْأَنْيِضُ ^۳ : گوشت خام.	الْحَمُّ ^۶ : جزدك دنبه.
النَّشِيلُ ^۳ : گوشت که بی حوایج بزنند.	الْجَمِيلُ ^۷ : پیه گداخته.

الفصل الثالث

فی النوان الطبیخ^۷:

الطَّبِيخُ ^۸ : هر چه آنرا بزنند از خوردنی و جز آن.	السَّكْبَاجُ ^۸ : سکبا.
البَاجَةُ ^۹ : با، الباجاتُ جمع.	الزَّيْرَبَاجُ ^۹ وَالنَّارَبَاجُ ^۹ وَالشُّورَبَاجُ ^۹ : معروفات.

- ۱- در (آ) «المَجَزَّعُ» بود؛ المَجَزَّعُ در (گک) نیامده؛ در السامی چاپی (ص ۲۴۳) مُجَزَّع آمده. و در لسان العرب لَحْمٌ مُجَزَّعٌ باین معنی ذکر شده است.
- ۲- الشرق در (گک) نیامده.
- ۳- النشیل در (گک) نیامده.
- ۴- الخلع در (گک) نیامده.
- ۵- در (گک) آمده: جزدره. در السامی نیز جزدره آمده و جزدك در کتب لغت فارسی یافت نشد.
- ۶- اللحم در (گک) نیامده.
- ۷- در (گک) آمده: الفصل الثالث فی النوان - الطبیخ وما أُخِذَ مَأْخِذَهَا.
- ۸- الطبیخ در (گک) نیامده.
- ۹- الباجَة در (گک) نیامده.

المَرَقَةُ : خوردي .	اللَّصِيفَةُ ^۱ وَالْكَبَرِيَّةُ : كبروا .
الثَّرِيدُ [وَالثَّرِيدَةُ] معروف ، الثَّرِيدُ	المَضِيرَةُ : دوغ با .
[وَالثَّرَائِدُ] جَمَعٌ .	اللَّفْتِيَّةُ : شلغموا .
الأنقوعَةُ : گوثرید بر سر کاسه .	السَّمَاقِيَّةُ : سُمَاق وَا .
الثَّرْتَمُ ^۵ : باقی خوردی در بن کاسه .	الأسفَانَاخِيَّةُ : سفاناخ ^۲ با .
القَدِيحُ ^۶ : باقی خوردی در بن دیگک :	الكَرْنُبِيَّةُ : كَرْنُب وَا .
العَصِيبُ : جگر آگند .	الحِضْرَمِيَّةُ : غوربا .
الجَبْجَبِيَّةُ : شکنه وَا .	الكَشْكِيَّةُ ^۳ وَالْعَوْثِيَّةُ ^۴ : ترينه با .
الْوَدَكُ وَالزَّهْمُ ^۷ وَالذَّسَمُ : چربش ^۸ .	الْقَلِيَّةُ : معروف ، القَلَايَا جَمَعٌ .
الجَشِيشُ وَالْجَرِيشُ : بُلغُور .	البُقَيْلَةُ : قلیه سغدی .
	الجُوذَابُ : گوزاب .

۱- اللَّصِيفَةُ صحیح است چه لصف خیار کبر را گویند و در السامی هم لصفیه است

۲- در (گک) آمده : سپاناخ با .

۳- در (گک) در معنی الکشکیه آمده : لغة بغدادیة .

۴- العوئیة در (گک) نیامده .

۵- الثرتم در (گک) نیامده .

۶- القدیح در (گک) نیامده .

۷- الزهم در (گک) نیامده .

۸- در (گک) آمده : چربو .

السَّخِينَةُ : اردهاله^۱.

الْلَاخِشَةُ وَاللَّطِيظَةُ : لاکچه یعنی

تتماج.

الْإِطْرِيَّةُ : سمنو.

التَّلْبِينَةُ وَاللَّبِينَةُ وَالْوَغِيرَةُ :

شیربا.

الْحَرِيرَةُ^۲ : شیرگرم کرده.

الْخَزِيرَةُ : سبوس وا.

الْعُجَّةُ : خایگینه.

الْبَهْطَةُ^۳ : برنج بشیر.

الْقِرْحُ وَالْتَابِلُ : دیک افزار، التوابل

وَالْأَقْزَاحُ جَمْعٌ.

الْوَاحِدُ : تَابِلٌ.

السَّوِيْقُ^۴ : پست.

النَّشَا : نشاسته.

الْحَسُوُّ وَالْحَسَاءُ^۵ : حریره.

الدَّلِيْكُ^۶ : چنگال خوش :

الْجَشِيْشَةُ : بُلْغُورِوا.

النَّجِيْرَةُ وَالْحَرِيْقَةُ^۷ : کاجی.

الْهَرِيْسَةُ^۸ : معروف.

۱- در (گک) آمده: آردهاله.

۳- البهطه در (گک) نیامده.

۵- الحساء والحسو در (گک) نیامده.

۶- الدلیک در (گک) نیامده.

۸- الهریسته در (گک) نیامده.

۲- الحریره در (گک) نیامده.

۴- السویق در (گک) نیامده.

۷- النجیره و الحریقه در (گک) نیامده.

الفصل الرابع

في البوارد والرواصير:

المُرِّيُّ: آب کامه.	الْجُبْنَةُ ^۱ وَالْكَبَّةُ وَالزُّمَّوْرُدُ:
الْكَامَخُ: کامه.	بزماورد.
الصَّيْرُ وَالصَّحْنَاءُ: ماهی آبه ^۲ .	السَّنْبُوسَقُ: سنبوسه ^۲ .
الصِّنَابُ: سپندان ومویز برهم کوفته:	الْقَرِيْسُ: آب سرد ^۳ .
الْبَوَّارِدُ: خنکها.	الْخَامِيْزُ: گوشتِ خام در سرکه پرورده.
الرَّوَّاصِيْرُ: ریچارها.	الْعَامِصُ وَالْأَمِصُ: میله ^۴ .

الفصل الخامس

في ألوان الحلاوي:

الحلوة^۵: شیرین. الحلاوی: شیرینی، الحلاوی جمع.

۱- در (آ) الخُبْنَةُ؛ در (گک) «الجبنه والكبة» نیامده.

۲- در (آ): سنبوسه.

۳- در (گک): آب سر؛ ولابد مراد نوعی خوردنی نخته سرد شده است. چنانکه

در معاجم عربی ذیل قریس و سمک قریس گفته شده.

۴- در (گک) آمده: ماهیاوه. ۵- الحلو در (گک) نیامده.

الْعَسَلُ وَالْأَرَىُّ : انگین :	الْفَالْوُذَجُ : پالوده .
الضَّرْبُ وَالْمَازِيُّ ^۳ : انگین سپید .	الْخَبِيصُ : افروشه .
الشَّهْدُ وَالضَّحْكُ ^۵ : شان .	الْعَصِيدَةُ : معروف ، الْعَصَائِدُ جَمْعٌ .
الرُّبُّ : میخته .	الدَّوْزِينَجُ : لوزینه .
الدَّبْسُ : دوشاب .	الْجَوْزِينَجُ : گوزینه .
الْعَصِيرُ : شیر .	المُلَبَّنُ وَالْفُرَاتِقُ ^۱ : فراته .
الثَّمَرُ : خرما .	القَطِيفَةُ ^۲ : معروف .
المَجِيعُ : خرما در شیر آغشته .	الْفَانِيذُ وَالسُّكَّرُ وَالْقَنْدُ وَالطَّبْرَزْدُ
الزَّبِيْبُ : مویز .	وَكَعْبُ الْغَزَالِ : معروفات .
العُنْجَدُ وَالْقَشْمِشُ : کشمش .	النَّاطِفُ وَالْقُبَيْطَاءُ : قُبَيْطَا .

- ۱- در (گک) دولغت مزبور از یکدیگر جدا شده و چنین نوشته شده است: المُلَبَّنُ حلوایی است که در هم پیچند. الفُرَاتِقُ : فراته .
- ۲- در (گک) القَطَائِفُ : معروف .
- ۳- المَازِي در (گک) نیامده . ۴- مراد الشَّهْدُ والشَّهْدُ است .
- ۵- الضَّحْكُ در (گک) نیامده .

الفصل السادس

في طعام الأَطْعِمَةِ :

الطَّعْمُ ^١ : مزه، الطَّعْمُ جَمْعٌ.	حَامِزٌ : زبان گز ^٢ .
طَعَامٌ حَلْوٌ : شیرین.	جَشِبٌ وَمَجْشُوبٌ ^٣ : درشت.
مُرٌّ : ترش و شیرین.	غَابٌ : شب بر گذشته.
حَامِضٌ : ترش.	حَرِيْفٌ : تیز.
مُرٌّ : تلخ.	مَسِيخٌ وَمَلِيخٌ : بی نمک.
بَشَعٌ : ناخوش.	

الفصل السابع

في ذكر الخبز ونعوته :

الْخُبْزُ : نان.	خُبْزٌ حَوَّارِيٌّ وَسَمِيْدٌ : نان سپید.
الرَّغِيْفُ وَالْجَرَادِقُ : گرده، الرُّغْفَانُ	مَلِيْلٌ : درخا کسترده گرم پخته.
وَالْجَرَادِقُ جَمْعٌ.	فُرْنِيٌّ : ستر.

۱- الطعم در (گک) نیامده. ۲ در (گک) آمده: زفان گز.

۳- جشب و مجشوب در (گک) نیامده.

۴- در (آ) حواری آمده. ۵- در (گک) آمده: شکارو.

مَغْضَنٌ : توبرتو.	رُقَاقٌ : تُنُكٌ.
مَلَحَمٌ : گوشت آگند.	فَطِيرٌ : بی مایه پخته.
مُشَحْمٌ و مَرْتَنٌ : پیه آگند.	مُحَاشٌ : سوخته.
مَسْمُونٌ : روغن.	يَابِسٌ : خشک.
قُرْصٌ : کلیچه.	مُتَكْرَجٌ : کره گرفته.
الْكَعْكُ : کاک.	مَادُومٌ : بانان خورش.
الْمُرْعَزَةُ ^۲ : شکر آگند.	قَفَارٌ ^۱ : بی نان خورش.
النَّاطُوي ^۳ : نان ...	فَتِيْتُ : مالیده.

الفصل الثامن

فِي أَحْرَفٍ تَنَاسِبُ مَوْضُوعِ الْبَابِ :

الصَّبْغُ وَالْإِدَامُ : نان خورش، الأُدْمُ جَمْعٌ.

۱- قنار در (آ) بتشدید فاء بود.

۲- المُرْعَزَةُ در (ك) نیامده. و این لغت درجایی یافت نشد.

۳- النَّاطُوي در (ك) نیامده و این لغت درجایی یافت نشد و معنی آن سیاه گردیده

بود و قابل قراءت نبود. یحتمل « نان میده » بوده باشد.

الْبَيْضُ: خايه مرغ، الْبَيْضَةُ: يکی. | الْمُحُّ: زرده خايه.
الْمَسْدُوقُ: جوشیده. | الْمَاحُ: سپیده خايه.
الْجُوزِيقُ: گوازه. | الدُّقَّةُ وَالْمِلْحُ الْمُطَيَّبُ: خوش نمک ۱.

۱- در (ك) آمده: نمک خوش و يقال له الدُّقَّةُ.

البَابُ الحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَالْأَمْرَاضِ:

الدَّاءُ : درد، الْأَدْوَاءُ جَمْعٌ.	الْوَرْدُ : تب هر روزی.
الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ : بیماری، الْأَمْرَاضُ وَالْأَسْقَامُ جَمْعٌ.	الْغَيْبُ : آنکه روزی آید و روزی نیاید.
الْمَرِيضُ وَالسَّقِيمُ : بیمار، الْمَرَضَى وَالسَّقَمَى جَمْعٌ.	الرَّبِيعُ : تب چهارم.
الْحُمَّى : تب، الْحُمَمَاتُ جَمْعٌ.	السَّرْسَامُ وَالْبِرْسَامُ : معروف.
الرَّسُّ : ابتداء تب.	الدَّقُّ : بیماری جوانان.
الْمَلِيلَةُ : تب گرم.	الْأَسِلُّ وَالسَّلَالُ : کاهش.
الصَّالِبُ : گرمی گرم.	الْمُطَوَّاءُ : یازیدن.
النَّافِضُ : تب بنیروکه لرزه آرد.	الثُّوبَاءُ : یازاک بدهن.
الرُّحْضَاءُ : خوی تب.	العَقَابِيلُ : تب خال.
	الرَّدَاعُ : اثر تب بامردم.
	الرَّعْدَةُ ^۲ وَالْأَفْكَالُ وَالنَّفْضَةُ

۱- در (آ) السرسام آمده.

۲- مراد الرعدة والرعدة است.

وَالْمَوْعُوكُ وَالْمَحْمُومُ: تب گرفته. | الْكُدَّاسُ: عطسه چهارپای.
الْعَطَّاسُ: عطسه.

فَصْلٌ

الصداعُ: درد سر.	اللَّقْوَةُ: کز شدن روی.
الشَّقِيقَةُ: درد نیم سر.	الْفَالِجُ: سست شدن دست و پای.
الرَّمَدُ وَالْعَائِرُ: درد چشم.	الرَّعْشَةُ: لرزیدن دست و پای.
القُلَاعُ: درد دهن.	الْفَتَقُ: باد خایه.
السُّلَاقُ: برجستگی زبان.	السَّكْتَةُ: معروف.
السُّعَالُ: خُفَه.	الْبَهَقُ: گش سیاه.
القَحَابُ: خشک خُفَه.	التَّوَصِيمُ: شکستن اندامها.
الفُواقُ: زَغَنَك.	الرَّثِيَّةُ: سستی اندامها.
التُّخْمَةُ: ناگوارد.	ذاتُ الجَنْبِ: درد پهلو.
الدُّوَارُ: سرگردا.	ذاتُ الرِّئَةِ: درد شش.
الإِسْتِسْقَاءُ وَالصَّرْعُ وَالْقَوْلَنْجُ	دَاءُ الْفِيلِ: دردی که ساق بر آماسد.
وَالهَيْضَةُ: معروف.	الجُدْرِيُّ: آبله.

الْحَصْبَةُ: سرخ زه.

الْجَرَبُ وَالْعَرُّ: گر:

الْمَعْرُورُ: گرگین.

الْخُرَاجُ وَالسَّلْعَةُ: دمش که بیرون آید

و بخارد، الْخُرْجَانُ وَالسَّلْعُ

جَمَعٌ.

الْبَثْرُ: آنچه بیرون جهد از مردم، الْبَثْرَةُ:

یکی، الْبَثُورُ جَمَعٌ.

الْبَرَصُ: پیسی.

الْجُدَامُ: خوره.

الدَّاءُ الْعِيَاءُ وَعُضَالٌ: علتی که از

معالجت آن عاجز گردند.

الْعَقَامُ: دردی که آنرا دارو نبود.

الْيَرْقَانُ وَالْأَرْقَانُ وَالصُّفَارُ: زرد.

الْحَبْنُ وَالْدُمْلُ: دنبیل، الْحَبُونُ

وَالدَّمَامِيلُ جَمَعٌ.

دَاءُ الْحَيَّةِ: پوست گذاشتن:

دَاءُ الثَّعَلَبِ: موی گذاشتن.

الثُّؤُلُؤُ: ازغ!

الدَّاحِسُ: درد ناخن.

القُوبَاءُ: بریون.

الْغَدَّةُ وَالطَّاعُونُ: معروف. الْغَدُّ

وَالطَّوَاعِينُ جَمَعٌ.

الشَّرَى: تپش که از تیزی خون بیرون جهد

وهمی خارده.

الْحَصْفَةُ: برجستن اندامها از بسیاری،

خون، الْحَصْفُ جَمَعٌ.

البَابُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي الْأَشْرِبَةِ وَالْمَائِعَاتِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي الْخَلِّ وَالذَّهْنِ :

دُهْنُ الْبَنْفَسَجِ : روغن بنفشه .	الْخَلُّ : سرکه ^۱ .
دُهْنُ الْجَوْزِ : روغن گوز .	خَلٌّ ثَقِيْفٌ ^۲ : سرکه ترش .
دُهْنُ اللَّوْزِ : روغن بادام .	الذَّهْنُ : روغن ، الْأَذْهَانُ جَمْعٌ .
دُهْنُ الْفُسْتِقِ : روغن پسته .	الْحَلُّ : روغن شیره .
دُهْنُ الْبَزْرِ : روغن چراغ .	دُهْنُ الزَّنْبَقِ [وَالْيَاسْمِينِ] : روغن ياسمین .
العُصَاةُ وَالْكَزْبُ [وَالْكَسْبُ] : کنجاره .	دُهْنُ الْوَرْدِ : روغن گل .

۱- در (ك) آمده : روغن شیره . ۲ مراد ثقیف و ثقیف است .

الفصلُ الثانی

فی أسماءِ اللَّبَنِ :

اللَّبَنُ وَالَّذُو وَالرَّسْلُ : شیر، الأَلْبَانُ	اللَّبَاءُ : فُلَّةٌ ۲.
جَمَعٌ .	العَفَانَةُ ۳ وَالغُبْرُ : آنچه بماند از شیر در
السَّيِّئُ : اول شیر که از پستان بیرون آید،	پستان، الأَغْبَارُ جَمَعٌ .
السُّيُوءُ جَمَعٌ .	الحَقِيقُ : شیر در مشک.

الفصلُ الثالثُ

فی تَفْصِيلِ اللَّبَنِ :

الصَّرِيفُ : شیر تازه.	المَحْضُ : شیر بی آب.
الصَّرِيحُ : کف بنشسته.	القَارِصُ : زبان گز ۶.

۱- در (ك) آمده: السَّيِّءُ وجمعه السُّيُوءُ .

۲- در (ك) فُلَّةٌ آمده :

۳- العفانة در (ك) نیامده و در کتب لغت باین معنی یافت نشد .

۴- الحقیق در (ك) نیامده .

۵- در (ك) آمده: ویژه.

۶- در (ك) آمده: زفان گز.

الْحَازِرُ: ترش شده.	الضِّيَاحُ: آنکه آبش بسیار بود.
الضَّرِيبُ: درهم دوشیده ^۱ .	السَّجَّاجُ وَالسَّمَارُ: آنکه تنک بود از بسیاری آب.
الضَّرْبُ: ترش شده.	المَسْجُورُ: آنکه آب براو غلبه دارد ^۵ .
الصَّقْرُ: ترش ترش.	المَسْجُورُ: آنکه آب براو غلبه دارد ^۵ .
الرَّثِيئَةُ ^۲ : دوغ و شیر برهم آمیخته ^۳ .	الشُّمَالَةُ وَالرُّغَاوَةُ ^۶ وَالزَّبْدُ وَالرُّغْوَةُ ^۷ : کف شیر.
الصَّحِيرَةُ: شیر باتش گرم کرده و سوخته.	الدُّوَايَةُ: پوستکی بر سر شیر ^۸ .
المُثَمَّرُ: دانه بر آورده.	
المَذِيقُ: باب آمیخته.	

الفصل الرابع

فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ:

الرَّائِبُ: ماست. المَخِيضُ: دوغ.

- ۱- در (ك) آمده: برهم دوشیده. ۲- در (آ) الرثیة بود.
- ۳- در (ك) آمده: دوغ و شیر بر دوشیده.
- ۴- الضیاح در (آ) بکسر ضاد بود.
- ۵- در (ك) آمده: آنکه آب بدو غلبه دارد.
- ۶- الرغاه در (ك) نیامده. ۷- مراد الرغوة والرغوة است.
- ۸- در (ك) آمده: پوستکی تنک که بر سر شیر بود.

الْأَقِطُ ^۴ : پینو.	الْهُدْبِدُ ^۱ وَالسُّقْرَاطُ ^۲ : جُفْرَات.
الْكَرِيصُ ^۵ : لور.	الزُّبْدُ: مِسْكَه.
الْإِنْفَحَةُ وَالْمِنْفَحَةُ: پیرمایه.	السَّمْنُ: روغن ^۳ گاو و گوسفند.
الْقِلْدَةُ وَالْقَشْدَةُ: دوغه.	السَّلَاءُ: روغن گداخته.
الْجُبْنُ: پنیر.	الْمَصْلُ: تَرَف.
الْأَرْنَةُ: پنیتر.	الشَّيْرَازُ: معروف.

۱- الهدبید در (گک) نیامده.

۲- السقراط در (گک) با صاد یعنی الصقراط آمده.

۳- در (گک) آمده: روغن.

۴- الأقط در (گک) نیامده:

۵- الکریص در (گک) نیامده.

البَابُ الثَّلَاثُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الثِّيَابِ وَهُوَ أَرْبَعَةٌ فُصُولٌ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يُلبَسُ مِنْهَا :

السَّبِيحَةُ ^٥ : شب پوش .	الْعِمَامَةُ : معروف . العِمَامَةُ جَمْعٌ .
الدَّرَاعَةُ : معروف ^٦ ، الدَّرَارِيُّعُ جَمْعٌ .	الْعِمَّةُ : دستار جسته .
الْقَمِيصُ وَالسَّرْبَالُ : پیراهن .	الْقَفْدَاءُ ^١ : بسته و دنبال فرونا گذاشته .
الْأَقْمِصَةُ وَالْقَمِيصُ وَالسَّرَابِيْلُ	الْمِيْلَاءُ ^٢ : ضِدُّهَا .
جَمْعٌ .	الْمِنْدِيلُ : دستار ^٣ خوان . الْمَنَادِيْلُ
الْقَبُّ : زورنیم پیراهن .	جَمْعٌ .
الْبَدَنُ : تنه .	الشُّسْتَجَةُ : دستارچه وهی مُصْطَرَّةٌ .
الذَّيْلُ : دامین . الذُّيُولُ جَمْعٌ .	الْقَلَنْسُوَّةُ ^٤ : کلاه . الْقَلَانِسُ جَمْعٌ .

٢ - الميلاء در (ك) نیامده .

٤ - در (آ) القلینسوّة بود .

٦ - در (ك) آمده : معروفة .

١ - القفداء در (ك) نیامده .

٣ - در (ك) آمده : دستار .

٥ - السبيجة در (ك) نیامده .

الذُّذُلُ^۱: بن دامن، الذَّلَاذِلُ جَمَعٌ.

العُرْوَةُ: گوشه، العُرَى جَمَعٌ.

الدُّخْرِيصُ: تیریز، الدَّخَارِيصُ جَمَعٌ.

البَنِيْقَةُ وَاللَّبِنَةُ^۲: خشتك^۳، البَنَائِقُ جَمَعٌ.

الكُفَّةُ: نورد پیراهن، الكُفَفُ جَمَعٌ.

الْكُمُّ وَالْقَنَانُ^۴: آستین، الأَكْمَامُ جَمَعٌ.

الرُّدُنُ^۵: بن آستین، الأَرْدَانُ جَمَعٌ.

الجَيْبُ وَالْجَرَبَانُ^۶: گریبان،

الجِيُوبُ جَمَعٌ.

قِطَابُ الجَيْبِ^۷: آنجا که سر بدو بر کنند از گریبان.

القَوَارَةُ وَالْقَرِيضَةُ^۸: کرج.

الزُّتْقُ^۹: زه گریبان.

الزُّرُّ وَالذُّجَّةُ^{۱۰}: بندنه، الأَزْرَارُ جَمَعٌ.

الحِجْرُ^{۱۱}: کناره، الأَحْجَارُ جَمَعٌ.

الرُّقْعَةُ^{۱۲}: پاره که بر جامه دوزند،

الرَّقَاعُ جَمَعٌ.

الدَّرَزُ: معروف، الدَّرُوزُ جَمَعٌ.

۱- مراد الذُّذُلُ والذَّلَاذِلُ است.

۲- اللبنة در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: خشت زه.

۴- القنان در (ك) نیامده.

۵- الردن در (ك) نیامده.

۶- الجربان در (ك) نیامده.

۷- قطاب الجیب در (ك) نیامده.

۸- القواراة والقريضة در (ك) نیامده.

۹- الزتق در (ك) نیامده.

۱۰- در (آ) الذُّجَّةُ بود.

۱۱- الحجر در (ك) نیامده.

۱۲- الرقعة در (ك) نیامده.

الْقُرْطُقُ : كُرْتَه ، الْقَرَاطِقُ جَمْعٌ .
الصُّدْرَةُ : لِبَاحَه ، الصُّدْرُ جَمْعٌ .
اللَّبَادَةُ^۵ : قبا نمد .
الْمِمْطَرُ : بارانی ، الْمَمَاطِرُ جَمْعٌ .
السَّرَاوِيلُ : شلوال^۶ ، السَّرَاوِيلَاتُ
جَمْعٌ .
الْحُجْزَةُ : معروف^۷ . الْحُجْزُ جَمْعٌ .
النَّيْفَقُ : نيفه .
التَّكَّةُ : شلوال بند . التَّكَّكُ جَمْعٌ .

الْغُرْزَةُ^۱ : بخیه ، الْغُرْزُ جَمْعٌ .
الْجُبَّةُ : معروف^۲ ، الْجِبَابُ جَمْعٌ .
الْبِطَانَةُ : آستر ، الْبَطَائِنُ جَمْعٌ .
الظَّهَارَةُ : آوره ، الظَّهَائِرُ جَمْعٌ .
الدُّوَاجُ وَالْفَرَجِيُّ وَالْقَبَاءُ
وَاللِّحَافُ : معروف ، الدُّوَاوِيجُ
[الْأَقْبِيَّةُ] جَمْعٌ .
الْيَلْمَقُ : يلمه^۳ ، الْيَلَامِقُ جَمْعٌ .
التَّفْرِجَةُ : چاك قبا ، التَّفَارِيجُ
جَمْعٌ .

۱- در (آ) الغرزة بود .

۲- در (ك) آمده : معروفة .

۳- در (ك) آمده : ايضا قبا وهو معرب يلمه .

۴- در (ك) التفارج آمده .

۵- در عربی لباده است و در (ك) هم لباده آمده است .

۶- در (ك) شلوار آمده .

۷- در (ك) آمده : آنجا که واگردانند از شلوار وبدوزند برای بند .

القِنُّ وَالْقُنَانُ : پایچه شلوال ^۱ .	الرَّجْلَانِ ^۴ : پایژه.
المُخْرَفَجَةُ ^۲ : شلوال دراز و فراخ.	الرَّانَانِ ^۵ : رانین.
الأنشُوطَةُ ^۳ : گره شلوال بند.	

الفصلُ الثَّانِي

فِي الْأَرْدِيَةِ وَالْأَكْسِيَةِ :

الرِّدَاءُ وَالْإِزَارُ : معروف ^۱ ، الْأَرْدِيَةُ وَالْأَزْرُ جَمْعٌ.	السَّدُوسُ : ايضاً طيلسان.
الْحُلَّةُ ^۷ : ناميست ازار را و رداء را ^۸ ، الْحُلَلُ جَمْعٌ.	المِلْحَفَةُ وَالْجِلْبَابُ : چادر ، المَمْلَاحِفُ وَالْجَلَابِيبُ جَمْعٌ.
الطَّيْلَسَانُ وَالسَّاجُ : معروف ، الطَّيَالِسَةُ [وَالسِّيَجَانُ] جَمْعٌ.	الرَّيْطُ : چادر يك لخت ، الرِّيُوطُ جَمْعٌ.
	المَلَاءُ : چادر دو لخت ، المَلَاءُ جَمْعٌ.

- ۱- در (ك) آمده: پایژه و اصله فی السكم.
- ۲- المخرفجة در (ك) نیامده.
- ۳- الأنشوطه در (ك) نیامده.
- ۴- الرجلان در (ك) نیامده.
- ۵- الرانان در (ك) نیامده.
- ۶- در (ك) آمده: معروفان.
- ۷- در (آ) الخلة آمده .
- ۸- در (ك) آمده: اسم لهما جميعاً.

وَأَمَلَاتُ جَمْعٌ.

جَمْعٌ.

الْمِرْطُ: نوعی ازو^۱ [الْمُرْوُطُ جَمْعٌ].

الْمُطْرَفُ: گلم خز باعلم^۳، الْمَطَارِفُ

الْكِسَاءُ: گلم، الْأَكْسِيَّةُ جَمْعٌ.

جَمْعٌ.

الْبَتُّ: گلم ستر، الْبُتُوتُ جَمْعٌ.

الشَّمْلَةُ: گلمی که از سر تا پای برسد

الْمَنَامَةُ وَالْقَطِيفَةُ: شب پوش.

الشَّمْلُ جَمْعٌ.

السَّبِيحَةُ وَالسُّبْحَةُ: گلم سیاه.

الْعَبَايَةُ وَالْعَبَاءَةُ: جنسی از گلم،

الْمَخْمِيصَةُ: گلم سپید^۲، الْأَخْمَائِصُ

الْعَبَايَاتُ وَالْعَبَائَاتُ جَمْعٌ.

الفصل الثالث

في الثياب:

الثوبُ: جامه، الثيابُ والأثوابُ: الثوبُ: جامه باریک، السُّبُوبُ

جَمْعٌ.

جَمْعٌ.

۱- در (ك) آمده: نوعی از چادر.

۲- در (ك) آمده: گلم سپید گوشه. ۳- گلم خز بعله.

۴- مراد الشَّمْلَةُ وَالسَّمْلَةُ است. ۵- الشمل در (ك) نیامده.

۶- الأثواب در (ك) نیامده. ۷- السب در (ك) نیامده.

السَّحْلُ^۱: جامهٔ سپید از پنبه، السَّحُولُ

جَمَعٌ.

الْكِرْبَاسُ: معروف، الكِرَابِيسُ

جَمَعٌ.

الْجَدِيدُ^۲ وَالْقَشِيبُ^۳: نو، الْجُدُدُ^۳

وَالْقَشْبُ جَمَعٌ.

الْخَلَقُ: جامهٔ کهنه، الْأَخْلَاقُ

[وَالْخُلُقَانُ] جَمَعٌ.

اللَّهْلَهُ وَاللَّهْلَهُ: ساده و تنک.

الْخَزُّ وَالْقَزُّ وَالشَّطْوِيُّ^۵ وَالتَّوَزِيُّ^۵

وَالْكَتَّانُ وَالْحَرِيرُ^۶ وَالذَّيْبَاجُ

وَالْبُرْدُ: معروف^۷.

السِّتْرُ وَالسَّجْفُ: پرده، السُّتُورُ

وَالسُّجُوفُ جَمَعٌ.

الشِّفُّ: پردهٔ باریک، الشُّفُوفُ جَمَعٌ.

الْقِرَامُ: پردهٔ تنک، الْقُرْمُ جَمَعٌ.

الرَّقْمُ وَاللُّوْشِيُّ وَالْمُلْحَمُ وَالْمَبْرَمُ^۸:

أَجْنَاسٌ مِنَ الثِّيَابِ ثَوْبٌ^۹

نَفِيسٌ: جامهٔ بغایت.

وَسَطٌ^{۱۰}: میانه.

مُقَارَبٌ^{۱۱}: نزدیک بارزانی.

۱- مراد السَّحْلُ وَالسَّحُولُ است.

۲- الجدید در (ك) نیامده. ۳- الجدد در (ك) نیامده.

۴- در (ك) آمده: کهنه. ۵- التوزی در (ك) نیامده.

۶- الحریر در (ك) نیامده. ۷- در (ك) آمده: معروفات.

۸- در (آ) المبرم بود والمبرم در (ك) نیامده.

۹- ثوب نفیس در (ك) نیامده. ۱۰- وسط در (ك) نیامده.

۱۱- مقارب در (ك) نیامده.

العَصْبُ^۲ : بردیمانی.

المُجَسَّدُ^۱ : جامه زیرین.

الفصلُ الرَّابِعُ

فِيمَا يُفْرَشُ مِنَ الثِّيَابِ :

البَّلَاسُ : معروف، [البُلُوسُ] جَمَعٌ.

المِسْحُ : پلاس رهبانان که درپوشنده.

المُسُوْحُ جَمَعٌ.

المَخْفُورُ وَالْقَالِيُّ : معروف^۱.

الحَصِيرُ وَالْبَارِيُّ : بوریا.

الخُمْرَةُ : مصلى خرد^۷. الخُمُرُ^۸
جَمَعٌ.

النَّمَطُ : جامه افکندنی از هر جنس^۳،

الأنمَاطُ جَمَعٌ.

البِسَاطُ وَالزُّرْبِيَّةُ^۴ وَالرَّفْرَفَةُ :

شادروان، البُسُطُ وَالزَّرَابِيُّ
جَمَعٌ.

الزَّلِيَّةُ : زیلو، الزَّلَالِيُّ جَمَعٌ.

۱- المجدد در (ك) نیامده. ۲- العصب در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: جامه فروکردنی از هر جنسی.

۴- در (ك) آمده: الزرْبِيَّةُ: ایضا مثله.

۵- در (ك) آمده: پلاسی که رهبان درپوشد.

۶- در (ك) آمده: معروفان. ۷- در (ك) آمده: مصلى نماز خرد.

۸- الخمر در (ك) نیامده.

السَّجَّادَةُ : معروف .

الصَّدرُ : پیشگاه ، الصُّدُورُ جَمَعُ .

الدَّسْتُ : چهار بالش ، الدُّسُوتُ

جَمَعُ .

الْوِسَادَةُ : بالش ، الوَسَائِدُ جَمَعُ .

النُّمْرُقَةُ ^۱ : بالش خرد ، النَّمَارِقُ

جَمَعُ .

المِرْفَقَةُ ^۲ وَالتُّكَّاءُ : بالش تکیه ،

المَرَّافِقُ جَمَعُ .

المِصْدَغَةُ ^۳ وَالمِخْدَةُ : بالش سر .

المِسْوَرَةُ ^۴ : بالش چرمن .

المَسْنَدُ ^۵ : بالش پشتی .

الْحَشِيَّةُ : نهالی ، الْحَشَايَا جَمَعُ .

المِثَالُ وَالفِرَاشُ : بستر ، الأَمْثَلَةُ

وَالفُرُشُ جَمَعُ .

المُضْرَبَةُ وَاللِّحَافُ : معروف ^۶ ،

المُضْرَبَاتُ وَاللِّحْفَةُ ^۷ جَمَعُ .

الشَّعَارُ : جامه اندرونی ^۸ ، الشُّعُورُ

جَمَعُ .

الدِّثَارُ : آنچه بزیر اندرونی پوشند ،

الدِّثْرُ جَمَعُ .

المِقْرَمَةُ وَالمِحْبَسَةُ : بستر آهنگ ،

المَقَارِمُ وَالمَحَابِسُ جَمَعُ .

۱- در (ك) آمده: النُّمْرُقَةُ .

۳- در (آ) المِصْدَغَةُ بود .

۴- المِسْوَرَةُ در (ك) نیامده و در (آ) المِسْوَرَةُ بود . برای همین لغت مراجعه کنید

۵- المسند در (ك) نیامده .

به باب چهاردهم در همین کتاب .

۷- در (ك) آمده: اللِّحْفُ .

۶- در (ك) آمده: معروفان .

۸- در (ك) آمده: اندرون .

البَابُ الرَّابِعُ عَشَرَ

فِي الْأَسْقَاطِ وَالْأَمْتِعَةِ :

الْمَتَاعُ وَالْخُرْتِيُّ وَالْقَمَاشُ ^١	جَمَعٌ.
وَالثَّقْلُ ^٢ وَالْحَفْضُ وَالْعَرَضُ:	التَّخْتُ ^٦ : معروف ، التَّخَاتُ
خَنُورٌ ، الْأَمْتِعَةُ وَالْخُرَاتِيُّ	جَمَعٌ [
جَمَعٌ.	التَّخْتَجَةُ : مُعَرَّبَةٌ ، التَّخَاتِجُ
الرَّثْدُ وَالنَّضْدُ ^٣ : كَالْأَيِّ بِرَهْمِ نِهَادِهِ.	جَمَعٌ.
الْمَاعُونُ ^٤ : قِمَاشُ خَانِهِ چُونِ دِيگَتِ وَتَبَرِ	الصَّوَانُ : تَخْتُ جَامِهِ ، الْأَصْوَانَةُ
وَأَتَشِ زَنِهِ.	جَمَعٌ.
الْمِحَلَاتُ ^٥ : آلَاتُ مَسَافِرِهِ.	السَّرِيرُ : تَخْتُ نَشْتَنِ ^٧ ، السَّرِيرُ وَالْأَسِيرَةُ
الصُّنْدُوقُ : مَعْرُوفٌ ، الصَّنَادِيقُ	جَمَعٌ.

١- در (گ) از القماش تا العرض نیامده.

٢- در (آ) الثقل بود.

٣- الرثد والنضد در (گ) نیامده. و در (آ) النضد بود.

٤- الماعون در (گ) نیامده. ٥- المحلات در (گ) نیامده.

٦- التخت در (گ) نیامده. ٧- در (گ) آمده: تخت بر نشستی.

الدَّرَجُ : دوک دان.	الأَرِيكَةُ : تخت آراسته، الأَرَائِكُ جَمَعٌ.
الرَّبْعَةُ ^۳ : چهارسوی.	الْكُرْسِيُّ : معروف، الكُرَاسِيُّ جَمَعٌ.
المِحْفَةُ : معروف.	المِسْوَرَةُ : بالشادیم، المَسَاوِرُ جَمَعٌ.
المِرْآةُ : آینه، المِرَائُ جَمَعٌ.	الْكِلَّةُ : معروف، الكِلَلُ جَمَعٌ.
المُكْحَلَةُ : سرمه دان، المَكَاحِلُ جَمَعٌ.	المِشْجَبُ : سه پایه که جامه برو نهند، المَشَاجِبُ جَمَعٌ.
المُلْمُولُ : سرمه چوب.	الحَقَّةُ ^۲ : معروف، الحِقَاقُ جَمَعٌ.
المِشْطُ ^۵ : شانه، الأَمْشَاطُ جَمَعٌ.	المِذْخَنَةُ وَالْمِجْمَرَةُ : عود سوز، المَدَاخِنُ وَالْمَجَامِرُ جَمَعٌ.
المِقْصُ ^۴ : ناخن پیرا.	المِرْوَحَةُ : بادبزن.
المِنْقَاشُ وَالْمِنْتَاخُ : موی چین ^۶ .	

۱- در (ك) آمده: معروفة.

۲- در (ك) پیش از الحقة: القشوة آمده.

۳- در (ك) آمده: المروحة والرابعة والدرج: معروفات.

۴- المحفة در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: المِشْطُ.

۶- در (ك) آمده: موی چین:

الأَثَافِيُّ جَمْعٌ.	المِسَلَّةُ : جوال دوزا، المَسَالُ ۲ جَمْعٌ.
المِنْصَبُ : دِيكُ پايه آهين، المَنَاصِبُ ۶ جَمْعٌ.	المِدْبَةُ : مگس ران، المَذَابُ جَمْعٌ.
القَدَاحَةُ وَالزَّنْدُ : آتش زنه ۷، القَدَاحَاتُ وَالزُّنُودُ جَمْعٌ.	المِرْجَلُ : دِيكُ روئين ۳، المَرَاجِلُ جَمْعٌ.
الحُرَاقُ : سوخته.	الطَّنَجِيرُ : پاتيله، الطَّنَاجِيرُ جَمْعٌ.
الكَانُونُ : آتش دان. الكَوَانِينُ جَمْعٌ.	القِدْرُ : دِيكُ، القُدُورُ جَمْعٌ.
الجِعَالَةُ ۸ : رِگوى كه بدان دِيكُ از آتش فروگيرند.	السُّخَامُ : سياهى دِيكُ.
	البُرْمَةُ : دِيكُ سنگين، البِرَامُ وَالْبُرْمُ جَمْعٌ.
	المُعْرَسُ وَالْإِثْفِيَّةُ ۵ : دِيكُ پايه.

۲- المسال در (ك) نيامده.

۱- در (ك) آمده : بندرز.

۳- در (ك) آمده: لويد.

۴- در (ك) آمده : المعرس : ديگدان.

۵- در (ك) آمده : الاثفية : دِيكُ پايه و مراد الاثفية والاثفية.

۶- المناصب در (ك) نيامده.

۷- در (ك) آمده : سنگ آتش زنه.

۸- در (ك) آمده : الجعال.

السَّفُودُ ^۱ : باب زن، السَّفَافِيْدُ جَمْعٌ.	المَائِدَةُ ^۲ : خوان آراسته، المَوَائِدُ جَمْعٌ.
المِغْرَفَةُ وَالْمِقْدَحَةُ: كَفْجَلِيز،	الخِوَانُ ^۳ : نا آراسته، [الخُونُ جَمْعٌ].
المَغَارِفُ وَالْمَقَادِحُ جَمْعٌ.	السُّفْرَةُ ^۴ : معروف ^۷ ، [السُّفْرُ جَمْعٌ].
المِقْلَاةُ: تابه ^۲ ، المَقَالِي جَمْعٌ.	مِنْدِيلُ الْغَمَرُ: دستار خوان.
المِلْعَقَةُ: كَفْجِه ^۳ خرد، المَلَاعِقُ جَمْعٌ.	المِملَحَةُ: نمک دان، المَمَالِحُ جَمْعٌ.
السُّطَّامُ: كَفْجِه ^۴ آتش ^۴ .	القَصْبَةُ: كاسه، القِصَاعُ جَمْعٌ.
المِطْفَحَةُ: كَفْجِير.	الجَفْنَةُ وَالصَّخْفَةُ: كاسه بزرگ،
الطُّفَاحَةُ: كَف ديك.	الأَجْفَانُ وَالصِّحَافُ جَمْعٌ.
المِصْفَاةُ وَالرَّأْوِقُ: پالونه.	الغَضَارَةُ: معروف ^۸ ، الغَضَارَاتُ
المِنْحَازُ وَالْهَاوَنُ: هاون.	وَالغَضَائِرُ جَمْعٌ.
يَدُ الْمِنْحَازِ: دسته ^۵ هاون.	

۱- السفود در (گک) نیامده. ۲- در (گک) آمده: تاوه.

۳- در (گک) آمده: کفچه.

۴- در (گک) آمده: کفچه آتش دان.

۵- در (گک) هاون دسته. ۶- در (گک) آمده: الخِوَان.

۷- در (گک) آمده: معروفة. ۸- در (گک) آمده: معروفة.

السُّكَّرُجَةُ ^۱ وَالْفَيْخَةُ ^۲ : سَكَّرَهُ، السُّكَّرُجَاتُ جَمْعٌ.	جَمَعٌ.
الطَّبَقُ: معروف، الأَطْبَاقُ جَمْعٌ.	الْفَيْنِجَانُ وَالسَّوْمَلَةُ: پَنگان.
[الْقَدَحُ: ايضاً، الأَقْدَاحُ جَمْعٌ].	الْأَنْبِيَّةُ وَالْمِشْرَبَةُ: جای آب، الأَوَانِيُّ
الْقِنَاعُ ^۳ : طبق میوه.	وَالْمَشَارِبُ ^۶ جَمْعٌ.
الْمِكْبَةُ ^۴ : آنچه بر روی طبق افکنند.	النَّرَجَسَدَانُ وَالْمُعْبَهَرَةُ: نرگس دان.
الصَّحْنُ: قدح بزرگ، الصُّحُونُ جَمْعٌ.	الْفَاثُورُ ^۷ : خوانی بود از رخام.
الْقَعْبُ: قدح خرد، الْقِعَابُ جَمْعٌ.	الطَّسُّ: تشت، [الطَّسَّاسُ] وَالطَّسَّسَةُ جَمْعٌ.
الْغَمْرُ: خردتر از قعب، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.	الإِبْرِيْقُ: آب دستان. الأَبَارِيْقُ جَمْعٌ.
العُسُّ: قدح چوبین، العِيسَاسُ وَالْعِيسَسَةُ	الْقَاقُوزَةُ: کوزه واره ^۸ . الْقَوَاقِيْزُ جَمْعٌ.

- ۱- در (آ) سَكَّرَجَةٌ بود.
- ۲- در (آ) الفَيْخَةُ بود.
- ۳- القِنَاعُ در (ك) نیامده.
- ۴- المِكْبَةُ در (ك) نیامده.
- ۵- در (ك) آمده: قدح کمتر از قعب.
- ۶- در (ك) آمده: المِشْرَبَةُ والإِنَاءُ: جای آب. المَشَارِبُ وَالْأَنْبِيَّةُ وَالْأَوَانِي جَمْعٌ.
- ۷- در (ك) الفَاثُورُ نیامده و در (آ) الفَاثُورُ بود.
- ۸- در (ك) آمده: شبه صراحیة و ربما يقال لها بالفارسية. كوز آور.

الْفَتِيلَةُ وَالذُّبَالَةُ : پلپتہ بی آتش .	الْقَارُورَةُ : شیشه ، الْقَوَارِيرُ جَمْعٌ .
الشَّعِیْلَةُ : پلپتہ کہ ہمی سوزدہ .	الْقُمُقْمَةُ : آفتابہ ، الْقَمَاقِمُ جَمْعٌ .
الْمِشْكَاءُ : چراغ خانہ .	الْمِحْمَةُ : آفتابہ کہ بدان آب گرم کنند .
السِّنَّاجُ ^۷ : سیاہی و دود چراغ بر دیوار .	الْمِحْرَضَةُ : اُشنان دان .
الْقِرَاطَةُ ^۸ : سوختگی چراغ کہ بیاید انداختن .	الْغَسُولُ : ہرچہ بدان دست و روی شویند .
الْبُشَارَةُ : دبہ .	الْمَنَارَةُ وَالْمَائِلَةُ ^۲ : چراغ پایہ .
[الدَّبَّةُ : معروفہ] .	الْمِسْرَجَةُ : چراغ دان .
الْقَلْبَةُ : سبوی بزرگ ، الْقِلَالُ جَمْعٌ .	السَّرَاجُ وَالنَّبْرَاسُ ^۳ وَالْمِضْبَاحُ :
الْجَرَّةُ : سبوی میانہ ، الْجَرَّاتُ	چراغ ، السُّرْجُ وَالْمَصَابِيحُ
	وَالنَّبَارِسُ جَمْعٌ .

۱- در (گ) آمدہ : ہرچہ بدان دست بشورند چون اُشنان و محلب و جز آن .

۲- المائلة در (گ) نیامدہ . ۳- النبراس در (گ) نیامدہ .

۴- النبارس در (گ) نیامدہ .

۵- در (گ) آمدہ : پلپتہ کہ می بشخند .

۶- در (گ) آمدہ : چراغ خانہ و يقال له الطاق الذي يوضع فيه السراج

۷- السناج در (گ) نیامدہ . علی الجدار .

۸- القراطة در (گ) نیامدہ .

وَالْجِرَارُ جَمْعٌ.

الْحَنْتَمُ: سبوی سبز، الْحَنْاتِمُ جَمْعٌ.

الْكُوزُ: كوزه، الْكَيْزَانُ وَالْكِيوزَةُ جَمْعٌ.

الْبِرَّادَةُ^۱ وَالطَّهْيَانُ^۲: كوزه آویز.

الْكُوبُ: كوزه بی گوشه، الْأَكْوَابُ جَمْعٌ.

الْبُلْبُلَةُ: كوزه بانگ آور^۳، الْبَلَابِلُ جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ: تنک وپهن.

الْحُبُّ وَالْخَابِيَةُ: خم، الْحَبَابُ وَالْخَوَابِي جَمْعٌ.

الْأَصِيصُ^۵: نیم خم که ریحان درو بکارند.

الْجِلْفُ^۶: خم تهی.

الْبُسْتُوقَةُ: خمره^۷، الْبَسَاتِيْقُ جَمْعٌ.

الْعُكَّةُ وَالنَّحْيُ: مشک روغن،

الْعِكَاكُ [وَالْعُكَاكُ] وَالْأَنْحَاءُ جَمْعٌ.

الْوَطْبُ: مشک شیر. الْوِطَابُ جَمْعٌ.

الْإِدَاوَةُ وَالْمِطْهَرَةُ: مَطْهَرَةٌ.

الْأَدَاوِي جَمْعٌ.

الْجِرَابُ: انبان، الْجُرْبُ جَمْعٌ.

۱- البرادة در (گ) نیامده ودر (آ) بتخفيف باء آمده.

۲- الطهیان در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: كوزه بجره.

۴- المسطح در (گ) نیامده و بجای آن نوشته شده: المشط: كشف كوزه باشد.

۵- الاصيص در (گ) نیامده. ۶- الجلف در (گ) نیامده.

۷- در (گ) آمده: خنبره.

السَّلْفُ ^۱ : انبان بزرگ ، السُّلُوفُ جَمَعٌ .	الْمُنْخُلُ : پرویزنه ، الْمَنَاخِلُ جَمَعٌ .
الْمِخْلَاةُ وَالْمِحْشَةُ : توبره ، الْمَحَاشُ وَالْمَخَالِي ^۲ جَمَعٌ .	الْمِكْنَسَةُ : جاروب ، الْمَكَانِسُ جَمَعٌ .
الظَّرْفُ وَالْوِعَاءُ : باردان ، الظُّرُوفُ وَالْأَوْعِيَّةُ جَمَعٌ .	الْمِخْخُضُ وَالشُّكْوَةُ : شیرزنه ^۶ ، الْمَمَاحِضُ وَالشَّكَاةُ جَمَعٌ .
الغِرَارَةُ : معروف ، الغِرَارَاتُ جَمَعٌ .	العُلبَةُ : آنچه شیر اندرو دوشند ^۷ ، العُلبُ جَمَعٌ .
الجُوالِقُ : جوال ، الجُوالِقُ جَمَعٌ .	الإِجَانَةُ ^۸ : تغار ، [الإِجَانَاتُ] جَمَعٌ .
المِكتَلُ وَالزَّنْبِيلُ : زنبیل ، المِکَاتِلُ وَالزُّبُلُ جَمَعٌ .	المِرْکَنُ : لگن ، المِرَاکِنُ جَمَعٌ .
السَّبْدَةُ ^۳ : سبد .	المِهْدُ : گهواره ، المِهَادُ جَمَعٌ .
الغُرْبَالُ ^۴ : معروف ، الغُرَابِيلُ جَمَعٌ .	المِعْوَزُ : آنچه کودک را درو پیچند در وقت خوابانیدن ^۹ ، المِعَاوِزُ جَمَعٌ .

۱- در (رک) السلف آمده .

۱- در (رک) السلف آمده .

۲- الغربال در (رک) نیامده .

۳- السبده در (رک) نیامده .

۴- در (رک) آمده : کویش .

۵- در (رک) آمده : ماشیوب .

۶- در (آ) الإجانة آمده .

۷- در (رک) آمده : گاودوش .

۸- در (رک) آمده : شاونی .

القِمَاطُ : رشته که بدو فروبندند ^۱ ، القُمُطُ جَمَعٌ .	الخِيفُ : سر تور ^۶ .
الحِزَامُ : برتنگ ، الحِزْمُ جَمَعٌ .	الغُرَابُ : تیزنای تور .
الفَأْسُ : تور ^۲ ، الفُؤُوسُ جَمَعٌ .	المُخْرَتُ : سوراخ تور .
يَدُ الْفَأْسِ : دسته تور ^۳ .	المِرَاعُ ^۶ : آنچه بدان سنگ شکند .
الحِدَاةُ : تور دوسر ^۴ .	السُّلْمُ : نردبان ، السَّلَالِيمُ جَمَعٌ .
الكَرَزَانُ ^۵ : تور یکسر . الكَرَازِنُ جَمَعٌ .	الدَّرَجَةُ ^۷ : نردبان پایه . الدَّرَجَاتُ جَمَعٌ .

۱- القماط در (ك) معنی ندارد .

۲- در (ك) آمده : تبر .

۳- در (ك) آمده : دسته تبر .

۴- در (ك) آمده : تبر دوسر .

۵- در (ك) آمده : الكرزین .

۶- المراع در (ك) نیامده .

۷- الدرجة در (ك) نیامده .

البَابُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْخَيْلِ وَهُوَ ثَمَانِيَةٌ فُصُولٍ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهِ وَأَجْنَاسِهِ ١ :

وَالْحُجُورَةُ ٤ [وَالْحُجُورُ] جَمْعٌ .	الْخَيْلُ : اسبان وگروهي كه بر اسبان نشینند ٢ ، الْخِيُولُ جَمْعٌ .
الْعِرَابُ ٥ : اسب تازی .	الْفَرَسُ : اسب نررا وماده را نیز گویند ، الْأَفْرَاسُ جَمْعٌ .
الْبِرَذَوْنُ : ماخچی ، الْبِرَازِينُ جَمْعٌ .	الْحِصَانُ ٣ : اسب نر .
الْمِحْمَرُ ٦ : پالانی .	الرَّمَكَةُ وَالْحِجْرُ : مادیان ، الرَّمَاكُ
الْكُودُنُ ٧ : كول .	

١- در (ك) آمده : فی اسمائها واجناسها .

٢- در (ك) آمده : گروهی اسب .

٣- الحصان در (ك) نیامده . ٤- الحجورة در (ك) نیامده .

٥- در (ك) آمده : اسبان تازی . ٦- المحمر در (ك) نیامده .

٧- الكودن در (ك) نیامده .

الْمُهْرُ وَالْفُلُو^۲ : کره. | الْهَجِينُ^۱ : بدنژاد.

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْنَانِهَا :

الْحَوْلِيُّ ^۱ : يكساله، الْحَوْلِيُّ جَمْعٌ ^۱ .	جَمْعٌ ^۱ .
الْحَوْلِيَّةُ ^۲ : ماده يكساله، الْحَوْلِيَّاتُ جَمْعٌ ^۲ .	الثَّنِيَّةُ ^۲ : ماده سه ساله.
الْجَذَعُ ^۳ : دوساله، الْجَذَعَانُ جَمْعٌ ^۳ .	الرَّبَاعِيُّ ^۳ : چهارساله، الرِّبَاعُ وَالرُّبْعُ جَمْعٌ ^۳ .
الْجَذَعَةُ ^۴ : ماده دوساله.	الرَّبَاعِيَّةُ ^۴ : ماده چهارساله، الرِّبَاعِيَّاتُ جَمْعٌ ^۴ .
الثَّنِيُّ ^۵ : سه ساله، الْأَثْنَاءُ وَالْثَنِيَّانُ جَمْعٌ ^۵ .	الرَّبَاعِيَّةُ ^۷ : ماده چهارساله، الرِّبَاعِيَّاتُ جَمْعٌ ^۷ .

۱- الهجين در (ك) نيامده. ۲- المهر والفلو در (ك) نيامده.

۳- الحولية در (ك) نيامده. ۴- در (ك) الجذعان نيامده.

۵- در (ك) آمده: الثني: دوساله، الأثناء والثنيان جمع.

۶- الاثناء جمع ثني نيامده.

۷- الرباعية در (آ) بتشديد ياء آمده.

۸- الرباعيات در (آ) بتشديد ياء آمده.

القَارِحَةُ وَالْمُدَكِّيَّةُ : ماده هم روشده، القَوَارِحُ وَالْمُدَكِّيَّاتُ جَمْعٌ .	القَارِحُ ۱ وَالْمُدَكِّيُّ : هم روشده ۲، القُرْحُ وَالْمُدَاكِي جَمْعٌ .
---	--

الفصل الثالث

فِي خَلْقِهَا :

النَّاهِقَانُ : دو استخوان از دو سوی روی اسپ ۵، النَّوَاهِقُ جَمْعٌ .	القَوْنَسُ : میان دو گوش اسپ ، القَوَانِسُ جَمْعٌ .
الْجَحْفَلَةُ : لب اسپ ، الْجَجَافِلُ جَمْعٌ .	الْفَائِقُ : آنجا که سر بگردن پیوندد ۳ .
الْخُلَيْقَا ۶ : بینی او .	الْعُصْفُورُ : استخوان بیرون خاسته برپیشانی اسپ ۴ .

- ۱- در (ك) پس از معنی القارح و مذکبی چنین آمده : القوارح و المذکیات
والمذاکي جمعٌ وفي الأنتی حولية وحوليات وجداعة وثنية وثنيات ورباعية
وقارحة وقوارح جمعٌ .
- ۲- در (ك) آمده : هم رف شده .
- ۳- در (ك) آمده : آنجا که سر بگردن پیوندد از اسپ .
- ۴- در (ك) آمده : استخوان تند برپیشانی .
- ۵- در (ك) آمده : دو استخوان از سوی دو روی زیر چشم .
- ۶- الخلیقا در (ك) نیامده .

اللَّبَّانُ : جایگاه بر بند .	اللِّطَاةُ ^۱ : میان بینی او .
الْحَارِكُ : زورِ کتف ^۷ ، الْحَوَارِكُ جَمْعٌ .	الْمَعْدَرُ ^۲ : جای افسار .
الْمَنْسِجُ ^۸ : زیر کتف .	الْمَعْرَفُ : جایگاه پُشِ اسب ^۳ ، الْمَعَارِفُ جَمْعٌ .
الصَّهْوَةُ : نشستگاه از پشت اسب ^۹ ، الصَّهَوَاتُ جَمْعٌ .	الْعُرْفُ : پُشِ اسب ^۴ ، الْأَعْرَافُ جَمْعٌ .
الْفَهْدَتَانِ ^{۱۰} : دوپاره گوشت بر سینه ^{۱۰} اسب .	السَّبِيبُ : موی پیشانی و دنبال او ^۵ ، السَّبَائِبُ جَمْعٌ .
الْكَاتِبَةُ ^{۱۱} : آنجا که پیش زین بر و بود .	الْعُدْرَةُ : آنجا که سوار دست درو زند چون خواهد که بر نشیند ^۶ .

-
- ۱- اللطاة در (گک) نیامده .
 - ۲- المعذر در (گک) نیامده .
 - ۳- در (گک) آمده : جایگاه پش اسب .
 - ۴- در (گک) آمده : پش .
 - ۵- در (گک) آمده : مایقبض علیه الراكب عند ركوبه .
 - ۶- شعر ناصیه و ذنبه در (گک) آمده .
 - ۷- در (گک) آمده : زور کتف اسب .
 - ۸- المنسج در (گک) نیامده .
 - ۹- در (گک) آمده : نشستگاه از اسب .
 - ۱۰- الفهدتان در (گک) نیامده .
 - ۱۱- الكاتبة در (گک) نیامده .

الْمَنْقَبُ: پیش ناف اسپ ^۵ .	الْقَطَاةُ: کونسته اسپ.
الْغُرْمُولُ [وَالْجُرْدَانُ]: نراسپ،	الْمَعْدَانِ: آنجا که کناره زین برو بود
الْغَرَامِيلُ ^۶ جَمَعٌ.	از هر دو سوی اسپ ^۱ ، الْمَعْدُ یکی از آن.
الظُّبِيَّةُ: زه دان اسپ.	الذَّنَبُ: دنبال اسپ ^۲ ، الْأَذْنَابُ جَمَعٌ.
الْقَوَائِمُ: دست و پای اسپ.	الْعُكْوَةُ: بن دنبال اسپ ^۳ .
الْخَوْرَانُ: ره گذر سرگین اسپ.	[الْمَحْزِمُ: جایگاه تنگ اسپ].
الْثُنَّةُ: پس خرده دست و پای اسپ ^۷ ،	الصُّقْلُ وَالْمَوْقِفُ وَالْأَيْطَلُ:
الْثُنُنُ جَمَعٌ.	نهی گاه.
الْوَضِيفُ: لنگ، الْأَوْظِفَةُ جَمَعٌ.	الْحَالِبَانِ: دورگ از سوی ناف اسپ.

۱- در (گ) آمده: آنجا که کناره زین برو بود از دوسوی اسپ.

۲- در (گ) آمده: دنبال.

۳- در (گ) آمده: دنبال اسپ و جز او.

۴- الصُّقْلُ در (گ) نیامده. ۵- در (گ) آمده: پیش ناف.

۶- الغرامیل در (گ) نیامده.

۷- در (گ) آمده: پس خرده دست و پای.

الْحَامِيَتَانِ: دو کرانه سنب از هر دوسو^۵،

الْحَامِيَّةُ يَكِي^۶ از آن، [الْحَوَاِمِي جَمَعٌ] .

الْأَشْعَرُ: موی گرداگرد سنب، الْأَشَاعِرُ جَمَعٌ .

النَّسْرُ^۷: گوشت در اندرون سنب چون استه خرما .

الْفَرَشَاخُ^۸: سنب پهن .

الْمُضْطَرُّ: تنگ .

الْأَرَخُ^۹: پهن و فراخ .

الْمُقَلَّمُ: کوتاه .

الْأَشْجَعَانِ^۱: دو استخوان در لنگ

اسب^۲، الْأَشْجَعُ: یکی، الْأَشَاَجِعُ جَمَعٌ .

الْحَوْشَبُ^۳: شکالگاه، الْحَوَاشِبُ جَمَعٌ .

الْحُجَايَةُ: رگی در اندرون دست اسب .

الْحَمَاةُ: گوشت ساق .

الْحَاْفِرُ: سُنْب، الْحَوَاْفِرُ جَمَعٌ .

السَّنْبُكُ: پیش سنب، السَّنَابِكُ جَمَعٌ .

الدَّابِرُ^۴: پس سنب .

۱- الأشجعان در (آ) بکسر عین آمده .

۲- در (گ) آمده: دو استخوان باشد در لنگ اسب .

۳- الحوشب در (گ) نیامده . ۴- الدابر در (ک) نیامده .

۵- در (ک) آمده: کناره سنب از دوسوی .

۶- در (گ) آمده: یکی . ۷- النسرد در (ک) نیامده .

۸- از الفرشاح تا اول فصل چهارم در (ک) موجود نیست .

۹- الأرخ بمعنی سم پهن و فراخ یافت نشد .

الْوَابُ وَالْمُقَعَّبُ : دور اندر :
نَارُ الْحَبَائِبِ : آتش که از سنب ستور
بجهد.
النَّمْلَةُ : شکاف در کناره سُنْب :
سنب :

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي شَيْئَاتِهَا :

لَطِيمٌ : آنکه یک روی سپید بود و سپیدی	فَرَسٌ أَصْقَعٌ : اسبی زور سر سپید.
بِجْشَمٍ نَرَسِيدَةٍ بُوْدٌ، لَطْمٌ جَمْعٌ .	أَعْشَىٰ وَأَرْخَمٌ : همه سر سپید.
مُغْرَبٌ : آنکه سپیدی بجشم رسیده بود.	أَصْبَغٌ ^۱ : همه پیشانی سپید.
[مَغَارِبٌ جَمْعٌ] .	أَقْنَفٌ : قفا سپید.
أَرْتَمٌ : لب زبرین سپید.	أَسْعَفٌ : زبر پیشانی سپید ^۲ .
الْمَظُّ : لب زبرین سپید.	أَقْرَحٌ : چند مقدار درمی سپید.
أَدْرَعٌ : سر و گردن سپید.	أَغْرٌ : آنکه سپیدی زیادت از درمی دارد ^۳ .

۱- اصبغ در (گک) نیامده .

۲- در (گک) آمده : زور پیشانی سفید .

۳- در (گک) آمده : آنکه سپیدی بیش از درمی بود .

۴- در (گک) آمده : آنکه سوی روی سپید بود و سپیدی بجشم نارسیده بود .

الْأَيَّامِينَ وَ مُطْلَقُ الْأَيَّاسِيرِ ،
وَمُمْسِكُ الْيَدَيْنِ وَ مُطْلَقُ
الرَّجْلَيْنِ .

أَعْصَمُ الْيُمْنَى^۱ : دست راست سپید^۶ .

أَعْصَمُ الْيُسْرَى^۱ : دست چپ سپید^۷ .

أَرْجَلُ : یک پای سپید^۸ .

أَشْعَلُ : پاره از دنبال سپید^۹ .

أَصْبَغُ : آنکه همه دنبال سپید دارد .

أَرْحَلُ : پشت سپید .

أَنْبَطُ : شکم سپید .

أَخْصَفُ^۱ : پهلوها سپید .

مُحَجَّلُ^۲ : دست و پای سپید .

مُجَنَّبُ^۳ : سپیدی بزانو رسیده^۳ .

مُسْرَوْلُ^۴ : سپیدی بران رسیده .

أَعْصَمُ^۵ : آنکه دست سپید دارد .

وَمُمْسِكُ^۵ : آنکه چیزی از دست یا پای

سپید دارد چنانکه گویند : مُمْسِكُ

۱- اخصف در (ك) نیامده . ۲- محجل در (ك) نیامده .

۳- در (ك) آمده : آنکه سپیدی بزانو رسد .

۴- مسرول در (آ) مسرولك بود .

۵- در (ك) از ممسك تا اعصم الیمنی نیامده .

۶- در (ك) آمده : آنکه دست راست سپید دارد .

۷- در (ك) آمده : آنکه دست چپ سپید دارد .

۸- در (ك) آمده : آنکه یک پای سپید دارد .

۹- در (ك) آمده : آنکه پاره‌ای از دنبال سپید دارد .

الفصل الخامس

في ألوانها :

وَأَذْهَمُ غَيْهَبٌ : سیاهی سیاه :	فَرَسٌ أَشْقَرٌ : اسبی پُش و دنبال سرخ .
وَأَشْهَبٌ : خینگ .	كُمَيْتٌ : پُش و دنبال سیاه نر را و ماده را
وَأَبْرَشٌ وَأَرْقَطٌ ^۳ : آنکه نقطهای خرد	گویند ^۱ ، كُمَيْتٌ جَمْعٌ .
دارد مخالف رنگ تنش .	وَرْدٌ : زردپام، نر و ماده یکسان بود ^۲ ،
وَمُدْنَرٌ ^۴ : که نشانهای بزرگ دارد .	وِرَادٌ جَمْعٌ .
صِبْأَبِيٌّ : کُمَيْتٌ و یا اشقر که سپیدی	وَرْدٌ أَغْبَسٌ : سمند .
بازو آمیخته بوده .	أَخْضَرٌ : دیزه .
أَشْهَبٌ : آنکه سپیدی با او غلبه دارد ^۵ .	أَذْهَمٌ : سیاه .

- ۱- در (ك) آمده: پش و دنبال سیاه نر را گویند و ماده را گویند و الجمع كُمَيْتٌ
- ۲- در (ك) آمده: زردپام نر و ماده را یکسان و قیل الأُنثی و رَدَّةٌ و الجمع وِرَادٌ .
- ۳- ابرش و ارقط در (ك) نیامده .
- ۴- مُدْنَرٌ در (ك) نیامده .
- ۵- در (ك) آمده: کُمیت یا اشقر که سپیدی بدو آمیخته باشد .
- ۶- در (ك) آمده: آنکه سپیدی بر او غلبه دارد .

بَهِيمٌ: بیک رنگ^۱.

أَبْلَقُ: سیاه و سپید:

أَنْمَرٌ: پلنگ [رنگ]:

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي نَعُوْتَيْهَا:

حَرُونٌ: نافرمان.

فَرَسٌ عَتِيْقٌ: اسبی گوهری.

قَوُوْدٌ: فرمان بردار.

جَوَادٌ: نیک رو^۲.

جَمُوْحٌ: سرکش^۳.

هِمَلَاجٌ: راه و آرا، هَمَالِيْجٌ جَمْعٌ.

شَمُوْسٌ: آنکه پشت ندهد.

وَسَاعٌ: فراخ گام.

شَبُوْبٌ: که دست بدارد^۴.

قَطُوْفٌ: خرد گام.

طِمْرٌ^۵: جهنده.

أَجْرَدٌ: خرد موی.

۱- در (ك) آمده: آنکه شیت ندارد.

۲- بعد از جواد و معنی آن در حاشیه (آ) بخط ترکی بعدها این جمله اضافه شده است:

أَلِكٌ: لگام خابنده.

۳- در (ك) آمده: سرکش و هوالنشط ايضاً.

۴- در (ك) آمده: آنکه دست بر آرد.

۵- طمر در (آ) بسکون و تخفیف راء بود.

وَقِعٌ: آنکه سُنْب را زود بساید ^۱ .	مِشْيَاطٌ: آنکه زود فربه شود:
رَحِيلٌ: آنکه زود نساید.	مِلْوَاحٌ: آنکه زود فربه نشود:
هَضَبٌ: بسیارخو ^۲ .	عُقُوقٌ: آبستن و نیز آنکه آبستن نشود،
صَلْدٌ وَصَلُودٌ: آنکه خوی نیارد.	العِقَاقُ جَمْعٌ.

الفصل السابع

فِيْمَا يُشَدُّ^۳ عَلَيْهَا مِنْ آلَاتِهَا:

اللِّجَامُ: لگام، اللُّجْمُ جَمْعٌ.	الْفَأْسُ: تبر لگام آهنی باشد در کام
العِنَانُ: دوال لگام که سوار در دست	اسب می ساید.
گیرد، الأَعِنَّةُ جَمْعٌ.	المِسْحَلُ: آهنی باشد در زیر زنج ^۴ .
الشُّكَيْمَةُ: دهانه لگام ^۵ ، الشُّكَاثِمُ	[المَسَاحِلُ جَمْعٌ].
جَمْعٌ.	

- ۱- در (ك) آمده: آنکه زود بساید:
- ۲- در (ك) آمده: بسیارخوی.
- ۳- در (آ) يَشُدُّ بود:
- ۴- در (ك) آمده: فصل فیما يُشَدُّ علیها من آلاتها و غیر ذلک و ما یصل به.
- ۵- در (ك) آمده: دهانه لگام.
- ۶- در (ك) آمده: آهنی باشد در زیر زنج اسب برپهنا.

الْعَارِضُ : دوال بر پیشانی اسب .	الْخُطَّافَانِ : دواهن کثر در مسحل ^۱ ،
الْفَلْسُ : پشیزه ^۲ ، الْفُلُوسُ جَمْعٌ .	الْخُطَّافُ يَكِي ، الْخُطَّاطِيْفُ جَمْعٌ .
الْمِقْوَدُ : افسار ، الْمَقَاوِدُ جَمْعٌ .	الْفَرَاشِيَانِ : دواهن که عنان درو بندند ^۳ ،
السَّرَجُ : زين ، السَّرُوجُ جَمْعٌ .	الْفَرَاشَةُ يَكِي اِزَّان ، الْفَرَاشَاتُ جَمْعٌ .
الْحَنُو : چوب زين . الْأَحْنَاءُ جَمْعٌ .	الْحَكْمَةُ : حلقه لگام گرداگرد زنج .
الْقَرَبُوسُ : زين کوهه ^۴ . الْقَرَابِيْسُ جَمْعٌ .	الْحَكَمَاتُ جَمْعٌ .
الدَّفَّتَانِ : هردوسوی زين . الدَّفَّةُ :	الْعِذَارَانِ ^۳ : دوال لگام ازدوسوی روی اسب .
يَكِي . الدَّفَّاتُ جَمْعٌ .	الرَّصِيْعَةُ : گره عنان بر قفای اسب .
الْجَدِيَّةُ : نمد زين ، الْجَدِيَّاتُ ^۶ جَمْعٌ .	الرَّصَائِعُ جَمْعٌ .

- ۱- در (گک) آمده : دواهن باشد کثر .
- ۲- در (گک) آمده : دواهن باشد که عنان درو بندند .
- ۳- العذاران در (گک) العذاران آمده .
- ۴- در (گک) آمده : پشیزه سیمین یا آهنین بر عنان .
- ۵- در (گک) آمده : زين کوده .
- ۶- در (گک) الجدييات آمده .

الْحَزَامُ : تنگ ، الحزم جمع .	الْمِرْشَحَةُ : آن نمد که زیر نمد زین بود
الْحِيَاصَةُ : حلقه تنگ .	بر پشت اسپ ^۱ ، المرأشع جمع .
الرِّكَابُ : معروف ، الرُّكْبُ جمع .	الشَّرِيحَةُ : آن دوال که بدان نمد زین
[الغرز : رکاب چوبین] .	بندند ^۲ .
المِعْلَاقُ : دوال رکاب ، المعاليق جمع .	المِثْرَةُ : جامه نرم که بر زین افکنند تا
	نشست آسان باشد ^۳ ، المياثر جمع .
المِحْسُ وَالْفِرْجُونُ : شانه اسپ ^۷ .	اللَّبُّ : بر بند .
الْجُلُّ : معروف ، الجلال جمع .	الإبزيم : زبانه بر بند .
التَّجْفُافُ : برگستوان ، التجافيف جمع .	الغاشية ^۵ : معروف .
	الثفر : پاردم ، الأثفار جمع .

- ۱- در (ك) آمده: آن نمد که در زیر نمد زین باشد بر پشت ستور .
- ۲- در (ك) آمده: آن دوال که نمد بر زین بندند .
- ۳- در (ك) آمده: جامه نرم که بر زین افکنند تا نشست دشوار نباشد .
- ۴- در (آ) اللبت بود .
- ۵- در (ك) آمده: القفّة والجناع والغاشية : معروفات .
- ۶- الركب در (ك) نیامده .
- ۷- در (ك) آمده: شانه که اسب را بدان پاك کنند .

الفصل الثامن

فِي أَسْمَاءِ الْخَيْلِ تَجْتَمِعُ لِسَبَاقِ :

المُجَلِّي : آنکه نخست آید.	المُؤَمَّلُ : هفتم.
المُصَلِّي : دوم.	المُحَظِّي : هشتم.
المُسَلِّي : سوم.	الدَّطِيمُ : نهم.
التَّالِي : چهارم.	السُّكَيْتُ : دهم.
المُرْتَاخُ : پنجم.	الفِسْكَالُ : باز پسین از همه.
العَاطِفُ : ششم.	المُطَلَقُ : آنجا که این اسبان را بدارند و از آنجا رها کنند ^۳ .
	المِقْبَضُ : رسنی باشد که این اسبان را ببندند ^۴ .

۱- در (ك) آمده: نامی باشد اسبان را که فراهم آیند از هرجا برای مسابقت.

۲- در (ك) آمده: آنکه بپس آید و هذا الترتيب عن الانبار (ظ: الانباری) فی

كتاب الزاهر وعن السار (?) فی شرح الحماسة.

۳- در (ك) آمده: نام آنجا که این اسبان را آنجا بدارند.

۴- در (ك) رسنی باشد که فرابندند و ایشان را آنجا رها کنند والله اعلم.

البَابُ السَّادِسُ عَشَرَ

فِي فُرْسَانَ الْخَيْلِ :

الفَارِسُ : سوار، الفَوَارِسُ وَالْفُرْسَانُ^١ جَمْعٌ .
المُقَاتِلَةُ^٤ : ايضاً مردان کارزاري .

المِغْوَارُ : بسيار غارت .

الشُّجَاعُ وَالْكَمِيُّ^٢ : دلير، الشُّجَعَانُ^٢

المِخْرَبُ : حرب دوست .

وَالْكَمَاءُ جَمْعٌ .

المِحْشُ وَالْمِسْعَرُ : جنگ انگيز .

البُهْمَةُ : آنکه بز و ظفر نيا بند ، البُهْمُ جَمْعٌ .

المِرْدَى : آنکه اورا در حرب اندازند .

المُشَيِّعُ وَالنَّجْدُ : سخت دلير .

البَطْلُ : مرد کارزاري^٣ ، الأبطالُ جَمْعٌ .

١- الفُرسان در (ك) نيامده .

٢- مراد الشُّجَعَانُ وَالشُّجَعَانُ است :

٣- در (ك) آمده : کارزاري .

٤- در (ك) از المقاتلة تا اول فصل في العساكر نيامده .

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ الْعَسَاكِرِ^۱:

العَسْكَرُ وَالْجُنْدُ وَالْجَيْشُ ^۲ : لشکر،	جَمَعٌ.
العَسَاكِرُ وَالْجُنُودُ وَالْأَجْنَادُ	السَّرِيَّةُ: پنجاه تا چهار صد، السَّرَايَا ^۴
وَالْجِيُوشُ ^۳ جَمَعٌ.	جَمَعٌ.
الْجَرِيدَةُ: گروهی که ایشان را نامزد	الْكَتِيبَةُ: صد تا هزار. الْكُتَائِبُ ^۵
کنند مهمی را.	جَمَعٌ.
الْبَعْثُ: گروهی که ایشان را جایی فرستند،	الْجَيْشُ وَالْفَيْلَقُ وَالْجَحْفَلُ:
الْبُعُوثُ جَمَعٌ.	هزار تا چهار هزار.
الْمِقْنَبُ: سی تا چهل. الْمَقَانِبُ	الْخَمِيسُ: چهار هزار تا دوازده هزار:

۱- در (ك) آمده: فصلٌ فِي تَفْصِيلِ الْعَسَاكِرِ اَخْرَجَتْ مِنْ كِتَابِ سِرِّ-
الادب فی مجاری کلام العرب للشیخ ابی منصور الثعالبی رحمۃ اللہ علیہ.

۲- الحبش در (ك) نیامده. ۳- الجیوش در (ك) نیامده.

۴- در (ك) آمده: وجمعها: السرايا.

۵- در (ك) آمده: وجمعها: الكنائب.

فَصْلٌ :

مُقَدِّمَةُ الْعَسْكَرِ : پیش رو لشکر .	الْقَلْبُ : میان لشکر .
السَّاقَةُ : پس رو لشکر ^۱ .	الْجَنَاحُ : گروهی که بردو سوی لشکر باشند یاری دادن را ^۴ .
الْمَيْمَنَةُ : راست لشکر ^۲ .	
الْمَيْسِرَةُ : چپ لشکر ^۳ .	

فَصْلٌ

فِي مَا يُنْعَتُ الْعَسْكَرُ بِهِ عِنْدَ الْكَثْرَةِ :

يُقَالُ جَيْشٌ لَجِبٌ : لشکری بابانگت .	خَمِيسٌ وَعَرْمَرَمٌ : که کوه و صحرا بگیرد .
جَحْفَلٌ وَلِهَامٌ ^۶ : انبوه .	جَرَّارٌ : که خویشتن را همی کشد از انبوهی .

۱- در (ك) آمده : پس لشکر :

۲- در (ك) آمده : دست راست لشکر :

۳- در (ك) آمده : دست چپ لشکر :

۴- در (ك) آمده : گروهی باشد بر میمنه با میسره استظهار را .

۵- در (ك) آمده : يقال جيش لجب و جحفل هام و خميس عرمرم و عسکر جرار :

۶- هام در (آ) بکسر لام آمده .

فَصْلٌ

[فی ما یقع فی هذا الباب :

الطَّلِیْعَةُ : طلابه ^۱ ، الطَّلَائِعُ جَمْعٌ.	وَالرَّایَاتُ جَمْعٌ.
الْجَاسُوسُ : خبر پرس ^۲ از پنهان، الْجَوَاسِیْسُ جَمْعٌ.	الْعَرَّادَةُ وَالْمَنْجَنِیقُ وَالنَّفَّاطَةُ : معروف ^۶ .
الرَّبِیْئَةُ : دیدبان، الرَّبَّایَا جَمْعٌ.	الْوَهَقُ ^۷ : کمند.
الطَّبْلُ وَالْبُوقُ وَالْعَلَمُ : معروف ^۳ ، الطُّبُولُ وَالْأَبْوَاقُ وَالْبِیْقَانُ وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ ^۴ .	الرِّزْقُ : آنچه بلشکر دهند، الْأَرْزَاقُ ^۸ جَمْعٌ.
الْبَنْدُ ^۵ وَالرَّایَةُ : علم بزرگ، الْبُنُودُ	الْعِشْرِیْنِیَّةُ : بیستگانی.

- ۱- در (ك) آمده: معروفة.
- ۲- در (ك) آمده: خبر پژوه.
- ۳- در (ك) آمده: معروفة.
- ۴- در (ك) آمده: جماعة.
- ۵- در (ك) آمده: والبند ايضاً، العلم وجمعه البنود و كذلك الراية والجمع الرّایات.
- ۶- در (ك) آمده: معروفة.
- ۷- الوهق در (ك) نیامده.
- ۸- در (ك) آمده: ما یعطى الجند.

فَصْلٌ

قَارِنٌ: آنکه تیر و شمشیر دارد.	رَجُلٌ سَائِفٌ: مردی شمشیردار.
دَارِعٌ: زره دار.	أَمِيلٌ: بی شمشیر ^۱ .
شَاكٌ وَشَائِكٌ: با سلاح.	رَامِحٌ: نیزه دار.
مَدَجَّجٌ: تمام سلاح.	أَجْمٌ: بی نیزه ^۲ .
أَعَزَلٌ: آنکه سلاح ندارد.	تَارِسٌ: سپردار.
مِطْعَانٌ: نیزه زن، مَطَاعِينٌ جَمْعٌ.	أَكْشَفٌ: بی سپر ^۳ .
مِقْدَامٌ: حرب دوست ^۴ ، مَقَادِيمٌ	مُقَنَّعٌ: خوددار.
جَمْعٌ.	حَاسِرٌ: بی خود ^۵ .

۱- در (گ) آمده: آنکه شمشیر ندارد.

۲- آنکه نیزه ندارد.

۳- در (گ) آمده: آنکه سپر ندارد.

۴- در (گ) آمده: مُقَنَّعٌ.

۵- در (گ) آمده: آنکه خود ندارد.

۶- در (گ) آمده: دل آور و جمعه مقادیم والله اعلم:

البَابُ السَّابِعُ عَشَرَ
فِي ذِكْرِ الْأَسْلِحَةِ :
السَّلَاحُ^١ : معروف ، الْأَسْلِحَةُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ السُّيُوفِ :

السَّيْفُ : شمشير . السُّيُوفُ جَمْعٌ . الصَّقِيلُ^٢ : فروخته .
الْحُسَامُ وَالْعَضْبُ : بُرَّان .
الْحَدِيدُ : تيز .
الْكَهَامُ : كند .
الْقَضِيبُ : باریک .
الصَّفِيحُ : پهن .
الْمَأْثُورُ : گوهر دار .
الصَّنِيعُ : پیراسته .
الطَّبَعُ : زنگار گرفته .
الهُدَامُ : تیزی تیز .
الْقَضِيمُ : کناره ریزیده^٣ .
الْفَلِيلُ : رخنه در افتاده^٤ .
الْمُصَمَّمُ : آنکه بر استخوان بگذرد .

١- السلاح در (ك) نیامده . ٢- در (ك) الصيقل آمده .

٣- در (ك) آمده : کناره بریزیده .

٤- در (ك) آمده : رخنه در وقتیده .

المُطَبَّقُ : آنکه بندها از هم جدا کند : | المَذَكَّرُ : کناره پولاد و میانه نرم آهن^۱ .

فَصْلٌ

حَدُّ السَّيْفِ وَذُبَابُهُ : کناره شمشیر . | غِمْدُهُ وَقِرَابُهُ : نیام او .

ظُبَّتُهُ وَغَزْبُهُ وَغِرَارُهُ : تیزنای شمشیر^۳ . | حِمَالَتُهُ وَعِلاَقَتُهُ وَنِجَادُهُ : دوال او .

سِنَخُهُ : دنبال او . | السَّفْنُ : پوست درشت بردسته^۶ او .

پوشیده .

مَقْبِضُهُ وَقَائِمُهُ : دسته شمشیر .

قَبِيعَتُهُ : برازوان او .^۵

۱- در (ك) آمده: آنکه کناره پولاد بود و میان نرم آهن:

۲- در (آ) ظُبَّةٌ بتشدید باء بود .

۳- در (ك) آمده: تیزنای او .

۴- در (ك) آمده: سنخه و غمده و قرابه: نیام او .

۵- قبیعتہ در (ك) نیامده .

۶- در (ك) آمده: پوستی درشت که بردسته شمشیر پوشند .

فصل

فِي تَقْسِيمِ الرَّمَّاحِ :

الرَّمْمُحُ : نِزَهُ ، الرَّمَّاحُ جَمْعٌ .	الصَّعْدَةُ : أَنَكُهُ رَاسِتٌ رِستَهُ بِاشِدِّ ،
الْحَرْبَةُ : نِزَهُ كُوتَاهُ ، الْحِرَابُ جَمْعٌ .	الصَّعَادُ جَمْعٌ .
الْأَلَّةُ : كُوتَاهُ كُوتَاهُ ^۱ ، الْأَلَاتُ وَالْإِلَالُ	الْمِزْرَاقُ وَالزَّانَةُ : زُوبِينُ ، الْمِزَارِيُّقُ
جَمْعٌ .	وَالزَّانَاتُ جَمْعٌ .
الْعَنْزَةُ : نِيمُ نِزِهِ ، الْعَنْزَاتُ جَمْعٌ .	النَّيْزُكُ : مَعْرُوفٌ ، وَقِيلَ فِيعَلٌ مِّنْ
الْعُكَّازَةِ : چندانك عصای .	النَّزِكِ وَهُوَ الطَّعْنُ .

فصل

فِي نَعْوَتِهَا :

رُمَحٌ أَسْمَرٌ : گندمگون .	مُرَّانَةٌ : نِزَمٌ ، الْمُرَّانُ جَمْعٌ .
عَرَّاصٌ : جنبان .	خَطِّيٌّ وَسَمَّهَرِيٌّ وَيَزْنِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ :
مُطْرِدٌ : راست .	مَنْسُوبَاتٌ .

۱- در (ك) آمده : کوتاهی کوتاه .

۲- الآلات در (ك) نیامده .

فصل

السِّنَانُ: آهن سر نیزه ^۱ ، الْأَسِنَّةُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْجَبَّةُ: آنجا که نیزه برو فرو گذرد از سنان ^۲ .	الْكَعْبُ وَالْأَنْبُوبُ: بند نیزه ، الْكَعُوبُ وَالْأَنْبَابُ جَمْعٌ.
الشَّعَلَبُ: آن مقدار که سنان فرو گذرد از نیزه.	الزُّجُّ: آهن بن نیزه، الزَّجَّاجُ جَمْعٌ.
الْعَامِلُ: زیر سنان از نیزه، [الْعَوَامِلُ	الْقَنَاةُ: بالای نیزه ، الْقَنَا جَمْعٌ.

فصل

فِي تَقْسِيمِ الْقِسِيِّ:

الْقَوْسُ: کمان ، الْقِسِيُّ وَالْقِيَّاسُ	الْجَشْوُ: کمان سبک .
وَالْأَقْوَّاسُ جَمْعٌ.	الشَّرِيحَةُ: آنکه از دو چوب مختلف کرده باشند، الشَّرَائِحُ جَمْعٌ.
الْعَتَلَةُ: کمان پارسی ، الْعَتَلُ جَمْعٌ.	

۱- در (ك) آمده: معروف .

۲- در (ك) آمده: آنجا یگانه که برو فرو گذرد از نیزه .

۳- الأقواس در (ك) نیامده .

الفَلَقُ^۱: آنکه از نیمه چوب کرده باشند. | [الْفَرْعُ: آنکه از سر شاخ کرده باشند]:
القَضِيبُ: آنکه از یک شاخ کرده باشند.^۲

فَصْلٌ

الْوَتْرُ: زه کمان، الأوتارُ جمعٌ.
[العَجَسُ وَالْمَعْجَسُ: دسته کمان.
السَّيَّةُ: خم گوشه کمان، السَّيَّاتُ جمعٌ.
النَّعْلُ: پی پشت خم گوشه کمان.
العِدَادُ: آواز کمان.

فَصْلٌ

فِي شَجَرِ قَيْسِي الْعَرَبِ:

النَّبْعُ وَالشُّوْحَطُ وَالشَّرِيَانُ
وَالضَّالُّ وَالنَّشْمُ: درختانی است
که عرب از آن کمان سازند.

۱- در (ك) الفلق آمده.

۲- در (ك) آمده: آنکه از یک شاخ کرده باشند بدو فروشکافته.

۳- در (ك) آمده: آنجایگاه که تیر بروینند از کمان.

فَصْلٌ

فِي نَعُوتِ الْقَوَاسِ وَصِفَاتِهَا :

قَوْسٌ مِرْنَانٌ : کمائی بانگ کن .	عَاتِكَةٌ : سرخ شده از کهنگی :
كَتُومٌ : آنکه بانگ نکند و نیز آنکه درو	فَجْوَاءٌ : آنکه زهش از کبد دور باشد .
هیچ شکاف [نباشد] .	فَرُوجٌ وَفَرْجٌ مِثْلُهَا .

فَصْلٌ

السَّهْمُ وَالنَّبْلُ وَالنُّشَابُ : تیر ،	الْحُسْبَانَاتُ وَالْحِظَاءُ جَمْعٌ .
السَّهَامُ وَالنَّشَاشِيْبُ وَالنَّبَالُ	الْأَقْدُ : تیر بی پر ^۱ .
جَمْعٌ .	الْأَهْرَعُ : آخر تیری که در جعبه بماند ^۲ .
الْمِرْمَاةُ : تیر فشانگی .	الْفُوقُ : سوفار ^۳ ، الْأَفْوَاقُ جَمْعٌ .
الْمِرْيَخُ : تیر پرتاب .	الشَّرْحَانُ : دوسوی سوفار ^۴ .
الْحُسْبَانَةُ وَالْحِظْوَةُ : تیر ناوک ،	النَّصْلُ : پیکان ، النَّصَالُ جَمْعٌ .

۱- در (ك) آمده : تیر پرافتاده .

۲- در (ك) آمده : آخر تیر که در جعبه بماند .

۳- در (ك) آمده : معروف . ۴- در (ك) آمده : دوسوی فوق .

الرَّهْبُ : پیکان تنک، الرَّهَابُ | الرَّعْظُ : سوراخ تیر که پیکان در او بود،
جَمَعٌ . | الأَرعَاطُ جَمَعٌ .

المِعْبَلَةُ : پیکان پهن ، المَعَابِلُ جَمَعٌ . | الرَّصْفَةُ : پی که بر تیر پیچند، الرَّصَافُ
المِشْقَصُ : پیکان دراز . | جَمَعٌ .

العَيْرُ : تندی میان پیکان . | الرِّيشُ وَالْقُدَّةُ : پرتیر .

فَصْلٌ

النَّضِيُّ : چوب تیر . | الفَرِيضُ : سوفار کرده .

الخَشِيبُ : تیر تراشیده . | المَرِيشُ : پر بر نهاده .

المُخَلَّقُ : نسو کرده^۱ .

فَصْلٌ

فِي نَعُونِهِ إِذَارُمِي بِهِ :

المُقَرَّطُسُ : آن تیر که بر نشانه آید^۲ . | الحَابِي : آنکه بر نشانه رسد و برونیاید .

۱- در (ك) آمده: هموار و نسو کرده .

۲- در (ك) آمده: آنکه بنشانه آید .

القَاصِرُ : آنکه بنشانه نرسد ^۱ .	الدَّابِرُ : آنکه از نشانه بگذرد ^۵ .
الْحَابِضُ : آنکه پیش تیر انداز افتد ^۲ .	الْهَدَفُ وَالْغَرَضُ : نشانه تیر، الْأَهْدَافُ
الصَّائِفُ : آنکه از نشانه بچسبد ^۳ .	وَالْأَغْرَاضُ جَمْعٌ.
الصَّائِبُ : آنکه راست رود ^۴ .	الْخَتِيعَةُ : انگشتبانه ^۶ .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجِعَابِ :

الْكِنَانَةُ وَالْجَعْبَةُ وَالْجَفِيرُ	وَالْجِعَابُ وَالْوَفَاضُ جَمْعٌ.
وَالْوَفْضَةُ : ترکش ^۷ ، الْكِنَائِنُ	الْقَرْنُ : جعبه از پوست دوخته.

۱- القاصر: آنکه بنشانه برسد (گک).

۲- در (گک) آمده: آنکه در پیش تیر انداز افتد.

۳- مراد از بچسبد اینکه کج و متمایل شود:

۴- در (گک) آمده: آنکه راست شود:

۵- در (گک) آمده: آنکه نشانه بگذرد:

۶- در (گک) آمده: انگشتوانه.

۷- در (گک) آمده: تیردان.

فصل

فِي فُنُونِ شَتَّى مِنَ الْأَسْلِحَةِ :

الْمَخْنَجِرُ: دشنه ، الْخَنَاجِرُ جَمْعٌ.	السَّيْلَانُ: دنبال تیغ.
الْمِغُولُ: شمشیر تازیانه ^۱ ، الْمَغَاوِلُ جَمْعٌ.	النَّصَابُ وَالْجُرْأَةُ: دسته کارد.
الْمِعْضِدُ: دهنه ، الْمَعَاضِدُ جَمْعٌ.	الْقِرَابُ: نیام کارد و شمشیر.
الدَّبُّوسُ ^۲ : معروف، الدَّبَابِيْسُ جَمْعٌ.	الدَّرْعُ وَاللَّامَةُ: زره، الدَّرُوعُ جَمْعٌ.
السَّكِينُ: کارد، السَّكَاكِينُ جَمْعٌ.	وَاللُّومُ جَمْعٌ وَهُوَ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ.
الْفِرْنَدُ ^۳ : گوهر کارد و شمشیر.	الزَّغْفَةُ ^۴ : زره فراخ و نرم، الزَّغْفُ جَمْعٌ.
الشَّعِيرَةُ: برآزبان کارد ^۵ ، الشَّعَائِرُ جَمْعٌ.	الذَّائِلُ: زره فراخ و دراز ^۶ .

- ۱- در (گ) آمده: سکین. عمده سوط.
- ۲- الدبوس در (گ) و (آ) بتخفیف باء آمده.
- ۳- الفرند در (آ) و (گ) بفتح راء بود.
- ۴- در (گ) آمده: برآزبان کارد و شمشیر.
- ۵- در (گ) آمده: ایضاً زره.
- ۶- مراد الزَّغْفَةُ وَالزَّغْفَةُ است.
- ۷- در (گ) آمده: زره دراز.

الْإِبْرِيمُ: کمرسار.	السَّابِغَةُ: زره تمام ^۱ .
التَّرْكُ ^۸ وَالْمِغْفَرَةُ وَالْبَيْضَةُ ^۹ : خود.	الْمَازِيَّةُ ^۲ : سپید.
التُّرْسُ: سپر، التُّرْسَةُ جَمْعٌ.	الدَّلَاصُ: روشن ^۳ .
الْجُنَّةُ ^{۱۰} : سپر فراخ که مردم را بپوشد ^۱ .	الْحَرِبَاءُ: میخ زره ^۴ .
الْجُنُنُ جَمْعٌ.	الْخَفْتَانُ: معروف ^۵ .
[الدَّرَقَةُ: معروفة].	السَّاعِدُ: دستبانه ^۶ ، السَّوَاعِدُ جَمْعٌ.
السَّوْطُ: تازیانه.	الْمِنْطَقَةُ ^۷ : کمر، الْمَنَاطِقُ جَمْعٌ.

- ۱- در (ك) آمده: تمام.
- ۲- المازية در (آ) بتخفيف ياء بود.
- ۳- در (ك) آمده: نرم.
- ۴- در (ك) پس از معنی الحرباء آمده: القنيز: سرمیخ زره.
- ۵- در (ك) آمده: معروف وهو معرب.
- ۶- در (ك) آمده: دستوانه.
- ۷- المنطقه بفتح ميم در جایی یافت نشد.
- ۸- در (ك) آمده: الترك: ايضا خود، الواحدة: تَرْكَةٌ.
- ۹- در (ك) آمده: البَيْضَةُ: خود، البيضُ جمع.
- ۱۰- در (ك) آمده: سپر فراخ که مردم را پوشاند.

الْعَذْبَةُ : علاقہ^۱ ، الْعَذْبَاتُ جَمْعٌ . وَالْهَرَائِيُّ جُمُوعٌ .
الْعَصَا^۲ وَالْهَرَائِيُّ : عصا ، الْعِصِيُّ

۱- در (ك) آمده: علاقہ تازیانه.

۲- در (ك) آمده: العصا: معروف والهیرآوۃ: چوبدستی.

البَابُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْبِغَالِ :

شَهْبَاءٌ ^٢ : سپید.	الْبِغْلُ: استر، الْبِغَالُ جَمْعٌ.
شَحُوجٌ: بانگ کن.	الْبَغْلَةُ: ماده.
حَرُونٌ: آنکه بر جای بایستد.	الْأَصْدَاءُ وَالْأَخْضَرُ: دیزه.
ضَرُوحٌ ^٣ : لگدن.	بَغْلَةٌ سَفَوَاءٌ: استری که موی پیشانی وی اندک بود ^١ .

-
- ١- در (ك) آمده: استری که موی پیشانی اندک بود.
٢- شهباء در (ك) نیامده.
٣- ضروح در (ك) نیامده.

البَابُ التَّاسِعُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْحَمِيرِ:

فَصْلٌ

الْحِمَارُ^١: خر، الْحَمِيرُ وَالْحُمُرُ
جَمْعٌ.
الْعَيْرُ: خر كوره^٢، الْأَعْيَارُ جَمْعٌ.
الْأَتَانُ وَالْحِمَارَةُ: ماده خر، الْأَتْنُ
[وَالْحِمَارَاتُ] جَمْعٌ.
الْجَحْشُ^٣: خر كره. الْجُحُوشُ
جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهَا:

حِمَارٌ أَقْمَرٌ: خر كوره.
أَضْحَرٌ: سرخ.
وَسَاعٌ: فراخ گام.
أَذْلَمٌ: سیاه.

-
- ١- در (ك) آمده: الحمار والعير: خر.
٢- در برهان و شعوری بجای کوره، کوڑه آمده است.
٣- الجحش در (ك) نیامده. ٤- در (ك) آمده: كز رنگك.

قَطُوفٌ : خردگام.	كِرْوَفٌ : کمیزبویا ^۲ .
رَمُوحٌ : لگد زن.	نَفُورٌ : رمنده ^۳ .
قَمُوصٌ : الیزنده.	نَهْوَقٌ : بانگ کن.
سَحُوجٌ وَ كَدُومٌ : گزنده.	أَتَانٌ وَ أَسِيقٌ : آبستن.
عَشُورٌ : بسر در آینده ^۱ .	الرَّوْثُ : سرگین خر ، الأَرْوَاثُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْمَا يَحْتَا جُ إِلَيْهِ الْحَمِيرُ:

الإِكَا فٌ : پالان ، الأَكْفُ جَمْعٌ.	الْحِنُوُّ ^۵ : چوب کز در پالان.
الْبَرْدَعَةُ : پشم آگند ، البراذِعُ جَمْعٌ.	

- ۱- در (ك) آمده : سكر فنده.
- ۲- در (ك) آمده : آنكه کمیز بوید .
- ۳- در (ك) آمده : آنكه از هر چیزی بهراسد.
- ۴- در (ك) آمده : فصلٌ فيما يحتاج اليه الحمير من الاكاف وغيره .
- ۵- الحنو در (ك) نیامده .

فصل ۱

المِعْلَفُ ۲: آخر، المَعَالِفُ جَمْعٌ.	القَصِيْبِلُ: خويد.
الأَخِيَّةُ: آنچه ستور دروی بندند بآخر ۳،	السَّوْرُ: پس خورد ۱، الأَسَارُ جَمْعٌ ۷.
الأَوَاخِي جَمْعٌ.	الْوِقْرُ: خروار، الأَوْقَارُ جَمْعٌ.
النَّشْوَارُ وَالْجَرَّةُ: نشخوار.	العِدْلُ: تنگ، الأَعْدَالُ جَمْعٌ.
القَضِيمُ: جو که ستور را دهند ۴.	العِلَاوَةُ ۸: سربار.
العَلِيْقَةُ: توبره ۵، العَلَائِقُ جَمْعٌ.	

- ۱- در (ك) آمده: فَصْلٌ فِيمَا يَلِيْقُ بِالْبَابِ.
- ۲- در (ك) قبل از معلف آمده: العلف: معروف و جمعه العلوقة على غير قياس ثم تجمع العلوقة بالعلوفات و تجمع ايضاً بالاعلاف كجبل وأجبال وهو قياس وسماع.
- ۳- در (ك) آمده: ما يُسَدُّ إِلَيْهِ الدَّابَّةُ.
- ۴- در (ك) آمده: جو که فراستور دهند.
- ۵- در (ك) آمده: توبره که برستور دهند.
- ۶- در (ك) آمده: نشخوار آب.
- ۷- در (ك) پس از الاسار و معنی آن آمده: الحرة: نشخوار. الحرار جَمْعٌ.
- ۸- در (ك) آمده: علاقه.

الْبَابُ الْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْبَقَرِ:

الشَّوْرُ: گاوتر، الشَّيْرَةُ وَالشَّيْرَانُ الْبَقْرَةُ: ماده گاو، الْبَقَرَاتُ جَمْعٌ.
جَمْعٌ.
السَّرْحُ: گله گاو بچرا گذاشته و اشتر
الْبَقَرُ: گاوماده، الْبَاقِرُ جَمْعٌ.
را نیز گویند.

فَصْلٌ

فِي أوصَافِهَا:

بَقْرَةٌ ذُلُولٌ: گاوی فرسوده.	جَلَالَةٌ: سرگین خوار.
حَلُوبٌ: دوشا.	مُتَبِعٌ: وابچه.
نَتُوجٌ: زاینده.	الْخِشَا وَالْخِشِيُّ: سرگین گاو، الْأَخْشَاءُ جَمْعٌ.
نَطُوحٌ: سروزن.	

- ۱- در (ك) در اول فصل آمده: البقر والثور: گاوتر.
- ۲- در (ك) پس از الثيران آمده: البقرة: ماده گاو، البقر والباقر جمع.
- ۳- در (ك) آمده: گله گاو که بچرا گذاشته باشند وقد يُقال ذلك للابل ايضاً.
- ۴- متبع در (ك) نیامده.

البَابُ الحَادِي وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْإِبِلِ وَهُوَ أَحَدٌ وَعِشْرُونَ فَصْلًا :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهَا

الْقَلُوصُ : جِوَانُهُ مَادَةٌ خَاصَّةٌ ، الْقُلُوصُ	الْجَمَلُ وَالْبَعِيرُ : اشْتَرَا ، الْجَمَالُ
وَالْقَلَائِصُ جَمْعٌ .	وَالْأَجْمَالُ وَالْبُعْرَانُ جَمْعٌ .
الْفَحْلُ : كَشَنٌ ، الْفُحُولُ جَمْعٌ .	النَّاقَةُ : شَرْمَادَةٌ ، النُّوقُ وَالْأَنْيُقُ
الْإِبِلُ : شَتْرٌ ، نَامٌ جِنْسِيٌّ اسْتَأْتَمَرَتْ ، الْآبَالُ	جَمْعٌ .
جَمْعٌ .	الْقَعُودُ ^٢ : جِوَانُهُ نَرٌ ، الْقُعْدَانُ جَمْعٌ .

١- در (ك) آمده : شتر .

٢- القعود در (ك) نیامده .

٣- در (ك) آمده : جِوَانُ مَادَةٌ .

٤- در (ك) آمده : نَامٌ بِأَنَّهَا جِنْسٌ شَتْرٌ نَرٌ مَادَةٌ .

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ :

الدَّوْدُ : سه شتر تاده .	العَكْرَةُ : پنجاه تا صد :
الصَّرْمَةُ : ده تا چهل ^۱ .	هَنِيْدَةٌ : صد شتر .
الهَجْمَةُ : بیش از چهل ^۲ .	الْبَرْكُ : شتران بسیار فروخته ^۳ .

الفصلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْمَانِيهَا :

السَّلِيلُ : بچه شتر در وقت زادن پیش از آنکه بدانند که نرست یا ماده .	الرَّاشِحُ : برفتن آمده و بنیرو شده ^۴ .
السَّقْبُ : بچه نر .	الْجَادِلُ : ازراشح بنیروتر ^۵ .
الْحَائِلُ : بچه ماده .	الْفَصِيلُ : از شیر باز کرده ، الْفِصَالُ وَالْفُضْلَانُ جَمْعٌ .

۱- در (ك) آمده : تا چهل .

۲- در (ك) آمده : آنکه بیش از چهل .

۳- در (ك) آمده : شتر بسیار فروخته چندان که باشد .

۴- در (ك) آمده : آنکه فرارفتن آمده باشد .

۵- آنکه زو بنیروتر باشد .

بِنْتُ لَبُونٍ : ماده ، بَنَاتُ لَبُونٍ
جَمَعٌ .

الْحِقُّ : سه ساله در چهارم شده .

الْحِقَّةُ : ماده ، الْحِقَاقُ جَمَعٌ .

الْجَذَعُ : پنج ساله .

الثَّنِيُّ : شش ساله .

الرَّبَاعِيُّ : هفت ساله .

السَّدَسُ وَالسَّدِيْسُ : هشت ساله نر

وماده را گویند .

الْبَازِلُ : نه ساله ، الْبَوَازِلُ وَالْبَزَلُ
جَمَعٌ .

الْمُخْلِيفُ : ده ساله و بیش از این نام نباشد

المُجْذِي : پیه در کوهان پدید آمده ، و
تا این غایت همه را حواری گویند .

الرَّبِيعُ : آنکه در اول نتاج زاید .

الرَّبِيعَةُ : ماده .

الْهَبِيعَةُ : ماده .

الْهَبِيعُ : آنکه در آخر نتاج زاید .

الْخَلِيفَةُ : آبستن^۲ ، الْخَلِيفَاتُ جَمَعٌ .

الْمَخَاضُ جمعُ الْخَلِيفَةِ نه از لفظ
واحد .

إِبْنُ مَخَاضٍ : یک ساله .

بِنْتُ مَخَاضٍ : ماده ، بَنَاتُ مَخَاضٍ
جَمَعٌ .

إِبْنُ لَبُونٍ : دو ساله .

۱- در (گ) آمده : آنکه پیش در کوهان پدید آید و تا این غایت همه را حواری

خوانند .

۲- در (گ) آمده : آبستن ، المخاض جمع است نه از لفظ واحد و این را

نظایرست و قد يقال فی جمعها الخلفات .

۳- الرباعی در (آ) بتشدید یاء آمده .

۴- در (گ) آمده : هشت ساله ، همچنین ماده را گویند بی هاء تأنیث .

و هم برین قیاس تا نابش سخت شود
آنگاه نر را عود خوانند و ماده را
عوده.

النَّابُ وَالْعَوْدُ : شتر پیر ، النَّيْبُ
وَالْأَعْوَادُ جَمْعٌ .

بلکه گویند : بَازِلُ عَامٍ : ده ساله .
بَازِلُ عَامَيْنِ وَبَازِلُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ =
دوازده ساله .

مُخْلِيفُ عَامٍ : یازده ساله .

مُخْلِيفُ عَامَيْنِ : دوازده ساله .

مُخْلِيفُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ : سیزده ساله .

الفصل الرابع

فِي الْوَانِيَا :

جَوْنٌ : سیاه سیاه^۳ .

أَوْرَقٌ : سیاهی که اندک مایه سپیدی بازو
آمیخته بود .

أَصْهَبٌ : سپیدی که سرخی با او آمیخته
بود^۴ .

بَعِيرٌ أَحْمَرٌ : شتری سرخ موی .

مُدْمِيٌّ : سرخی روشن^۱ .

أَكْلَفٌ : سرخی که سیاهی ناخالص بازو
آمیخته باشد^۲ .

أَذْمٌ : سیاه .

۱- در (ك) آمده : سرخ و روشن .

۲- در (ك) آمده : سرخی سرخی بسیاهی نه خالص بازو آمیخته بود .

۳- در (ك) آمده : سیاهی سیاه .

۴- سپیدی که سرخی با او آمیخته باشد .

أَحْوَى ^۱ : سبزی که سیاهی و زردی بازو آمیخته بود ^۲ .	أَعْيَسُ ^۱ : سپیدی که اندک مایه سرخی بازو آمیخته بود. أَخْضَرُ ^۲ : سبزرنگ.
---	--

الفصل الخامس

فِي خَلْقِهَا:

الْخِلْفُ ^۱ : آنجا که در انگشت گیرند از پستان در وقت دوشیدن ^۵ ، الْخِلْفَانِ دو، الْأَخْلَافُ ^۴ جَمْعٌ.	الْمِشْفَرُ ^۱ : لفع شتر، الْمَشَافِرُ جَمْعٌ. الْمَسَاعِرُ ^۲ : آنجا که نرم بود از پوست شتر ^۳ . الضَّرْعُ ^۳ : پستان، الضَّرْوَعُ جَمْعٌ. الْخَيْفُ ^۴ : پوست پستان ^۴ ، الْأَخْيَافُ جَمْعٌ.
--	---

التَّوْدِيَّةُ^۶: آن چوب که بر پستان بندند،

۱- اعيس در (گ) نیامده.

۲- در (گ) آمده: سبزی که سیاهی و زردی با او آمیخته باشد.

۳- در (گ) آمده: آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زیر دست و بازو و جز آن.

۴- در (گ) آمده: پوست پستان شتر.

۵- در (گ) آمده: آنجا که در انگشت گیرند در حال دوشیدن.

۶- التودیه در (آ) بتشدید یاء آمده.

الثَّفِنَاتُ : زانوهای دست و پای شتر،

الثَّفِينَةُ^۳ : یکی از آن.

الْفِرْسِينُ : بغل^۴ شتر، الْفَرَّاسِينُ جَمْعٌ.

الْأَظْلُ : زیر بغل^۵.

الْبَعْرُ : شتر پلوك^۶، الْبَعْرَةُ یکی،

الْأَبْعَرَةُ جَمْعٌ.

التَّوَادِي جَمْعٌ.

الصُّرَارُ : آن رشته که بدان این چوب

ببندند^۱.

الْحَيَا : فرج شتر^۲.

الْكِرْكِرَةُ : آنجا که بر زمین نشینند از سینه^۷

شتر، الْكِرَاكِرُ جَمْعٌ.

الفصل السادس

فِي نَعْوَتِهَا :

عِشَارُ جَمْعٌ.

نَاقَةُ عِشْرَاءُ : شتری ده ماهه آبستن^۷،

۱- در (ك) آمده: آن رشته این چوب را بدان بندند.

۲- در (ك) آمده: الحیا: فرج شتر، الأحيية جمع.

۳- در (ك) آمده: الواحدة ثفنة.

۴- در (ك) آمده: سوك شتر.

۵- در (ك) آمده: زیر بغل شتر.

۶- در فرهنگ شعوری پلوك بضم لام و كاف فارسی در آخر باین معنی آمده است.

۷- در (ك) آمده: شتر که بر آبستنی او ده ماه بر آمده باشد.

عَائِدٌ : نوزاده ، عُوذُ جَمْعٌ .
رَائِمٌ : آنکه بزبچه دیگری آموخته باشد.^۱
سَلُوبٌ : آنکه بچه وی مرده باشد و
عَلُوقٌ : آنکه وی را همی بوید و شیر ندهد.
یا کشته.

الفصل السابع

فِي الْبَانِيهَا :

نَاقَةٌ صَفِيٌّ وَغَزِيرَةٌ : بسیار شیر.^۲
شَفُوعٌ وَقَرُونٌ : که دوجای باید شیرش
رَفُودٌ : آنکه بیک دوشیدن قدح پر شود.^۳
را از بسیاری.^۴

الفصل الثامن

فِي نَعْوَتِهَا فِي قِلَّةِ اللَّبَنِ :

نَاقَةٌ بَكِيَّةٌ : شتری اندک شیر.^۷
شَصُوصٌ : آنکه شیر ندارد.

- ۱- در (ك) آمده: آنکه بزبچه شتر دیگری آموخته باشد.
- ۲- در (ك) آمده: شتر بسیار شیر. ۳- در (آ) رفود آمده.
- ۴- در (ك) آمده: آنکه شیرش بیک دوشیدن قدح پر شود.
- ۵- شفوع در (ك) نیامده.
- ۶- در (ك) آمده: دوجای باید شیرش از بسیاری که باشد.
- ۷- در (آ) بکیه آمده.

مَصُورٌ : آنکه شیرش اندک اندک بیرون آید از پستان^۱.
جَدَاءٌ : آنکه شیرش بریده شده باشد^۲.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِي نَعْوَاتِ الضَّرْعِ :

نَاقَةٌ فَتُوْحٌ وَثَرُوْرٌ : آنکه سوراخ پستانش فراخ باشد^۳.
ثَلُوْثٌ : آنکه سه خشک شده باشد.
كَمِشَّةٌ : آنکه پستانش خرد باشد.
عَزُوْرٌ وَحَضُوْنٌ : آنکه یک پستانش خشک شده باشد^۴.
شَكِرَةٌ : آنکه پستانش پرشیر باشد.

۱- در (گ) آمده: آنکه اندک اندک بیرون آید.

۲- در (گ) آمده: آنکه شیرش بریده باشد.

۳- در (گ) آمده: شتری که سوراخ پستانش فراخ شده باشد.

۴- در (گ) آمده: آنکه سوراخ پستانش تنگ باشد و در (گ) پس از معنی

حَضُونِ آمده: شَطُوْر: آنکه دوکده پستانش از شیر خشک شده باشد.

الفصل العاشر

فِي نَعْوَتِهَا، حَالُ حَلْبِهَا^۱:

عَسُوسٌ: آنکه شیر ندهد در میان مردمان.

بَسُوسٌ: آنکه شیر ندهد بی نواختن.

بَاهِلٌ: آنکه پستانش بند ندارد، **بُهَلٌّ**
جمع.

نَاقَةٌ صَفُوفٌ: آنکه دستها بهم باز نهد

در حال دوشیدن^۳.

زَبُونٌ: آنکه لگد زند دوشنده را.

عَصُوبٌ: آنکه شیر ندهد تا زانوهاش

ببندند^۴.

الفصل الحادي عشر

فِي نَعْوَتِ اسْنِمَتِهَا:

السَّانَمُ: کوهان^۱، الأَسْنِمَةُ جمعٌ. الشَّطُّ: یک سوی کوهان.

۱- در (گ) آمده: فصل فی نعوتها فی حال حلبها.

۲- در حاشیه (آ) در اول فصل نوشته شده: لَقُوحٌ: شیر دوشان.

۳- در (گ) آمده: آنکه دستها بر هم نهد در حال دوشیدن.

۴- در (گ) آمده: آنکه شیر ندهد مگر که زانوهاش ببندند.

۵- در (گ): آنکه پستان بند ندارد.

۶- در (گ) آمده: کوهان شتر.

<p>جَبَّاءُ : آنکه کوهانش بریده باشد.</p> <p>عَرُوكٌ وَلَمُوسٌ : آنکه کوهانش بمالند تا فربه هست یانه^۴.</p> <p>الْفَالِجُ : شتر دو کوهان، الْفَوَالِجُ جَمَعٌ.</p>	<p>نَاقَةٌ كَوْمَاءٌ : بزرگ کوهان^۱، كَوْمٌ جَمَعٌ.</p> <p>شَطُوطٌ : آنکه هر دوسوی کوهان بزرگ بود^۲.</p> <p>عَرَاءٌ : آنکه کوهان کوتاه بود^۳.</p>
--	---

الفصلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي نَعْوَاتِ السِّدَادِ مِنْهَا :

<p>أَمُونٌ : آنکه اَمِينٌ باشد [از] سستی وی در رفتن^۶.</p>	<p>نَاقَةٌ جَلَسٌ : شتری بنیرو.</p> <p>سِنَادٌ : سخت پوست^۵.</p> <p>وَجْنَاءٌ : سخت گوشت.</p>
--	---

- ۱- در (گ) آمده : شتری بزرگ کوهان.
- ۲- در (گ) آمده : آنکه هر دوسوی کوهانش بزرگ شده باشد.
- ۳- در (گ) آمده : آنکه کوهانش کوتاه شده.
- ۴- در (گ) آمده : آنکه کوهانش پیرجمد تا فربه هست یانه.
- ۵- در (گ) آمده : سخت خلق.
- ۶- در (گ) آمده : آنکه ایمن باشد از سستی او در رفتن.

الفصل الثالث عشر

فِي هُزَالِهَا ١:

بَعِيرٌ ضَامِرٌ: شتری باریک و نزار.	نزاری ٣.
حَرْفٌ: نزار ٢.	نِضْوٌ: آنکه از بسیاری رفتن نزار شده باشد ٤.
لَحِيبٌ: آنکه گوشت ندارد بر پشت.	سُنُونٌ: نه فربه و نه نزار ٥.
رَازِمٌ وَرَازِحٌ: آنکه نتواند جنبیدن از	

الفصل الرابع عشر

فِي نُعُوتِ الْعِظَامِ وَالسَّمَانِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ كَهَاءٌ وَجَلَالَةٌ ١: شتری بزرگ. | مُجْفَرَةٌ: بزرگ شکم.

- ۱- در (ك) آمده: فصلٌ فِي نُعُوتِهَا فِي هُزَالِهَا وَقَلَّةِ لِحُومِهَا.
- ۲- در (ك) آمده: نزار و حرف نیز سخت بیشین بر تشبیه باشد بحرف هجا یا بحرف شمشیر و دیگر بحرف کوه.
- ۳- در (ك) آمده: آنکه نتواند جنبید از نزاری.
- ۴- در (ك) آمده: نزار شده از بسیاری رفتن.
- ۵- در (ك) آمده: میان نزار و فربه.
- ۶- در (آ) جَلَالَةٌ آمده.

مُنْقِيَةٌ: آنکه مغزش بسیار بود.

نَاوِيَةٌ: فربه.

الفصلُ الخامسُ عشر

فِي رَعِيَّهَا:

جَرَوْزٌ: آنکه گیاه بسیار خورد.

نَاقَةٌ كَنُوفٌ: شتری که در پناه شتران

خسبد.

نَسُوفٌ: آنکه گیاه می کند پیش دهن.

قَدُورٌ: آنکه دور خسبد از شتران.

مِصْبَاحٌ: آنکه چرا نکند تا صبح پیدا

نشود.

ضَجُوعٌ: آنکه بر کناره آب و گیاه

چرا کند.

عَادِنٌ: آنکه همیشه در گیاه زار بود.

الفصلُ السادسُ عشر

فِي نَعُوتِهَا فِي وِرْدِهَا:

باشد.

بَعِيرٌ مِيرَادٌ: شتری که زود بآب شتابد.

سَلُوفٌ: آنکه در پیش شتران همی رود

طَالِقٌ: آنکه روی بآب نهاده باشد^۱.

تا بآب رسد.

قَارِبٌ: آنکه میان او و میان آب شی مانده

۱- در (ك) آمده: آنکه روی بآبشخور نهاده باشد.

دَفُونٌ: آنکه در میان شتران رود.	رَقُوبٌ: آنکه آب نخورد تا شتران بازپس نیایند و آن از گوهرش بود. ^۳
مِلْحَاحٌ: آنکه از آب خور بازپس نیاید. ^۱	
مِلْوَا حٌ ^۲ وَمِهْيَافٌ: آنکه زود تشنه شود.	

الفصل السابع عشر

فِي سَيْرِهَا:

نَاقَةٌ مُنَوَّقَةٌ: شتری که وی را رفتن آموخته باشند. ^۴	رَاتِكَةٌ: آنکه گوئی بر پای بند دارد در رفتن. ^۶
عَصُوفٌ: تیزرو.	حَاتِكَةٌ: خردگام.
زَحُوفٌ: آنکه پای می کشد.	عَسِرَةٌ: آنکه پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری.
خَنُوفٌ: آنکه دست همی پیچد در رفتن. ^۵	

- ۱- در (ك) آمده: آنکه از آبشخور فاطر نیاید.
- ۲- در (ك) مثنوا ح آمده.
- ۳- در (ك) آمده: آنکه آب نخورد تا شتران فاطر نیاید و آن از گوهرش باشد.
- ۴- در (ك) آمده: شتری که رفتن فاو آموخته باشند.
- ۵- در (ك) آمده: آنکه دستها همی پیچاند اندر رفتن.
- ۶- در (ك) آمده: آنکه همی رود گویی بر پای بند دارد.

شِمْلَةٌ : آنکه بشتاب رود . | قَعُودٌ : آنکه نشست را نشاید.^۲
عَيْرَانَةٌ : آنکه بخرگورماند در رفتن^۱ . | رَحُولٌ : آنکه بار را شاید.

الفصل الثامن عشر

فِي نَعُوتِ الذُّكُورِ مِنْهَا:

بَعِيرٌ هَائِجٌ وَقَطِيمٌ : شتری مست . | حَلِيمٌ : آنکه کنه دارد.^۴
مُعِيدٌ : آنکه گشنی بسیار کند . | نَاضِحٌ : آنکه آب کشد.^۵
عِيَاءٌ وَعَيَايَاءٌ : آنکه گشنی نکند . | ظَعُونٌ : آنکه سفر را دارند.
غُسَلَةٌ : آنکه ماده ازو بار نگیرد . | ثَقَالٌ : دیررو.^۶
قَبِيْسٌ : آنکه ماده ازوزود بار گیرد.^۳

- ۱- در (ك) آمده: آنکه باگورماند اندر رفتن از قوت .
- ۲- در (ك) آمده: آنکه نشست را نشاید .
- ۳- در (ك) آمده: آنکه ماده از وی زود بار گیرد .
- ۴- در (ك) آمده : آنکه نارد دارد :
- ۵- در (ك) آمده : آنکه آب کشند .
- ۶- در (ك) آمده: آنکه دیررود .

الفصل التاسع عشر^۱

بَعِيرٌ أَجْزَلٌ ^۲ : آنکه سر کتفش ریش بود ^۲ .	أَلْحَى ^۱ : آنکه یک زانوش از دیگر بزرگتر بود.
أَخْلَفٌ ^۳ : آنکه کتفش بر یک سوی چسبیده بود.	أَرْجَزٌ ^۴ : آنکه پایهاش همی لرزد چون بر پای نخیزد.
أَصْدَفٌ ^۵ : آنکه خرده دست و یا پای از سوی انسی چسبیده بود ^۳ .	أَجَلٌ ^۶ : آنکه پی پایش سست بود ^۶ .
أَقْفَدٌ ^۷ : آنکه از سوی وحشی چسبیده بود ^۴ .	أَذِيٌّ ^۷ : آنکه بر جای آرام نگیرد و ماده را آذیة ^۸ گویند.
أَنْكَبٌ ^۸ : آنکه از لنگی بر یک سوی رود.	مِسْنَفٌ ^۹ : آنکه پالان در پایش می افکند.
أَطْرَقٌ ^۹ : آنکه زانوهای سست بود ^۵ .	

۱- در (ك) آمده: فَصَلٌ فِي عِيُوبِ الذُّكُورِ مِنْهَا.

۲- در (ك) آمده: آنکه سر دوشش ریش بود.

۳- در (ك) آمده: آنکه یک سویش از دست یا از پای بر سوی وحشی چسبیده باشد.

۴- در (ك) آمده: آنکه بر سوی انسی چسبیده باشد.

۵- در (ك) آمده: آنکه زانوهایش بلرزد چون بر پای نخیزد.

۶- در (ك) آمده: آنکه پی پشتش سست باشد.

۷- در لغت عربی آذ آمده. ۸- در لغت عربی آذیة آمده.

۹- مسناف در (ك) نیامده.

الْخُفُّ^۱: نعل شتر. | الْمَنْسِمُ^۲: کناره خف.

الفصل العِشْرُونَ

فِي عِيُوبِ الْإِنَاثِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ رَتَقَاءُ: آنکه سوراخ پستانش بسته بود. | بَلِيَّةٌ: آنکه بر سر گور خداوند بیندند تا بمیرد.^۴
حَائِصٌ: تنگ اندام.^۳ | خَلْوَةٌ^۵: آنکه برجای بیستد.

الفصل الحَادِي وَالْعِشْرُونَ

فِي آتِيهَا مِنَ الْخُطْمِ وَالْأَنْمَةِ وَغَيْرِهَا
مِمَّا يُشَدُّ عَلَيْهَا:

الْخِشَاشُ: برس که در استخوان بینی شتر | الْعِرَانُ: آنکه در زه بینی کنند.
کنند، الْأَخِشَّةُ جَمْعٌ.^۶ | الْبُرَّةُ: آنکه در بینی کنند از روی ویا از

۱- الخف در (ك) نیامده. ۲- المنسم در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: آنکه ز بروی گشنی نتواند کرد.

۴- در (ك) آمده: آنکه بر سر گور خداوندش بندند تا بمیرد.

۵- خلوء در (ك) نیامده و در عوض این جمله را دارد: خلق: آنکه برجای بیستد.

۶- در (ك) آمده: برس شتر که در استخوان بینی کنند.

الفَرِيْسُ : چنبر چوبین در سر رسن .	آهن، البرونُ وَالْبُرَىٰ جَمْعٌ .
الهِجَارُ : رسنی باشد که خرده پای شتران بدان ببندند .	الخِزَامَةُ : آنکه از موی باشد .
الإِبَاضُ : آنکه خرده پایش و دست بدان ببندند .	الخِطَامُ وَالزَّمَامُ : مهار، الخُطْمُ وَالْأَزِمَةُ جَمْعٌ .
العِقَالُ : آنکه زانوش بدان ببندند ، العُقْلُ جَمْعٌ .	الجَرِيرُ وَالْجَدِيلُ : مهار ادیم که در گردن شتر ببندند ، الجُدُلُ وَالْجُرْرُ جَمْعٌ .
العِرَاسُ : آنکه دستش بدان با گردن ببندند .	الجَرَسُ : معروف، الأَجْرَاسُ جَمْعٌ .
العِكَاسُ : آنکه یک دستش بدان بر گردن ببندند .	الحَبْلُ : رسن، الأَحْبَالُ جَمْعٌ .

- ۱- در (ك) آمده: مهار که در بینی کنند.
- ۲- در (ك) آمده: مهار ادیم که در گردن شتر ببندند.
- ۳- الجرس در (ك) نیامده. ۴- الحبل در (ك) نیامده.
- ۵- در (ك) آمده: آنکه خرده دست بدان بزانش ببندند.
- ۶- در (ك) آمده: آنکه زانو بدان ببندند.
- ۷- در (ك) آمده: آنکه دستش بدان واگردن ببندند.
- ۸- در (ك) آمده: آنکه یک دستش بدان واگردن ببندند.

الْآخِرَةُ : پس پالان.	الرِّفَاقُ : آنکه هر دو بازوش ببندند تا نجهد ^۱ .
الْغَبِيْطُ : جنسی بود از پالان ^۵ .	الرَّحْلُ : پالان شتر، الرَّحَالُ جَمْعُ ^۲ .
الْقَتَبُ : پالان که بار را دارند و نیز ^۶ پالان شتر آب کش، الْأَقْتَابُ جَمْعُ ^۷ .	الْكُوْرُ : پالان شتر با جمله آلتها ^۳ .
الْحِمْلُ ^۷ : شتر بار، الْأَحْمَالُ جَمْعُ ^۷ .	الْمَيْسُ : چوب پالان.
	الْوَاسِطَةُ ^۳ : پیش کوهیه پالان.
	الْقَادِمَةُ : پیش پالان ^۴ .

۱- در (ك) آمده: آنکه بهر دو بازوش ببندند چون ترسند که بجهد.

۲- در (ك) آمده: پالان شتر با جمله آلتهاى او.

۳- در (ك) آمده: الواسِطَةُ مِنَ الرَّحْلِ: بمنزلة القَرَبُوسِ مِنَ السَّرَجِ.

۴- در (ك) آمده: پیش پالان شتر. ۵- در (ك) آمده: جنسی از پالان شتر.

۶- در (ك) آمده: آن پالان که بار را دارند والاقتاب جمع. القِتابُ: آن پالان که

بر شتر آب کشند، الاقتاب جمع^۷. ۷- الحمل در (ك) نیامده.

البَابُ الثَّانِي وَالْعِشْرُونَ
فِي ذِكْرِ الْغَنَمِ وَهُوَ عَشْرَةٌ فُصُولٌ :

الفَصْلُ الأوَّلُ

فِي أَسْمَاءِ الْغَنَمِ :

الْغَنَمُ : گوسفند ^۱ ، اسم جنس است ،	الْمَاعِزَةُ : ماده بز .
الأغنامُ جمع ^۲ .	العنزُ : بز ماده ^۳ ، الأعنزُ والعنوزُ جمع ^۴ .
الضَّانُ وَالشَّاةُ : بخته .	الكَبِشُ : گشن میش ^۵ ، الكِبَاشُ جمع ^۶ .
الضَّائِنَةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده میش .	التَّيْسُ : گشن بز ^۷ ، التُّيُوسُ جمع ^۸ .
المَعَزُ ^۳ وَالْمَعِيزُ وَالْمِعْزَى ^۱ : بز .	
الْمَاعِزُ : یکی .	

- ۱- در (ك) آمده: گوسفند نامی باشد جنس را .
- ۲- در (ك) پس از الأغنام آمده: الضَّانُ : میش ، الضَّائِنَةُ : یکی ، النَّعْجَةُ : میش ماده .
- ۳- مراد المعزُ وَالْمَعِيزُ است .
- ۴- در (ك) پس از المعزَى آمده: وواحد المعزُ ماعزُ والأنثى ماعزة .
- ۵- در (آ) العنزُ : نرمعنی شده بود ودر (ك) بز ماده بود .
- ۶- در (ك) آمده: میش گشن .
- ۷- در (ك) آمده: بز گشن .

الکَرَّازُ : أركاج که شبان جوال خویش
بروی نهاد از کُرز گرفته اند و آن
جوال بود.

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ مِنْهَا:

الثَّلَاةُ : گوسفند بسیار ^۲ ، الثَّلَلُ جَمْعٌ .	الصُّبَّةُ : ده بز تا چهل .
واین جمع غریب است و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ و بیدرٌ .	الْقَوَاطُ : صد گوسفند .
الْفِرَزُ : ده میش تا چهل .	السَّائِمَةُ : رمه گوسفند .
	الْقَطِيعُ : گله ای که از رمه جدا کنند ^۳ .

-
- ۱- در (ك) آمده: گوسفندی باشد به نیرو که شبان کالای خویش برو بندد و اشتقاقه من الكرز وهو الجوالق .
 - ۲- در (ك) آمده: گوسفندی بسیار. الثَّلَلُ جماعة و این جمعی است غریب و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ و بیدرٌ .
 - ۳- در (ك) آمده: گله ای که از رمه وا کنند .

الفصل الثالث

في رضاعها وألبانها:

شَطُورٌ: آنکه یک کده پستانش شیرندهد.	شَاةٌ لَبُونٌ: گوسفند بشیر ^۱ .
حَضُونٌ: آنکه یک کده پستانش از دیگری درازتر بود ^۲ .	لَبِنَةٌ وَغَزِيرَةٌ: بسیار شیر ^۲ .
عَائِطٌ: ستاغ ^۵ ، عُوْطٌ جَمْعٌ.	ضَرِيْعَةٌ: بزرگ پستان.
	لَجِبَةٌ: میشی که شیرش اندک بود ^۳ .

الفصل الرابع

في أسنانها:

السَّخْلَةُ: بچه گوسفند در آن وقت که بزاید^۶، السَّخَالُ جَمْعٌ.

- ۱- در (ك) آمده: گوسفندی بشیر.
- ۲- در (ك) آمده: آنکه شیرش بسیار بود و کذاك غزیر.
- ۳- در (ك) آمده: میشی که شیرش ابدل شده باشد.
- ۴- در (ك) آمده: آنکه یک پستانش از دیگر درازتر باشد.
- ۵- در (ك) آمده: سترون.
- ۶- در (ك) آمده: بچه گوسفند در وقت که بزاید.

البَهْمَةُ: آنکه روزی چند بروی برآید، الْبِهْمُ وَالْبِهَامُ جَمْعٌ.	الثَّنِيَّةُ: سه ساله. الثَّنِيَّةُ: ماده.
الْجَفْرُ: بزغاله چهارماهه ^۲ ، الْجِفَارُ جَمْعٌ.	الرِّبَاعُ ^۳ : چهارساله. السَّدِيسُ: پنج ساله ^۴ .
الْعَرِيضُ وَالْعَتُودُ: آنکه بچرا آمده باشد، الْعَرِضَانُ وَالْعِتْدَانُ جَمْعٌ و تا این غایت همه را جدی خوانند چون نر بود و عناق خوانند چون ماده بود.	السَّالِغُ: شش ساله. الْبَدَجُ: بره، الْبِدْجَانُ جَمْعٌ. الرَّخِلُ: بره ماده، الرَّخَالُ جَمْعٌ. الْحَمَلُ وَالْخُرُوفُ: بچرا آمده، [الْحُمْلَانُ وَالْخِرْفَانُ جَمْعٌ]. الذَّبِيحُ: آنکه کارد را شاید.
الْعَنْزُ: ماده یکساله. الْجَذَعُ: دو ساله. الْجَذَعَةُ: ماده.	

- ۱- در (ك) آمده: آنکه روزی چند برو برآید.
- ۲- در (ك) آمده: بزغاله. ۳- در (ك) الرباعي آمده.
- ۴- در (ك) آمده: پنج ساله نر و ماده اندرین یکسان.

الفصل الخامس

فی شیات الضآن :

[جوزاء: آنکه میانش سپید باشد].	شاة رَقْطَاءُ: میش سیاه سپید ^۱ .
خَرْجَاءُ: آنکه پایهایش تاتهی گاه سپید بود.	رَأْسَاءُ: آنکه سرش سیاه بود وتن سپید ^۲ .
رَجَلَاءُ: آنکه یک پایش سپید بود.	رَخْمَاءُ: آنکه سرش سپید بود وتن سیاه.
حَجَلَاءُ وَخَدْمَاءُ: آنکه لنگه‌هایش سپید بود.	مُطَرَّفَةٌ: آنکه کناره گوشش سیاه بود.
رَمَلَاءُ: آنکه پایهایش سیاه بود.	خَوْصَاءُ: آنکه یک چشمش سیاه بود و دیگر سپید.
صَبْغَاءُ: آنکه سردمش سپید بود ^۳ .	شَكَلَاءُ: سیاه بر.
طَحَلَاءُ: سرخ.	[دَرَعَاءُ: سیاه گردن].
دَهْمَاءُ: سرخ روشن ^۴ .	[رَحَلَاءُ: سیاه پشت].

۱- در (گ) آمده: میشی سیاه و سپید.

۲- در (گ) آمده: آنکه سرش سیاه باشد وتن سفید.

۳- در (گ) آمده: آنکه سردنبش سپید باشد.

۴- در (گ) آمده: سرخ و روشن.

الفصل السادس

فِي شِيَتِ الْمَعْرِ وَصِفَاتِهَا:

شَرْقَاءُ: گوش بدرازا ناشکافته.	الْقَرْنُ: سرو، الْقُرُونُ جَمْعٌ.
خَرْقَاءُ: گوش بهنا شکافته وجدا نشده ^۳ .	[الْأَجْمُ: بی سرو].
مُقَابَلَةٌ: پاره‌ای بریده و درپیش آویخته.	عَنْزُ عَقْصَاءُ: بزى سرو واپس پیچیده.
مُدَابِرَةٌ: پاره بریده و واپس آویخته.	قَبْلَاءُ: درپیش پیچیده.
الْجِلْدَتَانِ الْمُعَلَّقَتَانِ: اِقْبَالَةٌ وَأَذْبَارَةٌ.	نَضْبَاءُ: راست بالیده ^۲ .
قَصَوَاءُ: کناره گوش بریده.	دَفَوَاءُ: آنکه سروش بن گردن رسیده بود.
عَرَبَاءُ ^۴ : گرد بر گرد چشم سپید ^۵ .	قَصْمَاءُ: پوست سروشکسته.
	عَضْبَاءُ: مغز سروشکسته.
	ذَرَاءُ: گوش سیاه سپید و تن سیاه.

۱- در (آ) آمده: المعز.

۲- در (ك) آمده: آنکه سروش راست بالیده باشد.

۳- در (ك) آمده: گوش بر پهنای شکافته وجدا نشده.

۴- در (آ) و (ك) عرباء آمده و ما این لغت را بمعنی مذکور در متن در کتب

لغتی که مراجعه کردیم نیافتیم ولی عرماء بمعنی گوسفندی که گرداگرد دهانش سفید

باشد آمده است. ۵- در (ك) آمده: گرداگرد چشم سپید.

عَصْمَاءُ: دستها سپید.	غَشَوَاءُ: روی سپید.
شَعْرَاءُ: بسیار موی.	خَلْسَاءُ ^۱ : نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن.
شَعْرَةٌ: آنکه در میان ژنگلها موی رسته باشد. ^۴	دَهْمَاءُ: سیاهی که با سرخی زند. ^۲
الظُّلْفُ: سم شکافته، الأظلافُ جمع. ^۵	رَبْدَاءُ: سیاهی که کمر پشت سرخ دارد. ^۳
	نَبْطَاءُ: پهلو سپید.

الفصل السابع

فِي سَمَنِ الْغَنَمِ وَنُعُوتِهَا:

سَحُوفٌ ^۸ : پشت فربه.	الْأَلْيَاتُ ^۶ : دنبه، الْإِلْيَاتُ ^۷ جمع.
زَعُومٌ: آنکه ندانند که پیه دارد یا نه.	نَعْجَةُ الْيَانَةِ: میش دنبه آور.

- ۱- در (آ) جلساء آمده.
- ۲- در (گ) پس از دهماء آمده: صدآء: آن سیاهی که با سرخی زند.
- ۳- در (گ) آمده: آنکه کمر پشت دارد.
- ۴- در (گ) آمده: آنکه در میان ژنگلهاش موی بر رسته بود.
- ۵- در (گ) آمده: زنکله.
- ۶- الیه در کتب لغت فقط بفتح همزه آمده است.
- ۷- الالیات در (گ) نیامده.
- ۸- در (آ) مخوف آمده.

رَعُومٌ: آنکه آب از بینش می رود از نزاری.	التَّيْمَةُ: گوسفندی که در خانه دارند برای شیر.
رَوْمٌ: آنکه جامه هر کس که بروی بگذرد بلیسد ^۱ .	الدَّاجِنُ: دست آموز، الدَّوَّاجِنُ جَمْعٌ.
ثَمُومٌ ^۲ : آنکه چیزها همی کند بدهن ^۳ .	الرُّوَالُ وَالرُّعَامُ: خلم گوسفند.
نَاثِرَةٌ: آنکه چون بسُرفد چیزی از بینش بیفتد.	

الفصل الثامن

فِي أَمْرَاضِ الْغَنَمِ وَعِيُوبِهَا:

النُّزَاءُ وَالنُّقَازُ: دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد ^۶ .	القَوَامُ: درد پای گوسفند.
	الْأَمِيهَةُ: آبله گوسفند.

- ۱- در (ك) آمده: آنکه جامه هر کس که بروی گذر کند بلیسد.
- ۲- در (ك) نموم آمده.
- ۳- در (ك) آمده: آنکه چیزها می کشد بدهن.
- ۴- الرُّوَال در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: خلم گوسفند.
- ۶- در (ك) آمده: دردی باشد که گوسفند می الیزد از آن تا بمیرد.

الفصلُ التاسعُ

فِي مَرَابِضِهَا:

جَمَعُ.	الثَّوِيَّةُ وَالثَّايَةُ: شبگاه ^۱ ، الثَّوِيَّاتُ
جَمَعُ.	وَالثَّايَاتُ جَمَعُ.
جَمَعُ.	الزَّرِيْبَةُ وَالزَّرْبُ: شبگاه از چوب و
جَمَعُ.	غِياهُ ^۲ . الزَّرَائِبُ وَالزَّرُوْبُ

الفصلُ العاشرُ

فِي ذِكْرِ الْأَصْوَافِ:

جَمَعُ.	الشَّعْرُ: موی ^۵ بز، الْأَشْعَارُ وَالشُّعُورُ
جَمَعُ.	جَمَعُ.
جَمَعُ.	الذَّبْدُ: پشم شتر بر هم گرفته.

۱- در (ك) آمده: شوغاه شب.

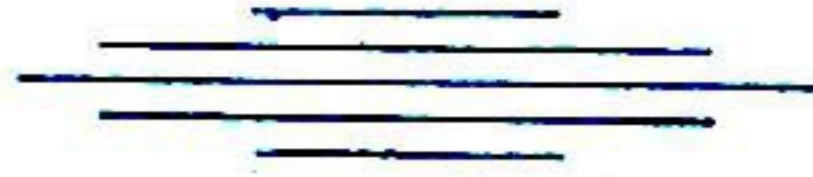
۲- در (ك) آمده: شوغاه از چوب و گیاه.

۳- در (ك) آمده: شوغاه از هر چه کنند.

۴- مراد الشعر و الشَّعْر است.

۵- در (ك) آمده: موی.

الصُّوفُ: پشم گوسفند، الْأَصْوَابُ | الْمِرْعِزِيُّ^۱: بزپشم.
جَمَعٌ. | الْجِزَّةُ: پشم بریده و برهم پیچیده.



۱- مراد المِرْعِزِيُّ وَالْمِرْعِزِيُّ است.

البَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الطَّبَّاءِ :

الطَّبِيُّ : آهو، الطَّبَّاءُ جَمْعٌ.	الْحِشْفُ ^٢ : آنکه اندک اندک مایه نیرو گرفته باشد.
الطَّبِيَّةُ : آهوی ماده، الطَّبِيَّاتُ جَمْعٌ.	الرَّشَاءُ : برفتن آمده ^٣ .
الطَّلَا : بچه آهو در آن وقت که بزاید،	الشَّادِنُ : سرو بر آورده.
[الْأَطْلَاءُ جَمْعٌ].	الْجِدَايَةُ : آهو بره، نرو ماده یکسان ^٤ .

فَصْلٌ

فِي نَعْوِيهَا :

الرَّثْمُ : آهوی سپید، الْأَرَامُ جَمْعٌ. ^٥الْأَدَمُ : سپیدی که خطها دارد خاک رنگ،

- ۱- در (ك) آمده: بچه آهو در هر وقت که بزاید.
- ۲- در (آ) الحِشْفُ بود.
- ۳- در (ك) آمده: آنکه فرارفتن آمده باشد.
- ۴- در (ك) آمده: آهو بره چنانکه باشد نرو ماده یکسان.
- ۵- در (آ) الْأَدَمُ آمده.

الأشعبُ: آنکه سروهاش از یکدیگر

دور باشد.

النفور والابوز: جهنده.

الأدمُ جمعٌ.

الأعفرُ: آهوی سرخ، الأعفر جمعٌ.

الأعصمُ: آنکه دست و پای سپید دارد،

العصم جمعٌ.

۱- در (آ) الأدمُ آمده. ۲- الاعفر در (ك) نیامده.

۳- در (آ) النفور والابوز آمده.

البَابُ الرَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْبَقَرِ الْوَحْشِيِّ :

الْمَهَاءُ وَالنَّعْجَةُ : ماده گاو دشتی ، الإِجْلُ وَالصُّوَارُ^۲ : گله گاو دشتی ،

الْمَهَا وَالنَّعَاجُ جَمْعٌ . الآجَالُ وَالصَّيْرَانُ جَمْعٌ .

الشَّاةُ^۱ : گاوتر . الْجَامُوسُ : گاومیش ، الْجَوَامِيسُ

جَمْعٌ .

الشَّبُوبُ : جوان .

فَصْلٌ

فِي اسْتِنَائِهَا :

الثَّنِيُّ : سه ساله .

التَّبِيْعُ : گوساله یک ساله .

الرَّبَاعِي : چهار ساله .

الْجَذَعُ : دوساله .

۱- الشاة در (ك) نیامده .

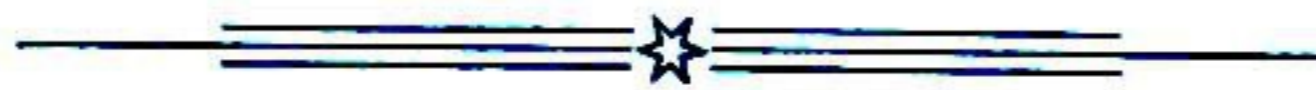
۲- در (ك) آمده : الإِجْلُ وَالصُّوَارُ : رمه گاو دشتی .

صَالِحُ سَنَةٍ وَصَالِحُ سَنَتَيْنِ

وهم بر این قیاس بود هر چند می افزاید^۱.

السَّادِيْسُ: پنج ساله .

الصَّالِحُ: شش ساله و پس از این گویند؛



۱- در (ك) پس از می افزاید آمده: والله اعلم.

البَابُ الْخَامِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي الْحُمْرِ الْوَحْشِيَّةِ وَالْأَهْلِيَّةِ :

الْفِرَاءُ وَالْمِسْحَلُ : گورنر، الفِرَاءُ الْأَخْدَرِيُّ : مَنْسُوبٌ إِلَى أَخْدَرَ
وَالْمَسَاحِلُ جَمْعٌ . وَهُوَ فَحْلٌ مِنَ الْخَيْلِ أَفْلَتَ
الْأَخْطَبُ : گورسبز . فَضْرَبَ فِي حُمْرٍ تَكُونُ بِكَاطِمَةٍ .
الْأَحْقَبُ : آنکه تهی گاهش ازدوسوی الْقَلْوُ : سبکرو .
سپید بود .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ انْتِهَاءِ :

الْأَتَانُ وَالْبَيْدَانَةُ : گورماده، الْأَتْنُ أَتَانٌ جَامِعٌ : گورآبستن^۱ .
وَالْبَيْدَانَاتُ جَمْعٌ . مُلْمِعٌ : آبستنی پدیدآمده .

۱- در (آ) و (ك) انتها بود و شاید انشبا و یا اتنها باشد .

۲- در (ك) آمده : گوری آبستن .

فَرِيْشٌ : آبتن هفت روزه ^۱ ، فَرَائِشُ	نَحْوُصٌ : آنکه شیر ندارد.
بَجَمْعٍ .	خَفُوْقٌ : آنکه اندامش آواز دهد از تزاری ^۲ .
نَجُوْدٌ : ستاغ.	

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أَوْلَادِهَا :

الْجَحْشُ : کره شیرخواره.	الْعِفْوُ : کره در هر حال که بود ^۳ ، الْأَعْفَاءُ
الْجَحْشَةُ : ماده.	بَجَمْعٍ .
التَّوَلَّبُ : کره یک ساله.	

فَصْلٌ

الْأَرْنَبُ : خرگوش، الْأَرَانِبُ بَجَمْعٍ .	الْعِكْرِشَةُ : ماده.
الْخُرْزُ : خرگوش نر، الْخِرْزَانُ بَجَمْعٍ .	الْأَيْلُ ^۴ وَالْوَعِيلُ : گوزن، الْأَيَائِلُ

۱- در (ك) آمده : آبتنی هفت روزه.

۲- در (ك) آمده : آنکه اندامش آواز دهد.

۳- در (ك) آمده : کره در حال که باشد.

۴- مراد الإيئل و الأيئل است.

وَالْأَوْعَالُ جَمْعٌ.

أَرْوِيُّ بُود.

الْأَرْوِيَّةُ : ماده، الْأَرَاوِي جَمْعٌ.
این جمعیت از سه تاده و جمع کثرت

الصَّادِعُ : نه بزرگی بزرگ و نه خردی خرد.



البَابُ السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ السَّبَاعِ :

الْبُرْثُنُ : پنجه شیر، الْبَرَاثِنُ جَمْعٌ.

الْغُفْرَةُ : موی پیشانی او .

الْفَرِيْسَةُ : صید او^۲.

الذُّبُّ وَالسَّيْدُ وَالسَّرْحَانُ :

گرگ، الذَّبَابُ وَالسَّيْدَانُ

وَالسَّرَاحِيْنَ جَمْعٌ.

أَوْسٌ وَأُوَيْسٌ وَذُوَالَّةٌ : نامهاست

گرگ را^۳.

السَّلْقَةُ وَالْهَبِيْرَةُ : گرگ ماده .

الْأَطْلَسُ : گرگ دیزه .

السَّبْعُ : دد، السَّبَاعُ جَمْعٌ.

اللَّيْثُ وَالْأَسَدُ : شیر، اللَّيْثُ

وَالْأَسَادُ وَالْأَسْوَدُ جَمْعٌ. أُسَامَةٌ :

أَيْضاً^۱ نام شیر.

اللَّبْوَةُ : شیرماده، وَمِنْ نَعْوَتِهَا

الْهَزْبَرُ. وَالضَّيْغُ وَالْهَيْصَمُ

وَالضَّرْغَامُ وَالْقَسْوَرَةُ وَالرِّيْبَالُ

وَالْهَمُوْسُ وَالْهَصُوْرُ : نامهاست

شیر را .

الْهَرِيْتُ : شیرفراخ دهن .

۱- أَيْضاً در (ك) نیامده .

۲- در (ك) آمده: آنچه بگیرد از حیوان خوردن را .

۳- در (ك) آمده: نام گرگ . ۴- در (آ) الهَبِيْرَةُ بود .

الْفَيْلُ وَالطَّلْحَامُ: پیل، الفیولُ
وَالْفَيْلَةُ جَمْعٌ.

الْخِنزِيرُ: خوک، الْخِنَازِيرُ جَمْعٌ.
الْخِنزِيرَةُ: ماده.

الْقِرْدُ: کپی، الْقِرَدَةُ جَمْعٌ.
الْقِشَّةُ: کپی ماده.

الرُّبَاحُ: کپی نر.

الْكَلْبُ: سگ، الْكِلَابُ وَالْأَكْلَابُ
جَمْعٌ.

الْكَلْبَةُ: ماده.

الْعُقُورُ: گزنده، الْعُقُورُ جَمْعٌ.

الْمُعَلَّمَةُ: شکاری^۳. الْمُعَلَّمَاتُ
جَمْعٌ.

الْعِسْبَارَةُ: بچه کفتار از گرگ.

الثَّعْلَبُ: روباه، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ.

الثُّعْلَبَانُ: روباه نر.

الثُّرْمَلَةُ: ماده.

الضَّبْعُ: کفتار، الضَّبَاعُ جَمْعٌ.

الضَّبَعَانُ وَالذِّيخُ: کفتار نر.

جِيَالٌ^۱: کفتار ماده.

الْعَثْوَاءُ: کفتاری که موی بسیار دارد.

السَّمْعُ: بچه گرگ از کفتار.

الدَّبُّ: خرس، الدَّبَبَةُ جَمْعٌ.

الْفَهْدُ: یوز، الْفُهُودُ جَمْعٌ.

الْفَهْدَةُ: ماده.

النَّمِرُ: پلنگ، النَّمُورُ جَمْعٌ.

۱- قاعدة باید الجیال باشد همانطور که در (گک) است.

۲- در (گک) پس از الفیلة آمده: الْعَيْشُومُ وَالطَّلْحَامُ: پیل ماده.

۳- در (گک) آمده: سگ شکاری.

از گربه ^۵ ، الوبر ^۵ والوبر ^۵ جمع ^۵ .	السَّلُوقِيَّةُ : سگی بود از سلوق و آن زمینی است بیمن ^۱ .
عناق ^۴ الأرض ^۴ : سیاه گوش.	السَّاجُورُ : گردن بند سگک و آن جمله ^۲ سباع ^۲ ، السَّوَاجِيرُ جمع ^۲ .
السَّنَوْرُ وَالْهَرُّ وَالْقِطُّ: گربه، السَّنَانِيرُ وَالْهَرَّةُ وَالْقِطَاطُ جمع ^۳ .	الطَّبِيُّ ^۳ : پستان سگک و آن جمله سباع ^۳ ، الأطْبَاءُ جمع ^۳ .
الْهَرَّةُ : گربه ماده.	إِبْنُ آوَى : شغال، بَنَاتُ آوَى جمع ^۴ .
إِبْنُ عَرِيسٍ : راسو، بَنَاتُ عَرِيسٍ جمع ^۵ .	الْبَبْرُ : جانوری است که با شیر در آویزد، الْبَبُورُ جمع ^۶ .
إِبْنُ مَقْرَضٍ ^۶ : دله.	الْوَبْرَةُ : جانوری است بی دم خردتر
التَّمْسِيحُ : نهنگ، التَّمَسِيحُ جمع ^۷ .	

- ۱- در (ك) آمده: منسوبة إلى السلوقية وهي أرض باليمن.
- ۲- در (ك) آمده: شبه قلادة يشد في عنق الكلب وجمعها السواجير.
- ۳- در (ك) آمده: الطَّبِيُّ.
- ۴- در (ك) آمده: شيء يعادي الأسد والجمع ببور.
- ۵- در (ك) آمده: دويبة أصغر من السنور طحلاء اللون لا ذنب لها
وجمعها وبر ووبر.
- ۶- در (آ) ابن مقرض بود.

البَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْحَشَرَاتِ وَالْهَوَامِّ:

[الْحَشْرَةُ : رونده خرد و بزرگ، الْحَشَرَاتُ جَمْعٌ]	الْكُشِيَّةُ: پیه سوسمار، [الْكُشَى جَمْعٌ].
الضَّبُّ: سوسمار، الضَّبَابُ جَمْعٌ	الْوَرَلُ: چیزی باشد چون سوسمار، کمتر از آن دنبال می کشد ^۳ ، الْأَوْرَالُ وَالْوَرَلَانُ جَمْعٌ.
الضَّبَّةُ ^۱ : ماده.	الْقَنْفُذُ: چیزو، الْقَنَافِذُ جَمْعٌ.
الضَّبَّةُ الْمَكُونُ: آنکه خایه بسیار دارد در شکم ^۲ .	الْقَنْفُذَةُ: ماده.
الْمَكْنُ: خایه سوسمار.	الشَّيْهَمُ: نره، الشَّيَاهِمُ جَمْعٌ.
النَّزْكُ: ذکر سوسمار.	السُّلْحَفَاةُ: کشف ^۶ ، السَّلَاحِفُ جَمْعٌ.

۱- الضببة در (گ) نیامده.

۲- در (گ) آمده: آنکه خایه دارد بسیار اندر شکم.

۳- در (گ) آمده: چیزی باشد بسان سوسمار کمتر از و دنبال دارد.

۴- در (گ) آمده: خارپشت .

۵- در (گ) آمده: خارپشت نر .

۶- در (گ) آمده: سنگ پشت .

الرَّيْحُ، الظَّرَابِينُ جَمْعٌ.	الرَّقُّ: كشف بزرگ، الرُّقُوقُ جَمْعٌ.
العَظَايَةُ وَالْعَصَاةُ: کرپاسو، العَظَاءُ	السَّرَطَانُ: خرچنگ.
وَالعَظَايَا جَمْعٌ.	[الضَّفَدِيعُ: بزغ، الضَّفَادِيعُ جَمْعٌ.]
أُمُّ حُبَيْنٍ: جنسی ازو، أُمَّتُ حُبَيْنٍ	الدُّعْمُوصُ: کفچلیزه، الدَّعَامِیْصُ
جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْحَرَبَاءُ: جنسی از کرپاسوی بزرگ،	السَّمَكَةُ: ماهی یکی را گویند، السَّمَكُ ^۲
روی سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب	جَمْعٌ.
می گردد او همی گردد ^۱ ، الْحَرَابِي	النُّونُ وَالْحَوْتُ: ماهی بزرگ، النِّينَانُ
جَمْعٌ.	وَالْحِيتَانُ جَمْعٌ.
الْوَزَغَةُ وَسَامٌ أَبْرَصٌ: جنسی دیگر از	الدُّدُلُ ^۳ : سَغْرٌ.
	الظَّرِبَانُ: دُوَيْبَةُ كَالْهَرَّةِ مُنْتِنَةٌ

۱- در (گ) آمده: سنگ پشت نر.

۲- در (آ) السَّمَكَةُ بود.

۳- در (گ) پیش از الدلدل آمده: الجریث والفریث: مارماهی.

۴- در (گ) آمده: بچه نهنگ.

۵- در (گ) آمده: العظایات والعظا جَمْعٌ.

۶- در (گ) آمده: جنسی از کرپاسوی بزرگ روی فرا آفتاب کند چنانکه

آفتاب می گردد او نیز می گردد.

الْأَفْعَى^۱ : مارماده، الْأَفْعُوَانُ : نر،

الْأَفَاعِي جَمْعٌ.

الْحُفَّاتُ : ماری دمنده باشد بی زهر،

الْحُفَّاتَاتُ جَمْعٌ.

الْعَرَبِدُ : ماری باشد سرخ و ریمن،

وَمِنْهُ الْمَعْرَبِدُ.

الْحَارِيَّةُ : آنکه از بسیاری زهر و پیری

کاست گرفته باشد.

الْأَسْوَدُ : بزرگ و سیاه، الْأَسَاوِدُ

جَمْعٌ.

الْأَرْقَمُ : سیاه و سپید، الْأَرَاقِمُ جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ^۶ وَالْحُبَابُ نَوْعَانِ مِنْهَا

کریاسو، الْوَزَغُ وَسَوَامٌ أَبْرَصٌ

جَمْعٌ.

الْعَقْرَبُ^۱ : کژدم، الْعُقْرَبَانُ : نر،

الْعَقَارِبُ جَمْعٌ.

الْجَرَّارَةُ^۲ : کژدمی باشد کوچک دنبال

می کشد^۲، الْجَرَّارَاتُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ^۳ : نیش او^۳، الْإِبْرُ جَمْعٌ.

الزُّبَانِي^۱ : سروی او.

الشَّوْلَةُ^۴ : دم او.

الْحُمَةُ^۴ : زهراو.

الْحِيَّةُ : مار، الْحِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْأَيْنُ وَالْأَيْمُ^۵ : ایضاً مار.

۱- در (ك) آمده: العقرب: کژدم ماده، العقارب جمع. العقربان: کژدم نر.

۲- در (ك) آمده: کژدم باشد بزرگ دنبال می کشد.

۳- در (ك) آمده: نیش کژدم. ۴- الحمة در (آ) بتشديد ميم آمده.

۵- در (ك) آمده: آنکه از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد و خرد شده.

۶- مراد الشجاع والشجاع است.

ذو الطَّفِيفَتَيْنِ: آنکه دو خط سیاه دارد

بر پشت.

ذو الزَّبِيبَتَيْنِ^۱: آنکه دو نقطه سیاه

دارد بر زبر چشم.

الْأَبْتَرُ: کوتاه دم.

الْعَاضِيَةُ وَالصَّلُّ: آنکه چون بگزد

در وقت بکشد^۲.

النَّضْنَانُ: بی آرام.

الثُّعْبَانُ: مار بزرگ که آنرا ازدها

خوانند، الثَّعَابِينُ جَمْعٌ.

السَّمُّ^۳: زهرمار و جز آن.

الْفَأْرُ: موش، الْفَأْرَةُ: یکی.

الْيَرَبُوعُ: موش دشتی، الْيَرَابِيعُ

جَمْعٌ.

الزَّبَابَةُ: کرموش.

الْخُلْدُ: کورموش.

فَصْلٌ

فِي الْهَوَامِّ:

[الْهَامَّةُ: جنبنده].

الذَّرُّ: مورخرد^۴، الذَّرَّةُ: یکی.

العُجْرُوفُ: أيضاً مورخرد.

النَّمْلُ: مور، النَّمْلَةُ: یکی.

۱- ذوالزبیتین در (آ) ذوالزبیتین بود.

۲- در (ک) آمده: آنکه در وقت که بگزد بکشد.

۳- مراد السَّمُّ والسَّمُّ است. ۴- در (ک) آمده: مورچه خرد.

الْمَازِنُ : خایه مور.	الْحَلَمُ : نارد بزرگ ^۵ ، الْحَلَمَةُ : یکی.
الزَّبَالُ : آنچه مور برگیرد بدهن ^۱ .	الْقُمَّلُ : جنسی ازو، الْقُمَّلَةُ : یکی.
الْقَرِيَّةُ ^۲ : جایگاه مور.	وَقِيلَ هِيَ صِغَارُ الْجَرَادِ.
الدَّيْلَمُ ^۳ : هر جای که مور گرد آید.	الْعَنْكَبُوتُ : تنده، الْعَنَاكِبُ جَمْعٌ.
الْقَمَلُ : شپش، الْقَمَلَةُ یکی.	السُّرْفَةُ : درخت سنبه.
الْفَرَعَةُ : شپش بزرگ.	الدَّوْدُ : کرم، الدَّيْدَانُ جَمْعٌ.
الصُّوَابُ : رشک، الصِّبْثَانُ جَمْعٌ.	الْعَلَقُ : دیوچه ^۶ .
الْبُرْعُوْتُ : کبک، الْبِرَاغِيْتُ جَمْعٌ.	السَّبْتُ : سد پایه ^۷ ، السَّبْثَانُ جَمْعٌ.
الْقُرَادُ : نارد ^۸ ، الْقِرْدَانُ جَمْعٌ.	الْجَرِيْشُ : گوش خیه.

- ۱- در (ك) آمده: آنچه مور گیرد بدهن.
- ۲- القرية در (ك) نیامده.
- ۳- الديلم در (ك) نیامده.
- ۴- در (ك) آمده: کراهه.
- ۵- در (ك) آمده: کراهه بزرگ وقیل هو صغار الجراد.
- ۶- در (ك) آمده: زره.
- ۷- در (ك) آمده: دویبه کثیره الارجل عظیمه الرأس سمیت بذلك لتشبهها بما دبت علیه.
- ۸- در (ك) الجريش نیامده.

الذَّرْحَرِخُ ٦ : دُوَيْبَةُ مَبْرَقَشَةُ	الْجُعْلَانُ ١ : گوگردان، الْجِعْلَانُ جَمْعٌ.
بَسَوَادٍ وَحُمْرَةٍ يُقَالُ إِنَّهَا سَمٌ، الذَّرَارِيحُ جَمْعٌ.	الْخُنْفَسَاءُ ٢ : گوزد، الْخُنْفَسُ جَمْعٌ. الْخُنْفَسَاءُ: ماده.
الْجَرَادُ وَالذَّبَابُ ٧ : ملخ، الْجَرَادَةُ وَالذَّبَابَةُ ٨ يَكِي.	الْقَرْنَبِيُّ ١ : جنسی ازو ٢.
الْعَنْظَبُ: ملخ ز، الْعَنَاظِبُ جَمْعٌ. الزَّنْبُورُ: مُنْج، الزَّنَابِيرُ جَمْعٌ. الدَّبْرُ وَالنَّحْلُ: مُنْج انگیب.	ابنُ وَرْدَانَ ٣ : سنگم، بَنُو وَرْدَانَ جَمْعٌ. حِمَارُ قَبَانٍ ٤ : خرك، حُمُرُ قَبَانٍ جَمْعٌ. السُّوسُ: بیو ٣، السُّوسَةُ: یکی. الْعُثُّ: بیو که در جامه و اَدِيم افتد ٤.
الْيَعْسُوبُ: مُنْج ز، الْيَعَاسِيبُ جَمْعٌ. الْفَرَّاشُ: پروانه، الْفَرَّاشَةُ: یکی.	الْأَرْضُ ٥ : چوب خوره ٥، الْأَرْضَةُ: یکی.

٢- در (ك) آمده: جنسی از جعل.

١- الجعل در (ك) نیامده.

٣- در (ك) آمده: لنبك.

٤- در (ك) آمده: آن لنبك که در جامه افتد.

٦- در (ك) الذَّرْحَرِخُ آمده.

٥- در (ك) آمده: دیونجه.

٨- در (آ) الذَّبَابَةُ بود.

٧- در (آ) الذَّبَابُ بود.

الذُّبَابُ : مگس ، الذَّبَّانُ جَمْعٌ .
الذُّبَابَةُ : یکی .
النُّعْرَةُ ۱ : مگس خر ، النُّعْرُ جَمْعٌ .
الْقَمْعَةُ : مگس شتر و آهو ، الْقَمْعُ
جَمْعٌ .
الْبَعُوضُ وَالْبَقُّ : پشه ، الْبَعُوضَةُ
وَالْبَقَّةُ : یکی .
الْخَمُوشُ ۲ أَيْضاً : پشه .
الشَّدَاةُ : مگس سگک ، الشَّدَاةُ جَمْعٌ .

۲- الخמוש در (ك) نیامده .

۱- النعرة در (ك) نیامده .

الْبَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ
فِي ذِكْرِ الطَّيْرِ وَهُوَ فَصْلَانِ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يَصِيدُ مِنْهَا :

الْعُقَابُ وَاللِّقْوَةُ^٣ : أَلِهٌ، الْعُقَبَانُ
وَاللِّقَاءُ جَمْعٌ.

الْبَاشِقُ : بَاشِهٌ، الْبَوَاشِقُ جَمْعٌ.

الصُّرْدُ : طَائِرٌ^٥، الصُّرْدَانُ جَمْعٌ.

الْحِدَاةُ : زَغَنٌ^٦، الْحَدَاتُ جَمْعٌ.

الْيُؤْيُؤُ : چُكُكٌ^٧، الْيَائِي جَمْعٌ.

الْجَارِحَةُ : مَرِغٌ شَكَارِيٌّ، الْجَوَارِحُ
جَمْعٌ.

الْبَازِيُّ^١ وَالْبَازِيَّةُ : بَازٌ^٢،
الْبِيزَانُ وَالْبِزَاةُ جَمْعٌ.

الصَّقْرُ وَالْأَجْدَلُ : چَرِخٌ، الصَّقُورُ
وَالْأَجَادِلُ جَمْعٌ.

١- البازی در (گ) نیامده و البازی بتشدید یافت نشد.

٢- در (گ) آمده: معروفان.

٣- در (آ) اللقوه بود. و مراد اللقوه واللقوه است.

٤- در (گ) پس از البواشق آمده: شاهین: شاهین.

٥- در (گ) آمده: معروف. ٦- در (گ) آمده: كله.

٧- اليؤيؤ در (گ) معنی ندارد.

القشعمُ : کرگس پیر، [القشاعِمُ] جَمَعُ.	المَضْرَحِيُّ : کرگس سپید، المَضْرَحِيَّاتُ جَمَعُ.
النَّسْرُ : کرگس، النَّسُورُ جَمَعُ.	الجَعْنَقُ : جغنه.

الفصلُ الثَّانِي

فِي بُغَاثِ الطَّيْرِ وَمَا يُصَادُ مِنْهَا:

العُصْفُورُ : بنخشک، العَصَافِيرُ جَمَعُ.	الْحُمْرَةُ : جنسی از بنجشک [الأحمَرُ] جَمَعُ.
القُبْرَةُ وَالصَّفْرِدُ : خول، القَبْرُ وَالصَّفَارِدُ جَمَعُ.	الصُّفَارِيَّةُ : زردک ^۱ .
الْوَضْعُ وَالذُّخْلُ : دال بزہ.	المُكَاءُ : شبان فریب ^۲ .
الصَّغْوَةُ : معروف، الصَّغْوُ وَالصَّعَاءُ جَمَعُ.	التَّنَوُّطُ : کیو، وَهُوَ طَائِرٌ يُدَلِّي خِيوطاً مِنْ شَجَرٍ ثُمَّ يَفْرِحُ فِيهَا.
	الخَفَّاشُ : شب پرہ، الخَفَّافِيشُ جَمَعُ.

۱- در (ک) القبرات آمده.

۲- در (ک) آمده: شوان فریب.

۳- در (ک) آمده: کیو، الواحد تنوطة.

۴- در (ک) آمده: شباره.

الْيَعْقُوبُ : كِبْكُ نر، الِيعَاقِبُ
جَمَعٌ.

الْحَجَلُ : جنسی ازو [الْحَجَلَةُ : یکی]
[التَّذْرُجُ وَالتَّذْرُجَةُ : تَذَرُو، التَّذَارِجُ
جَمَعٌ].

[الطَّيْهُوجُ : تيهو، الطَّيَّاهِيَجُ
جَمَعٌ].

[الْقَطَاةُ : إِسْفَرُود، الْقَطَا جَمَعٌ].

الْحُبَارَى : جُرْز، الْحُبَارِيَّاتُ
جَمَعٌ.

الْخَرَبُ : جُرْز نر، الْخَرَبَانُ جَمَعٌ.
النَّهَارُ وَالْعُثْمَانُ^۱ : بُجْه جرز.

النَّعَامَةُ : شتر مرغ، النَّعَامُ وَالنَّعَائِمُ
جَمَعٌ.

الظَّلِيمُ : شتر مرغ نر، الظَّلْمَانُ جَمَعٌ.
الْبَطُّ : معروف، الْبَطُوطُ جَمَعٌ.

الْخُطَّافُ : بالوايه، الْخَطَّاطِيفُ
جَمَعٌ.

الْعَوَّارُ وَالْوَطَّوَّاطُ أَيضاً : بِالْوَايَةِ،
الْعَوَّارِ جَمَعٌ.

الزُّرُورُ : سار.

الْقَارِيَّةُ : سارسبز، وَقَيْلَ الْأَسْوَدِ.

الْوَرِشَانُ : كبوتر بنا، الْوَرِشَانُ
وَالْوَارِشِينُ جَمَعٌ.

الْحَمَامُ : هرچه طوق دارد از مرغان،

الْحَمَامَةُ : یکی، الْحَمَامَاتُ
وَالْحَمَائِمُ جَمَعٌ.

الْيَمَامُ : كبوتر خانگی، الْيَمَامَةُ : یکی،
الْيَمَامَاتُ جَمَعٌ.

السَّاقُ : كبوتر نر، السَّيِّقَانُ جَمَعٌ.

الْقَبِجُ : كِبْكُ، الْقَبَاجُ جَمَعٌ.

۱ - النهار والعثمان در (گک) نیامده.

الأخيل: كرايه ، مرغی است سیاه پام^۵ .
السَّمَانِي وَالسَّلْوِي: سمانه، السَّمَانِيَاتُ
جَمَعٌ.
الدَّرَاجُ وَالطَّائِسُ وَالْفَاخَتَةُ
وَالْقُمْرِي: معروف، الطَّوَاوِيْسُ
وَالدَّرَارِيْجُ وَ الْفَوَاحِتُ
وَالْقَمَارِي جَمَعٌ.
الْحَيْقُطَانُ: دُرَاجُ نر.
الْبَلْبَلُ وَالْعَنْدَلِيْبُ: معروف،
الْبَلَابِلُ وَالْعَنَادِلُ جَمَعٌ.
الْهَزَارُ: هزارستان .
الْعَنْقَاءُ الْمَغْرِبُ: سيمرغ .
الْبَبْغَاءُ: طوطك .

الْوَزُّ وَالْإِوَزُّ: مرغ آبی .
النُّحَامُ: سرخ آب .
الْكُرْكِي: كلنگ .
الذَّقَلِقُ: معروف .
الْكِرْوَانُ: چوبينه .
الدُّبْسِي: موسیچه و هرچه بدومانند .
الْهَدَهُدُ: معروف^۱، الْهَدَاهِدُ جَمَعٌ.
الْهَامَةُ: كوف، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ
جَمَعٌ.
الصَّدي: كوف نر .
الْبُومُ^۲: معروف^۲، الْبُومَةُ^۳: بکی .
الْفِيَّادُ^۴: بوم نر .
الشَّرْقِرَاقُ وَالشَّقِرَاقُ: کاسکينه .

- ۱- در (ك) آمده: بدبد .
۲- البوم در (ك) نیامده .
۳- البومة در (ك) نیامده .
۴- الفياد در (ك) نیامده .
۵- در (ك) آمده: کرايه : مرغی باشد سیاه پام که سرخی بدو غلبه دارد .
۶- در (آ) العنابد بود .

الرَّحْمَةُ: استخوان رند .

الْأَنْوَقُ^۱: مثله .

الْغُرَابُ: كلاغ ، الْغُرَبَانُ جَمْعٌ .

الْحَاتِمُ: كلاغ سیاه .

الْأَبْقَعُ: كلاغ پیسه، الْبُقَعُ جَمْعٌ .

مَالِكُ الْحَزِينِ: بوتیمار ، وَهُوَ مِنْ

طَيْرِ الْمَاءِ .

الدَّجَاجَةُ: ماکیان ، [الدَّجَاجُ وَ]

الدَّجَاجَاتُ جَمْعٌ .

الدِّيَكُ: خروه، الدِّيَكَةُ وَالدِّيُوكُ

جَمْعٌ .

الْعِصْرِيَّةُ: خوچه خروه .

دِيَكٌ أَفْرَقُ: آنکه خوچش بدوشاخ باشد .

الْبُرَائِلُ: موی گردن خروه و آن هر مرغی .

[الدَّنَابِيُّ: دنب خروه و آن هر مرغی

باشد] .

أَبُو بَرَأَقِشٍ: مرغی که هر زمان رنگی

دیگر نماید .

الْعَقَّعُ: کلاژه .

الْبُوْهَةُ وَالسُّبْدُ وَالْأَسْقَعُ^۲ وَالضُّوْعُ

وَالزَّمَجُ وَالشَّرْشُورُ وَالتَّبِشْرُ:

ضُرُوبٌ مِنَ الطَّيْرِ^۳ .

۱- الأنوق در (ك) نیامده . ۲- در (ك) الاصقع آمده .

۳- در (ك) پس ازمن الطیر آمده: الزميجی^۱ والزیمکی^۱: بن دنبال .

فَصْلٌ:

يَلِيْقُ بِالْبَابِ ۱:

وَهُوَ عِشْرُونَ رِيْشَةً - أَرْبَعُ
قَوَادِمُ وَأَرْبَعُ مَنَاقِبُ وَأَرْبَعُ
أَبَاهِرُ وَأَرْبَعُ خَوَافِي وَأَرْبَعُ كَلِي.

الْمِنْقَارُ: چنگ مرغ، الْمَنَاقِبُ جمع.
الْمِخْلَبُ: چنگال مرغ، الْمَخَالِبُ
جمع.

الْجَنَاحُ: بال مرغ، الْأَجْنِحَةُ جمع.

۱- در (ك) آمده: فصل فيما يليق بالباب.

البَابُ التَّاسِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَصْوَاتِ وَهُوَ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلًا:

الفصلُ الأوَّلُ

فِي تَفْصِيلِ الْأَصْوَاتِ مِنْ أَعْضَاءِ الْإِنْسَانِ:

الشَّخِيرُ: آواز دهن .	الْقَرَقَرَةُ: آواز رودگانی .
النَّخِيرُ: آواز بینی .	الْجُشَاءُ: اروغ ^۱ .
الْكَرِيرُ: آواز سینه .	

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَصْوَاتِ الْخَيْلِ:

الصَّهِيلُ: بانگ اسب در هر حال که	الضَّبْحُ: بانگ نفس اسب .
باشد .	الْقَبْعُ: بانگ بینی اسب ^۲ .

۱- در (گ) پس از الجشاء آمده: الضراط . صوت اسفله فاذا لان فهو الفساء و

در (گ) فصل اصوات الابل پیش از اصوات الخیل آمده است .

۲- در (گ) آمده: بانگ بینی دره اسب .

الْحَمْحَمَةُ: بانگ او چون علف بیند. | اسب.
الْخَضِيعَةُ^۱ وَالْوَقِيبُ: بانگ شکم | الرَّعِيقُ وَالرُّعَاقُ: آواز قضیب او^۲.

الفصل الثالث

فِي أَصْوَاتِ الْإِبِلِ:

الرُّغَاءُ وَالْحَنِينُ وَالْكَشِيشُ | الْكَتِيتُ: بانگ شتر جوان.
وَالْهَدِيرُ: بانگ شتر.

الفصل الرابع

فِي أَصْوَاتِ الْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ:

الشَّحِيحُ: بانگ استر.
النَّهَيْقُ: بانگ خر.
السَّحِيلُ: بیش از نهیق.
الزَّفِيرُ: ابتدای بانگ خر.
الشَّهِيْقُ: آخر بانگ خر.

۱- در (ك) آمده: الخيضمه.

۲- در (ك) آمده: آواز قضیب اسب.

الفصل الخامس

فِي أَصْوَاتِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ :

النَّبِيبُ : بانگ گشن بز.	الخَوَارُ : بانگ گاو.
الْهَبِيبُ : بانگ او در وقت گشنی.	الثَّغَاءُ : بانگ گوسفند.
	الْيُعَارُ : بانگ بز ماده.

الفصل السادس

فِي أَصْوَاتِ السَّبَاعِ وَالْوُحُوشِ :

الْقَبَاعُ : بانگ خوک.	الصَّيْبِيُّ : بانگ پیل.
المُؤَاءُ : بانگ گربه.	الزَّيْبِيُّ : بانگ شیر.
الضَّحِكُ : بانگ کپی.	العُؤَاءُ : بانگ گرگ.
البَغَامُ وَالنَّزِيبُ : بانگ آهو.	الْوَعُوعَةُ : بانگ شغال.
الضَّغِيبُ : بانگ خرگوش.	الضُّبَّاحُ : بانگ روباه.

الفصل السابع
في أصوات الكلب :

النَّبَاحُ : بانگ سگ در هر حال که باشد. الوَقُوقَةُ : بانگ او چون بترسد.
الضُّغَاءُ : بانگ او چون گرسنه باشد. الِهَرِيرُ : زبونه او .

الفصل الثامن
في أصوات الطير :

السَّجْعُ : بانگ قمری .	العِرَارُ : بانگ شتر مرغ .
السَّقْشَقَةُ : بانگ بنجشک .	الصَّرْصَرَةُ : بانگ باز .
النَّعِيقُ وَالنَّعِيبُ : بانگ کلاغ .	الغَغَغَةُ : بانگ چرخ .
الزُّقَاءُ : بانگ کوف .	العَقَعَةُ : بانگ کلازه .
الصُّقَاعُ : بانگ خروہ .	الصَّفِيرُ : بانگ کرگس .
القَوَاقَاةُ : بانگ ماکیان .	الِهَدِيرُ : بانگ کبوتر .

الفصل التاسع

فِي أَصْوَاتِ الْحَشَرَاتِ :

الفَجِيحُ : بانگ مار .	الصَّرِيرُ : بانگ ملخ .
الكَشِيشُ : بانگ پوست [او] .	الصَّيْتُ : بانگ کژدم و موش .

الفصل العاشر

فِي أَصْوَاتِ الْمَاءِ وَالنَّارِ وَالرِّيحِ وَغَيْرِهَا :

الْخَرِيرُ : بانگ آب .	الْعَزِيفُ : بانگ پری .
النَّشِيشُ : بانگ جوشیدن دیگ .	الْحَفِيفُ : بانگ درخت ^۱ .
الْأَزِيرُ : بانگ جوشیدن لوید .	الصَّرِيفُ : بانگ دندان شتر .
الْحَسِيسُ : بانگ آتش .	الصَّرِيرُ : بانگ قلم و در و نعلین و ملخ ^۲ .
الْهَزِيرُ : بانگ باد .	الْخَفِيفُ : بانگ نعلین .
الْهَزِيمُ : بانگ رعد .	المَعْمَعَةُ ^۳ : بانگ سوختن .

۱- در (ك) آمده: درخت .

۳- المعمة در (ك) نیامده .

۲- در (ك) آمده: بانگ در .

الْجَعَجَعَةُ: بانگ آسیا.
الْقَلْقَلَةُ: بانگ کلید و قفل.
الطَّنْطَنَةُ: بانگ رود و طنبور و جزآن.
الضَّغِيلُ: بانگ مزیدن حجّام شیشه را.

الفصل الحادي عشر

في أصوات مشتركة:

الرَّيْنُ: بانگ کمان و زن مصیبت رسیده.
الطَّنِينُ: بانگ طنبور و مگس و گوش.
الأَطِيطُ: بانگ شتر ماده و محمل و رحل.
الدُّوِيُّ: بانگ منج و رعد و باران و گوش.
الْقَصِيفُ: بانگ رعد و دریا.
النَّقِيقُ: بانگ ماکیان و بزغ.
القَعْقَعَةُ: بانگ سلاح و پوست خشک.
الزَّفِيرُ: بانگ خر و آتش.

۱- در (ك) آمده: بانگ رود و بریط و طنبور و جزآن.

البَابُ الثَّلَاثُونَ

فِي تَفْصِيلِ الْأَوْلَادِ:

الدَّغْفَلُ: بچه پیل.	الْخِنُوصُ: بچه خوك، الْخَنَانِيصُ جَمَعٌ.
الْحُوَارُ: بچه شتر، الْحَيْرَانُ جَمَعٌ.	الْهَجْرُسُ وَالْتَتْفَلُ: بچه روباه.
الْمَهْرُ: بچه اسب، الْأَمَهَارُ جَمَعٌ.	الْفُرْعُلُ: بچه كفتار.
الْجَحْحَشُ: بچه خر، الْجِحَاشُ وَالْجُحُوشُ جَمَعٌ.	الدَّيْسِمُ: بچه خرس.
الْعِجْلُ: بچه گاو.	الْحِصْلُ: بچه سوسمار، الْحُسُولُ جَمَعٌ.
الْحَمْلُ: بچه میش.	الدَّرْصُ: بچه موش، الدَّرَصَةُ ^۲ : بكي.
الْجَدَى: بزغاله نر، الْجِدَاءُ جَمَعٌ.	الْخِشْفُ ^۳ : بچه آهو.
السَّبَلُ: بچه شیر، الْأَشْبَالُ جَمَعٌ.	الْغُرُ: بچه بزكوهی، الْأَغْفَارُ جَمَعٌ.
الْجَرُؤُ ^۱ : بچه سگ، الْجِرَاءُ جَمَعٌ.	

۱- در (ك) آمده: الجرو: بچه سگ، الجراء جماعة.

۲- الدرصة على القاعدة بايد جمع باشد نه مفرد.

۳- الخشفان در (ك) نیامده.

جَمَعٌ.	الْخِرْنِيقُ : بچه خرگوش، الْخِرَانِيقُ
الْفَرَّخُ : بچه هر مرغی که باشد ،	جَمَعٌ.
الْفِرَاخُ جَمَعٌ.	الرَّئَالُ : بچه شتر مرغ ، الرِّئَالُ جَمَعٌ.
	الْفَرَّوْجُ : بچه ماکیان، الْفَرَّارِيجُ

البَابُ الحَادِي وَالثَّلَاثُونَ

فِي الكُنْيِ وَهُوَ أَرْبَعَةٌ أَجْنَاسٌ، الْجِنْسُ الْأَوَّلُ فِي الآبَاءِ
وَالثَّانِي فِي الْأُمَّهَاتِ وَالثَّلَاثُ فِي الْبَنِينَ وَالرَّابِعُ فِي الْبَنَاتِ
الآبَاءُ: أَرْبَعَةٌ فُصُولٌ:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

أَبُو الْأَخْطَلِ: استر.	أَبُو دَعْفَلٍ وَأَبُو الْحَجَّاجِ: پیل.
أَبُو زِيَادٍ: خر.	أَبُو أَيُّوبَ وَأَبُو صَفْوَانَ: شتر.
	أَبُو الْمَضَاءِ وَأَبُو طَالِبٍ: اسپ.

الفَصْلُ الثَّانِي

أَبُو الْحَصِينِ: روباه.	أَبُو الْحَارِثِ: شیر.
أَبُو قَيْسٍ: شغال.	أَبُو جَعْدَةَ: گرگ.
أَبُو زَنْةٍ: کپی.	أَبُو الذِّيَالِ: گاو.

۱- ابوالذیال در (ک) نیامده.

أَبُو بَرَّاقِشٍ : مرغی است رنگارنگ
هرزمانی رنگی دیگر نماید^۱.

أَبُو خَالِدٍ : سگ.
أَبُو خِدَاشٍ : گربه.
أَبُو الْيَقْظَانِ : خروه.

الفصل الثالث

أَبُو الْخَصِيبِ : گوشت.

أَبُو مُسَافِرٍ : پنیر.

أَبُو نَاجِعٍ : حلوا.

أَبُو رِيَّاحٍ^۲ : باقلی آب.

أَبُو الطَّيِّبِ : افروشه.

أَبُو سَائِغٍ : پالوده.

أَبُو عَوْنٍ : خرما.

أَبُو الْغِيَاثِ : آب.

أَبُو رَجَاءٍ : سفره.

أَبُو جَامِعٍ : خوان.

أَبُو جَابِرٍ : نان.

أَبُو جَمِيلٍ : تره.

أَبُو نَافِعٍ : سرکه.

أَبُو زَيْنٍ : ثرید.

أَبُو الْفَرَجِ : گوداب.

أَبُو عَاصِمٍ : سگبا.

۱- در (گ) آمده : مرغی است رنگارنگ اورا کاسکینه خوانند.

۲- ابوریاح در (گ) نیامده و ابوریاح در السامی چایی است و در جاهای دیگر

یافت نشد.

أَبُو الْمُهَنَّا : شراب .

أَبُو الْأَبْيَضِ : شیر :

أَبُو بَشِيرٍ : نقل .

الفصل الرابع

أَبُو أَدْرَاسٍ : فرج زنان .

أَبُو الشَّهْبِيِّ : ربط .

وَالدَّرَسُ : الحَيْضُ .

أَبُو اللَّهْوِ : طنبور .

أَبُو قَلَمُونٍ : جامه ای است که بروم بافند .

أَبُو الصَّخْبِ^۱ : نای .

أَبُو حَبَّاحِبٍ : آتش که از سم ستور بجهد

أَبُو شَائِقٍ : سرود .

چون بوسنگ رود .

أَبُو عَمْرَةَ^۲ : گرسنگی .

أَبُو الْوَضَاءِ : چراغ .

أَبُو الْأَمْنِ : سیری .

أَبُو قَبَيْسٍ : کوهی است بمکه .

أَبُو مَالِكٍ : پیری ، وَقِيلَ هُوَ الْجُوعُ .

أَبُو الْحَرَكَةِ : رگ^۳ .

۱- در (ك) آمده: ابوالصخب .

۲- در (ك) آمده: ابوعمرة .

۳- در (ك) آمده: وطی .

۴- در (ك) آمده: جامه است معروف بروم بافند .

الأمهات

أم النجوم : آسمان .	أم حليس وأم هنبير ^۳ : ماده خر .
أم السماء : راه گاه کشان ^۱ .	أم عامر : گفتار .
أم الشملة : آفتاب .	أم حبين : کرپاسو .
أم دفر ^۲ وأم درزة : جهان .	أم عوف : ملخ .
أم القرى : مکه .	أم طلحة : شپش .
أم الظباء : دشت .	أم الطفل : زن با کودك خرد .
أم راشد : بيابان .	أم المثوى وأم المنزل : ميزبان ،
أم غيلان : درختی است درباديه .	ويكنى بها عن المرأة فاذا
أم كلب : درختی است كوهی برگش	كان المضيف رجلا فيقال
چون برگ بيد .	أبو المثنوى وأبو المنزل .
أم الهيثم وأم الحوار : عقاب .	أم العيال : آنكه شغل عيال برو باشد .
أم الفروة : ماده ميش .	أم القرى : آتش .

۱- در (گ) آمده: راه کهکشان . ۲- در (گ) آمده: ام دبر .

۳- (گ) ام حليس را ندارد و أم هنبير خر معنی شده است .

۴- در (گ) آمده: آنكه شغل عيال بدو باشد .

أُمُّ الْمَلْدَمِ ۲: تب.	أُمُّ الطَّعَامِ : گندم، وَقِيلَ هُوَ مُجْتَمَعُ
أُمُّ النَّدَامَةِ : شتابزدگی.	الطَّعَامِ فِي الْبَطْنِ.
أُمُّ الصَّبِيَّانِ : کخ کودکان، وَقِيلَ	أُمُّ الرَّأْسِ : سرچکاد.
رِيحٌ تَعْتَرِيهِمْ.	أُمُّ سُوَيْدٍ : الإِسْتِ ۱.
أُمُّ الْكِتَابِ : لَوْحٌ مَحْفُوظٌ وَقِيلَ	أُمُّ جُنْدَبٍ : بی دادی.
فَاتِحَةُ الْكِتَابِ ۳.	أُمُّ الدُّهَيْمِ وَأُمُّ اللُّهَيْمِ : مرگ.
أُمُّ الرَّذَائِلِ : جهل.	أُمُّ طَبَقٍ وَأُمُّ الرَّبِيقِ : الدَّاهِيَةُ.
أُمُّ الْفَضَائِلِ : علم.	أُمُّ حَبْوِ كَرَى : مِثْلُهُ.

الْبُنُونُ

إِبْنُ الْيَوْمِ : روز.	إِبْنُ الْمَاءِ : مرغ آبی.
إِبْنُ الْغَمَامِ : سرما.	إِبْنُ اللَّيَالِي : ماه.
إِبْنُ خَلَاوَةِ : بی گناه.	إِبْنُ ذُكَاءٍ : صبح.

۱- در (رک) آمده : کنیه الإست.

۲- أمٌ ملندم ازام ملندم اشهر است .

۳- در (رک) آمده : سورة الحمد.

إِبْنُ حَبَّةٍ : نان.	إِبْنُ الْحَرْبِ : مرد کارزاری ^۳ .
إِبْنُ النَّعَامَةِ : شاه راه - عَنِ الْخَلِيلِ ،	إِبْنُ ضُلٍّ : بی نام .
و پشت پای - عَنِ أَبِي الرَّقِيشِ ،	إِبْنُ الْغَمْدِ : شمشیر.
وَعَظْمُ السَّاقِ عَنْ غَيْرِهِمَا .	إِبْنُ قِترَةٍ : ماری بود خرد .
إِبْنُ دَائِيَةٍ : کلاغ.	إِبْنُ الْأَنْسِ : دوست گزیده .
إِبْنُ الْأَرْضِ : گیاهی که زود برسد و	إِبْنُ الْبُوحِ : فرزند .
بشود ^۱ .	إِبْنُ بَيْضٍ : نام دزدی است از عرب
إِبْنُ طَابٍ : جنسی از خرماي مدینه .	معروف .
إِبْنُ السَّبِيلِ : راه گذری .	إِبْنُ عَجَلٍ : کنایه عَنِ الدَّعِيِّ .
إِبْنُ جَمِيرٍ ^۲ : شب تاریک .	إِبْنُ آوِي : شغال ^۵ .
إِبْنُ طَامِرٍ : کبک .	إِبْنُ عِرْسٍ : راسو .

۱- در (گ) آمده : گیاهی باشد زود فرارسد و وابرسد .

۲- ابن جمیر در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : مردی کارزاری .

۴- ابن عجل در کتب لغت یافت نشد . در (گ) پس از ابن عجل آمده : ابن صُبْح :

حرام زاده . ۵- در (گ) آمده : ابن آوی و ابن عرس و ابن محاض

و ابن لبون و ابن الماء و ابن وردان هریکی را یاد کردیم برجای خویش درین کتاب .

بَنُو الْغَبْرَاءِ : درویشان و گویند دزدانی

که راههای مجهول نیک دانند.^۲

أَبْنَاءُ الدَّهَالِيْزِ وَأَبْنَاءُ السَّكِّ :
سندان که از کوی برگرفته باشند :

أَبْنَاءُ الدَّرَزَةِ : مردم فرومایه.^۳

إِبْنُ مَخَاضٍ : شتر یک ساله .

إِبْنُ لَبُونٍ : دو ساله .

إِبْنَا سَمِيْرٍ وَإِبْنَا جَمِيْرٍ^۱ : شب و روز .

بَنُو الْأَيَّامِ : اهل زمانه .

بَنُو الدُّنْيَا : آدمی .

الْبَنَاتُ

بِنْتُ الْمَنِيَّةِ : تب .

بِنْتُ الْفِكْرِ : رای و شعر.^۶

بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن .

بِنْتُ الْجَبَلِ : آوازی که از کوه شنوی.^۴

بِنْتُ الْكَرَمِ وَ بِنْتُ الْعُنُقُودِ^۵ :

خمر .

۱- ابنا جمیر در (گ) نیامده .

۲- در (گ) آمده : دزدانی که راههای مجهول نیک دانند و قیل هم الفقراء .

۳- در (گ) آمده : مردم فرومایه ناکس .

۴- در (گ) آمده : آواز که و اشنوند از کوه .

۵- بنت العنقود در (گ) نیامده .

۶- در (گ) آمده : رای و تدبیر و شعر .

بِنَاتُ مَخْرٍ ^۶ : میغ.	بِنْتُ نَارَيْنِ: خوردی گرم کرده ^۱ .
بِنَاتُ الْخِذْرِ ^۷ : زنان پردگی.	بِنَاتُ الدَّهْرِ: حوادث روزگار ^۲ .
بِنَاتُ التَّنَائِيرِ: نانهای تنوری ^۸ .	بِنَاتُ الْمَنَايَا: تیر.
بِنَاتُ الْعَيْنِ: اشک.	بِنَاتُ الْبُطُونِ: رودگانها.
بِنَاتُ اللَّهْوِ: رودها که برزنند ^۹ .	بِنَاتُ اللَّيْلِ: کوشاسب و هر حادثه که در شب افتد ^۳ .
بِنَاتُ الْأَرْضِ: جویهای خرد ^{۱۰} .	بِنَاتُ الصِّدْرِ: اندیشه.
بُنَيَاتُ الطَّرِيقِ: راههای مجهول.	بِنَاتُ الْمَاءِ: هر چیز که در آب باشد ^۴ .
بِنَاتُ النَّعْشِ: هفتورنگ.	بِنَاتُ الْفَلَاةِ: شتر که در بیابان گذارند ^۵ .

- ۱- در (ك) آمده: خرد گرم واکرده.
- ۲- در (ك) آمده: حوادث زمانه.
- ۳- در (ك) آمده: کوشاسب و هر حادثی که باشد درشت.
- ۴- در (ك) آمده: هر چیزی که مسکن وی در آب باشد از حیوانات.
- ۵- در (ك) آمده: شتر که بدو بیابان گذارند.
- ۶- در (ك) آمده: بنات بخرو و مخرو بنات مخر: میغ.
- ۷- در (ك): الخدور. ۸- در (ك) آمده: نان تنوری.
- ۹- در (ك) آمده: رودها که برزنند طرب را.
- ۱۰- در (ك) آمده: جویهای خرد عن ثعلب.

البَابُ الثَّانِي وَالْثَلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَرْضِينَ وَمَا فِيهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا سَبْعَةُ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الْأَرْضِ وَصِفَاتِهَا :

الْأَرْضُ : زمین.

الْأَرْضُونَ وَالْأَرُوضُ جَمْعٌ .

الْفَضَاءُ وَالْبَرَّازُ وَالْبِرَاحُ : زمینی که

درو درخت و پوشش نباشد.

الْعَرَاءُ وَالصَّحْرَاءُ : هامون^۱.

الْخَرَقُ : هامونی فراخ^۲.

الْخَبْتُ وَالْجَدُّ وَالْقَاعُ : هامون و

نرم^۳.

الْفَلَاةُ وَالْمَهْمَةُ : آنکه درو آب نباشد،

الْفَلَوَاتُ وَالْمَهَامَةُ جَمْعٌ .

الْتِيَةُ : آنکه رونده درو متحیر شود^۴.

الْمَجْهَلُ : آنکه درو هیچ نشان نباشد،

۱- در (ك) آمده: آنکه فراختر باشد از فضاء.

۲- در (ك) آمده: با هامونی فراخ.

۳- در (ك) آمده: زمین هامون. ۴- در (ك) آمده: الفلا.

۵- در (ك) آمده: آنکه مردم درو گم شود از بزرگی.

النَّجْدُ وَالنَّشْرُ : بلند.	الْمَجَاهِلُ جَمْعٌ.
الْقَفُّ : آنکه با بلندی درشت باشد.	الْغُفْلُ : آنکه درو هیچ اثر نباشد،
الْيَفَاعُ : آنکه با بلندی فراخ بود.	الْأَغْفَالُ جَمْعٌ.
التَّلُّ : بالای که سرش فراخ باشد ^۲ ،	الْبَيْدَاءُ : آنکه رونده درو هلاک شود
[التَّلَالُ جَمْعٌ].	از دشواری ^۱ ، الْبَيْدُ جَمْعٌ.
الصَّعُودُ ^۳ : بالا.	الْمَفَازَةُ : بیابان دراز، الْمَفَاوِزُ جَمْعٌ.
الرَّابِيَةُ وَالرَّبْوَةُ : آنکه از تل مهتر باشد.	الْمَرْتُ : آنکه درو هیچ نبات نباشد.
الْأَكْمَةُ ^۴ : آنکه از ربوه مهتر باشد.	الْجَلْدُ وَالْغَرَّازُ : آنکه زمینش درشت بود.
الْمَيْثَاءُ : زمینی نرم بی ریگ، الْمَيْثُ	الْبُرْقَةُ وَالْأَبْرَقُ : آنکه درو سنگ و
جَمْعٌ.	ریگ باشد.
الْعَدَاةُ : زمینی خوش که کشت را شاید.	الْمَعْرَاءُ : بسیار سنگ.
[الْخَيْفُ : براکوه].	الْحَرَّةُ وَاللَّابَةُ : آنکه سنگهاش سیاه
الْجُرُزُ : زمینی که برو باران نیاید ^۵ .	باشد.
	الْغَائِطُ : نشیب.

۱- در (ك) آمده: آنکه رونده درو هلاک شود از صعبی.

۲- در (ك) آمده: بالای که سرش فراخ باشد.

۳- الصعود در (ك) نیامده. ۴- الاکمه در (ك) نیامده.

۵- در (ك) آمده: زمینی که برو باران نیامده باشد.

[الدَّشْتُ وَالْجَبَانَةُ : دشت].	النَّجْوَةُ وَالرَّبِيعُ : بالا ۱.
[أَرْضُ أَرِيضَةٍ : زمین برومند].	[الْكَلْدَةُ : پاره زمین درشت].
[بَيْضَاءُ : ناکشته].	[الْكَدِيدُ : زمین بسم ستور کوفته].
[مَسْحُوءَةٌ : بیل کرده].	[مَنَاكِبُ الْأَرْضِ : کنارهای زمین].
الْفَرَسِخُ : فرسنگ ، الْفَرَسِخُ جَمْعٌ .	[طِلَاعُ الْأَرْضِ وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا :
الْمَسَافَةُ : البعد ۲۶۰.	پری زمین که آفتاب برو تابد].

الفصلُ الثانی

فِي الْجِبَالِ :

[الْأَخْشَبُ وَالْكَفُّ : کوه بزرگ].	الْجَبَلُ وَالطَّوْدُ وَالْعَلَمُ ۳ : کوه ،
النِّيْقُ : کوه بلند.	الْجِبَالُ وَالْأَطْوَادُ وَالْأَعْلَامُ
الشَّاهِقُ وَالْحَالِقُ : بلندی بلند.	جَمْعٌ .
الْقَلَّةُ وَالْقُنَّةُ : سرکوه ، الْقَلَلُ	[الْقَرْنُ : کوه خرد].

۱- در (ك) آمده: ايضاً بالای.

۲- در (ك) آمده: البُعْدُ وَهِيَ الْمَضْرَبُ الْبَعِيدُ.

۳- در (ك) پس از علم آمده: الصَّدُّ وَالسَّدُّ. وجبال واطواد واعلام در (ك) نیامده.

وَالْقُنُنُ جَمْعٌ .	بینی ۴ .
الْعُرْعُرَةُ : مثله ۱ .	الْغَارُ وَالْكَهْفُ : شکاف کوه .
الْحَضِيضُ ۲ : بن کوه .	الْغَيْرَانُ وَالْكَهُوفُ جَمْعٌ .
السَّفْحُ : بر کوه ۳ ، [السَّفُوحُ جَمْعٌ] .	الشَّعْبُ : درغاله ، الشُّعُوبُ ۵
الرَّعْنُ : تیزی که از کوه بیرون باشد چون	وَالشَّعَابُ جَمْعٌ .

۱- ایضاً سرو (ك).

۲- در (ك) آمده : الحضيض والجر والنحض : بن کوه .

۳- در (ك) : برا کوه .

۴- در (ك) تندی که از کوه بیرون باشد چون بینی .

۵- در (ك) الشعوب نیامده و پس از الشعاب آمده : الفیند : پاره‌ای از کوه بدرازا . الهضبة : پشته . العقبة والثنية : گریوه . السقب والليصب والصني : شکاف در کوه . الغار والمغارة والكهف : سوراخ در کوه . الفج والفجوة والنفسف فرائخای در میان دو کوه . الجرال والجرول والجلمد والجلمود والجمرة ضروب من أحجار الأدم : سنگی که بیان کنند نشان را . الاثلب والامرة : سنگ خرد . البلطة والبلاط : سنگ که در میان سرای افکنند . البصرة : سست سنگ - الحصى : سنگریزه الرضفة : سنگ یافته که در دیگ افکنند . الوبيعة : سنگی که بیفزایند . الرضام : سنگهای بزرگ . الواحد رضمة . ولی بعضی از این لغات مکرر شده است .

وَمِمَّا يَلِيْقُ بِهَذَا الْفَصْلِ وَلَيْسَ بِمَفْصُولٍ عَنْهُ كَلِمَاتٌ
 كَتَبْتُهَا مِنْ كِتَابِ الْأَخْجَارِ لِلصَّاحِبِ اِسْمَعِيلَ ابْنِ عَبَّادٍ
 وَغَيْرِهِ أَوَائِلُهَا عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ :

ح - الْحَجَرُ : سنگ نام جنس است، الْحِجَارَةُ جَمْعٌ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ. الْحَصَى : سنگ ریزه.	الإِزْمُ : سنگها باشد که پیاپی کنند نشان راه را. الإِثْلِبُ ^۱ وَالْأَمْرَةُ : ضَرْبَانِ مِنَ الْحِجَارَةِ. ب - الْبُلْطَةُ : سنگ که در میان سرای افکنند، بِبَلَاطٍ جَمْعٌ. الْبَصْرَةُ : سنگ سپید و سست.
ر - الرِّضْفَةُ : سنگی باشد که در دیگ افکنند تا گرم شود. الرَّبِيعَةُ : نوعی از سنگ ^۲ . الرِّضَامُ : صَخْرٌ عِظَامٌ، الْوَاحِدُ رَضْمَةٌ. الرَّحَى : سنگ آسیا.	ج - الْجَلْمُودُ وَالْجَلْمَدُ : سنگ بزرگ. الْجَمَرَاتُ : سنگهای خرد، وَاحِدُهَا جَمْرَةٌ. س - السِّنَانُ ^۳ : سنگ افسان.

۱ - در (آ) الإِثْلِبُ بود.

۲ - در (رک) آمده : سنگی که بیفزازند جوانان از بهر قوت .

۳ - در (رک) آمده : السنان والمِسْنَن .

السَّلِيمَةُ ^۱ : مشتاسنگ، السَّلَامُ جَمْعٌ.	لَخْفَةٌ ^۵ .
ص - الصَّخْرَةُ: سنگ بزرگ.	م - المَقْلَةُ ^۶ : سنگی بود که بدان آب قسمت کنند در سفر.
الصَّفِيحَةُ وَالصَّفَاحَةُ: سنگ پهن ونسوا ^۲ .	المِرْدَاةُ: سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند ^۷ .
الصَّفَا ^۳ وَالصَّفَوَاءُ وَالصَّفْوَانُ: سنگ نسو و سخت، واحِدُهَا: صَفَاةٌ وَصَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ.	المَرْمَرُ ^۸ : رخام.
ق - القَلَاعَةُ: سنگ بزرگ.	المَرَوَةُ: سنگ سپید.
ك - الكَذَّانُ: سنگ سست ^۴ .	المَلَقَةُ: سنگ نسو.
ل - اللِّخَافُ: سنگهای تنک، واحِدُهَا	ن - النَّشْفَةُ ^۹ : سنگ پاشنه.
	النُّبْلَةُ: سنگ استنجا.

- ۱- در (ك) آمده: السِّلَامُ واحِدُهَا سَلِيمَةٌ ضَرْبٌ مِنَ الْحَجَرِ.
- ۲- در (ك) آمده: سنگ نسو.
- ۳- در (ك) آمده: الصَّفَاةُ: جنسی از سنگ الصَّفَا جَمَاعَةٌ و كذَلِكَ الصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ و واحِدُ الصَّفْوَانِ صَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ. ۴- در (ك) آمده: حجارة رخوة.
- ۵- در (ك) آمده: واحِدُهَا لَخْفَةٌ. ۶- در (آ) المَقْلَةُ بود.
- ۷- در (ك) آمده: سنگی باشد که سوسمارخانه خویش را بدان نشان کند.
- ۸- در (ك) آمده: المَرْمَرُ وَالرَّخَامُ: معروف.
- ۹- مراد النِّشْفَةُ وَالنَّشْفَةُ است.

النُّصْبُ^۱ : سنگی باشد که پپای کنند
برای قربان که از برای بتان کنند تا خون
بروی ریزند.
ی - الیهیر^۲ : نوعی از سنگ.

الفصل الثالث

فِي أَسْمَاءِ التُّرَابِ وَصِفَاتِهِ :

التُّرَابُ وَالتُّرْبُ وَالتَّيْرَبُ^۳ :
خاك .
الْهَبَاءُ : خاك كه باد آن را بر هوا برد^۷.
الْعَفَاءُ : خاك كه اثر را بپوشد.
الصَّعِيدُ : خاك بروی زمین^۴.
الزَّعَامُ : خاك ريگ آمیز.
الشرى^۱ : خاك نمکین .
السَّمَادُ : خاك سرگین آمیز.
الدَّقَعَاءُ : خاك نیک نرم^۵.
الرَّمَادُ : خاكستر .
المُورُ : خاك كه باد می برد بر روی زمین^۶.

-
- ۱ - مراد النُّصْبُ والنُّصْبُ است و در (ك) آمده: النَّصْبُ والنُّصْبُ: صخره كان يُنْصَبُ وَيُصَّبُ عَلَيْهِ الدَّمَاءُ. الذَّبَائِحُ لِالأوثانِ فِي الجاهليَّةِ .
۲ - الیهیر در (ك) نیامده .
۳ - التیرب در (ك) نیامده .
۴ - در (ك) آمده: خاکی که بر روی زمین باشد.
۵ - در (ك) آمده: خاك نرمی نرم .
۶ - در (ك) آمده: خاك كه باد آنرا فرابرد بر روی زمین .
۷ - در (ك) آمده: خاك كه باد آنرا برگیرد .

الْغُبَارُ وَالْعَجَاجُ : گرد. | الْقَتَامُ^۱ : گرد سیاه.

الفصل الرابع

فِي تَفْصِيلِ الرَّمَالِ :

الرَّمْلُ : ریگ، الرَّمَالُ جَمْعٌ.	الدَّهَّاسُ : آنکه پای بدو فرو شود.
العَذَابُ : ریگ باریک .	الكَثِيبُ وَالنَّقَا : ریگ نرم.
الدَّعْصُ : توده ریگ گرد.	الهِيَامُ : آنکه از نرمی دردست نیایستد.
العَقْدَةُ ^۲ : ریگ که پای بدو فرو نشود.	الحَبْلُ : آنکه بر زمین چون رسی باشد.

الفصل الخامس

فِي تَفْصِيلِ الطِّينِ :

الطِّينُ : گل ^۳ .	الشَّاطِطَةُ : گل تر.
طِينٌ حُرٌّ : گلی شخ.	الرَّدْغَةُ : تنک.
لَازِبٌ : دوسنده.	الْوَحْلُ : معروف. الأَوْحَالُ وَالْوُحُولُ جَمْعٌ.

۱- القتام در (ك) نیامده.

۲- در (آ) العَقْدَةُ بود و مراد العَقْدَةُ والعَقْدَةُ است.

۳- در (ك) پس از گل آمده: الأَطْيَانُ جَمْعٌ.

الْحَالُ : گل سیاه وتر.	الْوَرِطَةُ : آنکه ستور درو می افتد و می خیزد.
الْحَمَاءُ وَالْحَمَاءُ : لوش ^۲ .	السِّيَاحُ : کاه گل .
الْمَدْرُ : کلوخ.	الْمَغْرَةُ ^۱ : گل سرخ.
الْقَلَاعُ : نخل ^۳ .	

الفصل السادس

فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الطَّرِيقِ وَأَوْصَافِهَا :

السَّارِعُ : شاه راه.	السَّبِيلُ وَالطَّرِيقُ : راه، السَّبِيلُ وَالطَّرِيقُ جَمْعٌ.
الْخَلُّ : راه در ریگ.	الْمِرْصَادُ وَالنَّجْدُ وَالصَّرَاطُ : راه روشن.
الْمَخْرَفَةُ : راه در میان درختان.	الْجَادَّةُ وَالْمَنْهَجُ وَاللَّقَمُ وَالْمَحَجَّةُ : میان راه فراخ.
فُوهَةُ الطَّرِيقِ : سرراه.	
الْمَعْهَدُ وَالْمَعْمَرُ ^۵ : منزل گاه فراخ.	
الْمَرْتَبُ ^۶ : جایگاه بلند.	

۱- در (آ) المغدة بود. ۲- در (ك) آمده: عزيزتك.

۳- در (ك) آمده: نخل یعنی زمین خشك شكافته. و این لفظ بدین معنی جانی

یافت نشد. ۴- فوهة الطريق در (ك) نیامده.

۵- المعهد والمعمردر (ك) نیامده. ۶- المرتب در (ك) نیامده.

المَرْبَعُ^۱: چراگاه در بهارگاه.

الفصل السابع

فِي الْمَعَادِنِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا:

المَعْدِنُ ^۲ : كان ^۳ ، المَعَادِنُ جَمْعٌ.	الإِبْرِيْزُ: زرریزه ^۵ .
الْفِلِيزُ: نامی است جمله گوهرها را که از کان خیزد.	الدِّينَارُ: معروف، الدَّنَانِيْرُ جَمْعٌ.
الذَّهَبُ وَالْعَسْجَدُ: زر.	الْفِضَّةُ وَاللُّجَيْنُ: سیم.
السَّامُ: رگک زر.	الْوَرِقُ وَالذَّرْهَمُ: درم.
التَّبْرُ: زرساو ^۴ .	السَّبِيْكَةُ: زروسیم که ازبوته بیرون آرند ^۶ .
العِقْبَانُ: زررسته.	السَّبَائِكُ جَمْعٌ.
النُّضَارُ: زرنخته.	الصُّفْرُ: روی.
	الشَّبَهُ: برنج.

۱- المَرْبَعُ در (رگ) نیامده.

۲- المَعْدِنُ در لغت آمده والمَعْدِنُ یافت نشد.

۳- در (رگ) آمده: کان خیزد.

۴- در (رگ) آمده: ساو.

۵- در (رگ) آمده: زرخالص.

۶- در (رگ) آمده: نقره زروسیم که ازبوته بیرون آرند.

النُّحَّاسُ : مس .	السَّبُّ : زمه .
الْقُطْرُ ١ : مس گداخته .	الزُّئْبِقُ : سیاب .
الرِّصَاصُ : ارزیز .	السَّبَجُ : شبه ٤ .
الآنك ٢ وَالْأَسْرَفُ : سرب .	الجزع ٥ : مورش یمانی .
الحديد : آهن .	الجوهر : گوهر .
الإثميد : سنگ سرمه .	العقيق والفيروزج والزمرد
المرتك والمرداسنج : مرداسنگ .	والزبرجد : معروفات، وكذلك
الزرنیخ : معروف .	النفط والقیر والقطران ٦ .
السنجرف ٣ : سنگرف .	الملح : نمک .
النورة : آهک .	الملاحه : نمک سار ، الملاحات
الكبريت : گوگرد .	جمع .
الزجاج : معروف .	

۱- القُطْرُ در لغت بمنی مس گداخته نیامده .

۲- در (ك) آمده: الآنك والأسرف .

۳- السنجرف در (ك) نیامده .

۴- در (آ) شمه بود .

۵- در (ك) الجزع آمده .

۶- در (ك) آمده: وكذلك النفط والقطران والقیر: معروفان .

البَابُ الثَّالِثُ وَالْثَلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْمِيَاهِ وَمَجَارِيهَا وَمَا يَقْرُبُ مِنْهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا
وَهُوَ تِسْعَةٌ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَقْسِيمِهَا :

المَاءُ : آب ، المِيَاهُ جَمْعٌ .	الْغَدَقُ ^٢ : بسیار .
المَاءُ الْجَارِي وَالسَّيْحُ : آب روان .	العِدُّ : آنکه او را مدد باشد چون آب
الرَّائِدُ : ایستاده .	چشمه و کاریز ^٣ .
المَعِينُ : آنکه بر روی زمین رود .	النَّجْلُ وَالنَزُّ : آب زه .
الغَلَلُ : آنکه در میان درختان رود .	الصُّبَابَةُ : باقی آب در مشک و
الْوَشْلُ وَالثَّمْدُ : آب اندک ^١ .	جز آن .

١- در (ك) آمده: آنکه اندک باشد .

٢- الغدق در (ك) نیامده .

٣- در (ك) آمده: آنکه آن را مدد باشد از آب چشمه و کاریز .

الضَّحْلُ^۱ وَالضَّحْضَا حُ^۲: باقی آب | درحوض و جوی.

الفصلُ الثَّانِي

فِي نَعُوتِهَا:

طَرَقُ ^۳ : ستور درو رفته.	مَاءٌ عَذْبٌ وَفُرَاتٌ ^۴ : آبی خوش.
مِلْحٌ ^۵ : شور.	نُقَاخٌ ^۶ : سرد و دل گشای.
أَجَا حٌ ^۷ : با شوری گرم.	شَبِيمٌ وَخَصِيرٌ ^۸ : سرد ^۲ .
شَرِيبٌ ^۹ : آنکه اندک مایه شوری دارد ^۵ .	زُلَالٌ ^{۱۰} : روشن و آنکه آسان بگلو فرورد ^۳ .
شَرُوبٌ ^{۱۱} : آنکه نتوان خورد از شوری ^۶ .	نَمِيرٌ ^{۱۲} : گوارنده.
قَرَا حٌ ^{۱۳} : آنکه باوی هیچ چیز آمیخته نباشد.	أَزْرَقٌ ^{۱۴} : صافی.
	رَنْقٌ ^{۱۵} : تیره.

- ۱- در (گ) آمده: الضَّحْلُ^۱: باقی آب درحوض و درجوی. الحَبَابُ^۱: کوپله بر سر آب الحَبَابَةِ^۱: یکی.
- ۲- در (گ) آمده: سردی سرد.
- ۳- در (گ) آمده: آنکه آسان بگلو فرود شود.
- ۴- مراد رَنْقٌ وَرَنْقٌ است.
- ۵- در (آ) پس از شروب درحاشیه اضافه شده: آجِنٌ^۱: آب گردیده طعم داشتن.
- ۶- در (گ) آمده: آنکه نتوان خوردن از شوری.

الفصل الثالث

فِي ذِكْرِ الْبَحْرِ :

الْبَحْرُ وَالْيَمُّ : دریا ، الْبُحُورُ وَالْأَبْحَرُ	الزَّبْدُ : کف ، الْأَزْبَادُ جَمْعٌ .
وَالْبِحَارُ جَمْعٌ .	الْعَيْقَةُ وَالسَّيْفُ ^۱ : کناره دریا .
السَّاحِلُ : کنار دریا ، السَّوَاهِلُ	الْمَوْجُ وَالتَّيَّارُ ^۲ : موج دریا [الْأَمْوَاجُ
جَمْعٌ .	جَمْعٌ] .
الْجَزِيرَةُ : پاره زمین در میان دریا که	الْغَارِبُ : زورِ موج ، الْغَوَارِبُ
آب بدو نرسد .	جَمْعٌ .

الفصل الرابع

فِي ذِكْرِ الْوَادِي :

الْوَادِي : رود ^۳ ، الْأَوْدِيَّةُ جَمْعٌ .	الْجِزْعُ : گردش رود .
السَّاطِي : کناره رود .	التَّلْعَةُ : راه گذر آب بر بالا که بررود شود ^۴ .

۱- العيقة والسيف در (ك) نیامده .

۲- در (ك) التيار نیامده و الموج معروف معنی شده .

۳- در (ك) آمده : رود آب .

۴- در (ك) آمده : راه گذر آب که دررود باشد . التلعات جمع جَمْعٌ .

المَسِيلُ: راه گذر آب هر جای که باشد،	کوپله بر سر آب.
[المَسَائِلُ جَمْعٌ].	الضَّبَابَةُ ^۳ : نِزْم.
السَّيْلُ: هین ^۱ ، السُّيُولُ جَمْعٌ.	القَدَاةُ ^۴ وَالْغُشَاءُ: خاشه بر سر آب ^۵ .
الْحَبَابُ وَالنُّفَاخَةُ وَالْفَاقِعَةُ ^۲ :	الجُفَاءُ: آنچه آب به کنار افکند ^۶ .

الفصلُ الخامسُ

فِي ذِكْرِ النَّهْرِ:

النَّهْرُ: جوی، الأَنْهَارُ جَمْعٌ.	الْخَلِيْبُجُ: شاخی از جوی بزرگ،
الْجَدَوَلُ وَالسَّرِيُّ: جوی خرد،	الْخُلُجُ جَمْعٌ ^۹ .
الْجَدَاوِلُ وَالْأَسْرِيَّةُ ^۷ جَمْعٌ.	الْقَرِيُّ: جوی کشت زار، الْقُرْيَانُ
الْجَعْفَرُ: ایضاً جوی خرد ^۸ ، الْجَعَاْفِرُ	جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الضَّفَّةُ وَالْحَافَةُ وَالشُّطُّ وَالطُّورُ ^{۱۰} :

۱- در (ك) آمده: رود خیزد.

۲- الحباب والنفاخة والفاقة در (ك) نیامده.

۳- الضبابه در (ك) نیامده. ۴- القذاه در (ك) نیامده.

۵- در (ك) آمده: خاشاك. ۶- در (ك) آمده: خاشاك سر آب.

۷- در (ك) الأسرية نیامده. ۸- در (ك) آمده: جوی بزرگ.

۹- در (ك) آمده: الخُلُجُ والخُلُجَانُ جَمْعٌ. ۱۰- الطور در (ك) نیامده.

کناره جوی، الضِّفَّاتُ وَالْحَافَاتُ
وَالشُّطُوطُ جَمْعٌ.
[العَبْرُ] ۱ ایضاً: کناره جوی، وَمِنْهُ
عُبُورِ النَّهْرِ وَغَيْرِ آن .
الجِسْرُ وَالقَنْطَرَةُ : پل ، الجُسُورُ
وَالقَنَاطِرُ جَمْعٌ ۲ .

الفصلُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ الْعِيُونِ وَالقُنِيِّ:

الْعَيْنُ وَالْأَيْنُوعُ : چشمه بزرگ ۳ ، الْفَقِيرُ : آنجا که آب بیرون آید از کاریز،
الْعِيُونُ وَالْأَيْنَابِيعُ جَمْعٌ .
الْقَنَاةُ : کاریز، الْقَنَاةُ وَالقُنِيِّ ۴ : السَّوْهَقَةُ : سوه کاریز ۵ .
جَمْعٌ .
الْجِلْوُ ۶ : کیلو .

- ۱- در (آ) العُبْرُ بود و آن در لغت یافت نشد بعلاوه در (آ) پس از العبر کلمه دیگری بهمین معنی بوده است که سیاه شده است. و مراد العِبْرُ وَالْعَبْرُ است.
- ۲- در (گ) پس از این افزوده است: الطُّحْلُبُ بزغ سهه.
- ۳- در (گ) آمده: چشمه .
- ۴- مراد القِنِيّ وَالقُنِيّ است و در (آ) القُنِيّ بود.
- ۵- در (گ) آمده: سوه کاریز وهی مُعْرَبَةٌ .
- ۶- الجِلْوُ در لغت یافت نشد.

الفصل السابع

في الحياض والبرك :

الحَوْضُ : معروف ، الحِیَاضُ جَمْعٌ . ^۱	الحَائِرُ : آنجا که آب ایستاده باشد ،
الْبِرْكَةُ : حوضی که آب درو ایستاده باشد .	الْحِیرَانُ جَمْعٌ .
الْإِزَاءُ : آنجا که آب اندر و شود از حوض .	الْجِئَةُ : پارگین ^۳ ، بِالتَّشْدِيدِ عَنْ
الْجَابِيَةِ : حوض بزرگ ، الْجَوَابِي جَمْعٌ .	أَبِي عُبَيْدَةَ وَالْأُمَوِيِّ وَالْكَسَائِيِّ
النَّهْيِ وَالتَّنْهِيَةِ : آب دان .	وَتَعْلَبٍ وَلَا يُشَدُّ ، ابْنُ دُرَيْدٍ
الْغَدِيرُ : گوی آب در دشت ^۲ ، الْغُدْرَانُ جَمْعٌ .	فِي الْجَمْهَرَةِ ، الْجِئَةُ مِثْلُ الْجِعَةِ
	وَجَمْعُهَا الْجِيءُ .

۱- در (ك) آمده : الحياض والأحواض جمعٌ .

۲- در (ك) آمده : حوض آب در دشت .

۳- در (ك) آمده : الجيئة : بالتشديد پارگین وفي المصنف عن ابی عبیده والاموی والکسائی و تعلب يشدد ولا يشدد ابن درید فی الجمهرة . الجيئة بالهمزة . مثل الجيعة

و جمعها الجي . ۴- در (آ) لا يشدد بود .

الفصل الثامن

في الآبار:

الْجُبُّ وَالْبَيْرُ وَالْقَلِيبُ ^۱ : چاه،	الْقَعْرُ وَالْعُمُقُ: بن چاه.
الْآبَارُ وَالْقُلُبُ جَمْعٌ.	بَيْرٌ جَمُومٌ: چاهی بسیار آب.
الْكَرُّ وَالْحِصِيُّ: چاه خرد نزدیک باب،	نَزُوحٌ وَنَزَحٌ: آنکه آبش بکشیده باشند.
الْكِرَارُ وَالْأَحْسَاءُ جَمْعٌ.	وَدَحْوَلٌ: کز.
الرَّكِيَّةُ: چاه فراخ، الرَّكَايَا جَمْعٌ.	وَحَسِيفٌ: آنکه در سنگت کنده باشند.
الشَّفِيرُ: لب سرچاه.	وَمَطْوِيَّةٌ: گرد بر گرد پیراسته.
الْجَالُ وَالْجَوْلُ: گردا گرد اندرون	الْجُدُّ: ناپیراسته، وَقَيْلُ الْجُدِّ: الْبَيْرُ
چاه ^۳ .	الْقَرِيبَةُ مِنَ الْكَلَاءِ.
الْجَبَا: گردا گرد سرچاه ^۴ .	وَجَرُورٌ: آنکه آب ازو با شتر کشند.

۱- در (ك) آمده: فصلٌ في ذكر الآبار والقلب.

۲- در (ك) آمده: البئر والقلب: چاه، الآبار والقلب جمعٌ. الجب: أيضاً چاه.

۳- در (ك) آمده: برچاه.

۴- در (ك) آمده: گرد بر گرد چاه.

وَنَزُوْعٌ: که بدست کشند^۱.

اندک شود.

وَمَتُوْحٌ^۲: که بدو دست کشند و بر بکره^۳.

وَقَرِيْحٌ وَبَدِيٌّ^۴: که نوه کنده باشند.

وَمَكُوْلٌ وَرَشُوْحٌ: آنکه آب اندک دهد.

وَنَشُوْلٌ: دیرینه و کهنه که آب بیرون

وَظَنُوْنٌ: آنکه یک چند آب دهد و

آورده باشند^۶.

یک چند ندهد^۵.

وَسُدْمٌ: انباشته، اَسْدَامٌ جَمْعٌ.

وَقَطُوْعٌ: آنکه چون باران نیاید آبش

۱- در (ك) آمده: آنکه آب ازو بدست کشند.

۲- متوح در (آ) متوج بود.

۳- در (ك) آمده: آنکه ازو بدو دست کشند بر بکره.

۴- آنکه آب یک چند دهد و یک چند وایستد (ك).

۵- در (ك) آمده: آنکه نو.

۶- در (ك) آمده: چاهی کهنه و دیرینه که آب او را بیرون آورده باشند.

الفصل التاسع

۱ فِي ذِكْرِ الْبَكْرَةِ وَآلِيهَا مِمَّا لَا غِنَىٰ بِالْبِشْرِ عَنْهُ
إِذَا أُسْتُقِيَ مِنْهَا :

الْبَكْرَةُ : معروف ۱ .	الْعَجَلَةُ : چرخ .
الْمَحَالَةُ : بکره بزرگ ۲ .	النَّعَامَةُ : چوب میان چرخ .
الْدَّمُوكُ : آنکه زود گردد .	الدَّالِيَّةُ : دولاب ، [وَ الْجَمْعُ الدَّوَالِي] .
الْخُطَافَانِ : این سوی و آن سوی بکره چون از آهن باشد ۳ .	الرِّشَاءُ وَالشَّطْنُ : رسن چاه ، الْأَشْطَانُ وَالْأَرَشِيَّةُ جَمْعٌ .
الْمِخْوَرُ : آن آهن که در میان بکره بود ۴ .	الدَّرَكُ : پاره ای رسن که در سر رسن بندند تا بآب رسد ۶ .
الزُّرْنُوقَانِ : دو دیوار بر سر چاه و یا دو چوب تا چرخ برو نهند ۵ .	

- ۱- در (ك) آمده: معروفة .
- ۲- در (ك) آمده: چرخ بزرگ .
- ۳- در (ك) آمده: این سوی و آن سوی چرخ چون از آهن باشد .
- ۴- در (ك) آمده: آهن که در میان چرخ باشد .
- ۵- در (ك) آمده: دو دیوار باشد بر سر چاه چرخ برو نهند با دو چوب .
- ۶- در (ك) آمده: پاره ای رسن که در رسن بزرگ بندند تا آن بپوسد نه رسن .

السَّلْمُ: دلو یک گوشه.	الدَّلْوُ: معروف، الدَّلَاءُ وَالدَّلِيُّ جَمَعٌ.
العَرَقُوتَةُ: چوب سردلو برپهنا.	الْغَرْبُ: دلو بزرگ، [الْغُرُوبُ جَمَعٌ].
وَهُمَا عَرَقُوتَانِ وَالْجَمْعُ الْعَرَاقِيُّ أُذُنُ الدَّلْوِ: گوشه دلو.	السَّجَلُ: مهتر از غرب.
الْوَذَمُ: دوهای گوشه، الْأَوْذَامُ جَمَعٌ.	الذَّنُوبُ: مهتر از سبیل.

البَابُ الرَّابِعُ وَالثَّلَاثُونَ

فِيْمَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنَ النَّجْمِ وَالشَّجَرِ وَذِكْرِ الْجِنَانِ
وَالْبَسَاتِينِ وَالْمَزَارِعِ وَغَيْرِهَا وَهُوَ سَبْعَةٌ عَشَرَ فَصَلًا:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

مِنْهَا فِي تَقْسِيمِ الرِّيَاضِ وَالْبَسَاتِينِ:

الرَّوْضَةُ وَالْمَرْجُ: مرغزار، الرِّيَاضُ

وَالْمَرْوُجُ جَمْعٌ.

الغَيْضَةُ وَالْأَجْمَةُ: بيشه، الغِيَاضُ

وَالْأَجْمُ جَمْعٌ.

الْحَائِطُ: ديوار بست، الْحَيْطَانُ

جَمْعٌ.

الْبَاغُ وَالْبُسْتَانُ: معروف^١، الْبَيْغَانُ

وَالْبَسَاتِينُ جَمْعٌ.

الْجَنَّةُ: بوستانی که درو درخت بسیار

بود^٢، الْجِنَانُ جَمْعٌ.

الْحَدِيقَةُ^٣: بستان ديوار بست.

١- در(ك) آمده: معروفان.

٢- در(ك) آمده: بوستانی که درو بسیار درخت باشد، الجنات والجنان جمع.

٣- الحديقة در(ك) نیامده.

٤- در(ك) آمده: الغيضة والعرين والزارة والغيل والخيس والعريس: بيشه

والأجمة ايضاً بيشه والغياض والأجم جمع.

المُسْنَأَةُ^۱: حمن:

الفصل الثاني

في المزارع:

المَزْرَعَةُ ^۱ : كشت زار، المَزَارِعُ جمع.	القَرَّاحُ ^۲ : نخته زمین ^۲ ، الأَقْرَحَةُ ^۱ جمع.
الضَّيْعَةُ وَالْعُقْدَةُ ^۳ : ضيعت، الضِّيَاعُ وَالْعُقْدُ جَمْعٌ.	السَّكْرُ ^۳ : برغ بسته ^۳ .
الدَّبْرَةُ وَالْمَشَارَةُ ^۴ : خوید.	البَثْقُ ^۴ : برغ گشاده ^۴ ، البَثْقُ جَمْعٌ.
	التَّرْعَةُ ^۵ : الروضة ^۵ ، التَّرْعُ جَمْعٌ.

۱- المُسْنَأَةُ در (ك) نیامده.

۲- در (ك) آمده: پاره زمین.

۳- در (ك) آمده: بند بسته.

۴- در (ك) آمده: بندك. ۵- التَّرْعَةُ در (ك) نیامده.

الفصل الثالث

فِيمَا يُحْصَدُ مِنَ الزُّرُوعِ كَالْبُرِّ وَأَصْنَافِهِ :

السِّفَا : داس خوشه ^۵ .	الْحَقْلُ وَالشُّطَّا : تزا ^۱ .
الْجِلُّ : سبازی ^۶ .	الشَّعْبُ : دو برگ شده.
التَّبْنُ : کاه.	الْفَرْشُ : سه برگ و چهار برگ شده ^۲ .
الْقَصَارَةُ : کفه.	الْفَرَّخُ : شاخ بیاورده.
العَصْفُ : برگ کشت.	الْخَامَةُ : شاخ ترو نازک ^۳ .
الزُّوَانُ ^۷ : دانه سیاه در میان غله ^۸ .	الْقَصَبَةُ : نایزه ^۴ .
	السُّبْلَةُ : خوشه، السَّنَابِلُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: کشت یک برگ.

۲- در (گ) آمده: سه برگ شده یا چهار برگ.

۳- در (گ) آمده: شاخ تازه وساق برآورده.

۴- در (گ) آمده: ساق. ۵- در (گ) آمده: داس.

۶- در (گ) آمده: سبازی و در (آ) سبازی بود.

۷- در (گ) آمده: الزوان.

۸- در (گ) آمده: دانه باشد در میان غله.

الرُّوشْمُ ^۵ : مهر غله.	الضُّغْتُ ^۱ : دسته کرده ^۱ .
الصُّبْرَةُ ^۶ : توده غله.	الْكُدْسُ ^۲ : خرمن ناکوفته.
الْهِنَّةُ ^۷ : خرمن پهن واکرده.	الْعَرْمَةُ ^۳ : کوفته و برهم کرده، الْعَرْمُ جَمْعٌ ^۳ .
الْمِحْوَقَةُ وَالْمِصْوَلُ ^۸ : جاروب خرمن.	الْمُدْرَى ^۴ : بیاد برداده.
الْبَيْدَرُ ^۹ : خرمن کاه، الْبَيْادِرُ جَمْعٌ.	

الفصل الرابع

فِي ذِكْرِ الْحُبُوبِ :

الْحَبُّ ^۱ : دانه، الْحُبُوبُ جَمْعٌ.	الْحَبِيَّةُ ^۲ : یک دانه.
الْحِنْطَةُ ^۳ وَالْقَمْحُ وَالْبُرُّ وَالْفُومُ ^۴ : گندم.	

- ۱- در (ك) آمده : دسته گیاه.
- ۲- الكدس در (ك) نیامده.
- ۳- در (ك) آمده : دسته دروده برهم نهاده.
- ۴- المذرى در (ك) نیامده.
- ۵- الروشم در (ك) نیامده.
- ۶- الصبرة در (ك) نیامده.
- ۷- الهنة در (ك) نیامده.
- ۸- المحوقة والمصول در (ك) نیامده.
- ۹- الفوم در (ك) نیامده.

الشَّعِيرُ: جو، الشَّعِيرَةُ ^۱ : يك دانه جو.	الْمَجُّ: ماش، وَهُوَ مُعَرَّبٌ.
السُّلْتُ: جو تروشه ^۲ .	الْجُلْبَانُ: مُلْك.
الذَّرَّةُ: ارزن.	الْبُطْمُ: بانقش.
الْجَاوَرُسُ وَالذُّخْنُ: گاورس.	الْحُلْبَةُ: کارنته ^۵ .
الْأَرَزُّ: برنج.	الْقِرْطُمُ ^۶ : کاژیره تخم.
الْفُولُ وَالْبَاقِلِي وَالْبَاقِلَاءُ: باقلى.	الْفُلْفُلُ: پلپل.
الْحِمَّصُ ^۳ : نخود.	الْكَبِيرُ: معروف ^۴ .
الْعَدَسُ: دانزه ^۴ .	

الفصل الخامس

فِي ذِكْرِ الْبُزُورِ:

الْبَزْرُ: تخم يانه، الْبُزُورُ جَمْعٌ. | الشُّونَيْزُ: بوغنچ.

- ۱- الشعيرة در (ك) نيامده. ۲- در (ك) آمده: جو برهنه.
- ۳- در (ك) آمده: الْحِمَّصُ: بكسر الميم عن المبرد وفتحها عن الثعلب.
- ۴- در (ك) آمده: نسك. ۵- در (ك) آمده: شنبلى.
- ۶- مراد القرطم والقرطم است.

الْخَرْدَلُ : سپندان خرد و خوش.

الْحُرْفُ : سپندان گند.^۳

الشَّهْدَانِقُ : کنودان.

[حَبُّ الْقَرَعِ : کدودانه].

النَّانِحُوَاهُ : معروف.

الْجُلْجُلَانُ : کشنیز خشک.

حَبُّ الْفَرْفَخِ : بوخل تخم.

الْكَرْوِيَاءُ^۱ : معروف.

الْكَمُونُ : زیره.

الرَّازِيَانَجُ : رازیانه.

بَزْرُ الْقَطُونَا : سیوش.^۲

السَّمْسِمُ : کنجد.

الْكَتَّانُ : معروف.

حَبُّ الرَّشَادِ : سپندان.

الفصل السادس

في ذكر الخلف:

قَوَارَةُ الْبِطِّيخِ : شکله خربزه.^۵

الْقِشْرُ : پوست خربزه و جزو.

الْخِلْفَةُ : ورکار، الخلف جمع.

الْبِطِّيخُ وَالْبَطَّابِيخُ : خربزه، البطاطيخ

وَالطَّبَّابِيخُ جمع.

۱- در (ك) آمده: الكروياء: معروف. ۲- در (ك) آمده: اسبغول.

۳- در (ك) پس از الحرف آمده: الرازيانج: بادبان.

۴- در (ك) آمده: بزبهن.

۵- در (ك) آمده: شکله که در خربزه کشند.

البَصَلُ : پیاز.	القِثَاءُ : خیار ^۱ .
الثُّومُ : سیر.	القَثَدُ : خیار بادرنگک.
الفُجْلُ : ترب.	الْجِرْوُ : زه خیار، الْأَجْرِي وَالْأَجْرَاءُ جَمَعٌ.
الْجَزْرُ : گزر.	الْحَدَجُ : سفجه.
السَّلْجَمُ ^۵ وَاللَّفْتُ : شلغم.	الْقَرَعُ وَالِدَبَّاءُ : کدو، الْقَرَعَةُ الدَّبَّاءَةُ : یکی.
القُنْبِيْتُ وَالْكَرْنَبُ : کلم.	الْيَقْطِينُ : درخت کدو.
السَّلْقُ : چغندر.	الْبَادَنْجَانُ وَالْكَهْلَبُ ^۲ وَالْمَغْدُ ^۳ : بادنجان ^۴ .
القُطْنُ [وَالْبِرْسُ وَالْعُطْبُ] : پنبه.	
الْفَرْزَعُ وَحَبَّةُ الْقُطْنِ : پنبه دانه.	
الْجَوْزَقُ : گوزه.	

- ۱- در (ك) آمده: خیار بادرنگک.
- ۲- در (ك) الكهلب نیامده.
- ۳- در (ك) المغد نیامده.
- ۴- در (ك) آمده: باتنگان.
- ۵- در (ك) السلجم آمده.
- ۶- الفرزع و حبة القطن در (ك) نیامده.

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ الرِّيحَانِ :

الرَّيْحَانُ : اسپرم، الرِّيحَانِ جَمْعٌ .	النَّرَجِسُ وَالْعَبْهُرُ : نرگس ^۲ ، وَقِيلَ
الضَّيْمَرَانُ وَالضُّوْمَرَانُ : شاهسپرم .	الْعَبْهُرُ بوستان افروز .
الْأَقْحُوَانُ : کویل ^۱ .	الشَّقِرُ ^۳ وَشَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله ^۴ .
الْحَوْذَانُ وَالنَّيْلُوْفَرُ : نیلوفر .	الْوَرْدُ : گل .
الْعَنْقَرُ وَالْمَرَزَنْجُوْشُ : مرزنگوش .	الْحَوْجِمُ : گل سرخ، الْوَاحِدَةُ حَوْجَمَةٌ .
الْآسُ : مورد .	الْوَتِيْرَةُ ^۵ : گل سپید .
السَّوْسَنُ وَالْخِيْرِيُّ وَالسِّيْسَنْبَرُ :	الْوَرْدُ الْمُضَاعَفُ : گل صد برگ .
معروفات .	الْوِعَاطُ : گل زرد .
الْعَنْدَمُ : خون سیاوشان و گفته اند لاله .	النَّسْرِيْنُ : نسترن ^۶ .

۱- در (گ) آمده: کافور اسپرم .

۲- در (گ) آمده: نرگس و قیل العبهر، بوستان او روز ودر (گ) پس از العبهر

آمده: العندَم: داله. العندَم ايضاً: خون سیاوشان.

۳- الشقر در (گ) نیامده. ۴- در (گ) آمده: لاله کوهی .

۵- در (گ) الوتیر آمده. ۶- در (گ) آمده: نسرین .

السَّمْسِقُ^۱ وَالْيَاسَمِينُ : ياسمن :
الْحُزَامِيُّ : خيرو .
الْبَنْفَسَجُ : بنفشه .
النُّورُ وَالزَّهْرُ : شكوفه .

الْحُزَامِيُّ وَالظَّيَّانُ وَالرَّيَّانُ
وَالْحَنَوَةُ وَالْمَرُوُّ وَالْعَبِيثُرَانُ
وَالْعَرَارُ : رِيَّاحِينَ بَدَوِيَّةٌ .

الفصل الثامن

فِي ذِكْرِ الْبُقُولِ :

الْبُقْلُ : تره، الْبُقُولُ جَمْعٌ .
الْبَقْلَةُ : يك شاخ تره .
الْكُرَّاثُ : گندنا .
الْبَاقَةُ : دسته تره .
الْكَرْفَسُ^۲ : معروف^۳ .
الْجَرَجِيرُ : بندو^۴ .
الْهِنْدَبَاءُ وَالْهِنْدَبَا : كاسنی .
الْحُكُّ وَالْبَاذِرُوجُ : بادرو^۵ .
الْخَسُّ : کیو^۶ .
الطَّرْحُونُ : معروف^۷ .

۱- مراد السَّمْسِقِ وَالسَّمْسِقِ است .

۲- در (آ) الْكَرْفَسُ بود . ۳- در (ك) آمده : كرسب .

۴- در (ك) کیلیز آمده و بندو در لغت بمعنی مذکور یافت نشد .

۵- در (ك) آمده : کاهو . ۶- در (ك) آمده : بویانک .

۷- در (ك) آمده : البیژه .

النَّعْنَاعُ وَالنَّعْنَاعُ ^۱ : پودینه.	الْفِضْفِصَةُ: سپست.
الْفَيْجَنُ: سداب ^۲ .	الْقَتُّ: سپست خشک.
الشَّيْبُ: شوی.	الْقَضْبُ وَالرَّطْبَةُ: تر.
الْفَرْفَخُ وَالرَّجْلَةُ وَالْبَقْلَةُ الْحَمَقَاءُ: بوخل ^۳ .	الْإِسْفَانَاخُ: سپاناخ.
الْحَمَّاضُ: تروشه.	السَّعْتَرُ: اویشن.
الْكُزْبُرَةُ: کشنیزتر ^۴ .	الْمَحْرُوتُ ^۵ : بیخ انجدان.
	الْأَنْجَدَانُ ^۶ : انگدان.

الفصل التاسع

فی نبات البر:

الْمَرَعَى^۷: چراگاه. | الْعُشْبُ وَالْكَلا: گیاه.

- ۱- النعناع در (گ) نیامده.
- ۲- الفیجن در (گ) نیامده و پس از النعنع نوشته شده: السداب: معروف.
- ۳- در (گ) آمده: بخل.
- ۴- در (گ) آمده: کشنیز.
- ۵- المحروت در (گ) نیامده.
- ۶- الانجدان در (گ) نیامده.
- ۷- در (گ) آمده: المرعی والابّ والمسرح والمشرّب: چراگاه، المرعی جمع "الروضة": مرغزار. روضة انف: ناچریده.

الْحَرْمَلُ : سپند .	الْحَشِيشُ : گیاه خشک .
النَّضِي : گندمه .	الْخَلَا ^۱ : گیاه تر .
الْحَلِي : گندمه خشک .	الرَّعِي : آنچه بچرد چهارپای از گیاه .
الثَّيْلُ : فریز .	الْخَلَّةُ : شیرین گیاه .
الْحَلْفَاءُ : دوخ ، الْحَلْفَةُ : یک شاخ دوخ .	الْحَمْضُ : شوره .
الْبَرْدِي : دوخ تر .	الْعَلَقَمُ : کوسته .
الْكَشُوْتُ وَالْكَشُوْتَاءُ : سرند .	الْحَنْظَلُ : باراو .
الْحَلْبَلَابُ وَاللَّبَّالَابُ ^۲ : میویزه .	الْمُرَارُ : اشتوه .
الْقَلَامُ : کاکل .	الْخِمْحِمُ : نَبْتُ لَهُ حَبٌ تُعْلَفُهُ الْإِبِلُ .
الشُّكَاعَى : چرخه .	الْعُنْصَلُ : پیاز دشتی .
الرُّغْلُ : سرم .	الْحِنْزَابُ : گزردشتی .
الذُّرْقُ وَالْحَنْدَقُوقُ : دیوسپست .	الشَّيْحُ : درمنه .

۱- الخنلای ناقص یابی است و در کتب لغت با یاء نوشته شده است . و در (ک) (گ)

آمده است: الخنلاء والرطب والعشب والکلا: گیاه تر .

۲- اللباب در (ک) نیامده .

وَوَاحِدُ الْكَمَاءِ كَمْ^۱.

الرَّابُّ: كَمَا.

الرَّيْبَاصُ: رِيَابُ.

الطَّرْتُوثُ: شَرِغَاظُ.

عِنَبُ الشَّعَلَبِ: سَبِنِگُورُ.

الْخَشْخَاشُ: كُوكَنَارُ.

السَّعْدَانَةُ: نَبَاتٌ بَدَوِيٌّ.

التَّنُومُ: آفَتَابُ پَرَسْتِ.

الْكَمَاءُ وَالْفُطْرُ: سِمَارُوْغُ^۱.

الفصل العاشر

فِي ذِكْرِ الشُّوكِ وَالْحَطَبِ:

وَالْعَرْفَجُ وَالْبُهْمَى^۱: ضُرُوبُ

مِنَ الشُّوكِ.

الْحَطَبُ: هَيْمَةٌ^۲.

الْحَضَبُ^۳: هَيْمَةٌ خَشَكٌ، الصَّادُ

الصَّادُ لُغْتَانِ فِيهِ.

الْحَسَكُ: مَعْرُوفٌ.

الشُّبْرِقُ: بَشْتَرِغٌ.

الضَّرِيعُ: بَشْتَرِغٌ خَشَكٌ.

الشُّوكُ: خَارٌ.

الْحَاجُ وَالسِّيَالُ وَالْقَتَادُ وَالْعَوْسَجُ

۱- در (گ) آمده: سیماروغ.

۲- در (گ) آمده: پاره هیمه.

۳- مراد الحَضَبُ والحَضَبُ است.

آتش انگیز.	الْحَطَبُ الْجَزَلُ: هيمه زفت و خشک.
المُحْتَطَبُ: هيمه دان و هيمه استان ^۲ .	الْحَطَبَةُ: يك پاره هيمه.
	الضَّرْمُ وَالْوَقُودُ وَالذُّكِيَّةُ ^۱ :

الفصل الحادي عشر

في ذكر الشجر:

العِرْقُ: بيخ درخت، العُرُوقُ والأَعْرَاقُ جمع.	الشَّجَرَاءُ: درختستان.
السَّاقُ: پوزه درخت.	الشَّجَرُ: درخت، الأشجار جمع.
اللِّحاءُ: پوست درخت.	الشَّجَرَةُ: يك درخت.
الغُصْنُ وَالشُّعْبَةُ وَالْقَضِيبُ: شاخ درخت، الغُصُونُ والأَغْصَانُ والشُّعْبُ وَالْقَضِيبَانُ جمع.	الدَّوْحَةُ وَالسَّرْحَةُ: درخت بزرگ.
الفرعُ: سرشاخ. الفروع جمع.	الوَدِيُّ: دال خال.
	العَجْزُ وَالْجِذْمُ وَالْجُرْثُومَةُ: كونه درخت، الأعجازُ والأجرانيمُ جمع.

۱- الضرم والوقود والذكية در (ك) نیامده.

۲- در (ك) پس از المحتطب آمده: الغضا: درختان خاردار، الغضاة: یکی.

الْوَرَقُ: برگ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ.	الْحَمَلُ: بار درخت، الْأَحْمَالُ
الْوَرَقَةُ: يك برگ.	جَمْعٌ.
الْهَدَبُ: برگ پهن، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ.	

الفصلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي نَعْوَتِهَا:

شَجَرَةٌ مُشْمِرَةٌ: درختی میوه دار.	وَرِيْقَةٌ: بسیار برگ.
فَنَوَاءٌ: بسیار شاخ.	جَرْدَاءٌ وَمَرْدَاءٌ: آنکه برگ ندارد.

الفصلُ الثَّالِثُ عَشَرَ

فِي أَصْنَافِهَا:

الدُّبُّ: چنار.	الْأَرْزَةُ ^۲ : نوژ.
الْعَيْشَامُ: سپیددار.	الصَّنَوْبِرُ ^۳ : بار او.

۱- در (گ) آمده: برگ باریک.

۲- الارزه در (گ) نیامده. ۳- الصنوبر در (گ) نیامده.

الْقَصْبُ وَالْقَصْبَاءُ: نى، وَالْقَصْبَاءُ:
نیستان^۴.

الطَّرْفَاءُ^۵: كز، الْوَاحِدَةُ: طَرْفَةٌ.

الْأَثْلُ: شورگز.

الْبَانُ^۶: معروف.

السِّدْرُ وَالسَّمْرُ^۷ [وَالسَّلْمُ] وَالرَّثَمُ

وَالْعَنَمُ وَالْغَافُ وَالْبَشَامُ

وَالْمَرْخُ وَالْعَفَارُ وَالْكَنْهَبَلُ

وَالْإِسْحَلُ: مِنْ أَشْجَارِ الْبَادِيَةِ

وَإِذَا أَرَدْتَ الْوَاحِدَةَ مِنْ هَذِهِ

كُلِّهَا زِدْتَ لِلْوَاحِدَةِ هَاءً.

الْأَرَزَةُ: بتحريك الراء: درخت ارزن^۱.

السَّرْوُ: معروف.

الْعَرَعَرُ: شَجَرٌ وَقَيْلٌ هُوَ السَّرْوُ.

الصَّفْصَافُ وَالْخِلَافُ: بيد.

الدَّرْدَارُ: سرو.

الضَّرْوُ: درخت بانقش.

الغُضَا: تاغ.

الغَرَبُ: سپیددار^۲.

النَّبَعُ: بشجیر.

الْخِرْوَعُ: بيد انجیر.

السَّاسِمُ^۳: آبنوس.

السَّاجُ: معروف.

۱- در (گ) آمده: بالتحريك شجر الارزن عن ابى عمرو.

۲- در (گ) آمده: بده.

۳- در (گ) آمده: الساسيم.

۴- در (گ) آمده: أيضاً نیستان.

۵- در (آ) الطرفاء بود.

۶- در (گ) البال بود.

۷- در (آ) السمر بود.

الفصل الرابع عشر

في ذكر النخيل :

العِدْقُ وَالْقِنُوقُ وَالْكَبَّاسَةُ : خوشه	الْحَشُّ وَالْحَدِيقَةُ : خرما استان ،
خرما ، الأَعْدَاقُ وَالْقِنُوانُ	الْحَشُوشُ وَالْحَدَائِقُ جَمْعٌ .
وَالْأَقْنَاءُ وَالْكَبَّاسَاتُ جَمْعٌ .	النَّخْلُ وَالنَّخِيلُ : درخت خرما .
العُرْجُونُ : چوب خوشه خرما ، العَرَّاجِينُ	النَّخْلَةُ : يك درخت ۱ .
جَمْعٌ .	الصُّورُ وَالْحَائِشُ : خرما بنان بسیار .
الشَّمْرَاخُ وَالشُّمْرُوخُ : شاخ خرما .	السَّكَّةُ : رسته خرما بن .
الصَّنُونُ : شاخ خرما که از بردیگر رسته	الْفُحَالُ : گشن خرما .
باشد ، الصَّنُونَانُ جَمْعٌ .	الْفَسِيلُ : دال خال خرما ، الْفُسلَانُ
الْخُوصُ : برگ خرما .	جَمْعٌ .
السَّعْفُ [وَالْجَرِيدُ] پوست درخت	الشَّرْبَةُ : گوی باشد که بکنند در زیر
خرما .	درخت خرما آب را ، الشَّرْبَاتُ
	جَمْعٌ .

۱- در (ك) آمده : خرما بن .

۲- در (ك) آمده : شاخ که از بن دیگری روید . الصَّنُونَانِ : دو .

الرُّطْبُ ۵: خرماى تر .	الْكَافُورُ وَالْقَفُورُ ۱ وَالْكَفْرِيُّ : تلوسه خرما .
الدَّقْلُ ۶: خرماى خشك .	الْجُمَارُ وَالْكَثْرُ وَالْقَلْبُ ۲: دل درخت .
الْحَشْفُ ۷: خرماى بد .	الطَّلَعُ ۳: شكوفه خرما كه از تلوسه پديد آيد .
النَّوَى وَالْعَجْمُ ۸: استه خرما .	الْبَلْحُ وَالْخَلَالُ ۴: غوره خرما ۳ .
النَّقِيرُ ۹: گوبر پشت استه خرما .	الْبُسْرُ ۵: غوره كه بزرگ شده باشد .
الْقَطْمِيرُ ۱۰: پوست استه خرما .	الزَّهْوُ ۶: آنكه رنگ نيك درو پديد آمده باشد .
الشَّقُّ ۱۱: جوى استه خرما .	التَّمْرُ ۷: خرما ، التَّمْرَةُ ۸: يكي .
التَّعْضُوضُ وَالْقَسْبُ وَالْجَيْبُ وَالْبَرْنِيُّ وَالْأَزَاذُ وَالْعَجْوَةُ : ضُرُوبٌ مِنَ التَّمْرِ .	

۲- القلب در (گك) نيامده و بجای معا

۱- القفور در (گك) نيامده .

على القاعدة بايد ثلاث باشد و مراد القلب والقلب والقلب است .

۳- در (گك) پس از غوره خرما آمده : الجدال : ايضا .

۴- در (گك) آمده : آنكه نيك رنگ پديد آمده باشد .

۵- الرطب در (گك) نيامده .

۶- الدقل در (گك) نيامده .

۷- الحشف در (گك) نيامده .

۸- النقير در (گك) نيامده .

۹- القطمير در (گك) نيامده .

۱۰- الشق در (گك) نيامده .

الفصل الخامس عشر

فی نعوّتها:

موقر ^۳ : بسیار بار ^۳ .	نخله ^۱ عَصِيدَة: آنکه دست بر شاخش رسد ^۱ .
سنهائ ^۴ : آنکه سالی بار آرد و سالی نه ^۴ .	جبارة ^۲ : آنکه دست بر شاخش نرسد.
غشّة ^۳ : باریک ساق.	باسقة ^۳ وعیدانة ^۳ : دراز.
رجبیه ^۳ : کز شده.	سحوق ^۳ : درازی دراز.
کارعة ^۳ : باب نزدیک.	بکور ^۳ : گرمه.
نادیه ^۳ : از آب دور.	میخار ^۳ : آنکه بارش دیر باز کنند.

۱- در (گ) آمده: آنکه دست بدو نرسد.

۲- جبارة در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: بسیار.

۴- در (گ) آمده: آنکه سالی بار دارد و سالی ندارد.

الفصل السادس عشر

في ذكر الأعتاب :

العنب : انگور ، الأعتاب جمع .	الكرم : رز ، الكروم جمع .
الحصرم : غوره .	العريش : چفته رز .
القعال : آنچه بریزد از شكوفه انگور .	القائمة : پایه رز .
حبة العنب : دانه انگور .	الجفنة : بیخ رز .
الحبة : دانه که در میان انگور بود .	الركيب ^۲ : جوی رز و گفته اند پشت جوی .
العنقود : خوشه انگور ، العناقيد جمع .	الحبلة : شاخی از شاخهای رز .
العسقية والخصلة : خوشه خردک .	النامية : تاق رز .

۱- در (ك) آمده : رز .

۲- در (ك) آمده : الرکيب : جوی رز ، الرکب جمع " وقيل الرکيب هو الحائل بين الأنهار شبه الظهر .

۳- در (ك) آمده : قضيب " من قضبان الكرم .

۴- در (ك) آمده : فرسك .

۵- الحبة در (ك) نیامده .
۶- در (ك) آمده : کوخک .

السَّمْلُ وَالشَّمْلَةُ : باقی خرما وانگور
که بر درخت بماند که دست بدان نرسد^۳.

العُمَشُوشُ : آونگ^۱.

الشَّجِيرُ : غزم^۲.

الفصل السابع عشر

في الثمار والفواكه:

مُفْلَقُ الْخَوْخِ : شفتالوی خشک کرده^۴.

المِشْمِشُ : زردآلو.

الْفِرْسِكُ : تالانه^۵.

الْكُمَثْرِيُّ : انبرود.

التَّفَّاحُ : سیب.

الدَّفَّاحُ : دستنبویه.

الْأَذْرِكُ : نلک.

العِشْرِقُ : زرک.

الثَّمَرَةُ وَالْفَاكِهَةُ : میوه ، الثَّمَارُ

وَالثُّمُرُ وَالْفَوَاكِهُ جَمْعٌ.

الرَّمَّانُ : انار.

السَّفَرَجَلُ : به ، السَّفَارِجُ جَمْعٌ.

التَّيْنُ : انجیر.

الزَّنْتُونُ : معروف.

الْإِجَّاصُ : آلو.

الْخَوْخُ : شفتالو.

۱- در (ك) آمده : اولنج.

۲- در (ك) آمده : تکر.

۳- در (ك) آمده : فجا واصله فی النخل وهو ما یبقی علیها من حملها.

۴- در (ك) آمده : شفتالوی کشته .

۵- در (ك) آمده : شفرنک .

۶- العشرق در (ك) نیامده .

الْفُسْتَقُ : پسته .	الْأُتْرُجُ وَالْأُتْرُجُ : ترنج .
الْفُنْدُقُ : معروف .	النَّارَنْجُ : معروف .
الْغُبَيْرَاءُ : سنجد .	الْجَوْزُ : گوز .
الْعُنَابُ : سنجد جیلان .	جَوْزٌ خَنِزٌ : گوز گرفته گرفته ۲ .
التُّوتُ : معروف .	مُكْتَنَزٌ : بسیار مغز .
الْفِرْصَادُ : خرتوت ۳ .	خَالِيَةٌ : پوده .
الزُّعْرُورُ : ازدف .	فَرِيكٌ : دست مال .
وچون خواهی که یکی را گوی هاء اندر آری ۴ .	اللَّوْزُ : بادام .
	الْجَلَّوْزُ : جلغوزه .

۱- الأُتْرُجُ وَالنَّارَنْجُ : معروفان (ك).

۲- در (ك) آمده : گوزی ارغ .

۳- در (ك) آمده : تود .

۴- در (آ) روی جمله مذکور خط کشیده شده و در (ك) نوشته شده است :

الواحدة من هذه كلها بالهاء .

البَابُ الْخَامِسُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَبْنِيَّةِ وَهُوَ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلًا:

الفصل الأول

مِنْهَا فِي الْجِدَارِ:

الْبِنَاءُ وَالْبُنْيَانُ: بِنَا، الْأَبْنِيَّةُ جَمْعٌ.	الْجِدْرُ: بِن دِيوَارِ ^١ ، الْجُدُورُ جَمْعٌ.
الْجِدَارُ: دِيوَارٌ، الْجُدْرَانُ وَالْجُدُرُ جَمْعٌ.	الْإِيَادُ: پِشْتِيوَانِ دِيوَارِ.
الْأَسُّ وَالْأَسَاسُ: بِنِيَادِ دِيوَارِ [الْأَسَاسُ جَمْعٌ].	الْعَرَقُ وَالسَّافُ ^٢ وَالْإِفْرِيزُ: نوردِ دِيوَارِ.
وَالْأَسُسُ جَمْعٌ.	الْبَرْزِينُ: پَرْچِينِ.

الفصل الثاني

فِي ذِكْرِ الْبُلْدَانِ:

الْبَلَدُ وَالْبَلَدَةُ وَالْكُورَةُ: شَهْرٌ،	الْبِلَادُ وَالْبُلْدَانُ جَمْعٌ.
---	-----------------------------------

٢- در (ك) الساق آمده.

١- در (ك) آمده: بوم دیوار.

السُّورُ : باره ۲.	المَدِينَةُ وَالْمِصْرُ : شهر بزرگ ،
الْحِصْنُ : حصار، الْحِصُونُ جَمْعٌ.	الْمَدَائِنُ وَالْمُدُنُ وَالْأَمْصَارُ
الْقَلْعَةُ ۳ : معروف، الْقِلَاعُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْخَنْدَقُ : معروف، الْخَنَادِقُ جَمْعٌ.	الْخَافِقُ : کناره شهر.
الْقَرْيَةُ : ديه، الْقُرَى جَمْعٌ.	ظَاهِرُ الْبَلَدِ : بیرون شهر.
الدَّسْكَرَةُ : کلاله، الدَّسَاكِرُ جَمْعٌ.	الدَّرْبُ : معروف، الدَّرُوبُ جَمْعٌ.
الرُّزْدَاقُ : روستا، الرِّزَادِيقُ جَمْعٌ.	الْبَيْضَةُ وَالْقَصَبَةُ : میان شهر،
	الْبَيْضَاتُ وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ.

الفصل الثالث

فِيمَا يَشْتَمِلُ الْمَدِينَةُ عَلَيْهِ :

وَالْحِلَلُ جَمْعٌ.	المَحَلَّةُ وَالْحِلَّةُ : آنجا که مردمان فرود
السُّكَّةُ : کوی، السُّكَّاتُ جَمْعٌ.	آینده، المَحَلَّاتُ وَالْمَحَالُّ

۱- در (گ) آمده: دروازه. ۲- در (گ) آمده: بارو.

۳- در (آ) القلعة بود. ۴- در (گ) آمده: کنده.

۵- در (گ) آمده: آنجا که مردمان فرود آمده باشند.

الزُّقَاقُ : كوزه^۱، الْأَزِقَّةُ جَمْعٌ.

السُّوقُ : بازار، الْأَسْوَاقُ جَمْعٌ.

الْجُوبَةُ : مَعْرُوفٌ وَإِشْتِقَاقُهَا مِنْ

الْجُوبِ وَهُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهَا

سُويقةٌ جِيبَتْ عَنْ سَمْتِ السُّوقِ

وَجَمَعُهَا الْجُوبُ كَنُوبَةٍ

وَنُوبٍ.

الْحَانُوتُ : دكان کارگر^۲، الْحَوَانِيتُ

جَمْعٌ.

الْخَانُ : کاروانسرای، الْخَانَاتُ

جَمْعٌ.

الْجَامِعُ : مزکت آدینه، الْجَوَامِعُ

جَمْعٌ.

الْكِتَابُ وَالْمَكْتَبُ : دبیرستان،

الْكِتَاتِيْبُ [وَالْمَكَاتِبُ] جَمْعٌ.

الْمَيْدَانُ : سپرس، الْأَمْيَادِيْنُ جَمْعٌ.

الْحَمَّامُ : گرمابه، الْحَمَّامَاتُ جَمْعٌ.

الْأَتُونُ : معروف.

الدِّيَوَانُ : معروف، الدَّوَاوِيْنُ جَمْعٌ.

السَّمَرَجُ : آنجا که مردمان را از برای

خراج بازدارند^۳ وَأَصْلُهُ إِسْتِخْرَاجُ

الْخَرَاجِ فِي ثَلَاثِ مَرَّاتٍ،

فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ.

السَّجْنُ : زندان، السُّجُونُ جَمْعٌ.

الْمَارِسْتَانُ : بیمارستان.

الطَّاحُونَةُ : آسیا.

الرَّحَى : سنگ آسیا، الرَّحِيَانُ : دو

۱- در (ك) آمده: كوچه .

۲- در (ك) آمده: دكان .

۳- در (ك) آمده: بازدارند از بهر خراج .

الأرْحِي وَالْأَرْحَاءُ جَمْعٌ .	اللَّحْدُ: معروف ، اللُّحُودُ جَمْعٌ .
الشَّاخُورَةُ ^۱ : داش خشت، سَمِعْتُهَا مِنْ	المَزْبَلَةُ: جای سرگین ، المَزَابِلُ
بَعْضِ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ أَرَهَا فِي	جَمْعٌ .
كِتَابِ إِمَامٍ .	الزَّبِيلُ: سرگین .
المَقْبَرَةُ: گورستان، المَقَابِرُ جَمْعٌ .	النَّعْشُ ^۲ : تختة مرده .
القَبْرُ: گور، القُبُورُ جَمْعٌ .	الجِنَازَةُ ^۳ : معروف .

الفصل الرابع

فِي تَفْصِيلِ أَمَكِنَةٍ مُخْتَلِفَةٍ تَخْتَصُّ بِالنَّاسِ:

المَحْفَلُ ^۴ : انجمن مردمان، المَحَافِلُ	النَّوَادِي جَمْعٌ .
جَمْعٌ .	الشَّغْرُ: آنجا که از دشمن بیم بود، الشُّغُورُ
المَاتِمُ ^۵ : انجمن زنان، المَاتِمُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
النَّادِي: انجمن مردمان از برای حدیث ^۵ ،	

۱- الشاخورة در کتب لغت عربی یافت نشد و در فرهنگ شعوری بمعنی کوره
آجر آمده و داش هم بمعنی کوره است .

۲- النعش در (ك) نیامده . ۳- الجنازه در (ك) نیامده .

۴- مراد المحفل والمحفل است .

۵- در (ك) آمده : جایگاه فراهم آمدن برای حدیث .

الموسم ^۱ : بازارگاه عرب ^۱ ، المواسم ^۱ جمع ^۱ .	المرقد ^۱ : جایگاه خواب .
المدرس والمدرسة ^۲ : آنجا که کتب درس کنند.	المرقب ^۲ : جایگاه دیدبان .
المشوار ^۳ : آنجا که ستور عرضه کنند بر خریدار .	الطراز ^۳ : آنجا که جامه های گران مایه بافند ^۲ .
المعركة ^۴ : جایگاه حرب .	المصطبة ^۴ : جایگاه غربا ، لغة ^۴ بغدادیة ^۴ .

الفصل الخامس

في تفصيل اماکن الطیر:

الوکور ^۱ : آشیان مرغ بردرخت ^۳ ، الوکور ^۱ والأوکار جمع ^۱ .	الوکن ^۲ : آشیان در کوه یا در دیوار ^۴ ، الوکون جمع ^۲ .
--	---

۱- در (ک) آمده: بازارگاه عرب .

۲- در (ک) آمده: آنجا که جامه های فاخر و گران مایه بافند .

۳- در (ک) آمده: آشیانه مرغ بردرخت .

۴- در (ک) آمده: آشیان در کوه یا بردیوار .

العُشُّ: آشیان در پوشش ^۱ ، الأَعْشَاشُ	جَمَعٌ.
وَالْعِشَّةُ ^۲ جَمَعٌ.	الأُدْحِيُّ: آشیان شتر مرغ خاصه،
الأَفْحُوصُ: آشیان بر زمین ^۳ ، الأَفَاحِيصُ	الأَدَاحِي جَمَعٌ.

الفصل السادس

فِي تَفْصِيلِ أَمَكِنَةٍ لِضُرُوبِ شَتَّى مِنَ الْحَيَوَانَ :

المُرَاحُ: شبگاه شتر ^۵ .	لِلْبَيْعِ.
المَرَبِدُ ^۶ : مَحْبِسُ الأَبِلِ ^۷ حَيْثُ	الإِصْطَبُلُ: جایگاه ستور.
كَانَ وَصَحْفَهُ أَهْلُ نَيْسَابُورَ	الزَّرْبُ وَالزَّرْبِيَّةُ: جایگاه گوسپند.
فَقَالُوا مَرَبَطٌ لِمَحَلَّةٍ مَعْرُوفَةٍ	العَرِينُ: جایگاه شیر.
كَانَتْ الأَبِلُ تُحْبَسُ فِيهَا	الوَجَارُ: جایگاه گرگ و کفتار.

- ۱- در (ك) آمده: آشیانه در پوشش.
- ۲- در (آ) و (ك) العَشَشَة بود.
- ۳- در (ك) آمده: آشیانه مرغ.
- ۴- الادحی در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: جایگاه شتر بشب.
- ۶- مراد المرَبِد و المرَبِد است.
- ۷- در (ك) آمده: محبس ابل حیث كان.

الْخَلِيَّةُ : جایگاه منج انگین ^۲ .	الْكِنَاسُ : جایگاه آهو و گوزن.
الْجُحْرُ : سوراخ مار و جزآن ^۳ ، الْجِحْرَةُ ^۴ جَمْعٌ.	الْقَرِيَّةُ : جایگاه مور.
	الْكُورُ : جایگاه منج ^۱ .

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ الدُّورِ :

دیگر فرو نیاید و یا بنا نکند، الْخِطَطُ ^۱ جَمْعٌ.	الدَّارُ : سرای، الدُّورُ وَالذِّيَارُ جَمْعٌ.
السَّقِيْفَةُ : پلان بیرونی، السَّقَائِفُ ^۲ جَمْعٌ.	الرَّسْمُ : نهاد سرای ^۵ ، الرَّسُومُ جَمْعٌ.
الدَّهْلِيْزُ : پلان اندرونی، الدَّهَالِيْزُ ^۳ جَمْعٌ.	الطَّلَلُ : نشان سرای، الْأَطْلَالُ [وَالطُّلُولُ] جَمْعٌ.
	الْخِطَّةُ : آنجا که خط بکشند تا کسب

۱- در (ك) آمده: جایگاه زنبور.

۲- در (ك) آمده: جایگاه مگس انگین.

۳- در (ك) آمده: سوراخ مار و سوسمار و جزآن.

۴- در (ك) آمده: الْحِجْرَةُ وَالْأَحْجَارُ جَمْعٌ.

۵- در (ك) آمده: نهادی سرای.

دَارٌ قَوْرَاءٌ وَفَيْحَاءٌ : سرای فراخ و
بزرگ.

الْقَصْرُ وَالْبُرْجُ وَالْجَوْسِقُ : گوشک،
الْقُصُورُ وَالْبُرُوجُ وَالْجَوَاسِقُ
جمع.

الصَّرْحُ : گوشک بلند.

الشَّرْفَةُ : گنجره گوشک، الشَّرَفُ
جمع.

الْحُجْرَةُ : معروف، الْحُجَرَاتُ
وَالْحُجُرُجَمْعُ.

السَّابَاطُ : معروف.

السَّاحَةُ وَالصَّحْنُ وَالْعَقْوَةُ : فراخ.

نای سرای، الْعَرَصَةُ : مثله،

الصُّحُونُ وَالسَّاحَاتُ وَالْعَرَصَاتُ

وَالْعِرَاصُ جَمْعٌ.

الْبَحْبُوحَةُ : میان سرای.

السُّدَّةُ : پیشگاه، السُّدَدُ جَمْعٌ.

الْمَنْهَرَةُ : آنجا که خاک بیفکنند بر در سرای،

وَنَرَى أَنْ إِشْتِقَاقَهَا مِنَ النَّهْرِ

وَهُوَ السَّعَةُ.

الفصل الثامن

فِيمَا تَشْتَمِلُ الدَّارُ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهَا :

الْصُّفَّةُ : معروف، الصُّفَفُ جَمْعٌ. الْبَهُوُ : أيضاً صفة.

۱- در (آ) عليها بود.

الرِّوَاقُ: معروف^۱، الأَرْوَاقَةُ جَمْعٌ.

الْأَسْطُوَانَةُ وَ السَّارِيَةُ : ستون ،

الْأَسْطُوَانَاتُ وَالْأَسَاطِينُ

وَالسَّوَارِي جَمْعٌ.

الْجَنْبُذَةُ: گنبد، الْجَنَابِذُ جَمْعٌ.

الْأَزْجُ: سغ، الْأَزَاجُ جَمْعٌ.

الطَّاقُ وَالرَّفُّ: معروف.

الْبَيْتُ: خانه، الْبُيُوتُ جَمْعٌ.

صَدْرُ الْبَيْتِ: پیشگاه خانه^۱.

كِسْرُ الْبَيْتِ: يك سوی خانه.

زَاوِيَةُ الْبَيْتِ: گوشه خانه.

سَقْفُ الْبَيْتِ: آسمانه خانه.

الْجَائِزُ: تزه^۲، الْأَجُوزَةُ وَالْجُوزَانُ

جَمْعٌ.

الْعَارِضَةُ: فرسب^۳، الْعَوَارِضُ

جَمْعٌ.

السَّطْحُ: بام، السُّطُوحُ جَمْعٌ.

الْمِيزَابُ وَالْمِثْعَبُ: ناودان ،

الْمَازِيْبُ وَالْمِثَاعِبُ جَمْعٌ.

الْكُؤَةُ: روزن، [الْكُؤِي جَمْعٌ].

لِلطَّارِمَةِ: طارم، فَارْسِيٌّ مُعَرَّبٌ.

الْمَخْبِزُ: تنورستان، الْمَخَابِيزُ جَمْعٌ.

الْمَحْطَبُ: هیمه دان، الْمَحَاطِبُ

جَمْعٌ.

۱- در (گک) آمده: پیش خانه.

۲- در (گک) آمده: تیرخانه.

۳- در (گک) آمده: تیر بزرگ.

۴- در (گک) الْمُحْتَطَبُ آمده.

وَوَاحِدُهَا نَبْرٌ وَيُجْمَعُ الْأَنْبَارُ

عَلَى الْأَنْبَابِ

الْحَوَاطَةُ : پرخو.

الْمَخْبَأُ : نهان خانه.

الْغُرْفَةُ وَالْعُلْيَةُ : پرواره، الْغُرْفُ

وَالْعُلْيَاتُ جَمْعٌ.

الْمَيْضَا وَالْمُسْتَرَا حُ وَالْخَلَاءُ

وَالْكَنَيْفُ : آب خانه.

الْبَالُوعَةُ : چاه میان سرای.

الْمَطْبَخُ : جای دیگ پختن.

السَّرْبُ : سنب، الْأَسْرَابُ جَمْعٌ.

النَّفَقُ^۱ : آنکه منفذ دارد.

السَّرْدَابُ^۲ : معروف.

المَشْرِبَةُ^۳ : بام ستون.

المَشْرِقَةُ : بام ستون سوی آفتاب.

الْكُنْدُوجُ : کندو، الْكِنَادِيجُ جَمْعٌ.

الْأَنْبَارُ : معروف، وَالْإِسْتِعْمَالُ عَلَى

الْجَمْعِ كَالسَّرَاوِيلِ دُونَ الْوَاحِدِ

۱- النَّفَقُ در (گ) نیامده.

۲- السَّرْدَابُ در (گ) نیامده.

۳- المَشْرِبَةُ در (گ) نیامده.

۴- در (گ) آمده : وَرَوَّارَهُ.

۵- در (گ) آمده : الْعَلَالِي وَالْغُرْفُ جَمْعٌ.

الفصل التاسع

فِي ذِكْرِ الْبَابِ وَمَا يَجْمَعُهُ ۱ :

الْحَلَقَةُ : مَعْرُوفٌ وَجَمْعُهَا الْحَلَقُ
عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ وَالْحَلَقُ عَنْ
الْأَصْمَعِيِّ كَبَدْرَةٌ وَبَدْرٌ.

الْعِضَادَتَانِ : دُوبازوی در.

الْإِعَارِضَةُ : چوب زور در، الْعَوَارِضُ
جَمْعٌ.

الْعَتَبَةُ : آستانه در، الْعَتَبَاتُ جَمْعٌ.

الْوَصِيدُ : پیش آستانه در، الْوُصُدُ
جَمْعٌ.

النَّجْرَانُ : جایگاه پاشنه در.

الشُّجَارُ وَاللِّزَازُ : چوب که واپس در

الْبَابُ : در، الْأَبْوَابُ جَمْعٌ.

الرَّتَّاجُ وَالرَّتَّجُ : درِ بزرگ ،
وَالرَّتَّاجُ : الْبَابُ الْمَغْلَقُ عَنْ

الْخَلِيلِ.

الصَّفِيحَةُ : تخته در، الصَّفَائِحُ
جَمْعٌ.

صَيْرُ الْبَابِ : شکاف در.

الضُّبَّةُ : آهن که بر درزند، الضُّبَّاتُ
جَمْعٌ.

المِسْمَارُ : میخ آهنین، المِسَامِيرُ
جَمْعٌ.

السُّسْلَةُ : زنجیر، السُّلَّاسِلُ جَمْعٌ.

۱- در (آ) یجمعها بود.

الدَّكَّةُ : دکان بردسرای و بهرجای که
باشد.^۳

افکنند آمتی را^۱.
الفائز^۲: آستان زورین.

الفصل العاشر

في الأغلاق :

الغلقُ والمغلاقُ : کلیددان، الأغلاقُ | سینُ المِفْتَاحِ : دندانه کلید.
والمغاليقُ جمعٌ. | القفلُ : معروف، الأقفالُ جمعٌ.
المِقْلَادُ والمِفْتَاحُ والإقْلِيدُ^۵ : | الفِراشَةُ : پره قفل.
کلید، المَقَالِدُ وَالمَقَالِيدُ | الزَّرْفِينُ وَالرِّزَّةُ : زُفرین، الزَّرَافِينُ
والمَفَاتِيحُ وَالمَفَاتِيحُ جمعٌ. | وَالرِّزَاتُ جمعٌ.

۱- در (ك) آمده: چوبی که فرانس افکنند ایمنی را.

۲- الفائز در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: دکان بردسرای و یا جای که باشد.

۴- در (ك) آمده: الغلقُ والمِغْلَقُ.

۵- در (ك) آمده: المِقلَدُ وَالمِقلَادُ وَالإقْلِيدُ وَالمِفْتَاحُ وَالمِفْتَاحُ.

الفصل الحادي عشر

في ذكر أبنية العرب :

نخيمه ^۱ : بنزدیک عرب خانه‌ای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی ^۱ را .	الشقة ^۳ : یک پاره از خیمه که در هم دوخته باشند ^۳ .
وَالْجَمْعُ : خِيَامٌ وَخِيَمَاتٌ وَخِيَمٌ وَتُجْمَعُ أَيْضاً بِخِيَمٍ كَبَدْرَةٍ وَبِدْرِ فَإِذَا كَانَ الْبَيْتُ مِنَ الصُّوفِ أَوْ الْوَبْرِ فَهُوَ خِبَاءٌ وَالْجَمْعُ أَخْبِيَةٌ فَإِذَا كَانَ مِنَ الْأَدِيمِ فَهُوَ طِرَافٌ ومردمان هم‌هرا خیمه گویند بر توسع و تشبیه ^۲ .	الکيس ^۴ : زیر شقه که بر زمین باشد .
	العرقه ^۵ : نوار که بر شقه دوزند استواری را و شاید بود که عرق از اینجا گویند جوئهارا که در پیش رواق و صفه گیرند .
	الْحِتر ^۵ : پاره‌ای که در دامن خیمه دوزند تا پوشیده تر باشد ^۵ .
	الأطناب ^۶ : رشته‌های خیمه، الطنب ^۶ : یکی .

- ۱- در (ك) آمده: بنزدیک عرب جای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی را.
- ۲- در (ك) آمده: مردمان همه را خیمه خوانند بر توسع و تشبیه .
- ۳- در (ك) الشقاق جمع الشقه آمده .
- ۴- در (ك) الكيس بجای الكيس آمده .
- ۵- در (ك) آمده : پاره که در دامن خیمه دوزند .

كَالْخِوَانِ وَالْخُونِ فِعَالٌ وَفُعْلٌ.

النُّؤْيُ : چوبی باشد که بکنند گرداگرد

خیمه آب باران را، وَالْجَمْعُ : أَنْاءٌ

وَنُؤْيٌ فَنَاءٌ أفعالٌ وَنُؤْيٌ فُعولٌ.

السُّرَادِقُ : سراپرده، وَهُوَ مَا أَحَاطَ

بِالْبِنَاءِ، السُّرَادِقَاتُ جَمْعٌ.

الْوَتِيدُ ١ : میخ خیمه وجزآن، الْأَوْتَادُ

جَمْعٌ وَيُدْغَمُ فَيُقَالُ وَدٌ.

الْعَمُودُ : چوب خیمه، الْعَمَدُ جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ : چوب میان خیمه.

الْخَالِفَةُ : چوب واپسین ٣، الْخَوَالِفُ
جَمْعٌ.

الْبِوَانُ : چوب پیشین، الْبِوَانُ جَمْعٌ.

١- در صورتیکه وِتْد خوانده شود ادغام می گردد و مراد الوِتْدُ والوِتِيدُ است.

٢- مراد العَمْدُ والعَمُدُ است.

٣- در (ك) آمده : واپسین خیمه.

البَابُ السَّادِسُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا مِنَ النُّجُومِ
وَالرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ وَالْمَطَرِ أَحَدُ عَشَرَ فَصلاً :

الفصلُ الأوَّلُ

فِي السَّمَاءِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا :

السَّمَاءُ : آسمان، السَّمَاوَاتُ جَمْعٌ .	الْقُطْبُ : النُّقْطَةُ الَّتِي عَلَيْهَا مَدَارُ -
الْأَفُقُ : كِنَارُهُ آسْمَانُ، الْآفَاقُ جَمْعٌ .	الْفَلَكَ .
كَبِدُ السَّمَاءِ : مِيَانُ آسْمَانٍ .	الْمَجْرَةُ : رَاهُ كَاهِكْشَانِ .
الْفَلَكَ : مَعْرُوفٌ ، الْآفَلَكَ جَمْعٌ .	

الفصلُ الثَّانِي

فِي ذِكْرِ الشَّمْسِ :

الشَّمْسُ : خورشيد، الشَّمُوسُ جَمْعٌ . | عَيْنُ الشَّمْسِ : چشمه خورشيد ،

وَكُسُوفُهَا: گرفتن او .	وَطَفَاوَتُهَا: شادروان ^۱ او، وَايَاتُهَا:
وَمَشْرِقُهَا: آنجا که برآید از او.	روشنایی او.
وَمَغْرِبُهَا: آنجا که فرو شود برو.	وَقَرْنُهَا وَحَاجِبُهَا: روشنایی او نخستین
ذُكَاةٌ: نام او.	که برآید ^۲ .
	وَشُعَاعُهَا: پرتو او.

الفصل الثالث

فِي أَسْمَاءِ الْبُرُوجِ الَّتِي هِيَ مَنَازِلُ الشَّمْسِ وَغَيْرُهَا :

الْمِيزَانُ .	الْحَمَلُ .
الْعَقْرَبُ .	الثَّوْرُ .
الْقَوْسُ .	الْجَوْزَاءُ .
الْجَدِيُّ .	السَّرَطَانُ .
الدَّلْوُ .	الْأَسَدُ .
الْحُوتُ .	السِّنْبَلَةُ .

۱- در (گ) آمده : سرای پرده او .

۲- در (گ) آمده : روشنایی او که نخست پدید آید .

الفصل الرابع

في ذكر القمر:

القَمَرُ: ماه، الأَقْمَارُ جَمْعٌ.	الْهَالَةُ: شادورد ماه، الْهَالَاتُ جَمْعٌ.
الْهَيْلَالُ: ماه نو، الْأَهْلَةُ جَمْعٌ.	السَّاهُورُ: غلاف ماه.
الْبَدْرُ: ماه شب چهارده، الْبُدُورُ جَمْعٌ.	الْفَخْتُ وَالْقَمَرَاءُ: ماهتاب.

الفصل الخامس

في منازل القمر وهي ثمانية وعشرون منزلاً:
يَنْزِلُ الْقَمَرُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بِمَنْزِلٍ مِنْهَا

الْغَفْرُ.	الشَّوْلَةُ.
الزُّبَانِي.	النَّعَائِمُ.
الْإِكْلِيلُ.	الْبَلْدَةُ.
الْقَلْبُ.	سَعْدُ الذَّابِحِ.

۱- در (گ) آمده: روشنایی گرداگرد ماه.

الْهَقْعَةُ	سَعْدٌ بُلْعٌ ۱.
الْهَنْعَةُ	سَعْدٌ السُّعُودِ.
الذَّرَاعُ	سَعْدٌ الْأَخْبِيْتَةِ.
النَّشْرَةُ	فَرْعٌ الدَّلْوِ الْمُقَدَّمِ.
الطَّرْفَةُ	فَرْعٌ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّرِ.
الْجَبْهَةُ	بَطْنُ الْحَوْتِ.
الزَّبْرَةُ	الشَّرْطَيْنِ.
الصَّرْفَةُ	الْبُطَيْنِ.
الْعَوَاءُ	الثَّرِيًّا.
السَّمَاكُ	الدَّبْرَانُ.

۱ - سعد بلع در (ك) نیامده.

الفصل السادس

فِي ذِكْرِ الْأَنْجُمِ الْخَمْسَةِ الَّتِي نَطَقَ الْقُرْآنُ بِهَا

وَهِيَ الْخُنُسُ الْجَوَارِي الْكُنُسُ:

عُطَارِدُ.

الزُّهْرَةُ.

زُحَلُ.

المُشْتَرِي.

المِرْيَخُ.

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ جُمَلٍ مِنَ النُّجُومِ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا

فِي الرَّسَائِلِ وَالشُّعْرِ:

جَمْعٌ.

الدَّرِّيُّ : ستاره روشن ، الدَّرَارِيُّ

جَمْعٌ.

النَّجْمُ : ستاره، النُّجُومُ جَمْعٌ وَالنَّجْمُ

أَيْضاً : نامی است خاص پروین را.

الْكُوكَبُ أَيْضاً : ستاره، [الْكُوكَبُ

۱- اشاره است بآیه ۱۵. سوره ۸۱.

<p>الفکة: کاسه درویشان و آن چند ستاره است همجور^۳ دایره‌ای^۴.</p>	<p>بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَى^۱: هفتورنگ مہین و آن هفت ستاره است نزدیک قطب سه را بنات گویند و چهار نعش^۱.</p>
<p>السَّمَاءُ الْأَعَزَلُ وَالسَّمَاءُ الرَّامِحُ: دو ستاره است معروف^۵.</p>	<p>بَنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَى: هفتورنگ کھین.</p>
<p>النَّسْرُ الطَّائِرُ وَالنَّسْرُ الْوَاقِعُ: معروف^۵.</p>	<p>الْفَرَاقِدَانِ: دو برادران و آن در ستاره پیشین است از نعش.</p>
<p>الْعِوْقُ: ستاره ایست روشن بر کنار مجره. سَهِيلُ: ستاره ایست سرخ تنها از ستارگان بیمن بیند آنرا.</p>	<p>الْجَدَى: آخر ستاره ایست از هفتورنگ کھین که قبله بدان بدانند.</p>
<p>الشَّعْرَى الْعَبُورُ وَالشَّعْرَى - الْغَمِيصَاءُ وَالْغَمُوضُ: دو ستاره</p>	<p>السُّهَى: ستاره ایست خرد نزدیک به هفتورنگ مہین که روشنی چشم بدان امتحان کند^۲.</p>

- ۱- در (گ) آمده: هفت ستاره است، چهار را نعش خوانند و سه را بنات.
- ۲- در (گ) آمده: ستاره‌ای باشد خرد نزدیک هفتورنگ مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند.
- ۳- همجور در (آ) شاید همچون باشد.
- ۴- در (گ) آمده: ستاره‌ای چند است بر سان دایره‌ای آنرا مردمان عام کاسه درویشان خوانند.
- ۵- در (گ) آمده: دو ستاره دیگر است.

است روشن با هر یکی ستاره‌ای باشد | که آن را مرزم خوانند.

الفصل الثامن

في ذكر الرياح :

الرياحُ : باد، الرياحُ جمعٌ.	القَبُولُ : آن باد که برابر خانه جهد ^۲ و
الجنوبُ : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی فرا در کعبه دارد ^۱ .	الصَّبَا كَذَلِكَ.
الشَّمَالُ : آن باد که از سوی مغرب جهد برابر جنوب.	النَّكْبَاءُ : آنکه راهش نه راه این چهار باشد در وقت جستن.
الدَّبُورُ : آن باد که از پس محانه جهد.	الأَعْصَابُ : دوله باد، الأَعْصَابُ جمعٌ.
	الهِيفُ : باد گرم که از سوی یمن جهد.

-
- ۱- در (ك) آمده : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی بکعبه دارد.
و در حاشیه (آ) برای شمال و جنوب چنین نوشته شده : این غلط محض است جنوب
آن باد است که از جهت کعبه وزد و شمال آن باد است که از مقابل کعبه وزد و الإصطلاح
على هذا اليوم وإن كان على مقاله المصنف والعهدَةُ عليه.
- ۲- در (ك) آمده : آن باد که برابر دبور جهد.

الفصل التاسع

فِي نَعْوَتِهَا:

وَحَاصِبٌ: آنکه سنگ آرد.	رِيحٌ هَدُوجٌ: بادی بانگ کن.
وَهَبْوَةٌ: آنکه خاک آرد.	وَحَجُوجٌ: سخت.
وَعَرِيَّةٌ وَصَرَصَرٌ: سرد.	وَنُؤُوجٌ: آنکه زود جهد.
وَبَلِيلٌ: سردی که با او نم باشد.	وَهَجُومٌ: آنکه خیمه بر کند.
وَحَرَرٌ: باد گرم که شب جهد.	وَحَرِيْقٌ: آنکه خیمه بدرد.
وَسَمُومٌ: آنکه بروز جهد.	وَعَاصِفٌ وَبَارِحٌ: بنیرو.
وَلَاقِحٌ: آنکه میغ را گرد کند و درخت	وَرَيْدَةٌ وَرَيْدَانَةٌ: نرم.
را باردار و ضدّها العَقِيمُ.	وَرُخَاءٌ: نرمی نرم.
	وَنَسِيمٌ: نرمی خوش.

۱- ریدانه در (ك) نیامده.

الفصل العاشر

فِي السَّحَابِ :

النَّشْءُ : میغ چون پدید آید.	الْحَبِيْبُ : آنکه می خیزد پاره پاره تاپیوسته شود .
السَّحَابُ : آنکه خود را می کشد در هوا.	النَّشَاطُ : آنکه از زمین دور بود ^۱ .
الْغَمَامُ : آنکه آسمان را بپوشد.	الْهَيْدَبُ : آنکه بر زمین نزدیک بود ^۲ .
السَّدُّ : آنکه آفاق را بپوشد.	الرَّبَابُ : آنکه در پاره دیگر آویخته بود.
الْعَارِضُ : آنکه سایه افکند.	الْمُزْنُ وَالصَّبِيْرُ : آنکه سپید باشد.
الْعَرَّاضُ : آنکه با او رعد و برق باشد.	الْحَمْلُ : آنکه سیاه باشد.
النَّمِرُ : آنکه پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا نَمِرَةٌ.	الدَّجْنُ : آنکه تاریک باشد.
الْقَزَعُ ^۱ : آنکه پراکنده باشد ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا قَزَعَةٌ.	الْجَفَلُ : آنکه تنک باشد و آب ندارد.
	الرُّكَامُ : آنکه برهم نشسته باشد.

- ۱- در (آ) القَزَاعُ بود.
- ۲- در (ك) آمده: آنکه از زمین دور باشد .
- ۳- در (ك) آمده: آنکه نزدیک باشد.
- ۴- الصَّبِيْرُ در (ك) نیامده.

آنکه میغش باران نیارد .	الْجِلْبُ : آنکه سرما آرد و باران ندارد .
الرَّعْدُ : معروف ، الرَّعْوُدُ جَمْعٌ .	الْجُهَامُ : آنکه آب برینخته باشد .
قَوْسٌ قَزَحٌ : سریر ^۲ .	الْبَرْقُ : بَخْنُوهُ ^۱ ، الْبُرُوقُ جَمْعٌ .
الضَّبَابُ : نژم .	الْبَرْقُ الْخَلْبُ وَبَرْقُ الْخَلْبِ :

الفصل الحادی عشر

فِي الْمَطَرِ وَمَا يُنَاسِبُهُ^۳ :

الرَّهْمَةُ : خرد و هموار ، الرَّهْمُ جَمْعٌ .	الْمَطَرُ : باران ، الْأَمْطَارُ جَمْعٌ .
الدَّيْمَةُ : شبان روزی . الدَّيْمُ جَمْعٌ .	الرِّذَاذُ : باران خرد قطره .
الْحَيَا : آنکه زمین را زنده کند .	الْوَابِلُ : باران بزرگ قطره .
الْجَدَا : آنکه عام باشد .	الطَّلُّ : نرمی نرم ، الطَّلَالُ جَمْعٌ .
الْغَيْثُ : باران که در وقت حاجت آید .	الْدَثُّ وَالرِّكُّ : ضعیف .

۱- در (ك) آمده: معروف .

۲- در (ك) آمده: کمان که بر آید سبز و سرخ .

۳- در (آ) و (ك) یُنَاسِبُها بود .

۴- در (ك) آمده: آنکه پیانی بارد .

النَّدَى: نَم، الأَنْدَاءُ وَالْأَنْدِيَّةُ جَمْعٌ.

الثَّلْجُ: بَرَف، الثَّلُوجُ جَمْعٌ.

الْبَرْدُ: تَكَرَّرَ.

الْجَمَدُ: بَجَجَ.

الْغِيُوْثُ جَمْعٌ.

الْوَدْقُ^۲: أَنْكَهَ بِيَابِي بَارِد.

الرَّجْعُ: أَنْكَهَ وَادْرَأَيْسْتَد.

الشُّؤْبُوْبُ: أَنْكَهَ بِشْتَابٍ بِيَارِدٍ وَبَارِزٍ.

أَيْسْتَد، الشَّابِيْبُ جَمْعٌ.

۲- الودق در (ك) نیامده.

۱- الغیوٹ در (ك) نیامده.

۳- در (ك) پس از الثلج آمده: الصقيع: بژ.

البَابُ السَّابِعُ وَالْثَلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَوْقَاتِ وَالْأَزْمِنَةِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ عَشَرَ فَصَلًا:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي الْأَوْقَاتِ:

الْوَقْتُ: هُنَاكَ، الْأَوْقَاتُ جَمْعٌ.	وَالْحِجَجُ وَالْأَحْوَالُ جَمْعٌ.
الزَّمَانُ وَالزَّمَنُ: زَمَانُهُ، الْأَزْمِنَةُ	الشَّهْرُ: مَاهُ. الْأَشْهُرُ وَالشُّهُورُ
وَالْأَزْمَانُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الدَّهْرُ وَالْعَصْرُ: رَوْزْكَارُ، الدُّهُورُ	الْأَسْبُوعُ: هَفْتُهُ، الْأَسَابِيعُ جَمْعٌ.
وَالْأَعْصَارُ وَالْعُصُورُ جَمْعٌ	السَّاعَةُ: جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ اللَّيْلِ
وَكَذَلِكَ الْمُنُونُ.	وَالنَّهَارُ: السَّاعَاتُ وَالسَّاعُ
السَّنَةُ وَالْعَامُ وَالْحَوْلُ وَالْحِجَّةُ:	جَمْعٌ.
سَالٌ، السَّنُونَ وَالْأَعْوَامُ	الْحَيْنُ: هُنَاكَ. الْأَحْيَانُ جَمْعٌ.

الفصلُ الثاني

في فصولِ السنّةِ :

الرَّيْبِعُ : بهار ، الأَرْبَعَةُ جَمْعٌ .

الرَّيْبِعُ : بهار ، الأَرْبَعَةُ جَمْعٌ .

الشِّتَاءُ : زمستان .

الصَّيْفُ : تابستان .

الفصلُ الثالثُ

في أسماءِ الشُّهُورِ الإثْنَيْ عَشَرَ بِالْعَرَبِيَّةِ :

شَعْبَانُ .

المُحَرَّمُ .

رَمَضَانُ .

صَفَرُ .

شَوَّالُ .

رَبِيعُ الْأَوَّلِ .

ذُو الْقَعْدَةِ .

رَبِيعُ الْآخِرِ .

ذُو الْحِجَّةِ .

جُمَادَى الْأُولَى .

وَكَانَ يُقَالُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ

جُمَادَى الْآخِرَةِ .

لِلْمُحَرَّمِ الْمُؤْتَمِرِ وَالصَّفَرِ

رَجَبُ .

۱- الأخرقه در (ك) نيامده .

نَاجِرٌ وَكِرْبَيْعِ الْأَوَّلِ خَوَّانٌ
وَكِرْبَيْعِ الْآخِرِ وَبَصَانٌ
وَلِجُمَادِي الْأُولَى حَنِينٌ
وَلِجُمَادِي الْآخِرَةِ رَبِّي وَلِرَجَبِ
أَصَمٌ وَلِشَعْبَانَ عَاذِلٌ وَلِرَمَضَانَ
نَاتِقٌ وَلِشَوَّالٍ، وَعَلٌ وَلِذِي
الْقَعْدَةِ، وَرَنَّةٌ وَلِذِي الْحِجَّةِ :
بُرْكٌ .

الفصل الرابع

فِي أَسْمَائِهَا بِالسُّرِّيَانِيَّةِ :

تَشْرِينُ الْأَوَّلِ .	حَزِيرَانٌ .
تَشْرِينُ الْآخِرِ .	تَمُوزُ .
كَانُونُ الْأَوَّلِ .	آبُ .
كَانُونُ الْآخِرِ .	أَيْلُولُ .
شُبَّاطُ .	فَأَيْلُولُ وَتَشْرِينُ الْأَوَّلِ
أَذَارُ .	وَتَشْرِينُ الْآخِرِ : شَهْرُ الْخَرِيفِ .
نَيْسَانَ .	كَانُونُ الْأَوَّلِ وَكَانُونُ الْآخِرِ
أَيَّارُ .	وَشُبَّاطُ : شَهْرُ الشِّتَاءِ .

۱- در (رگ) و (آ) بجای حنین، حنین نوشته شده. و مراد حنین و حنین است.

الصَّيْفِ. وَثَلَاثَةُ أَيَّامٍ مِنْ آخِرِ
شُبَّاطٍ وَأَرْبَعَةٌ أَيَّامٍ مِنْ أَوَّلِ أَذَارٍ
هِيَ أَيَّامُ الْعَجُوزِ.

أَذَارُ وَنَيْسَانُ وَأَيَّارُ : شُهُورُ
الرَّبِيعِ .
حَزِيرَانُ وَتَمُوزُ وَآبُ : شُهُورُ

الفصل الخامس

فِي أَسْمَائِهَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

مهر ماه .	فروردین ماه .
آبان ماه .	اردیبهشت ماه .
آذر ماه .	خرداد ماه .
دی ماه .	تیر ماه .
بهمن ماه .	مرداد ماه .
اسفندارمذ ماه .	شهریور ماه .

الفصل السادس

فِي أَسْمَاءِ الْأَيَّامِ بِالْفَارِسِيَّةِ :

بَهْمَن .

هرمز .

سروش .	اردیبهشت .
رشن .	شهریور .
فروردین .	اسفندارمذ .
بهرام .	خرداد .
رام .	مرداد .
باد .	دیِ بآذر .
دی بدین .	آذر .
دین .	آبان .
إرد .	خور .
إشتاذ .	ماه .
سمان ^۱ .	تیر .
زامیاذ .	جوشن .
مارسفنند ^۲ .	دی بمهر .
أنیران .	مهر .

۲- در (گك) آمده : ماراسفند .

۱- در (گك) آمده : اسمان .

الفصل السابع

فِي مَشَاهِيرِ أَيَّامِ الْعَرَبِ فِي السَّنَةِ :

يَوْمُ عَاشُورَاءٍ : روز دهم ماه محرم^۱ .

يَوْمُ الْقَرِّ : دوم اضحی .

عِيدُ الْفِطْرِ : عيد روزه و آن نخستین روز

يَوْمُ النَّفْرِ : سوم اضحی^۳ .

بود از ماه شوال^۲ .

الْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : [عَشْرٌ مِنْ

عِيدُ الْأَضْحَى^۱ وَيَوْمُ النَّحْرِ : عيد

ذِي الْحِجَّةِ] .

گوسفند کشان و آن دهم روز باشد از

الْأَيَّامُ الْمَعْلُومَاتُ^۵ ، عَرَفَةُ وَأَضْحَى^۱

ماه ذوالحجّة .

وسه روز پس از عيد و این سه روز را

يَوْمُ التَّرْوِيَةِ : روز هشتم ذوالحجّة .

ایام تشریق خوانند و قیل ؛ الْأَيَّامُ -

يَوْمُ عَرَفَةَ : روز نهم ذوالحجّة .

۱- در (ك) آمده : روز دهم از محرم .

۲- در (ك) آمده : روز عيد و آن نخستین روز باشد از شوال .

۳- در (ك) آمده : سیم اضحی . ۴- در (آ) عشر ذوالحجّة بود .

۵- در (ك) آمده : الايام المعدودات عشر من ذی الحجّة . الايام المعلومات

عرفة اضحی و سه روز پس از آن و این سه روز را ایام تشریق خوانند و قیل الايام المعلومات

عشر ذی الحجّة والمعدودات : ایام التشریق وهو قول الأكثرين من المفسرين وكذا رواه

لی ثقة عن ثقة عن مجاهد و ابراهیم و در (آ) از هو قول الاكثرين تا آخر جمله خط کشیده

شده است .

المَعْلُومَاتُ عَشْرُ ذِي الْحِجَّةِ | التَّشْرِيقُ.
وَالْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : أَيَّامُ

الفصل الثامن

في مشاهير أيام العجم في السنة :

النيرُوزُ : نخست روز بود از فروردین ماه.	از آخر آبان ماه.
المِهْرَجَانُ : مهرگان وهو السادس عشر من بهمن ماه.	أَهْنُوذُ، أَشْتُوذُ، اسْفَنْدَمَذُ، وحشت ^۱ هشتویش و این را ازدوازده ماه نشمرند وتُسمی الأیامُ المُسترقَّةُ .
الْفُرْدَجَانُ : فوردیان و آن پنج روز باشد	

الفصل التاسع

في أيام الأسبوع :

السَّبْتُ : شنبه ، الأَسْبُتُ وَالسُّبُوتُ جمع .	الأَحَدُ : یک شنبه ، الآحَادُ جمع . الإِثْنَانُ ^۲ : دوشنبه ، الأَثَانِینُ جمع .
---	---

۱- در (ك) و خشت آمده .

۲- در (ك) الإثنين آمده .

الْجُمُعَةُ: آدِينُهُ، الْجَمْعُ وَالْجُمُعَاتُ
جَمْعٌ وَكَانَتْ الْعَرَبُ فِي
الْجَاهِلِيَّةِ تُسَمِّيهَا أَيْضاً بِأَسْمَاءِ
يَجْمَعُهَا بَيْتَانِ: فَقَالَ:
أَوْمَلُ أَنْ أَعِيشَ وَأَنْ يَوْمِي
بِأَوْلٍ أَوْ بِأَهْوَنٍ أَوْ جُبَارٍ
أَوِ التَّالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِي
بِمُونِسٍ أَوْ عُرُوبَةٍ أَوْ شِيَارٍ

وَمِنَ الْأَيْمَةِ مَنْ لَا يُجَوِّزُ جَمْعَ
الْإِثْنَيْنِ كَأَبِي زَيْدٍ وَغَيْرِهِ.
الثَّلَاثَاءُ: سَهْ شَبْهٌ، الثَّلَاثَاوَاتُ
جَمْعٌ.
الْأَرْبَعَاءُ: جِهَارُ شَبْهٌ، الْأَرْبَعَاوَاتُ
جَمْعٌ.
الْخَمِيْسُ: بِنَجْ شَبْهٌ، الْأَخْمِيْسَةُ
جَمْعٌ.

الفصل العاشر

فِي عَدَدِ الشُّهُورِ وَالْأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وَتَفْصِيْلِهَا
مِنْ كِتَابِ السَّامِيِّ لِأَبِي زَيْدٍ الْبَلْخِيُّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

السَّنَةُ: إِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا وَالشُّهُرُ:
ثَلَاثُونَ يَوْمًا.
فَالنَّهَارُ: إِثْنَا عَشْرَةَ سَاعَةً.
وَاللَّيْلُ: إِثْنَا عَشْرَةَ سَاعَةً.
وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ: أَرْبَعٌ وَعِشْرُونَ
سَاعَةً.
فَمِنْ طُلُوعِ الشَّمْسِ إِلَى نَصْفِ
النَّهَارِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ

فَمَا نَقَصَ مِنَ النَّهَارِ زَادَ فِي
الَّيْلِ وَمَا نَقَصَ مِنَ اللَّيْلِ زَادَ
فِي النَّهَارِ.

غُرُوبِ الشَّمْسِ إِلَى نِصْفِ
الَّيْلِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ نِصْفِ
الَّيْلِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ سِتُّ
سَاعَاتٍ.

الفصل الحادي عشر

فِي ذِكْرِ جُمَلِ أَوْقَاتِ الْيَوْمِ وَالنَّهَارِ :

غَدًا : فردا .
بَعْدَ غَدٍ : پس فردا .
الْبَارِحَةَ : دوش .
الْبَارِحَةَ الْأُولَى : پرندهوش .
الضُّوءُ وَالضُّيَاءُ وَالنُّورُ وَالسَّنَاءُ :
روشنی روز و جزآن .
يَوْمٌ حَارٌّ : روزی گرم .
وَبَارِدٌ : سرد .

الْيَوْمُ : روز ، الأَيَّامُ جَمْعٌ .
النَّهَارُ : روشنایی روز از وقت برآمدن
بام تا آفتاب فرو شود ، النَّهْرُ
جَمْعٌ .
الْمَدْوَانِ وَالْجَدِيدَانِ : شب و روز .
العَصْرَانِ وَالْبَرْدَانِ : بامداد و شبانگاه .
أَمْسٍ : دی .
أَوَّلَ مِنْ أَمْسٍ : پیر .

۱- در (ك) آمده: روشنایی روز از وقت برآمدن بامداد تا آنگاه که آفتاب فرو شود.

وَطَلَلْتُ وَمُعْتَدِلٌ : نه گرمی گرم و نه

سردی سرد.

وَإِضْحِيَانٌ : روشن.

وَمَطِيرٌ : بارنده .

وَمُدْجِنٌ : تاریک.

الفصلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي تَرْتِيبِ أَوْقَاتِ النَّهَارِ :

وَالْأَصَالُ جَمْعُ الْجَمْعِ ، ثُمَّ

الْعِشَاءُ الْأُولَى ، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ

وَقَدْ يُقَالُ لَهَا الْعَتَمَةُ وَذِيكَ

عِنْدَ مَغِيبِ الشَّفَقِ وَالشَّفَقُ هُوَ

الْبَيَاضُ أَوْ الْحُمْرَةُ وَقِيلَ هُمَا

شَفَقَانِ الْبَيَاضُ : شَفَقٌ وَالْحُمْرَةُ

شَفَقٌ ، وَالْقَتَبِيُّ : أَحَدُ الْقَائِلِينَ

بِهِ مِنَ الْإِيْمَةِ .

أَوَّلُ أَوْقَاتِ النَّهَارِ : الْفَجْرُ . وَبَعْدَهُ

الصَّبَاحُ .

ثُمَّ الْغَدَاةُ ، ثُمَّ الْبُكْرَةُ ، ثُمَّ الضُّحَى

ثُمَّ الضَّحْوَةُ ، ثُمَّ الْهَجِيرُ

وَالْهَاجِرَةُ ، ثُمَّ الظُّهْرُ وَالظَّهِيرَةُ ،

ثُمَّ الرَّوَّاحُ ، ثُمَّ الْمَسَاءُ ، ثُمَّ

العَصْرُ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ ، ثُمَّ

الْأَصِيلُ وَهُوَ قَبْلَ غُرُوبِ

الشَّمْسِ وَجَمْعُهُ الْأَصْلُ

۱- در (ك) آمده: ثُمَّ الْعِشَاءُ الْأُولَى ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ.

الفصل الثالث عشر

فِي ذِكْرِ اللَّيْلِ خَاصَّةً:

اللَّيْلُ : شب .	الْوَهْنُ وَالْمَوْهِنُ : سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ .
اللَّيْلَةُ : امشب ، اللَّيَالِي جَمْعٌ .	الْجَهْمَةُ : مَا بَيْنَ أَوَّلِهِ إِلَى رُبْعِهِ
لَيْلَةٌ غَدٍ : فردا شب .	وَالْعَرَبُ يُسَمِّي لَيَالِي الشَّهْرِ
الْغَسَقُ وَالظَّلَامُ : تاریکی شب و	كُلُّ ثَلَاثٍ مِنْهَا بِاسْمٍ فَتَقُولُ
كَذَلِكَ الظُّلْمَةُ وَجَمْعُهَا الظُّلْمُ .	ثَلَاثٌ غُرٌّ وَثَلَاثٌ نُفْلٌ
الدُّجَى : أيضاً تاریکی .	وَثَلَاثٌ تُسَعٌ وَثَلَاثٌ عُشْرٌ
وَقَطْعٌ مِنَ اللَّيْلِ : پاره‌ای از شب	وَثَلَاثٌ بِيضٌ وَثَلَاثٌ دُرْعٌ
وَكَذَلِكَ الْهَزِيعُ وَالزُّلْفَةُ	وَثَلَاثٌ ظُلْمٌ وَثَلَاثٌ حَنَادِسٌ
وَالطَّائِفَةُ .	وَثَلَاثٌ دَادِيَةٌ وَثَلَاثٌ مُحَاقٌ .

البَابُ الثَّامِنُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْمَوَازِينِ وَالْمَكَايِيلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا
وَشَيْءٌ مِّنَ الْحِسَابِ يَسِيرٌ وَهُوَ أَرْبَعَةٌ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

المِيزَانُ: ترازو، المَوَازِينُ جَمْعٌ.	السَّعْدَانَاتُ: گرهای رشته، الوَاحِدَةُ:
القُسْطَاسُ ^۱ : جنسی از ترازو.	سَعْدَانَةٌ.
المِنْجَمُ: شاهین ترازو.	الكِفَّةُ: پله ترازو، الكِفَفُ جَمْعٌ.
لِسَانُ الْمِيزَانِ: زبانۀ ترازو.	العَيْنُ ^۳ : چشمۀ ترازو.
الفِيَارَانِ: دو آهن از دوسوی ترازو ^۲ .	الضَّنَجَةُ: سنگ ترازو، الضَّنَجَاتُ
الكِظَامَةُ: حلقه‌ای که رشته ترازو درو	جَمْعٌ.
بندند.	القَبَانُ: کبان.
العَدَبَةُ: رشته ترازو.	

۱- مراد القُسْطَاسُ والقِسْطَاسُ است.

۲- در (ك) آمده: دو آهن که زین سوی واز آن سوی زبانۀ باشد.

۳- در (ك) آمده: عَيْنُ الْمِيزَانِ.

الَّتِي هِيَ مَجْرَى الرُّمَّانَةِ ۲

وَعَقْرِبَهُ ۳ : معروفة .

رُمَّانَةُ الْقَبَّانِ : ناره كَبَّانِ ۱ .

عَمُودُ الْقَبَّانِ : الْحَدِيدَةُ الْمُسْتَطِيلَةُ ۴

الفصلُ الثَّانِي ۴

دِرْهَمٌ وَرُبْعٌ وَسُدْسٌ وَثُلَاثَا

شَعِيرَةٌ وَبِحَسَابِ الطَّسَاسِيحِ

أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ طَسُوجًا ،

وَالطَّسُوجُ حَبَّانٌ ۵ وَنِصْفٌ

وَبِحَسَابِ الشَّعِيرِ مِائَةٌ وَثَمَانِي

شَعِيرَاتٍ إِصْطِلَاحًا وَالْجَمْعُ

الْمَثَاقِيلُ .

الْأَوْقِيَّةُ : أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا .

وَالنَّشُّ : عِشْرُونَ دِرْهَمًا .

وَالنَّوَاةُ : خَمْسَةُ دِرَاهِمٍ .

وَالدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوَانِيْقٍ .

وَالدَّانِقُ : سِتُّ حَبَّاتٍ .

وَالْقِيرَاطُ : نِصْفُ دَانِقٍ . وَالْجَمْعُ :

قَرَارِيْطٌ .

وَالْمِثْقَالُ : بِحَسَابِ الدَّرَاهِمِ

۱ - در (گك) آمده : معروفة .

۲ - در (گك) آمده : عمود او .

۳ - در (گك) آمده : العقربة .

۴ - در (گك) آمده : فصل .

۵ - در (گك) آمده : حبة .

الفصل الثالث^۱

الفرقُ بفتح الرَّاءِ وهو سِتَّةُ
عَشَرَ رَطْلًا.

الكَرُّ: اثْنَا عَشَرَ وَسُقًا.

وَالْوَسْقُ: سِتُّونَ صَاعًا.

وَالصَّاعُ: ثَمَانِيَةُ أَرْطَالٍ عَلَيَّ^۱

قَوْلِ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَخَمْسَةُ أَرْطَالٍ

وثلث^۸ عَلَيَّ قَوْلِ أَهْلِ الْحِجَازِ.

الرَّطْلُ: نِصْفُ مَنْ.

وَالْمَنْ: مَعْرُوفٌ وَالْمَنَالُغَةُ فِيهِ.

المِكيَالُ: يِمَانُهُ، المِكيَالُ
جَمْعٌ.

الجَرِيْبُ: كَرِي، الجَرِيْبَانُ جَمْعٌ.

القَفِيْزُ: كَوِيْزٌ^۲، القَفِيْزَانُ جَمْعٌ.

الإِرْدَبُ: لِأَهْلِ الشَّامِ كَالقَفِيْزِ

لِأَهْلِ الْعِرَاقِ.

الفرقُ^۳: بِفَتْحِ الرَّاءِ وَسُكُونِهَا،

مِكيَالٌ عَنِ ابْنِ فَارِسٍ فِي

المُجْمَلِ^۶ وَقَالَ القُتَيْبِيُّ^۷ هُوَ

۱ - در (گ) آمده: فصل.

۲ - در (گ) آمده: كويز،

۳ - مراد الفرق و الفرق است.

۴ - در (گ) آمده: وسكونه.

۵ - در (آ) آمده: أبي.

۶ - در (گ) آمده: الجمل.

۸ - ثلث در (گ) نیامده.

۹ - مراد الرطل و الرطل است.

۷ - در (آ) آمده: القُتَيْبِيُّ.

والإستارُ : بِوزنِ الدِّراهِمِ سِتَّةٌ
دِراهِمٍ وَنِصْفٌ إِصْطِلَاحاً
لِاتِّحَاقِهَا وَبِالْمِثَاقِيلِ أَرْبَعَةٌ
وَنِصْفٌ وَجَمْعُ المَنِّ أَمْنَانٌ
وَجَمْعُ المَنَا أَمْنَاءُ .

وَعَنْ أَبِي نَضْرَةَ الجَوْهَرِيِّ فِي كِتَابِ
صِحَاحِ اللُّغَةِ المَكْشُوكِ مِكيَالٌ
وَهُوَ ثَلَاثُ كَيْلِجَاتٍ .

وَالكَيْلِجَةُ : مَنَا وَسَبْعَةٌ أَثْمَانِ مَنَا .
وَالمَنَا : رِطْلَانٍ .
وَالرِّطْلُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ أُوقِيَّةً .

وَكذَلِكَ المُدُّ مَعْرُوفٌ وَجَمْعُهُ
أَمْدَادٌ كَقُفْلٍ وَأَقْفَالٍ وَمِدْدَةٌ
كَقِرْطٍ وَقِرْطَةٍ وَمِدَادٌ كَخُفٍّ
وَخِيفٍ . كُلُّ هَذِهِ الجُمُوعِ
صِحَاحٌ ذَكَرَهَا أَبُو حَامِدٍ الخَارِزْمِيُّ
فِي كِتَابِ التَّكْمِيلَةِ
عَنْ ابْنِ الأَعْرَابِيِّ وَهُوَ بِوزنِ
الدِّراهِمِ مِائَتَا دِرْهَمٍ وَسَبْعَةٌ
وَخَمْسُونَ دِرْهَمًا وَسَبْعُ دِرْهَمٍ
تَحْقِيقاً وَبِوزنِ الأَسَاتِيرِ أَرْبَعُونَ
إِسْتَاراً .

۱ - معروفٌ در (ك) نیامده .

۲ - در (آ) و (ك) مِدْدَةٌ آمده .

۳ - در (آ) مِدَادٌ آمده .

۴ - در (ك) مِائَتَانِ آمده .

۵ - در (آ) اِسْتَاراً آمده . ۶ - در (آ) اَمْنَانِ آمده .

۷ - در (آ) المَكْشُوكِ ودر (ك) المَكُولِ آمده .

۸ - در (ك) الرِّطْلُ مَعَا آمده .

وَالطَّسُوجُ : حَبَّتَانِ وَنِصْفٌ^۳ .
وَالْحَبَّةُ : سُدْسٌ^۴ ثُمْنِ دِرْهَمٍ وَهُوَ
جُزْءٌ مِنْ ثَمَانِيَةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا^۵
مِنْ دِرْهَمٍ وَالْجَمْعُ مَكَاكِيكٌ^۶
وَهَذَا الَّذِي ذَكَرَهُ الْجَوْهَرِيُّ
صَحِيحٌ فِيمَا يَتَعَامَلُ [بِهِ] أَهْلُ
الْعِرَاقِ دُونَ دِيَارِنَا^۷ خُرَاسَانَ.

وَالْأَوْقِيَّةُ : إِسْتَارٌ وَثُلَاثَا إِسْتَارٍ^۱ .
وَالْإِسْتَارُ : أَرْبَعَةُ مِثْقَالٍ وَنِصْفٌ^۲ .
وَالْمِثْقَالُ : دِرْهَمٌ^۳ وَثَلَاثَةُ أَسْبَاعٍ
دِرْهَمٍ .

وَالدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوَانِقٍ^۲ .
وَالدَّانِقُ : قِيرَاطَانٍ .
وَالْقِيرَاطُ : طَسُوجَانٍ .

الفصل الرابع^۸

إِثْنَانٍ : دُو.

وَاحِدٌ^۹ : يَكِي .

- ۱ - در (آ) أَسْتَارٌ آمَدَه .
- ۲ - در (ك) آمَدَه : دَوَانِيقُ .
- ۳ - نِصْفٌ دِرْ (ك) نِيَامَدَه .
- ۴ - دِرْ (ك) آمَدَه : سُدْسٌ وَثُمْنٌ .
- ۵ - دِرْ (ك) آمَدَه : وَالْجَمْعُ^۶ .
- ۶ - مَرْبُوطٌ بِه مَكَّوك .
- ۷ - دِرْ (ك) آمَدَه : دِيَارِ .
- ۸ - دِرْ (ك) آمَدَه : فَصْلٌ .
- ۹ - دِرْ (ك) آمَدَه : أَحَدٌ .

ثَلَاثَةٌ : سه .	خَمْسَةٌ عَشْرٌ ^۲ : هجده .
أَرْبَعَةٌ : چهار .	تِسْعَةٌ عَشْرٌ : نوزده .
خَمْسَةٌ : پنج .	عِشْرُونَ : بیست .
سِتَّةٌ : شش .	أَحَدٌ وَعِشْرُونَ : بیست و یک .
سَبْعَةٌ : هفت .	إِثْنَانِ وَعِشْرُونَ : بیست و دو .
ثَمَانِيَةٌ : هشت .	ثَلَاثَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و سه .
تِسْعَةٌ : نه .	أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و چهار .
عَشْرَةٌ : ده .	خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و پنج .
أَحَدٌ عَشْرٌ : یازده .	سِتَّةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و شش .
إِثْنَا عَشْرٌ : دوازده .	سَبْعَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و هفت .
ثَلَاثَةَ عَشْرٍ : سیزده .	ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و هشت .
أَرْبَعَةَ عَشْرٍ : چهارده .	تِسْعَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و نه . و هكذا

۱ - در (ك) از عشرة به بعد فقط کلمه «عشرون بیست» آمده و مابقی حذف شده و از ثلاثون ببعده را دارد .

۲ - در نسخه (آ) چنین است یعنی بین خمسة عشر و هجده چندین کلمه ساقط شده است .

أَلْفٌ : هزار . [آ لَافٌ و أَلُوفٌ]^۲
جَمَعٌ .

أَلْفَانٍ : دو هزار . يُقَالُ الْمَالُ زُهَاءٌ
مِائَةٌ وَ زُهَاءٌ أَلْفٌ يَعْنِي مِقْدَارَ
مِائَةٍ وَ مِقْدَارَ أَلْفٍ^۳ وَ الْعَشْرَةُ
تُؤَكَّدُ بِالْكَمَالِ فَيُقَالُ عَشْرَةٌ
كَامِلَةٌ كَمَا يُقَالُ مِائَةٌ صَمٌّ^۴
وَ أَلْفٌ أَقْرَعٌ .

والبَدْرَةُ : عَشْرَةُ آلَافٍ .
وَالصُّرَّةُ : خِرْقَةٌ [تُصَرُّ] عَلَيْهَا
دَنَانِيرٌ أَوْ دَرَاهِمٌ^۵ أَيْ تُشَدُّ ثُمَّ

إلى ثلاثين .

ثَلَاثُونَ : سی .

أَرْبَعُونَ : چهل .

خَمْسُونَ : پنجاه .

سِتُونَ : شصت .

سَبْعُونَ : هفتاد .

ثَمَانُونَ : هشتاد .

تِسْعُونَ : نود .

مِائَةٌ : صد . [مِئُونَ وَ مِئَاتٌ]^۱
جَمَعٌ .

مِائَتَانِ : دوست .

۱ - در (آ) مئون و مئآت پس از مائتان آمده .

۲ - در (آ) آلاف و الوف پس از الفان آمده .

۳ - از یعنی تا الف در (گ) نیامده .

۴ - در (گ) آمده : الف .

۵ - در (آ) دراهیم آمده .

خَسَا : طاق ^۳ .	تُقَطَعُ ^۱ مِنْ جَوَانِبِهَا لِتُؤْمَنَ
زَكَا : جفت.	الْخِيَانَةَ ^۲ فِيهَا وَالْجَمْعُ
	الصُّرَا.

-
- ۱ - در (آ) يُقَطَعُ آمده .
 - ۲ - در (ك) آمده : الْخِيَانَةُ .
 - ۳ - در (ك) آمده : تا :

البابُ التَّاسِعُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي الْأَلْوَانِ ١

الكُھْبَةُ : غُبْرَةٌ مَشُوبَةٌ بِسَوَادٍ ٢ فِي

الْإِبِلِ .

الشُّقْرَةُ : مِنَ الْأَلْوَانِ حُمْرَةٌ تَعْلُو

بَيَاضاً فِي الْإِنْسَانِ وَهِيَ فِي

الْخَيْلِ حُمْرَةٌ ٣ صَافِيَةٌ يَحْمَرُ

مَعَهَا السَّبِيبُ وَالنَّاصِيَةُ

وَالْمَعْرِفَةُ ٤ .

الطُّلْسَةُ : غُبْرَةٌ كَلَوْنِ الذِّئَابِ .

الْغُبْسَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الرَّمَادِ

الْبَيَاضُ : سَيْدِي .

السَّوَادُ : سِيَاهِي .

الْحُمْرَةُ : سِرْخِي .

الْأُدْمَةُ وَالسُّمْرَةُ : كَنْدَمَكُونِي .

الزُّرْقَةُ : كَبُودِي .

الصُّفْرَةُ : زَرْدِي .

الْخَضْرَاءُ : سَبْزِي .

الزُّهْرَةُ : الْبَيَاضُ .

الصُّهْبَةُ : حُمْرَةٌ فِي شَعْرِ الرَّأْسِ .

١ - در (گک) آمده : فصل فی الألوان .

٢ - در (گک) آمده : سواداً .

٣ - حمرة در (گک) نیامده .

٤ - در (گک) آمده : المعرفة .

الشُّهْلَةُ فِي الْعَيْنِ : أَنْ تَشُوبَ
سَوَادَهَا زُرْقَةً ^٦ .

الشُّكْلَةُ : حُمْرَةٌ يُخَالِطُهَا بَيَاضٌ
وَعَيْنٌ شُكْلَاءٌ ^٧ إِذَا كَانَ فِي
بَيَاضِهَا حُمْرَةٌ يَسِيرَةٌ .

الرُّبْدَةُ : لَوْنٌ يَخْتَلِطُ سَوَادُهُ
بِكُدْرَةٍ غَيْرِ حَسَنِ .

الصُّحْرَةُ : بَيَاضٌ [مَشُوبٌ حُمْرَةً] ^٩ .

الكُدْرَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الْقَطَا .

الغُبْرَةُ : لَوْنٌ يُشْبِهُ الْغُبَارَ .

الْبَلَقُ : سَوَادٌ وَبَيَاضٌ .

وَالْأَغْبَسُ مِنَ الْخَيْلِ [الَّذِي
يُقَالُ لَهُ سَمْنِدٌ .

الْمُلْحَةُ فِي الْأَلْوَانِ بَيَاضٌ يُخَالِطُهُ
سَوَادٌ يُقَالُ كَبَشٌ أَمْلَحٌ .

الدُّغْمَةُ فِي الْخَيْلِ ^١ [أَنْ يُخَالِفَ

لَوْنُ وَجْهِهِ سَائِرَ جَسَدِهِ بِسَوَادٍ
وَهِيَ فِي الشَّيْءِ ^٢ أَنْ تَسْوَدَّ
نَخْرَتُهَا ^٣ .

الدُّهْمَةُ : سَوَادٌ وَإِدْهَامٌ ^٤ الزَّرْعُ :

إِذَا عَلَاهُ السَّوَادُ رِيًّا .

الشُّهْبَةُ : سَوَادٌ يُخَالِطُهُ بَيَاضٌ .

١ - از نسخه (گ) بمن اضافه شد .

٢ - در (آ) آمده : الشتاء .

٣ - در (آ) آمده : نخرتها .

٤ - در (آ) ادھام آمده .

٦ - در (آ) آمده : زُرْقَةً .

٧ - در (آ) آمده : شُكْلَاءٌ .

٩ - در (آ) آمده : مَشُوبِهِ حُمْرَةً .

٥ - در (آ) و (گ) : سواداً .

٨ - در (آ) آمده : الصُّحْرَةُ .

البَقَعُ: اختلاف اللّوْنَيْنِ. | أَفْعَلَ إِذَا كَانَ ذَكَرًا وَفَعَلَاءَ إِذَا
وَالنَّعْتُ مِنْ هَذِهِ كُلِّهَا عَلَى وَزْنِ | كَانَتْ أَنْثَى

فَصْلٌ

فِي مَا يُؤَكَّدُ بِهِ الْأَلْوَانُ

يُقَالُ أَبْيَضُ يَقْقُ وَأَسْوَدُ حَالِكٌ | وَأَخْضَرُ نَاضِرٌ^۱
وَأَحْمَرُ قَانِيٌّ وَأَصْفَرُ فَاقِعٌ

۱ - در (ك) آمده ناظر.

البابُ الأربَعون^١

في تَرْجَمَةِ^٢ كَلِمَاتٍ شَدَّتْ عَنْ أَمَاكِنِهَا
وَهِيَ مُخْتَلِفَةُ التَّرْتِيبِ .

الأوَّلُ : پيشين ، الأوائِلُ جَمْعٌ .	العَشِيرَةُ وَالْفَصِيلَةُ : دوده .
الآخِرُ : واپسين ، الأواخرُ جَمْعٌ .	الوَلِيَجَةُ وَالْبِطَانَةُ ^٣ : دوست و يژه .
الرَّسُولُ وَالنَّبِيُّ : پیغمبر ، الرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ جَمْعٌ .	الرُّدْيُ ^٤ : يار .
الأَوَاهُ : الكثيرُ التَّأَوُّهُ .	الْأَبْتَرُ : الَّذِي لَاعَقَبَ لَهُ ^٥ .
الْحَصُورُ : الَّذِي لَا يَأْتِي النِّسَاءَ .	الْأَلْدُ : سَخَتْ خِصْمَتَ ، اللُّدُّ جَمْعٌ .
الزَّكِيُّ : پارسا .	الْأَهِيمُ ^٦ : هوشازده ، الهِيمُ جَمْعٌ .
	الصَّاعِرُ وَالِدَّاخِرُ : خوار .

١ - در (گ) آمده : فصل .

٢ - در (گ) آمده : کلمات من القرآن و غيرها .

٣ - در (گ) آمده : البَطَانَةُ مَعَا .

٤ - در (آ) آمده : الرُّدْيُ .

٥ - در (گ) آمده : ليس له عقب .

٦ - الاهيم در (گ) نیامده .

الرَّضِيُّ : پسندیده.

المُسَيِّطِرُ : الرَّقِيبُ.

الحَفِيُّ : مهربان.

الجُنْبُ : جنابت رسیده و یَسْتَوِي

العُتْلُ : الغَلِيظُ الْجَافِي.

فِيهِ التَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ وَالتَّذْكَيرُ

الْفَظُّ : الكَرِيهُ الخُلُقِ وَهُوَ عَلِي

وَالتَّائِيثُ .

التَّشْبِيهِ بِالْفَظِّ الَّذِي هُوَ

الْقِطُّ : الْكِتَابُ .

[مَاءٌ ٢] الْكَرِشُ .

الصَّكُّ : چك، الصُّكُوكُ وَالصَّكَّاكُ

الْأَشْرُ وَالْبَطْرُ : دَنَتْهُ گَرفته ٣.

جَمَعُ .

الْفَخُّورُ : نازنده.

الْكَفِيلُ وَالْقَبِيلُ وَالزَّعِيمُ :

الْيَؤُوسُ وَالْقَنُوطُ : نومید.

پایندان .

العَنُودُ وَالْعَنِيدُ : ستیزه کیش.

التَّبَعُ : پس رو، وَجَمَعُهُ الْأَتْبَاعُ

الْخَصِيمُ وَالْخَصِيمُ : پیکار کش

وَوَاحِدُهُ التَّبَعِ تَابِعٌ .

بِاطِلٌ، الْخُصْمَاءُ وَالْخُصِمُونَ

الزَّحْفُ ٥ : جَمَاعَةٌ يَزْحَفُونَ إِلَى

جَمَعُ .

الْعَدُوِّ بِمَرَّةٍ، الزُّحُوفُ جَمَعُ .

١ - در (آ) آمده : الخلق .

٢ - در (آ) آمده : الماء .

٣ - در (گ) آمده : نشاط گرفته .

٤ - القنوط در (گ) نیامده .

٥ - در (آ) آمده : والزحف .

تَتْرَى ^۱ : پیانی .	السَّمَاعُ : الجاسوس .
النَّطِيحَةُ : التي نطحتها صاحبيتها	القَعِيدَانِ الْمُتَلَقِيَانِ : الملكان
فَمَاتَتْ .	المؤكَّلانِ [بالانسان] .
النُّسْكُ : الذَّبَائِحُ ، واحِدَتُهَا	المُعَقَّبَاتُ : الحَفَظَةُ ^۲ .
نَسِيكَةٌ .	الزَّبَانِيَةُ : دوزخ بانان ^۳ وهم الشرط ^۴
الجانُّ ^۶ : الحَيَّةُ [التي] لَيْسَتْ	عِنْدَ الْعَرَبِ .
بِعَظِيمَةٍ وَقِيلَ هِيَ حَيَّةٌ بِيَضَاءٍ .	الوسواسُ وَالْخَنَاسُ : آن دیو که
الألفافُ : شَجَرٌ يَلْتَفُّ بَعْضُهَا ^۷	مردم را وسوسه کند .
بِبَعْضٍ واحِدُهُ الْفُ .	الجِبِلَّةُ وَالْبَرِيَّةُ : خلق .
الْفِرْدَوْسُ : البُستانُ بِلُغَةِ الرُّومِ .	الأسباطُ : فرزندان یعقوب ^۵ ، الواحدُ
الرِّفْرَفُ : الرِّياضُ وَيُقَالُ هِيَ	سِبْطٌ .

- ۱ - در (گک) با واو عطف آمده است .
- ۲ - در (گک) افزوده : والأشهاد .
- ۳ - در (گک) آمده : ملائكة النار .
- ۴ - در (گک) آمده : الشروط .
- ۵ - در (گک) پس از یعقوب آمده : عليهم السلام .
- ۶ - در (گک) آمده : الحان .
- ۷ - در (آ) آمده : بعضها .

جَمَعٌ.	البُسْطُ وَيُقَالُ ثِيَابٌ خُضِرُ.
القِطْمِيرُ : اللِّفَافَةُ الَّتِي فِيهَا	الخَمَطُ : شَجَرُ الْأَرَاكِ وَقِيلَ كُلُّ
النَّوَاةِ وَقِيلَ هِيَ الْحَبَّةُ فِي	شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ فَهُوَ ^۲ خَمَطٌ.
بَطْنِ النَّوَاةِ .	طُوبَى ^۱ : ذَكَرُوا ^۳ أَنَّهُ اسْمُ شَجَرَةٍ
الرَّمِيمِ وَالرُّفَاتِ ^۴ : الْبَالِيَةِ مِنْ	فِي الْجَنَّةِ كَمَا أَنَّ الزَّقُّومَ اسْمُ
الْعِظَامِ الْمُتَفَتَّتَةِ .	شَجَرَةٍ فِي النَّارِ .
الْجُذَاذُ : پاره پاره .	وَسِدْرَةٌ الْمُنتَهَى ^۱ : شَجَرَةٌ فِي
الطُّوفَانِ : الْمَاءُ الَّذِي يَغْشَى كُلَّ	السَّمَاءِ السَّابِعَةِ .
مَكَانٍ .	الذَّيْنَةُ : النَّخْلَةُ .
الصَّيْبُ : الْمَطَرُ .	الْأَكْلُ وَالْقِطْفُ وَالْجَنَى ^۱ : بَار
الْغَسْلِينَ : مَا [يُغْتَسَلُ ^۵] مِنْ	دَرَخْتِ ، الْآكَالُ وَالْقُطُوفُ

۱ - در (گ) پس از یقال آمده : هی .

۲ - در (گ) آمده : وهو .

۳ - در (گ) « ذکرُوا انه » نیامده . و پس از لفظ شجرة تا شجرة ثانوی از قلم

افتاده است .

۴ - در (آ) آمده : الرفاة .

۵ - در (آ) آمده يتغسل .

الرَّيْشُ وَالرِّيَاشُ: اللِّبَاسُ الْحَسَنُ،
وَقِيلَ الْخِصْبُ وَالْمَعَاشُ^۳،
وَقِيلَ الرَّيْشُ الْخَيْرُ وَالرِّيَاشُ
الْمَالُ.

الْقِنَطَارُ: مِلٌّ مَسْكٌ ثَوْرٌ ذَهَبًا،
الْقِنَاطِيرُ جَمْعٌ.

الصَّفْدُ: الْغُلُّ، وَقِيلَ الْقَيْدُ^۴
وَالجَمْعُ الْأَصْفَادُ.

النُّكْلُ^۵: وَاحِدُ الْأَنْكَالِ وَهُوَ
الْقَيْدُ.

المُهْلُ: دُرْدِيُّ الزَّيْتِ وَقِيلَ هُوَ
النُّحَاسُ الذَّائِبُ.

أَبْدَانِ الْكُفَّارِ فِي النَّارِ وَكَذَلِكَ
الْغَسَاقُ^۱.

مَالٌ لُبْدٌ: كَثِيرٌ.

الْأَثَاثُ: مَتَاعُ الْبَيْتِ، وَاحِدَتُهَا
أَثَاثَةٌ.

الْمَاعُونَ: [فِي الْجَاهِلِيَّةِ] كُلُّ

شَيْءٍ فِيهِ مَنْفَعَةٌ مِثْلُ الْفَاسِ

وَالْقِدْرِ وَالْقَدَّاحَةِ، وَهُوَ فِي

الْإِسْلَامِ الزَّكَاةُ، وَقِيلَ إِنَّهُ

الْمَاءُ.

الثَّقَلُ: مَتَاعُ الْمُسَافِرِ وَآلَاتُهُ^۲،

الْأَثْقَالُ جَمْعٌ.

۱ - در (گ) پس از الغساق آمده : بالتخفيف والتشديد .

۲ - در (آ) آمده : آلاته .

۳ - در (گ) آمده : المعاش الخصب .

۴ - در (گ) : وهو القيد، ودر (آ) القيد آمده .

۵ - النكل و معنى آن در (گ) نیامده .

يُشْرَبُ فِيهِ وَقِيلَ هُوَ جَامٌ كَهَيْئَةِ
الْمَكْوُوكِ^۲ مِنْ فِضَّةٍ [أَوْ
ذَهَبٍ^۳] .

الْمِنْسَاءُ : الْعَصَا .

الْحَدَبُ وَالْأُمَّتُ : بَلَا ، وَقِيلَ
[الْأُمَّتُ] مَا أَسْتَوَى مِنْ
الْأَرْضِيِّينَ .

الْأَعْرَافُ : سُورٌ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ[بَيْنَ]
النَّارِ سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِأَرْتِفَاعِهَا
وَاحِدُهَا عُرْفٌ .

السَّجِيلُ : الشَّدِيدُ الصُّلْبُ مِنْ
الْحِجَارَةِ وَالطِّينِ وَقِيلَ هُوَ
مُعَرَّبٌ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ

الْإِسْتَبْرَقُ : دِيْبَايُ سَتِيرٍ .

السُّنْدُسُ : دِيْبَايُ تَنَكٍ .

الْعَبْقَرِيَّةُ : بَسَاطٌ كَرَانِمَايَه ، الْعَبْقَرِيُّ
جَمْعٌ .

النُّكْتُ : رِيْسَمَانُ تَابٍ بَازِدَادِه الْأَنْكَاثُ
جَمْعٌ^۱ .

الْعِهْنُ : پَشْمِ رَنگِينِ .

الْمَسَدُ : اللَّيْفُ .

الدُّسْرُ : خِيُوْطٌ مِنْ لَيْفٍ تُشَدُّ بِهَا
أَلْوَاحُ السَّفِينَةِ ، وَاحِدُهَا دِسَارٌ
وَقِيلَ هِيَ الْمَسَامِيرُ .

الصُّوَاعُ وَالصَّاعُ وَالسَّقَايَةُ :
أَشْبَاهُ وَقِيلَ الصُّوَاعُ إِنَاءٌ

۱ - در (گ) آمده : وجمعه الأنكاث .

۲ - در (آ) و (گ) المكوك آمده .

۳ - أو ذهب در (آ) نیامده .

۴ - در (گ) آمده : و بين النار .

هُوَ الْآجِرُ.

حَبِيكَةٌ.

السَّجِلُّ: الصَّحِيفَةُ فِيهَا الْكِتَابُ^۱
وَقِيلَ هُوَ كِتَابُ الْعَهْدَةِ اشْتَقَّ
مِنَ السَّجْلِ لِأَنَّهُ يَتَّصِفُ
أَحْكَامًا، وَجَاءَ فِي بَعْضِ التَّفَاسِيرِ
أَنَّهُ كَاتِبٌ كَانَ لِلنَّبِيِّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ.

الكَلِمَةُ: يَكُ مَعْنَى، الْكَلِمَاتُ
جَمَعٌ.

الحِكْمَةُ^۳: مَعْنَى دَرَسْتُ، الْحِكْمُ
جَمَعٌ وَالْحَكْمُ أَيْضًا الْحِكْمَةُ.

المَثَلُ: دَاسْتَانُ، الْأَمْثَالُ جَمَعٌ.
المَوْعِظَةُ: پَنْدُ، المَوَاعِظُ جَمَعٌ.

الرَّسَالَةُ: پِیغام، الرِّسَالَاتُ
[وَالرِّسَائِلُ] جَمَعٌ.

الآيَةُ: نِشان، الْآيَاتُ وَ الْآيُ
جَمَعٌ.

المَثَانِي: سُورَتِهای قرآن دراز و کوتاه.
القَصَصُ: الْحَدِيثُ.

العَدْوَةُ^۲: كِرَانَهُ رُودُ.

الشِّفَا: كِرَانَهُ [گُو].

النُّجْدُ: رَاهِ بِرَبَالَا، الْأَنْجُدُ وَالنُّجُودُ
جَمَعٌ.

الجُدُدُ: الطَّرَائِقُ، الْوَاحِدَةُ جُدَّةٌ
وَكَذَلِكَ الْحُبُكُ، وَاحِدَتُهَا

۱ - در (گک) : التي فيها الكتب .

۲ - در (گک) آمده : العِدْوَةُ مَعًا .

۳ - الحِكْمَةُ وَمَعْنَايِشْ دَرِ (گک) نِيَامَدَه .

۴ - در (گک) آمده : سُورَةُ الْقُرْآنِ طَوَالُهَا وَقِصَارُهَا .

النَّبَأُ: الخبر، الأنباءُ جمعٌ.

المَعْدِرَةُ: العذر.

التَّحِيَّةُ: البقاء والمُلكُ وجمعُها

التَّحِيَّاتُ.

الْوَصِيَّةُ: اندرز، الوصايا جمعٌ.

الأساطيرُ: افسانهها. الواحدة

أسطورةٌ وإسطارةٌ من السَّطْرِ

وهو الكتابُ.

صِبْغَةُ اللَّهِ: فِطْرَتُهُ.

الشَّرْعَةُ: والمنهاجُ: راه دين.

الشَّعِيرَةُ: المنسِكُ والجمعُ

الشَّعَائِرُ.

الذِّمَّةُ: الحرمةُ وكذلك الذِّمامُ.

الأُمْنِيَّةُ: آرزو، الأمانى جمعٌ.

الكَبِيرَةُ: گناه بزرگ، الكبائرُ

جمعٌ.

الصَّغِيرَةُ: گناه خرد، الصَّغَائِرُ

جمعٌ.

اللِّمَمُ: ما يُلَمُّ به الإنسانُ من

الصَّغَائِرُ.

الفَحْشَاءُ والفاحِشَةُ: المَعْصِيَةُ.

الرَّفَثُ: القَبِيحُ مِنَ الْقَوْلِ

وهو النِّكاحُ أَيضاً.

العَنْتَةُ الخَطَأُ والغَلَطُ والمَشَقَّةُ

أيضاً وهو في القرآنِ الزَّناء.

الشَّطَطُ: الجورُ والغلوُّ.

الْفَرَطُ: السَّرْفُ والتَّضْيِيعُ.

البُهْتَانُ: الزُّورُ.

الإِثَامُ: عُقُوبَةُ الإِثْمِ.

المَثَلَاتُ: العُقُوبَاتُ، واحِدَتُها

الدَّيْنُ وَالْقَرْضُ : وام ، الدُّيُونُ
وَالْقُرُوضُ جَمْعٌ .

الْخَرَجُ : مِثْلُ الْخَرَاكِ .

الْمَغْرَمُ : تاوان ، [الْمَغَارِمُ جَمْعٌ] .

السِّعْرُ : نرغ ، الْأَسْعَارُ جَمْعٌ .

الثَّمَنُ : بها ، [الْأَثْمَانُ جَمْعٌ] .

الْأَجْرُ وَالْأَجْرَةُ : مزد ، الْأَجُورُ
وَالْأَجْرُ جَمْعٌ .

النَّفَقَةُ : هزبنه ، [النَّفَقَاتُ جَمْعٌ] .

النُّزْلُ وَالرِّزْقُ : روزی . [الْأَنْزَالُ

وَالْأَرْزَاقُ جَمْعٌ] .

الزَّادُ : توشه ، الْأَزْوَادُ جَمْعٌ .

مَثَلَةٌ ، وَقِيلَ هِيَ الْأَمْثَالُ الَّتِي
يُعْتَبَرُ بِهَا .

أَمْرٌ مُنْكَرٌ : شَدِيدٌ وَيُقَالُ عَجَبٌ^۱ .

إِدٌّ عَظِيمٌ : عُجَابٌ عَجِيبٌ جِدًّا .

اللَّقَبُ : ورنامه^۲ ، الْأَلْقَابُ جَمْعٌ

و كَذَلِكَ النَّبِيُّ .

الضِّغْنُ : كينه ، الْأَضْغَانُ جَمْعٌ .

الْأَمَانَةُ : زینهار^۳ ، الْأَمَانَاتُ جَمْعٌ .

الْجِزْيَةُ : گزیت ، الْجِزْيُ [وَالْجِزْيُ]
جَمْعٌ .

الدِّيَّةُ : خون بها ، الدِّيَّاتُ جَمْعٌ .

النَّفْلُ : غنیمت ، الْأَنْفَالُ جَمْعٌ .

۱ - در (آ) آمده : عجیب .

۲ - در (گ) آمده : اللقب : لقب .

۳ - در (گ) آمده : زینهارى .

۴ - (گ) اینجا اضافه دارد : الأجير : مزدور .

۵ - مراد النزول و النزول است .

الهِدِيَّةُ : [معروفةٌ ^١] ، الهدايا	الرِّشْوَةُ ^٥ : [معروفةٌ ^٦] ، الرِّشْيُ ^١
جَمَعٌ .	جَمَعٌ .
التُّحْفَةُ ^٢ : البِرُّ وَاللِّطْفُ ، التُّحْفُ ^٣	البُسْلَةُ ^٧ : مزد افسون گر .
جَمَعٌ .	الجُلُوَانُ ^٨ : مزد فالگوی .
العُرَاضَةُ ^٩ : راه آورد ، العُرَاضَاتُ	الجُعْلُ ^٩ : پای مزد . الأَجْعَالُ جَمَعٌ ^٨ .
جَمَعٌ .	الخَفَارَةُ ^{١٠} : أَجْرَةُ الخَفِيرَةِ وَهُوَ
الْبَاكُورَةُ ^{١١} : نوباوه ، البَوَاكِرُ جَمَعٌ .	المُبْدِرِقُ .
الرَّاشِنُ : دستاران .	البَشَارَةُ ^{١٢} : مزد گانه ^١ .
العَرَبُونَ وَالْأَرَبُونَ ^{١٣} : رِبُونَ .	البُرُكَةُ ^{١٤} : مزد آسیا ، عَنَ ابْنِ

۱ - در (آ) آمده: معروف .

۲ - در (گ) آمده : التُّحْفَةُ وَالْبِرُّ وَاللِّطْفُ آنچه بکسی فرستند .

۳ - التحف در (گ) نیامده .

۴ - مراد العربون والعربون والأربون والأربون می باشد .

۵ - در (گ) آمده : الرِّشْوَةُ . معاً .

۶ - در (آ) آمده : معروف .

۷ - در (آ) آمده : البُسْلَةُ .

۸ - در (گ) آمده : مزد پای الجعال جمع .

۹ - یعنی مزد گانه ، در (گ) آمده : مزد گانی .

۱۰ - در (آ) آمده : البُرُكَةُ .

وَالْجَمْعُ أَفْوَقَةٌ وَأَفَاوِيقٌ .	الأعرابيُّ .
الجاهليَّةُ : زمانُ الفترَةِ إذْ لا	العُدَّةُ : سازِ كار ، العُدُدُ جَمْعٌ .
إسلامَ .	[الوَظِيفَةُ] : [ورسِ تاد ، الوِظائِفُ
الظِّلُّ : سايه ، الظَّلَالُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ] .
الفِئَةُ : سايه پس از زوالِ وَهُومِنُ	السَّفَرُ ^۱ : معروف ^۲ ، الأَسْفارُ جَمْعٌ .
فَاءِ إِذَا رَجَعَ وَجَمَعَهُ الْأَفِيَاءُ .	الشُّقَّةُ ^۳ : بَعْدُ مَا بَيْنَ الْمَوْضِعَيْنِ .
السَّرَابُ : كوراب ^۷ .	البِضْعُ ^۴ : مِنْ الْعَدَدِ مَا دُونَ الْعَقْدِ .
	الفُوقُ ^۵ : مِقْدَارُ مَا بَيْنَ الْحَلْبَتَيْنِ

فَضْلٌ

فيها .	جَهَنَّمُ : دوزخ .
النَّارُ : آتش ، النَّيرانُ جَمْعٌ .	سَقَرٌ وَهَاطِيَةٌ وَالْحُطْمَةُ : دَرَكَاتٌ

- ۱ - در (آ) آمده : السَّفَرَةُ .
- ۲ - در (گ) هم معروف آمده .
- ۳ - در (گ) آمده : الشُّقَّةُ مَعاً .
- ۴ - در (گ) البِضْعُ نيامده .
- ۵ - مراد الفُوقُ والفُوقُ است .
- ۶ - در (گ) آمده : الظِّلُّ بَعْدَ الزَّوَالِ .
- ۷ - در (گ) آمده : معروف .

الْجَمْرَةُ: اخگر، الْجَمْرُ وَالْجَمْرَاتُ
جَمَعٌ.

الشَّرْرَةُ: آبیژا، الشَّرْرُ جَمَعٌ.
الدُّخَانُ وَالْيَحْمُومُ وَالنُّحَاسُ:

دود.

اللَّظَى: آتش زوانه^۱ زننده. واللَّظَى^۲

إِسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ النَّارِ مَعْرِفَةٌ^۳
لَا تَنْصَرِفُ.

الْجَجِيمُ: آتش بزرگ.

الشُّوَاظُ وَالْمَارِجُ: زوانه^۴ آتش.

الْقَبَسُ وَالشُّهَابُ: پاره آتش.

فَصْلٌ

مِنْهُ فِي الْأَضْدَادِ

الْحَسَنَةُ: الْخَصْلَةُ مِنَ الْإِحْسَانِ

وَضِدُّهَا السَّيِّئَةُ وَجَمَعُهَا

الْحَسَنَاتُ وَالسَّيِّئَاتُ.

الْحِجْرُ وَالسُّحْتُ وَالْخَبِيثُ

الْخَيْرُ: نیکي.

الشَّرُّ: بدی.

الْحَقُّ: درست.

الْبَاطِلُ: نادرست.

۱ - در (گ) آمده: زبانه.

۲ - در (گ) آمده: لذي.

۳ - در (گ) آمده: معروفة.

۴ - در (گ) آمده: الشُّوَاظُ معاً.

۵ - در (گ) آمده: زبانه.

۶ - اترك (ظ: ايترك).

النَّعْمَةُ : ضِدُّ الشَّدَّةِ وَمِنْ أَسْمَاءِ

الشَّدَّةِ : الْوَبَالُ ، وَالْبُؤْسُ

وَالْبِئْسُ وَالِدَائِرَةُ وَالْفَاقِرَةُ^۳

وَالْقَارِعَةُ وَالْمُصِيبَةُ وَالْمَعْرَةُ

وَالْمَشَقَّةُ وَالْغَمْرَةُ^۴ .

الْوَتْرُ^۵ : تَا .

الشَّفْعُ : جَفَت .

الْقَدِيمُ وَالْعَتِيقُ : دِيرِينَه .

الْحَدِيثُ وَالْجَدِيدُ : نُو .

الرَّطْبُ : تَر .

الْيَابِسُ : خَشَك .

وَالْحَرَمُ وَالْحَرَامُ : كُلُّهَا

وَاحِدٌ وَضِدُّهَا الطَّيِّبُ وَالْحِلُّ

وَالْحَلَالُ .

الثَّوَابُ وَالْمَثُوبَةُ : پاداشت بنیکی^۱ .

العِقَابُ وَالْعُقُوبَةُ : پاداشت بدی^۲ .

المَعْرُوفُ : ضِدُّ الْمُنْكَرِ .

الْبَعْضُ وَالْجُزْءُ : خِلَافُ الْكُلِّ .

الْحَرُّ : گَرْمَا .

الْبَرْدُ : سَرْمَا .

العُسْرُ : نَقِيضُ الْيُسْرِ .

السَّرَاءُ : خِلَافُ الضَّرَاءِ وَالْبَأْسَاءُ .

۱ - در (گ) آمده : پاداشت بنیکی .

۲ - در (گ) آمده : پاداشت بدی .

۳ - در (گ) آمده : الفارقة .

۴ - در (آ) آمده المغرّة، واین لفظ در کتب امت یافت نگردید .

۵ - در (گ) آمده : الوتر معاً .

۶ - در (گ) آمده : طاق .

الحَرْبُ : جنگ .
السُّلْمُ : آشتی .
السِّرُّ وَالسَّرِيرَةُ : نهان^۱ .
العَلَانِيَةُ وَالْعَدْنُ : آشکارا^۲ .

فَضْلٌ

الْأَمَلُ : امید بدوست ، الآمالُ
جَمَعٌ .
الْمَارِبَةُ وَالْإِرْبَةُ^۵ وَالْوَطْرُ :
الحاجة^۶ .
الْحَظُّ وَالنَّصِيبُ وَالْكِفْلُ^۷
وَالْخَلَاقُ وَالذُّنُوبُ : بهره .
الْمَرَّةُ وَالْتَّارَةُ وَالطَّوْرُ : یکبار ،
الْمَرَّاتُ وَالْتَّارَاتُ وَالْأَطْوَارُ :
بارها^۸ .
الْأَجَلُ : مرگ^۹ ، الآجالُ جَمَعٌ .
الْأَمْرُ وَالْعَمَلُ وَالشَّانُ : کار .
الْخَطْبُ : کار بزرگ ، الخطوبُ
جَمَعٌ . وَيُقَالُ الْخَطْبُ سَبَبٌ
الْأَمْرِ .

- ۱ - در (گ) آمده : نهانی .
- ۲ - در (گ) پس از آشکارا آمده : الحاصِنُ وَالْمُحَصِّنُ : پارسا .
- ۳ - در (گ) آمده : امید . « بدوست » را ندارد ، باید « بدوست » باشد .
- ۴ - در (گ) آمده : معروف .
- ۵ - در (گ) : والآرب .
- ۶ - در (گ) آمده : والحاجة : اندر بایست .
- ۷ - در (گ) آمده : الكفْلُ .
- ۸ - در (گ) آمده : جَمَعٌ .

الْبَيْئَةُ وَالْبُرْهَانُ وَالسُّلْطَانُ	خوی ^۱ .
وَالْحُجَّةُ : بَيْتٌ ^۱ .	الْوِزْرُ وَالثَّقْلُ وَالْإِضْرُ وَالْكَلُّ :
الْإِثْمُ وَالْمَأْتَمُ وَالذَّنْبُ وَالْخَطِيئَةُ	گرانی .
وَالْخِطَاءُ ^۲ وَالْوِزْرُ وَالْمَعْرَةُ ^۳	الشَّرْطُ وَالْعَلَامَةُ وَالْأَثَرُ : نشان .
وَالْحُوبُ وَالْحِنْتُ وَالْجُرْمُ	الأَشْرَاطُ وَالْعَلَامَاتُ وَالْآثَارُ
وَالْجُنَاحُ وَالْحَرَجُ : كَنَاهُ .	جَمْعٌ .
الْإِلُّ ^۴ وَالْقَرَابَةُ : خَوِيشِي .	المِيشَاقُ وَالْمَوْثِقُ وَالْإِضْرُ
الْقُرْبَى وَالزُّلْفَى ^۵ وَالزُّلْفَةُ ^۵	وَالْعَهْدُ وَالْعَقْدُ : پیمان، المَوَاقِيقُ
وَالْوَسِيلَةُ : تَزْدِيكِي .	وَالْأَصَارُ وَالْعُهُودُ وَالْعُقُودُ
الدَّابُّ وَالْخُلُقُ وَالشَّاكِلَةُ :	جَمْعٌ .

۱ - در (گ) آمده : گواه . در نسخ دیگر آمده : بوزش .

۲ - مراد : الخِطَاءُ وَالْخِطَاءُ است .

۳ - در (گ) آمده : والمعرة ، و در (آ) : والمعرة .

۴ - در (گ) آمده : الإلُّ والرحم .

۵ - الزلفة در (گ) نیامده .

۶ - در (گ) آمده : خو .

فصل

فَمَا اتَّفَقَ لَفْظُهُ وَافْتَرَقَ مَعْنَاهُ وَتَرَجَمَتْهُ

الرُّوحُ : كَلَامُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ^۱ فِي
قَوْلِهِ تَعَالَى^۲ : يُلْقِي الرُّوحَ
مِنْ أَمْرِهِ وَفِي قَوْلِهِ عَزَّاسْمُهُ^۳ :
وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً
مَنْ أَمَرْنَا .
وَالرُّوحُ : عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ^۴
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَرُوحٌ مِنْهُ .
وَالرُّوحُ : الْمُهْجَةُ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى :
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ .
وَالرُّوحُ : جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۵
فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ
الْأَمِينُ وَكَذَلِكَ فِي قَوْلِهِ :
وَإَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ .
وَالرُّوحُ : مَلَكٌ يَقُومُ صَفَاءً فِي
قَوْلِهِ تَعَالَى : يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ
وَأَنَّ الْمَلَائِكَةَ صَفَاءً .
وَالرُّوحُ : الرَّحْمَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
وَإَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ .

۱ - در (گ) آمده : تعالی .

۲ - تعالی در (گ) نیامده .

۳ - عزاسمه در (گ) نیامده .

۴ - از والروح تا منه در (گ) نیامده .

۵ - در (گ) آمده : جبرائیل .

۶ - از (گ) اضافه شد .

الأُمَّةُ : الإِمَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً ^۱ .
 وَالْأُمَّةُ : الدِّينُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ ^۲ .
 وَالْأُمَّةُ : الحِجْنُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 وَ أَدَّكَرَ ^۲ بَعْدَ أُمَّةٍ ، وَفِي قَوْلِهِ
 تَعَالَى : إِلَىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ ^۳ .
 وَالْأُمَّةُ : الجَمَاعَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ
 يَسْقُونَ .
 السَّبَبُ : الطَّرِيقُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :

كُلُّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعَ سَبَبًا .
 وَأَسْبَابُ السَّمَوَاتِ : أَبْوَابُهَا فِي
 قَوْلِهِ تَعَالَى : لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ
 أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ ^۴ وَأَصْلُ
 السَّبَبِ : الحَبْلُ ^۱ .
 وَالْحَبْلُ : العَهْدُ وَالكِتَابُ .
 وَالْحَبْلُ : الأَمَانُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 إِلَّا بِحَبْلِ مِّنَ اللَّهِ ، وَفِي قَوْلِهِ :
 وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ .
 الزَّوْجُ : إِثْنَانٍ وَالْوَاحِدُ أَيضًا .
 وَالزَّوْجُ ^۷ : الصَّنْفُ وَفِي الْقُرْآنِ :

۱ - در (گ) اضافه است : قانئاً لله .

۲ - در (گ) آمده : والذكر .

۳ - در (گ) آمده : ولئن أخرجنا عنهم العذاب إلى أمة .

۴ - كل شيء سبباً در (گ) نیامده .

۵ - اسباب السموات در (گ) نیامده .

۶ - در (گ) افزوده : في قوله تعالى فليمدد بسبب من السماء .

۷ - در (گ) آمده : والزواج والصنف .

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ۚ فَزَادَهُمُ اللَّهُ
مَرَضًا .

وَالْمَرَضُ : الْفُجُورُ ۴ [فِي قَوْلِهِ
تَعَالَى :] فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ
مَرَضٌ ۵ .

وَالْمَرَضُ : السُّقْمُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا وَقَوْلِهِ :
وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى .

قَالَ الْمُصَنِّفُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ :
فَرَعْتُ وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ مِنْ تَحْرِيرِ
كِتَابِ الْبُلْغَةِ الْمُرْجَمِ فِي

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ
كُلَّهَا وَكَذَلِكَ ۱ [فِي ۲] قَوْلِهِ
تَعَالَى : وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ
زَوْجٍ بَهيجٍ .

وَالزَّوْجُ : الْقَرِينُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا . وَالْعَرَبُ
تَقُولُ زَوْجْتُ إِبِلِي أَي قَرْنَتْهَا ،
وَفِي الْقُرْآنِ : وَإِذَا النُّفُوسُ
زُوِّجَتْ ، وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
وَزَوْجَانَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ .

الْمَرَضُ : الشُّكُّ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :

۱ - وَكَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي (ك) نِيَامُهُ .

۲ - فِي فِي (آ) نِيَامُهُ ، مَا خُودَ بِهِ سِيَاقَ عِبَارَتِ إِضَافَةِ نَمُودِيمِ .

۳ - كَ بَاقِي جُمْلَةٍ رَا نَدَارِدُ .

۴ - فِي (ك) آمَدُهُ : وَهُوَ الْفُجُورُ أَيضًا .

۵ - فِي (ك) بَاسِ امْرُضٍ آمَدُهُ : حُبُّ الزَّوْجِ * تَمَّ الْكِتَابُ فَرَعٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مِنْ

تَحْرِيرِ كِتَابِ الْبُلْغَةِ الْمُرْجَمَةِ فِي اللُّغَةِ صَبِيحَةَ يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ الْتَّاسِعِ عَشَرَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ۸۲۴ .
وَبَاقِي رَا نَدَارِدُ .

مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حَاجِيٍّ
الرَّازِيُّ أَبُوهُ فِي التَّاسِعِ
وَالْعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ جُمَادَى
الْآخِرِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ
وَسِتِّمِائَةٍ.

اللُّغَةُ صَبِيحَةٌ يَوْمَ الْأَحَدِ
الثَّانِي مِنْ شَهْرِ رَبِيعِ الْآخِرِ
سَنَةِ ثَمَانٍ وَثَلَاثِينَ وَأَرْبَعِ
مِائَةٍ. كَتَبَ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ
الْمُحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى

چاپ متن کتاب

در خرداد ماه ۱۳۵۱

به پایان رسید

۱ - در (گک) آمده : العشرون .

آب [چیزی که... بدان بیندازند]:
 المضخة و الزرارة، ۱۲۲
 آب [حوضی که... درو ایستاده باشد]:
 البركة، ۲۹۰
 آب [خاشه بر سر...]: القذاة والغشاء، ۲۸۸
 آب [کوپله بر سر...]: الحباب و النفاخة
 و النفاخة، ۲۸۸
 آب [گو... دردشت]: الغدير، ۲۹۰
 آب [گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما...
 را]: الشربة، ۳۱۰
 آب [عریز که در... باشد]: بنات الماء، ۲۷۳
 آب [بانگ...]: الخريز، ۲۶۲
 آب اندك: النوشل و الشمذ، ۲۸۵
 آب | ایستاده: الرائد، ۲۸۵
 آب | با شوری گرم: اجاج، ۲۸۶
 آب | بسیار: الغدق، ۲۸۵
 آب بیشی که ننگ بود: الذنن، ۲۰
 آب | تیره: رنق، ۲۸۶
 آب خانه: الميضا و المستراح و الخلاء
 و الكنيف، ۳۲۵
 آبدان: النهی و التهنیه، ۲۹۰

آب: ابوالغياث، ۲۶۷
 آب: الماء، ۲۸۵
 آب [آنجا که... اندر و شود از حوض]:
 الازاء، ۲۹۰
 آب [آنجا که... ایستاده باشد]:
 العائر، ۲۹۰
 آب [آنجا که... بیرون آید از کاریز]:
 الفقير، ۲۸۹
 آب [آنچه... به کنار افکنند]: الجفاء، ۲۸۸
 آب [راه گذر... بر بالا که برود شود]:
 التلعة، ۲۸۷
 آب [راه گذر... هر جای که باشد]:
 المسيل، ۲۸۸
 آب [آنکه او را مدد باشد چون...
 چشمه و کاریز]: العد، ۲۸۵
 آب [باقی... در حوض و جوی]:
 الضحل و الضحضاح، ۲۸۶
 آب [باقی... در مشک و جزآن]:
 الصباية، ۲۸۵
 آب [چاه خرد نزدیک به...]:
 الكروالحسی، ۲۹۱

[آب] گوارنده : نمیر ، ۲۸۶
 آب نشاط : المذی ، ۴۴
 آبی خوش : ماءعذب و فرات ، ۲۸۶
 آبان : ۳۴۵
 آبان ماه : ۳۴۴
 آبتن [زن...]: امرأة حامل وحبلى ، ۸۶
 آبگینه : التزجاج ، ۹۷
 آبگینه فروش : التزجاج ، ۹۷
 آبله [بیماری...]: الجدری ، ۱۴۹
 آبله دست : النفطة ، ۲۵
 آبله گوسفند : الامیهة ، ۲۳۲
 آبنوس : الساسم ، ۳۰۹
 آتش : ام القری ، ۲۶۹
 آتش : النار ، ۳۷۳
 آتش [بانگ...]: الحسیس ، ۲۶۲
 آتش [بانگ خرد...]: الزفیر ، ۲۶۲
 آتش [پاره...]: جذوة ، ۹۴
 آتش [پاره...]: القبس و الشهاب ، ۳۷۴
 آتش [زوانه...]: الشواظ و المارج ، ۳۷۴
 آتش [هرچه بر... کنند]: الدخنة ، ۱۲۴
 آتش بزرگ : الجحیم ، ۳۷۴
 آتش خانه : بیت النار ، ۷۹
 آتش دان : الکانون ، ۱۶۵
 آتش دان آهنگر : الکور ، ۱۱۸
 آتش زنه : القداحة و الزند : ۱۶۵
 آتش زوانه زننده : اللظى ، ۳۷۴
 آتش که از سم ستور بجهد چون برسنگ
 رود : ابوجباحب ، ۲۶۸
 آتش که از سنب ستور بجهد:

آبدست [جایگاه...]: المتوضأ ، ۷۵
 آب دستان : الابریق ، ۱۶۷
 آب دهن : الریق و الرضاب ، ۲۳
 آب روان : الماء الجاری و السیح ، ۲۸۵
 [آب] روشن و آنکه آسان بگلو فرورود :
 زلال ، ۲۸۶
 آب روی : الجاه ، ۱۳
 آب زه : النجل و النز ، ۲۸۵
 آب زهدان : السخد ، ۴۴
 [آب] ستور درو رفته : طرق ، ۲۸۶
 [آب] سرد : شبم و خصر ، ۲۸۶
 آب سرد : القریس ، ۱۴۳
 آب سرد و دلگشای : نقاخ ، ۲۸۶
 آب سردی که بر اثر بول بیرون آید :
 الودی ، ۴۴
 آب شکنبه : القط ، ۴۵
 [آب] شور : ملح ، ۲۸۶
 [آب] صافی : ازرق ، ۲۸۶
 آب کامه : المری ، ۱۴۳
 [آب] که اندک مایه شوری دارد [آن...]:
 شریب ، ۲۸۶
 [آب] که با وی هیچ چیز آمیخته نباشد
 [آن...]: قراح ، ۲۸۶
 [آب] که بر روی زمین رود [آن...]:
 المعین ، ۲۸۵
 [آب] که در میان درختان رود [آن...]:
 الغل ، ۲۸۵
 [آب] که نتوان خورد از شوری [آن...]:
 شروب ، ۲۸۶

- آستان زورین [در]: الفائز ، ۳۲۷
 آستانه در : العتبه ، ۳۲۶
 آستانه در [پیش...]: الوصید ، ۳۲۶
 آستین : الکم والقنان ، ۱۵۶
 آستین [بن...]: الرذن ، ۱۵۶
 آستر : البطانه ، ۱۵۷
 آسمان : السماء ، ۳۳۰
 آسمان : ام النجوم ، ۲۶۹
 آسمان [میان...]: کبد السماء ، ۳۳۰
 آسمان [کناره...]: الافق ، ۳۳۰
 آسمانه خانه : سقف البيت ، ۳۲۴
 آسیا : الطاحونه ، ۳۱۸
 آسیا [آنچه بدست در دهن... کنند تا آس
 کند]: اللهوة ، ۱۳۲
 آسیا [آنچه ... برود در دهن]: الزج و
 القطب ، ۱۳۲
 آسیا [بانگ...]: الجمعة ، ۲۶۳
 آسیا [پر...]: الناعره ، ۱۳۲
 آسیا [تزد...]: الطس والبره ، ۱۳۳
 آسیا [درزاده...]: الحباس ، ۱۳۳
 آسیا [دلو...]: الدلو والمحن ، ۱۳۲
 آسیا [سنگ...]: الرحی ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
 آسیا [سنگ...]: الرحی واللاطفه ، ۱۳۲
 آسیا [سوراخ...]: العر و الخری ، ۱۳۲
 آسیا [مزد...]: البره ، ۳۷۲
 آسیابان : الطحان ، ۱۰۷
 آسیا | سنگ زورین : المرده ، ۱۳۲
 آسیا سنگ زیرین : الفیلج ، ۱۳۲
 آسیا که به آب بگردد: الطاحونه
- نارالجبائب ، ۱۷۸
 آخر: المعلف ، ۲۰۵
 آخر [آنچه ستور در وی بندند به...]:
 الاخیه ، ۲۰۵
 آدمی : بنوالدنیا ، ۲۷۲
 آدمی [پری و...]: الثقلان : ۷۳
 آدمی ، یکی را گویند و جماعتی را گویند:
 البشر ، ۷۳
 آدینه : الجمعة ، ۳۴۸
 آدینه [مزگت...]: الجامع ، ۳۱۸
 آذر : ۳۴۵
 آذرماء : ۳۴۴
 آرد : الدقیق ، ۱۳۰
 آرد [آنچه ... در آن خمیر کنند]:
 التقمیر ، ۱۳۰
 آرد [پاره...]: نسفة ، ۹۳
 آرد که آسیا می اندازد : النفی ، ۱۳۳
 آرد که بر روی نان ریزند : الثونیا ، ۱۳۰
 آرد فروش : الدقاق ، ۱۰۴
 آرزو : الامنیة ، ۳۷۰
 آرنج : المرفق ، ۳۲
 آزاد زن : الحره ، ۶۲
 آزاد کرده : المولی و العتیق ، ۶۳
 آزاد کننده : المولی ، ۶۳
 آزاد مرد : العر ، ۶۲
 آزادی ، العتق و العتاقة ، ۶۳
 آژینه : المیقار والمیقعة و المکوس ، ۱۳۳
 آس [آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا ...
 کند]: اللهوة ، ۱۳۲

آمرزنده و پوشنده گناه : الغفار ، ۲
 آمله : الاملج ، ۱۳۵
 آنجا که آب اندر و شود از حوض : الازاء ، ۲۹۱
 آنجا که آب بیرون ریزد از کاریز :
 الفقير ، ۲۸۹
 آنجا که جامه های گران مایه بافند :
 الطراز ، ۳۲۰
 آنجا که همی جهد از اهیانه سر :
 الرماعة والزماعة واللماعة ، ۹
 آن جهان : الاخرة والعقبی ، ۷۲
 آن جهان [این جهان و ... و هرچه
 دروست از آفریده] : العالم ، ۷۲
 آواز بینی : النخیر : ۲۵۸
 آواز دهن : الشخیر ، ۲۵۸
 آواز رود گائی : القرقره ، ۲۵۸
 آواز سیئه : الکریر ، ۲۵۸
 آواز کمان : العداد ، ۱۹۵
 آوازی که از کوه شنوی : بنت الجبل ، ۲۷۲
 آونگ : العمشوش ، ۳۱۴
 آویشن ← آویشن
 آهسته : الوقور والرزین ، ۶۹
 آهک : النورة ، ۲۸۴
 آهن : الحديد ، ۱۱۸ ، ۲۸۴
 آهن [آنچه بدان ... روشن کنند] :
 المصقلة والمدوس ، ۱۱۸
 آهن [آن ... که در میان بکره بود] :
 المحور ، ۲۹۳
 آهن [پاره ...] : زبرة ، ۹۳
 آهن [ریتم ...] : الخبث ، ۱۱۸

والناعوزة ، ۱۳۲
 [آسیا] که به شتر گردد [آن ...] :
 الطحانة ، ۱۳۲
 [آسیا] ، هردوسنگ ... : الفرتان ، ۱۳۲
 آشتی : السلم ، ۳۷۶
 آشکارا : العلانية والعلن ، ۳۷۶
 آشیان بر زمین : الافحوص ، ۳۲۱
 آشیان در پوشش : العش ، ۳۲۱
 آشیان در کوه یا در دیوار : الوکن ، ۳۲۰
 آشیان شتر مرغ خاصه : الادحی ، ۳۲۱
 آشیان مرغ بردرخت : الوکر ، ۳۲۰
 آفتاب : ام الشملة ، ۲۶۹
 آفتاب [پری زمین که ... پروتا بد] : طلاع
 الارض و ملؤها و قرابها ، ۲۷۶
 آفتاب پرست : التنوم ، ۳۰۶
 آفتاب پرست : الشمس ، ۷۹
 آفتابه : القمقمه ، ۱۶۸
 آفتابه که بدان آب گرم کنند : المحمة ، ۱۶۸
 آفریدگار خلق : الباری ، ۲
 آفریده [این جهان و آن جهان و هرچه
 دروست از ...] : العالم ، ۷۲
 آفریننده خلق بی مثال سابق : البدیع ، ۵
 آفریننده خلق نخست بار : المبدی ، ۳
 آفریننده صورتها : المصور ، ۲
 آگاه از همه چیزها : الخبیر ، ۳
 آگند [جگر ...] : العصیب ، ۱۴۱
 آلات مسافر : المجالات ، ۱۶۳
 آلو : الاجاص ، ۳۱۴
 آمرزنده گناه : الغفور ، ۳

آهو [بچه ... در آن وقت که بزاید]:
 الطلا ، ۲۳۵
 آهو [جایگاه ... و گوزن]: الکناس ، ۳۲۲
 آهو [گله ...]: سرب ، ۹۳
 آهو [مگس شتر و ...]: القمعه ، ۲۵۱
 [آهو] برفتن آمده: الرشا ، ۲۳۵
 آهو بره نرو ماده یکسان: الجداية ، ۲۳۵
 [آهو] جهنده: النفور و الابوز ، ۲۳۶
 [آهو] سپیدی که خطها دارد خاک رنگ: الآدم ،
 ۲۳۵
 [آهو] سرو بر آورده: الشادن ، ۲۳۵
 [آهو] که اندک اندک مایه نیرو گرفته باشد
 [آن ...]: الخشف ، ۲۳۵
 [آهو] که دست و پای سپید دارد [آن ...]
 : الأعصم ، ۲۳۶
 [آهو] که سروهاش از یکدیگر دور باشد:
 الأشعف ، ۲۳۶
 آهو ی سید: الرثم ، ۲۳۵
 آهو ی سرخ: الأعفر ، ۲۳۶
 آهو ی ماده: الظبية ، ۲۳۵
 آینه: المرأة ، ۱۶۴
 آبیژ: الشره ، ۳۷۴

آهن [زنگار ...]: الصدأ ، ۱۱۸
 آهن [ساو ...]: السحالة ، ۱۱۸
 آهن [نرم ...]: الانیث : ۱۱۸
 آهن ایمد: السکه و السنة ، ۱۱۴
 آهن بر: النقاب ، ۷۰
 آهن پولاد: الذکر و الجراز ، ۱۱۸
 آهنجه: المجرة ، ۱۱۶
 آهن کثر در مسجل [دو ...]: الخطافان ،
 ۱۸۳
 آهن کثر در مسجل [یک ...]: الخطاف ،
 ۱۸۳
 آهن که بر درزنند: الصبة ، ۳۲۶
 آهن که عنان درو بندند: الفراشه ،
 ۱۸۳
 آهنگر: القین ، ۱۰۷
 آهنگر [آتش دان ...]: الکور ، ۱۱۸
 آهن گر و دربان: الحداد ، ۹۸
 آهنی باشد در زیر زنج [اسپ]: المسجل ،
 ۱۸۲
 آهو: الظبی ، ۲۳۵
 آهو [بانگ ...]: البغاء و التریب ،
 ۲۶۰
 آهو [بچه ...]: الخشف ، ۲۶۴

اخگر : الجمرۃ ، ۳۷۴
 اديم فروش : الادم ، ۱۰۶
 [اذان گو] (معروف) : المؤذن ، ۷۶
 اردیبهشت ، ۳۴۵
 اردیبهشت ماه ، ۳۴۴
 اردهاله : السخينة ، ۱۴۲
 ارزن : الذرة ، ۲۹۹
 ارزن [نبیذ...] : المزر ، ۱۲۵
 ارزن [درخت...] : الارزه ، ۳۰۹
 ارزیز : الرصاص ، ۲۸۴
 ارزیزگر : الرصاص ، ۱۰۱
 ارش : الساعد والذراع ، ۳۲
 ارش [مردی پهن...] : رجل شبح
 الذراعین ، ۳۳
 ارش فربه : ساعد عبل ، ۳۳
 ارکاج که شبان جوال خویش بر وی نهد
 از کرز گرفته اند و آن جوال بود :
 الکرز ، ۲۲۶
 اروغ [= آروغ] : الجشاء ، ۲۵۸
 ازار [آنجا که بند ... بود] :
 الحقو ، ۳۹

ابتداء تب : الرس ، ۱۴۸
 ابرو : الحاجب ، ۱۶
 ابرو [آنکه ... شباریک بود و دراز] :
 ازج ، ۱۶
 ابرو [آنکه موی ... ندارد] : امرط
 الحاجبین ، ۱۶
 ابرو [استخوان...] : الحجاج ، ۱۶
 ابرو [گشادگی میان...] : البلدة البلجة ،
 ۱۶
 ابرو [گشاده...] : ابلدو ابلج ، ۱۶
 [ابرو] که در میان گشادگی مویکی چند دارد
 [آن...] : ذوبلجین ، ۱۶
 [ابرو] که موی بسیار بود [آن...] :
 ازب ، ۱۶
 ابریشم [پشم ویا... که در دوات نهند] :
 الکرسف و اللیقه ، ۱۳۱
 ابریشم فروش : الابریسمی ، ۱۰۸
 ابهام [بالای میان سبابه و...] : الفتر ،
 ۳۵
 اثر تب بامردم : الرداع ، ۱۴۸
 اختر [بد...] : المشؤوم ، ۶۹

اسپ [بانگ... در حال که باشد] :
 الصهیل ، ۲۵۸
 اسپ [بانگ شکم...]: الخضیعة
 والوقیب ، ۲۵۹
 اسپ [بانگ نفس...]: الضبح ، ۲۵۸
 اسپ [بچه...]: المهر ، ۲۶۴
 اسپ [بن دنبال...]: العکو ، ۱۷۶
 اسپ [بینی...]: الخلیقا ، ۱۷۴
 اسپ [پس خردۀ دست و پای...]:
 الشنة ، ۱۷۶
 اسپ [پس سنب...]: الدابر ، ۱۷۷
 اسپ [پش...]: العرف ، ۱۷۵
 اسپ [پیش سنب...]: السنیک ، ۱۷۷
 اسپ [پیش ناف...]: المنقب ، ۱۷۶
 اسپ [تهی گاه...]: الصقل والموقف و
 الایطل ، ۱۷۶
 اسپ [جامه نرم که برزین ... افکنند
 تا نشست آسان باشد]: المیثرة ، ۱۸۴
 اسپ [جای افسار...]: المعذر ، ۱۷۵
 اسپ [جایگاه بر بند...]: اللبان ، ۱۷۵
 اسپ [جایگاه پش...]: المعرف ، ۱۷۵
 اسپ [جایگاه تنگ...]: المعزم ، ۱۷۶
 اسپ [دست و پای ...]: التوائمه ، ۱۷۶
 اسپ [دنبال...]: الذنب ، ۱۷۶
 اسپ [دواستخوان از دوسوی روی...]:
 المناهقان ، ۱۷۴
 اسپ [دواستخوان در لنگ...]:
 الاشجعان ، ۱۷۷
 اسپ [دوباره گوشت برسنه...]:

ازار باشد آن را نیفه دوخته: النقبه ، ۸۸
 ازار [و] رداء [نامیست ... را ... را]:
 الحلة ، ۱۵۸
 از بندرها کرده: الطلیق ، ۶۳
 ازدف و چون خواهی که یکی را گوئی هاء
 اندر آئی: الزعرور ، ۳۱۵
 ازغ [بیماری...]: الثؤلول ، ۱۵۰
 اسپ: ابوالمضاء و ابوطالب ، ۲۶۶
 اسپ [آنجا که این... را بدارند و از آنجای
 رها کنند]: المطلق ، ۱۸۵
 اسپ [آنجا که پیش زین برو بود]:
 الکاتبه ، ۱۷۵
 اسپ [آنجا که سرگردن... پیوندد]:
 الفائق ، ۱۷۴
 اسپ [آنجا که سوار دست درو زند چون
 خواهد که بر نشیند]: العذرة ، ۱۷۵
 اسپ آنجا که کناره زین برو بود از هر دو
 سوی ...: المعدان ، ۱۷۶
 اسپ [آن دوال که بدان نمدزین ...
 بندند]: الشریجة ، ۱۸۴
 اسپ آن نمد که زیر زین بود بر پشت ...:
 المرشحة ، ۱۸۴
 اسپ [آواز قضیب او (اسپ)]:
 الرعیق و الرعاق ، ۲۵۹
 اسپ استخوان بیرون خاسته
 بر پیشانی...: العصفور ، ۱۷۴
 اسپ [بانگ او چون علف بیند]:
 الحمعة ، ۲۵۹
 اسپ [بانگ بینی...]: القبع ، ۲۵۸

الاشعر ، ۱۷۷

اسپ [میان بینی ...] : اللطاة ، ۱۷۵

اسپ [میان دو گوش ...] : القونس ،

۱۷۴

اسپ [نام ... است که از برای مسابقت فراهم

آرند از هر جای] : الحلبه ، ۱۸۵

اسپ [نر ...] : الغرمول [والجردان] ،

۱۷۶

اسپ [نشستگاه از پشت ...] : الصهوة ،

۱۷۵

[اسپ] [نمدزین ...] : الجدية ، ۱۸۳

[اسپ] آستن و نیز آنکه آستن نشود :

عقوق : ۱۸۲

اسپان و گروهی که بر اسپان نشینند :

الخيل ، ۱۷۲

[اسپ] بازپسین از همه : الفسکل ، ۱۸۵

[اسپ] بد نژاد : الهجين ، ۱۷۳

[اسپ] بسیار خو : هضب ، ۱۸۲

[اسپ] پاره از دنبال سپید : اشعل ،

۱۷۹

[اسپ] پالانی : المحمر ، ۱۷۲

[اسپ] پشت سپید : ازحل ، ۱۷۹

اسپ پش و دنبال سرخ : فرس اشقر ، ۱۸۰

اسپ پش و دنبال سیاه نر را و ماده را گویند :

کمیت ، ۱۸۰

[اسپ] پلنگ [رنگ] : انمر ، ۱۸۱

[اسپ] پنجم : المرتاح ، ۱۸۵

[اسپ] پهلوها سپید : اخصف ، ۱۷۹

اسپ تازی : العراب ، ۱۷۲

الفهدتان ، ۱۷۵

اسپ [دو رگ از سوی ناف ...] :

الحالبان ، ۱۷۶

اسپ [دو کرانه سنب ... از هر دو سو] :

الحاميتان ، ۱۷۷

اسپ [رمنی باشد که این ... را ببندند] :

المقبض ، ۱۸۵

اسپ [رگی در اندرون دست ...] :

الحجاية ، ۱۷۷

اسپ [ره گذر سرگین ...] : الخوران ،

۱۷۶

[اسپ] [زور کتف ...] : الحارك ، ۱۷۵

اسپ [زه دان ...] : الطيبة ، ۱۷۶

[اسپ] [زیر کتف ...] : المنسج ، ۱۷۵

[اسپ] [سنب ...] : الحافر ، ۱۷۷

اسپ [شانه ...] : المحس والفرجون ،

۱۸۴

[اسپ] [کرانه سنب ... از هر دو سو] :

الحامية ، ۱۷۷

اسپ [کونسته ...] : القطة ، ۱۷۶

اسپ [گله ...] : رعيل ، ۹۳

[اسپ] [گوشت در اندرون سنب ... چون

استه خرما] : النسر ، ۱۷۷

[اسپ] [گوشت ساق ...] : الحماة ،

۱۷۷

اسپ [لب ...] : الجحفة ، ۱۷۴

اسپ [موی پیشانی و دنبال ...] :

السبيب ، ۱۷۵

[اسپ] [موی گرداگرد سنب ...] :

[اسپ] سروگردن سپید : ادرع ، ۱۷۹
 [اسپ] ممند : ورداغبس ، ۱۸۰
 [اسپ] سنب پهن : الفرشاح ، ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) پهن و فراخ : الارخ ،
 ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) تنگ : المضطر ، ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) دوراندر : الواب والمقعب
 ۱۷۸ ،
 [اسپ] (سنب) کوتاه : المقلم ، ۱۷۷
 [اسپ] سوم : المسلی ، ۱۸۵
 [اسپ] سهساله : الثنی ، ۱۷۳
 [اسپ] سیاه : ادهم ، ۱۸۰
 [اسپ] سیاه و سپید ، ابلق ، ۱۸۰
 [اسپ] سیاهی سیاه : ادهم غیهب ، ۱۸۰
 [اسپ] ششم : العاطف ، ۱۸۵
 [اسپ] شکالگاه : الحوشب ، ۱۷۷
 [اسپ] شکم سپید : انبط ، ۱۷۹
 [اسپ] فراخ گام : ساع ، ۱۸۱
 [اسپ] فرمان بردار : قوود ، ۱۸۱
 [اسپ] قفا سپید : اقنف ، ۱۷۸
 [اسپ] کمیت و یا اشقر که سپید بازو آمیخته
 بود : صنابی ، ۱۸۰
 [اسپ] کول : الکوون ، ۱۷۲
 [اسپ] که پشت ندهد [آن...]: شمس ،
 ۱۸۱
 [اسپ] که چیزی از دست با پای سپید دارد
 [آن...]: ممسک ، ۱۷۹
 [اسپ] که خوی نیارد [آن...]:
 صلد و صلود ، ۱۸۲

[اسپ] جهنده : طمر ، ۱۸۱
 [اسپ] چند مقدار درمی سپید :
 اقروح ، ۱۷۸
 [اسپ] چهارساله : الرباعی ، ۱۷۳
 [اسپ] چهارم : التالی ، ۱۸۵
 [اسپ] خرد گام : قطوف ، ۱۸۱
 [اسپ] خردموی : اجرد ، ۱۸۱
 [اسپ] خنگ : اشهب ، ۱۸۰
 [اسپ] دست چپ سپید : اعصم اليسری ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دست راست سپید : اعصم الیمنی ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دست و پای سپید : محجل ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دوساله : الجذع ، ۱۷۳
 [اسپ] دوم : المصلی ، ۱۸۵
 [اسپ] دهم : السکیت ، ۱۸۵
 [اسپ] دیزه : اخضر ، ۱۸۰
 [اسپ] راه وار : هملاج ، ۱۸۱
 اسپرم : الریحان ، ۳۰۲
 [اسپ] زبر پشانی سپید : اسعف ، ۱۷۸
 [اسپ] زرد پام ، نرو ماده یکسان است :
 ورد ، ۱۸۰
 اسپ زورم سپید : اصقع ، ۱۷۸
 [اسپ] سپیدی بران رسیده : مسرول ،
 ۱۷۹
 [اسپ] سپیدی بزانور رسیده : جنب ،
 ۱۷۹
 [اسپ] سرکش : جموح ، ۱۸۱

- [اسپ] که دست بدارد : شوب ، ۱۸۱
 [اسپ] که دست سپید دارد [آن...]:
 اعصم ، ۱۷۹
 [اسپ] که زود فربه شود [آن...]:
 مشیاط ، ۱۸۲
 [اسپ] که زود فربه نشود [آن...]:
 ملواح ، ۱۸۲
 [اسپ] که زود نساید (:سنب را) [آن...]:
 رحیل ، ۱۸۲
 [اسپ] که سپیدی با او غلبه دارد [آن...]:
 اشهب ، ۱۸۰
 [اسپ] که سپیدی بچشم رسیده بود [آن...]:
 مغرب ، ۱۷۸
 [اسپ] که سپیدی زیادت از درمی بود
 [آن...]: اغتر ، ۱۷۸
 [اسپ] که سنب بساید [آن...]:
 وقع ، ۱۸۲
 [اسپ] که نخست آید [آن...]: المجلی ،
 ۱۸۵
 [اسپ] که نشانهای بزرگ دارد : مدتر ،
 ۱۸۰
 [اسپ] که نقطه های خرد دارد مخالف
 رنگ تنش [آن...]: ابرش
 وارقط ، ۱۸۰
 [اسپ] که همه دنبال سپید دارد [آن...]:
 اصبغ ، ۱۷۹
 [اسپ] که یک روی سپید بود و سپیدی به
 چشم رسیده بود [آن...]: لطیم ، ۱۷۸
 اسپ گوهری : فرس عتیق ، ۱۸۱
- [اسپ] لب زبرین سپید : ارثم ، ۱۷۸
 [اسپ] لب زبرین سپید : المظ ، ۱۷۸
 [اسپ] لنگ : الوظیف ، ۱۷۶
 [اسپ] ماخچی ، البرذون ، ۱۷۲
 [اسپ] ماده چهارساله : الرباعیه ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده دوساله : الجذغة ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده سه ساله : الثنیه ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده هم روشده : القارحة
 والمذکیة ، ۱۷۴
 [اسپ] ماده یکساله : الحولیه ، ۱۷۳
 [اسپ] نافرمان : حرون ، ۱۸۱
 اسپ نر : الحصان ، ۱۷۲
 اسپ نر را و ماده را نیز گویند : الفرس ،
 ۱۷۲
 [اسپ] نهم : اللطیم ، ۱۸۵
 [اسپ] نیکرو : جواد ، ۱۸۱
 [اسپ] هشتم : الحظی ، ۱۸۵
 [اسپ] هفتم : المؤمل ، ۱۸۵
 [اسپ] همه پیشانی سپید : اصبغ ، ۱۷۸
 [اسپ] هم روشده : القارح و المذکی ،
 ۱۷۴
 [اسپ] همه سر سپید : اعشی و ارخم ،
 ۱۷۸
 [اسپ] یک پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
 [اسپ] یک رنگ : بهیم ، ۱۸۱
 [اسپ] یک ساله : الحولی ، ۱۷۳
 الاست : ام سوید ، ۲۷۰
 استخوان : العظم ، ۷
 استخوان [آن...] که برزبر گردنای زانو

استنحاء [سنگ ...] : النبلة ، ۲۷۹
 استوار : الامین ، ۶۷
 استوار برهر چه خواهد : المتین ، ۳
 استئه خرما : النوی و العجم ، ۳۱۱
 استئه خرما [جوی ...] : الشق ، ۳۱۱
 استئه خرما [گوبرپشت ...] : النقییر ،
 ۳۱۱
 اسفندارمذ : ۳۴۵
 اسفندارمذ ماه : ۳۴۴
 اشتر : الجمیل و البعیر (نیزرک : شتر) ،
 ۲۰۷
 اشتر [بچرا گذاشته] ، [گله گساو بچرا
 گذاشته و را نیز گویند] :
 السرخ ، ۲۰۶
 اشتوه : الحرار ، ۳۰۵
 اشك : بنات العین ، ۲۷۳
 اشك : الدمع و العبرة ، ۱۸
 اشنان : العرض ، ۱۲۷
 اشنان دان : المعرضة ، ۱۶۸
 اشنان فروش : العرضی و الاشنانی ، ۱۰۸
 اشنان فروش [کچ بز و ...] : الحراض ،
 ۱۰۲
 اصلی [مردی گوهری و ...] :
 رجل حبیب نسب ، ۵۷
 اضحی ' [روز دوم ...] : یوم القرا ، ۳۴۶
 اضحی ' [روز سوم ...] : یوم النفر ،
 ۳۴۶
 افرازیس سر : القمحدوة ، ۸
 افرازیس گوش : الخشاء و الخششاء ، ۱۲

بود] : الداعضة ، ۴۸
 استخوان ابرو : الحجاج ، ۱۶
 استخوان انگشت : السلامی ، ۳۴
 استخوان پهلو : الضلع ، ۳۸
 استخوان پهلو از سوی پشت [سر ...] :
 السنسن ، ۳۸
 استخوان پهلو از سوی شکم [سر ...] :
 الشرسوف ، ۳۸
 استخوان پیش سینه : التریبة ، ۴۰
 استخوان رند : الرخمة ، ۲۵۶
 استخوان ساق : الظنبوب ، ۴۸
 استخوان مغزدار : القصبة ، ۷
 استخوان میان این بند تا آن بند :
 الراجبة ، ۳۲
 استخوانهای پهلو [گوشت که در میان ...
 بود] الخصیلة ، ۳۸
 استر : ابوالاخطل ، ۲۶۶
 استر : البغل ، ۲۰۲
 استر [بانگ ...] : الشحیح ، ۲۵۹
 استربان : البغال ، ۱۰۵
 [استر] بانگ کن : شحوج ، ۲۰۲
 [استر] دیزه : الاصدأ و الاخضر ، ۲۰۲
 [استر] سپید : شهباء ، ۲۰۲
 [استر] که برجای بایستد [آن ...] :
 حرون ، ۲۰۲
 [استر] لکدزن : ضروح ، ۲۰۲
 [استر] ماده : البغلة ، ۲۰۲
 استری که موی پیشانی وی اندک بود :
 بغلة سفواء ، ۲۰۲

اندوهگن : اللهفان ، ۶۹
اندیشه : بنات الصدر ، ۲۷۳
انگبین : العسل والاری ، ۱۴۴
انگبین [منج...]: الدبر والنحل ، ۲۵۰
انگبین [نبیذ...]: البتع ، ۱۲۵
انگبین سپید : الضرب والمادی ، ۱۴۴
انگدان : الانجدان ، ۳۰۴
انگزه : العلتیت ، ۱۳۷
انگشت : الاصبغ ، ۳۴
انگشت : الفحم ، ۱۱۸
انگشت [آنکه برسر ... رود] اقفد ، ۵۰
انجیر : التین ، ۳۱۴
اندام : العضو والجراحة ، ۸
اندام زن : القبل والحروالفرج والشکر ،
۴۷
اندام مؤرد : الايروالعوف والفيشه ، ۴۶
اندرز : الوصية ، ۳۷۰
اندرون بینی : الخيشوم ، ۲۰
اندرون پنجه : الراحة وبطن الكف ، ۳۳
اندرون پوست : الادمة ، ۸
اندرون تهی گاه : الحشاء ، ۳۹
اندرون شکم : الجوف ، ۴۲
اندرون شکم [پوست...]: الصفاق ، ۴۲
اندرون فرج [گوشت...]: الكین ، ۴۷
اندرون فقحه : السرم ، ۴۶
انگشت [استخوان...]: السلامی ، ۳۴
انگشت [بند...]: البرجمة ، ۳۴
انگشت [بند... وجزآن]: الفص والمنفصل ،
۳۴

افراز پیش سر : اليافوخ ، ۸
افراز رخ : الوجنة ، ۲۰
افراز میان جگر : عمودالكبد ، ۴۳
افروشه : ابوالطیب ، ۲۶۷
افروشه : الخبيص ، ۱۴۴
افزارخانه صیاد : الزیبة ، ۱۱۹
افزاردان حجام : الجونة ، ۱۳۳
افزایه : التذبیح ، ۱۲۳
افسار [اسپ] : المقود ، ۱۸۳
افسان [سنگ...] : السنان ، ۲۷۸
افسانهها : الاساطیر ، ۳۷۰
افسون گر [مزد...] : البسلة ، ۳۷۲
افشار [دزد] : الشص ، ۷۰
افگندنی ازهرجنس [جامه...] : النمط ،
۱۶۱
امشب : الليلة ، ۳۵۱
امیر : الاميروالوالی ، ۶۴
انار : الرمان ، ۳۱۴
انبان : الجراب ، ۱۶۹
انبان بزرگ : السلف ، ۱۷۰
انبر : الكلوب : ۱۱۸
انبرود : الكمثری ، ۳۱۴
انجمن زنان : الماتم ، ۳۱۹
انجمن مردمان : المحفل ، ۳۱۹
انجمن مردمان از برای حدیث :
النادی ، ۳۱۹
انجوغ پیشانی و جزآن : الغضن ، ۱۵
اندرون گوش : المحارة ، ۱۲
اندک ریش : ثط ، ۲۹

انگور [خوشه...]: العنقود ، ۳۱۳
 انگور [دانه...]: حبة العنب ، ۳۱۳
 انگور [دانه که در میان ... بود]: ۳۱۳
 انگور فروش : العناب ، ۹۶
 اوره (= ابره) : الظهارة ، ۱۵۷
 او كجه : الارجوحة ، ۱۲۱
 اوميد به دوست : الامل ، ۳۷۶
 اويشن (آويشن) : السعتر ، ۳۰۴
 اهل ذمت [نشان...، اين عبارت فقهاست]:
 الغيار ، ۸۰
 اهل زمانه : بنوالايام ، ۲۷۲
 اهل يك زمانه [نيز...]: العالم ، ۷۲
 اهيانه سر : القحف ، ۹
 اهيانه سر: [آنجا كه همي جهد از...]:
 الرماعة والزماعة واللماعة ، ۹
 ايام تشريق [سه روز پس از عيد و اين
 سه روز را... خوانند]: الايام
 المعلومات عرفة واضحي، ۳۴۶
 ايمد [آهن...]: السكة و السنة : ۱۱۴
 ايمن كننده : المؤمن ، ۲
 اين جهان : الدنيا و الاولى ، ۷۲
 اين جهان و آن جهان و هر چه دروست از
 آفريده: العالم ، ۷۲

انگشت [ديگر...]: السبابة ، ۳۴
 انگشت [سر...]: البنانة والانملة ، ۳۵
 انگشت چهارم : البنصر ، ۳۴
 انگشت سترگ : الابهام ، ۳۴
 انگشت سترگ [آنكه ... بر ديگر افتاده
 باشد]: او كع ، ۵۱
 انگشت سترگ [گوبن ... بر پشت پنجه]:
 القلت ، ۳۳
 انگشت سترگ [گوشت بن... برابر ضره]:
 الالية ، ۳۴
 انگشت فروش : الفحام ، ۱۰۶
 انگشت كالوج [گوشت بن... برابر اليه]:
 الضرة ، ۳۴
 انگشت ميانگي : الوسطى ، ۳۴
 انگشتبانه تير : الختية ، ۱۹۸
 انگشتری : الخاتم ، ۸۸
 انگشتوانه : الختية ، ۱۲۹
 انگور : العنب ، ۳۱۳
 انگور [آنچه بريزد از شكوفه...]:
 القعال ، ۳۱۳
 انگور [باقی خرما و... که بر درخت بماند
 که دست بدان نرسد]: الشمل
 والشمله ، ۳۱۴

ب

[باد] سردی کہ با اونم باشد : بلیل ، ۳۳۷
 بادفر : الخدروف ، ۱۲۱
 بادکہ ازپس خانہ جہد [آن...]:
 الدبور ، ۳۳۶
 بادکہ ازسوی مشرق جہد چون روی فرا
 درکعبہ دارد [آن...]: الجنوب ، ۳۳۶
 بادکہ ازسوی مغرب جہد برابر جنوب
 [آن...]: الشمال ، ۳۳۶
 بادکہ برابر خانہ جہد [آن...]:
 القبول ، ۳۳۶
 بادکہ بہ روز جہد [آن...]: سموم ، ۳۳۷
 [باد] کہ خاک آرد [آن...]:
 ہبوة ، ۳۳۷
 [باد] کہ خیمہ بدرد [آن...]:
 خریق ، ۳۳۷
 [باد] کہ خیمہ بر کند [آن...]:
 ہجوم ، ۳۳۷
 [باد] کہ راہش نہ راہ این چہار باشد در
 وقت جستن [آن...]: النکباء ، ۳۳۶
 [باد] کہ زود جہد [آن...]:
 نؤوج ، ۳۳۷

با : الباجۃ ، ۱۴۰
 با [ترینہ...]: الکشکیۃ و العوثیۃ ، ۱۴۱
 با [دوغ...]: المضمیرۃ ، ۱۴۱
 با [سفاناخ...]: الاسفاناخیۃ ، ۱۴۱
 با [سک...]: ابوعاصم ، ۲۶۷
 با [سک...]: السکباج ، ۱۴۰
 با [غور...]: الحصرمیۃ ، ۱۴۱
 بابزن : السفود ، ۱۶۶
 باد (نام روز): ۳۴۵
 باد : الریح ، ۳۳۶
 باد [بانگ...]: الہزیز ، ۲۶۲
 بادام : اللوز ، ۳۱۵
 باد بہ نیرو : عاصف و بارح ، ۳۳۷
 بادبیزن : المروحة ، ۱۶۴
 بادخایہ [بیماری...]: الفتق ، ۱۴۹
 بادرنگ [خیار...]: القثد ، ۳۰۱
 بادرو : الحوک و الباذروج ، ۳۰۳
 بادریسہ دوک : الفلکۃ ، ۱۳۴
 بادریسہ فروش : الفلاک ، ۱۰۴
 [باد] سخت : خجوج ، ۳۳۷
 [باد] سرد : عربیۃ و صرصر ، ۳۳۷

باران که در وقت حاجت آید : الغیث ،
 ۳۳۹
 [باران] که زمین را زنده کند [آن ...] :
 الحیا : ۳۳۹
 [باران] که عام باشد [آن ...] : الجدا ،
 ۳۳۹
 [باران] که وا درایستد [آن ...] :
 الرجع ، ۳۴۰
 [باران] نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹
 بارانی : الممطر ، ۱۵۷
 [باربر] ، (: آنکه بار بخروار برد) :
 النقال ، ۱۰۵
 باردان : الاناد ، ۱۲۶
 باردان : الظرف و الوعاء ، ۱۷۰
 بار درخت : الاكل و القطف و الجنی ،
 ۳۶۶
 بار درخت : الحمل ، ۳۰۸
 بارسنج : الوزان ، ۱۰۶
 بار [کوسته] : الحنظل ، ۳۰۵
 بار [نوژ] : الصنوبر ، ۳۰۸
 باره : السور ، ۳۱۷
 باریک : الدقیق ، ۵۱
 باریک میان : الاعیف و الضامر ، ۴۲
 باز : البازی و البازی و الباز ، ۲۵۲
 باز [بانگ] ... : الصرصره ، ۲۶۱
 باز آمدن از سفر | مهمانی ... : النقیعة ، ۱۳۸
 بازار : السوق ، ۳۱۸
 بازار گاه عرب : الموسم ، ۳۲۰
 بازدار : البازیار ، ۱۰۰

[باد] که سنگ آرد [آن ...] :
 حاصب ، ۳۳۷
 [باد] که میخ را گرد کند و درخت را بار
 دار [آن ...] : لاقح ، ۳۳۷
 باد گرم که از سوی یمن جهد :
 الهیف ، ۳۳۶
 باد گرم که شب جهد : حرور ، ۳۳۷
 باد گند : الادر ، ۴۷
 باد نجان ، البادنجان و الکهل و المغد ،
 ۳۰۱
 [باد] نرم : ریده ، ریدانة ، ۳۳۷
 [باد] نرمی خوش : نسیم ، ۳۳۷
 [باد] نرمی نرم : رخاء ، ۳۳۷
 بادوان کشتی : الشراع : ۱۱۷
 باده فروش : الخمار ، ۹۹
 بادی بانگ کن : ریح هدوج ، ۳۳۷
 بادی که در پشت ایستد : الفرصة ، ۳۸
 بادیه [درختی است در ...] : ام غیلان ،
 ۲۶۹
 باران : المطر ، ۳۳۹
 باران بزرگ قطره : الوابل ، ۳۳۹
 باران خرد قطره : الرذاذ ، ۳۳۹
 [باران] خرد و هموار : الرهمة ، ۳۳۹
 [باران] شبان روزی : الدیمة ، ۳۳۹
 [باران] ضعیف : الدث و الرك ، ۳۳۹
 [باران] که بشتاب بیارد و باز ایستد [آن ...] :
 الشؤبوب ، ۳۴۰
 [باران] که پیاهی بارد [آن ...] : الودق ،
 ۳۴۰

[بالا] که از ربوه مهتر باشد [آن...]:
 الاکمة ، ۲۷۵
 بالان اندرونی : السقیفة ، ۳۲۲
 بالان بیرونی : الدهلیز ، ۳۲۲
 بالای مردم : القدوالقامة ، ۵۱
 بالای مردم نشسته و یا خفته : الجته ،
 ۵۱
 بالای نیزه : القناة ، ۱۹۴
 بالائی که سرش فراخ باشد : التل ، ۲۷۵
 بالش : الوسادة ، ۱۶۲
 بالش ادیم : المسورة ، ۱۶۴
 بالش پشتی : المسند ، ۱۶۲
 بالش تکیه : المرفقة و التکاة ، ۱۶۲
 بالش چرم : المسورة ، ۱۶۲
 بالش خرد : المنمرقة ، ۱۶۲
 بالش سو : المصدغة والمخدة ، ۱۶۲
 بال مرغ : الجناح ، ۲۵۷
 بالوایه : الخطاف ، ۲۵۴
 بام : السطح ، ۳۲۴
 بامداد و شبانگاه : العصران والبردان ،
 ۳۴۹
 بام ستون : المشربة ، ۳۲۵
 بام ستون سوی آفتاب : المشرقة ، ۳۲۵
 بانقش : البطم ، ۲۹۹
 بانقش [درخت...]: الضرو ، ۳۰۹
 بانک آب : الخریر ، ۲۶۲
 بانک آتش : الحمیس ، ۲۶۲
 بانک آسیا : الجعجعة ، ۲۶۳
 بانک آهو : البغام و التزیب ، ۲۶۰

بازدارنده بلا : المانع ، ۵
 بازگان : التاجر ، ۹۹
 بازو : العضد ، ۳۱
 [بازو] اندک گوشت : ممسوحه ، ۳۲
 [بازو] باریک : ناشلة ، ۳۲
 بازو بسیار گوشت : عضد عضلة ، ۳۲
 بازو بند : الدمليج ، ۸۸
 [بازو] دردمند : عضده ، ۳۲
 [بازو] ستبر : عبلة ، ۳۲
 بازی . اللعب والالعوبة والدد ، ۱۲۱
 بازی گاه : الملعب ، ۱۲۱
 بازی گر : اللعاب ، ۹۶
 بازی از بازیها : اللعبة ، ۱۲۱
 باژستان : العشار ، ۱۰۰
 باشامه پیه : الثرب ، ۴۳
 باشه : الباشق ، ۲۵۲
 باقلی : الفول و الباقلی و الباقلاء ،
 ۲۹۹
 باقلی آب : ابوریاح ، ۲۶۷
 باقلی فروش : الباقلانی ، ۱۰۸
 باقی پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل :
 الوارث ، ۵
 باقی جان : الحشاشة و الرمق ، ۷
 بال : الباع ، ۳۲
 بالا : الحدب و الامت ، ۳۶۸
 بالا : الصعود ، ۲۷۵
 بالا : النجوة و الربع ، ۲۷۶
 [بالا] که از تل مهتر باشد [آن...]:
 الراية و الربوة ، ۲۷۵

- بانگ اسپ در هر حال که باشد :
الصهیل ، ۲۵۸ .
- بانگ استر : الشحیح ، ۲۵۹
بانگ باد : الهزیز ، ۲۶۲
بانگ باز : الصرصرة ، ۲۶۱
بانگ [بز] در وقت گشنی :
الهییب ، ۲۶۰ .
- بانگ بزماده : الیعار ، ۲۶۰
بانگ بنجشگ : الشمشقة ، ۲۶۱
بانگ بینی اسپ : التبع ، ۲۵۸
بانگ پری : العزیف ، ۲۶۲
بانگ پوست [مار] : الکشیش ، ۲۶۲
بانگ پیل : الصئی ، ۲۶۰
بانگ جوشیدن دیک : النشیش ، ۲۶۲
بانگ جوشیدن لوید : الازیز ، ۲۶۲
بانگ چرخ : الغفغفة ، ۲۶۱
بانگ خر : النهیق ، ۲۵۹
بانگ خر [آخر...] : الشهیق ، ۲۵۹
بانگ خر [ابتدای...] : الزفیر ، ۲۵۹
[بانگ خر] بیش از نهیق : السحیل ، ۲۵۹
بانگ خر گوش : الضغیب ، ۲۶۰
بانگ خروآتش : الزفیر ، ۲۶۳
بانگ خروه : الصقاع ، ۲۶۱
بانگ خوک : القباء ، ۲۶۰
بانگ درخت : الحنیف ، ۲۶۲
بانگ دندان شتر : الصریف ، ۲۶۲
بانگ رعد : الهزیم ، ۲۶۲
بانگ رعد و دریا : القصیف ، ۲۶۳
بانگ روباه : الضباح ، ۲۶۰
- بانگ رود و طنبور و جزآن :
الطنطنة ، ۲۶۳
بانگ [سگ] چون بترسد :
الوقوقة ، ۲۶۱
بانگ [سگ] چون گرسنه باشد :
الضغاء ، ۲۶۱
بانگ سگ در هر حال باشد :
النباح ، ۲۶۱
بانگ سلاح و پوست خشک :
المتععة ، ۲۶۳
بانگ سوختن : المعمعة ، ۲۶۲
بانگ شتر : الرغاء والحنین و الکشیش
والهدیر ، ۲۵۹
بانگ شتر جوان : الکتیت ، ۲۵۹
بانگ شتر ماده و محمل ورحل :
الاطیظ ، ۲۶۳
بانگ ستر مرغ : العرار ، ۲۶۱
بانگ سعال : الوعوعه ، ۲۶۰
بانگ نسک اسپ : الخضیعه و اوفیب ،
۲۵۹
بانگ سیر : الزنیر ، ۲۶۰
بانگ طنبور و مکس و کوس :
الضن ، ۲۶۳
بانگ قدم و درو تعب و مدخ :
الصریر ، ۲۶۲
بانگ معری : السجع ، ۲۶۱
بانگ کاغذ و جامه نو : الخسحیسه ، ۲۶۳
بانگ لبونر : الهدیر ، ۲۶۱
بانگ لبی : الضحک ، ۲۶۰

بت را انباز خدای تعالی گوید [آنکه ...]

المشرك ، ۷۹

بچه آهو : الخشف ، ۲۶۴

بچه اسب : المهر ، ۲۶۴

بچه بز کوهی : الغفر ، ۲۶۴

بچه پیل : الدغفل ، ۲۶۴ .

بچه جُرز : النهار و العثمان ،

۲۵۴

بچه خر : الجحش ، ۲۶۴

بچه خرس : الדיسم ، ۲۶۴

بچه خرگوش : الخرنق ، ۲۶۵

بچه خوک : الختوص ، ۲۶۴

بچه روباه : الهجرس و التفل ، ۲۶۴

بچه سگ : الجرو ، ۲۶۴

بچه سوسمار : الحسل ، ۲۶۴

بچه شتر : الحوار ، ۲۶۴

بچه شتر در وقت زادن پیش از آنکه بدانند

که نرست یا ماده : السلیل ، ۲۰۸

بچه شتر مرغ : الرأل ، ۲۶۵

بچه شیر : الشبل ، ۲۶۴

بچه کفتار : الفرعل ، ۲۶۴

بچه کفتار از گرگ : العسبارة ، ۲۴۳

بچه گاو : العجل ، ۲۶۴

بچه گرگ از کفتار : السمع ، ۲۴۳

بچه ماکیان : الفروج ، ۲۶۵

بچه موش : الدرصه ، ۲۶۴

بچه میش : الحمل ، ۲۶۴

بچه هر مرغی که باشد : الفرخ ، ۲۶۵

بخته : العنان و الشاة ، ۲۲۵

بانگ کرگس : الصفیر ، ۲۶۱

بانگ کژدم و موش : الصئی ، ۲۶۲

بانگ کلازه : العتقته ، ۲۶۱

بانگ کلاغ : النعیق و النعیب ، ۲۶۱

بانگ کلید و قفل : القلقلة ، ۲۶۳

بانگ کمان وزن مصیبت رسیده :

الرنین ، ۲۶۳

بانگ کوف : الزقاء ، ۲۶۱

بانگ گاو : الخوار ، ۲۶۰

بانگ گربه : المواء ، ۲۶۰

بانگ گرگ : العواء ، ۲۶۰

بانگ گشن بز : النیب ، ۲۶۰

بانگ گوسفند : الثغاء ، ۲۶۰

بانگ مار : الفحیح ، ۲۶۲

بانگ ماکیان : القوقاة ، ۲۶۱

بانگ ماکیان و بزغ : النقیق ، ۲۶۳

بانگ مزیدن حجام شیشه را :

الضیفیل ، ۲۶۳

بانگ ملخ : الصریر ، ۲۶۲

بانگ منج و رعد و باران و گوش :

الدوی ، ۲۶۳

بانگ نعلین : الخفیف ، ۲۶۲

بانگ نفس اسپ ، الضبج ، ۲۵۸

بانگ نماز : الاذان ، ۷۵

باوسنی : الضرة ، ۵۹ (وسنی درستست)

بت : الصنم و الوثن ، ۸۰

بت : (هر چه آن را پرستند جز خدای تعالی) :

الجبت و الطاغوت ، ۸۰

بت پرست : عابد الوثن ، ۸۰

بربند [... اسپ]: اللب، ۱۸۴
 بر پای که باسوی دشت دارد:
 الوحشی، ۵۰
 بر پای که باسوی مردم دارد:
 الانسی، ۵۰
 بر تنگ: الحزام، ۱۷۱
 برجستن اندامها از بسیاری خون
 [بیماری...]: الحصفة، ۱۵۰
 بردارنده: الرافع، ۲
 بردبار: الحلیم، ۳، ۶۹
 بردباری که شتاب نکند به عقاب:
 الصبور، ۵
 برد: سؤالهای مشکل که از یکدیگر
 پرسند: اللغز والاحجية والابده، ۱۲۲
 برده: الاسیر، ۶۳
 برد یمانی: العصب، ۱۶۱
 برزگر: الالاری، ۹۹
 برزگر: الحرات والحارث، ۹۶
 برزگر: الفلاح، ۹۷
 برس [نه از موی باشد] آن...:
 الحزامه، ۲۲۳
 برس که در استخوان بینی شتر نشند:
 الخشاش، ۲۲۲
 برس | نه در بینی | سمر | نه از روی و یا
 از آهن | آن...: البره، ۲۲۲
 برغ بسته: السکر، ۲۹۶
 برغ کشاده: البش، ۲۹۶
 برف: الثلج، ۳۴۰
 برق | نه میغش باران نیارد:

بخشاینده: الرحمن، ۲
 بخشاینده [مهربان و...]:
 الرؤوف، ۴
 بخشنده و بسیار عطا: البذول، ۶۶
 بخشیدن [آنکه... نبیند]: المنوع و
 القتور، ۶۶
 بخنوه: البرق، ۳۳۹
 بخیه: الغرزة، ۱۵۷
 بد: الردی، ۶۷
 بداختر: المشؤوم، ۶۹
 بدبخت: الشقی، ۶۹
 بدخواه: الحسود، ۷۰
 بدخوی: الشرس، ۶۹
 بددل: الجبان، ۶۷
 بددل و هراسان: الفروقة و الهیوب،
 ۶۷
 بدست: الشبر، ۳۵
 بدگوی: الهمزة واللمزة، ۷۰
 بدی: الشر، ۳۷۴
 برادر: الاخ، ۵۸
 برادر پدر: العم، ۵۸
 برادر مادر: الخال، ۵۸
 برازبان کارد: الشعيرة، ۱۹۹
 برازوان شمشیر: قبیعة، ۱۹۲
 برآکوه: الخفیف، ۲۷۵
 بربالیده: المترعرع، ۵۴
 بربط: ابوالشهی، ۲۶۸
 بربط: العود والمزهر، ۱۲۰
 بربطزن: العواد، ۹۸

- بز : المعز و المعيز و المعزی ، ۲۲۵
 بز [ده . . . تا چهل . . .] : الصبة ،
 ۲۲۶
 بز [گشن . . .] : التیس ، ۲۲۵
 بز [ماده . . .] : الماعزة ، ۲۲۵
 بز [موی . . .] : الشعر ، ۲۳۳
 [بز] بسیارموی : شعراء ، ۲۳۱
 [بز] بی سرو : الاجم ، ۲۳۰
 بزپشم : المرعزی ، ۲۳۴
 [بز] پنج ساله : السدیس ، ۲۲۸
 [بز] پوست سرو شکسته : قصماء ،
 ۲۳۰
 [بز] پهلوسپید : نبطاء ، ۲۳۱
 [بز] چهارساله : الرباع ، ۲۲۸
 [بز] دستهای سپید : عصماء ، ۲۳۱
 [بز] دوساله : الجذع ، ۲۲۸
 بزرگ : الضخم و العبل ، ۵۱
 بزرگ : الكبير ، ۶۷،۳
 بزرگ بینی : انافی ، ۲۱
 بزرگ پشت [مردی . . .] : رجل اقری ،
 ۳۷
 بزرگ ران : الالف ، ۴۷
 بزرگ زانو : الاركب ، ۴۸
 بزرگ سر : الارأس و الرؤاسی ، ۹
 بزرگ گردن : ارقب و رقبانی ، ۳۰
 بزرگوار : الجلیل ، ۳
 بزرگوار [خداوند و . . .] : العظیم ، ۳
 بزرگوار : العلی ، ۳
 بزرگوار و نیکوکار : الماجد ، ۴

- البرق الخلب و برق الخلب ، ۳۳۹
 برکوه : السفح ، ۲۷۷
 برگ : الورق ، ۳۰۸
 برگ [دو . . . شده] : الشعب ، ۲۹۷
 برگ [سه . . . و چهار . . . شده] :
 الفرش ، ۲۹۷
 برگ [یک . . .] : الورقة ، ۳۰۸
 برگ پهن : الهدب ، ۳۰۸
 برگ خرما : الخوص ، ۳۱۰
 برگستوان : التجفاف ، ۱۸۴
 برگ کشت : العصف ، ۲۹۷
 برگوشه : الشنف ، ۸۹
 برگینه : الذريرة ، ۱۳۷
 برنا : الحدث ، ۵۵
 برنج : الارز ، ۲۹۹
 برنج : الشبه ، ۲۸۳
 برنج بشیر : البهطقه ، ۱۴۲
 برنج گر : الشباه ، ۱۰۷
 بروت : الشارب ، ۲۸
 بره : البذج ، ۲۲۸
 [بره] بچرا آمده : الحمل والخروف ،
 ۲۲۸
 [بره] که کارد را شاید :
 الذبیح ، ۲۲۸
 بره ماده : الرخل ، ۲۲۸
 برهنه : العزبان ، ۶۹
 بریان گر : الشواء ، ۹۵
 بریده بینی : اجدع ، ۲۱
 بریون [بیماری . . .] : القوباء ، ۱۵۰

[بز] پاره‌ای (از گوش‌او) بریده و درپیش
 آویخته : مقابله ، ۲۳۰
 [بز] پاره (از گوش‌او) بریده و واپس
 آویخته : مدابرة ، ۲۳۰
 [بز] گوش سیاه سپید و تن سیاه :
 ذراء ، ۲۳۰
 بز ماده : العنز ، ۲۲۵
 [بز] ماده (دوساله) : الجذعة ، ۲۲۸
 [بز] ماده (سه‌ساله) : الثنية ، ۲۲۸
 [بز] ماده (یکساله) : العنز ، ۲۲۵
 بز ماورد : الجنبه والكبة والزماورد ، ۱۴۳
 [بز] مغز سرو شکسته : عضباء ، ۲۳۰
 [بز] نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان
 این و آن : خلساء ، ۲۳۱
 بزى سرو و اس بیجیده : عنز عقضاء ،
 ۲۳۰
 بساط گرانمایه : العبقرية ، ۳۶۸
 بسامان : الصالح ، ۶۸
 بستان دیوار بست : الحديقة ، ۲۹۵
 بستر : المائل والفرش ، ۱۶۲
 بستر آغنگ : المقرمة والمجسدة ، ۱۶۲
 بسند فروش : الشذار ، ۹۹
 بسنده کننده و شمار کننده روز شمار :
 بحسب ، ۳۰
 بسمار بخش بی آنکه عوض خواهد :
 الوهاب ، ۲۰
 بسیار خوار : الجواظ ، ۱۰۲
 بسیار سال : المسن ، ۵۶
 بسیار عطا : الواسع ، ۳۰

بزرگوار و نیکوکار : المجید ، ۳
 [بز] روی سپید : غشواء ، ۲۳۱
 [بزمرو] درپیش پیچیده : قبلاء ، ۲۳۰
 [بزمرو] راست بالیده : نصباء ، ۲۳۰
 [بز] سه ساله : الثنی ، ۲۲۸
 [بز] سیاهی که با سرخی زند :
 دهماء ، ۲۳۱
 [بز] سیاهی که کمر پشت سرخ دارد :
 رباء ، ۲۳۱
 [بز] شش ساله : السالغ ، ۲۲۸
 بزغ : الضفدع ، ۲۴۶
 بزغ [بانگ ماکیان و ...] :
 النقیق ، ۲۶۳
 بزغاله چهارساله : الجفر ، ۲۲۸
 بزغاله نر : الجدی ، ۲۶۴
 [بز] کناره گوش بریده : قصواء ، ۲۳۰
 بزکوهی [بچه ...] : الغفر ، ۲۶۴
 [بزی] که بجز آمده باشد [آن ...] :
 العریض والعتود ، ۲۲۸
 [بزی] که در میان ژنگلها موی رسته باشد
 [آن ...] : شعرة ، ۲۳۱
 [بزی] که سروش بین کردن رسیده بود
 [آن ...] : دفواء ، ۲۳۰
 [بز] گرد بر کرد چشم سپید :
 عرباء ، ۲۳۰
 [بز] گوش بدر از ناشکافته :
 شرقاه ، ۲۳۰
 [بز] گوش بیهنا شکافته و جدا نشده :
 خرقاه ، ۲۳۰

بن آستین: الرذن، ۱۵۶
 بنا: البناء والبنیان، ۳۱۶
 بنات [هفتورنگ مهین و آن هفت ستاره است
 نزدیک قطب، سه را... گویند و چهار
 نعش]: - بنات النعش الكبرى، ۳۳۵
 بناکننده: البناء، ۹۵
 بن بینی فرونشسته: اقعم، ۲۱
 بنجشگ: العصفور، ۲۵۳
 بنجشگ [بانگ...]: الشقشقة، ۲۶۱
 بنجشگ [جنسی از...]: الحمره، ۲۵۳
 بن چاه: القعر و العمق، ۲۹۱
 بند: العقلة، ۱۲۲
 بندانگشت: البرجمة، ۳۴
 بندانگشت و جز آن: الفص و المفصل
 ۳۴
 بندازار [آنجا که ... بود]: الحقو، ۳۹
 بن دامن: الذذل، ۱۵۶
 بندسر: الشأن، ۸
 بند مشک: العصام والوكاء، ۱۱۲
 بندنامه: السحاء، ۱۳۰
 بن دنبال اسپ: العکوة، ۱۷۶
 بن دندان: السنخ، ۲۵
 بن دندان کز شده: اشغی، ۲۶
 بندنه: الزر والدجة، ۱۵۶
 بندنیزه: الکعب والانبوب، ۱۹۴
 بندو: الجرجیر، ۳۰۳
 بنده: العبد و الرقیق، ۶۲
 بنده زاده [بنده...، واحد و تشبیه و جمع و
 تأنیت و تذکیر در ویکسان باشد]: القن، ۶۲

بسیار عطا [بخشنده و ...]:
 البذول، ۶۶
 بسیار گوی: ثرثار و مکثار، ۲۷
 بشرغ: الشبرق، ۳۰۶
 بشرغ خشک: الضریع، ۳۰۶
 بشجیر: النبع، ۳۰۹
 بطن [کم از...]: الفخذ، ۹۲
 البعد: المسافة، ۲۷۶
 بغل: الابط، ۳۱
 بغل شتر: الفرسن، ۲۱۲
 بفعج: اللعاب، ۲۴
 بکره [آن آهن که در میان ... بود]:
 المحور، ۲۹۳
 بکره [این سوی و آن سوی ... چون از
 آهن باشد]: الخطافان، ۲۹۳
 بکره بزرگ: المحالة، ۲۹۳
 [بکره] که از چوب بود [آن...]:
 القعو، ۲۹۳
 [بکره] که زود گردد [آن...]:
 الدموک، ۲۹۳
 بلغور: الجشیش والجریش، ۱۴۱
 بلغوروا: الجشیشه، ۱۴۲
 بلند [زمین...]: النجد و النشز، ۲۷۵
 بلند آواز: جهوری، ۲۸
 بلند بینی [مردی...]: رجل اشم، ۲۱
 بن: الاست، ۴۵
 بن [سوراخ...]: الفقحة، ۴۵
 بن [شکاف...]: الحتار، ۴۶
 بن [موی...]: الاسب، ۴۵

بهار : الربيع ، ۳۴۲
 بهار گاه [چراگاه در ...] :
 المربع ، ۲۸۳
 بهرام (روز) : ۳۴۵
 بهره : الحظ والنصيب و الكفل والخلاق
 والذنوب ، ۳۷۶
 بهش : الصباحی ، ۶۹
 بهمن (روز) : ۳۴۵
 بهمن ماه : ۳۴۴
 بی آب : الصرف ، ۱۲۵
 بیابان : ام راشد ، ۲۶۹
 [بیابان] بسیار سنگ : المعزاء ، ۲۷۵
 بیابان دراز : المفازة ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو آب نباشد [آن ...] :
 الفلاة والمهمه ، ۲۷۴
 [بیابان] که درو سنگ وریک باشد [آن ...] :
 البرقة والایرق ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ اثر نباشد [آن ...] :
 الغنل ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ نبات نباشد [آن ...] :
 المرث ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ نشان نباشد :
 [آن ...] : الجهل ، ۲۷۴
 [بیابان] که رونده درو متحیر شود
 [آن ...] : التیه ، ۲۷۴
 [بیابان] که رونده درو هلاک شود [آن ...] :
 البداء ، ۲۷۵
 [بیابان] که زمیانش درشت بود [آن ...] :
 الجلد و العزاز ، ۲۷۵

بن دیوار : الجذر ، ۳۶
 بن زبان : العکدة والعکرة ، ۲۷
 بن سرون : الالیة ، ۴۵
 بنفشه : البنفسج ، ۳۰۳
 بن کوه : الحضيض ، ۲۷۷
 بن گردن : القصرة ، ۲۹
 بن ناخن [زه ...] : الاطرة ، ۳۵
 بنیاد دیوار : الاس والاساس ، ۳۱۶
 بنیرو : العفريت ، ۷۳
 بوتیمار : مالک الحزین ، ۲۵۶
 بوخل : الفرغ والرجلة والبقلة الحمقاء
 ۳۰۴
 بوخل تخم : حب الفرغ ، ۳۰۰
 بوریا : الحصیر و الباری ، ۱۶۱
 بوستانی که درو درخت بسیار بود :
 الجنة ، ۲۹۵
 بول [آب سردی که بر اثر ... بیرون آید] :
 الودی ، ۴۴
 بومر : الفیاد ، ۲۵۵
 بوی [هر چه بدان ... کنند] :
 البخور ، ۱۲۶
 بوی خوش : العطر ، ۱۲۳
 بوی خوش فروشد [آنکه ...] :
 العطار ، ۹۹
 بوی دان : العتیده ، ۱۲۴
 بوی دهن : النکهة ، ۲۳
 بوی مردگان : الحنوط ، ۱۳۷
 به : السفرجل ، ۳۱۴
 بها : الثمن ، ۳۷۱

بیست و هشت : ثمانية وعشرون ، ۳۵۷
 بیست و هفت : سبعة و عشرون ، ۳۵۷
 بیست و یک : احد و عشرون ، ۳۵۷
 بی شرم : البذی ، ۶۸
 بیشه : الیراع ، ۱۲۱
 بیشه : الغیضة والاجمة ، ۲۹۵
 بیطار [نیستر...] المبضع والمبزع ، ۱۲۸
 [بیطاران] بردهن کنند [آنکه...] :
 الزناق ، ۱۲۸
 [بیطار] بدان آب بگشاید [آنکه...] :
 المنقب ، ۱۲۸
 بی عیب : السلام ، ۲
 بیگانه : الاجنبی ، ۵۷
 بی گناه : ابن خلاوة ، ۲۷۰
 بیل : المسحاة ، ۱۱۵
 [بیل] پنچ شاخ : المذراة ، ۱۱۵
 بیل کشتی : المجداف ، ۱۱۷
 بیمار : المریض والسقیم ، ۱۴۸
 بیمارستان : المارستان ، ۳۱۸
 بیماری : المرض والسقم ، ۱۴۸
 [بیماری] آبله : الجدری ، ۱۴۹
 [بیماری] آنچه بیرون جهد از مردم :
 البثر و البثرة ، ۱۵۰
 [بیماری] ازغ : الثؤلول ، ۱۵۰
 [بیماری] بادخایه : الفتق ، ۱۴۹
 [بیماری] برجستن اندامها از بسیاری خون
 الحصفة ، ۱۵۰
 [بیماری] بریون : القوباء ، ۱۵۰
 [بیماری] پوست گذاشتن : داء الحبة ، ۱۵۰

[بیابان] که سنگهاش سیاه باشد [آن...] :
 الحرة واللابة ، ۲۷۵
 بیاج : السمسار ، ۹۹
 بیچاره : المسکین ، ۶۷
 بیخ انجدان : المجروت ، ۳۰۴
 بیخ درخت : العرق ، ۳۰۷
 بی خرد : الاحمق ، ۶۷
 بی خرد : السفیه ، ۶۶
 بیخ رز : الجفنة ، ۳۱۳
 بید : الصنصفا و الخلاف ، ۳۰۹
 بی دادی : ام جندب ، ۲۷۰
 بیدار : الیقظ ، ۶۹
 بیدانجیر : الخروع ، ۳۰۹
 بیرزد : القنة ، ۱۳۷
 بی رشک : الديوث ، ۶۸
 بیرون پوست مردم : البشرة ، ۸
 بیرون جهد از مردم [آنچه...] (بیماری) :
 البثر ، البثرة ، ۱۵۰
 بیرون شکم [پوست...] : اللیط ، ۴۲
 بیرون شهر : ظاهر البلد ، ۳۱۷
 بی ریش : الامرء ، ۵۵
 بی سامان : الفاسق و الطالح ، ۶۸
 بیست : عشرون ، ۳۵۷
 بیست و پنج : خمسة وعشرون ، ۳۵۷
 بیست و چهار : اربعة وعشرون ، ۳۵۷
 بیست و دو : اثنان و عشرون ، ۳۵۷
 بیست و سه : ثلاثة و عشرون ، ۳۵۷
 بیست و شش : ستة وعشرون ، ۳۵۷
 بیست و نه : تسعة وعشرون ، ۳۵۷

بینی [آنچه بر... بندند]: اللقام ، ۸۸
 بینی [آنکه درزه ... کند]: العران، ۲۲۲
 بینی [آواز ...]: النخیر ، ۲۵۸
 بینی [اندرون...]: الخیشوم ، ۲۰
 بینی [بریده ...]: اجدع ، ۲۱
 بینی [بزرگ...]: انافی ، ۲۱
 بینی [بن... فرونشسته]: اقعم ، ۲۱
 بینی [پهن...]: افطس ، ۲۱
 بینی [خون...]: الرعاف ، ۲۰
 بینی [سر...]: الارنبه ، ۲۰
 بینی [سوراخ]: المنخر ، ۲۰
 بینی [کژ...]: اقنی ، ۲۱
 بینی [کوتاه...]: اکزم ، ۲۱
 بینی [گرد...]: اخشم ، ۲۱
 بینی [گندا...]: اخشم ، ۲۱
 بینی [مردی بلند...]: رجل اشم ، ۲۱
 بینی [نای...]: القصبه ، ۲۰
 بینی [نرمه...]: المارن ، ۲۰
 بینی [هموار...]: اذاف ، ۲۱
 بی نیاز : الغنی ، ۴
 بی نیاز : الواجد ، ۴
 بینی ازین بریده : الاکشم ، ۲۱
 بی نیاز کننده و لاقی : المغنی ، ۵
 بینی اسپ : الخلیقا ، ۱۷۴
 بینی بازبس جسته : الخنس ، ۲۱
 بینی بریده [سر...]: اشرم ، ۲۱
 [بینی] خلم کن : امخط ، ۲۱
 بینی دراز [سر...]: واردالارنبه ، ۲۱
 بینی دره [دیوار میان دو ...] | الوتره

[بیماری] پیسی: البرص ، ۱۵۰
 [بیماری] تپش که از تیزی خون بیرون جهد
 وهمی خارد : الشری ، ۱۵۰
 بیماری جوانان : الدق ، ۱۴۸
 [بیماری] زرد: الیرقان والارقاق والصفار،
 ۱۵۰
 [بیماری] زغنگ: الفواق ، ۱۴۹
 [بیماری] سرخ‌رژه : الحصبة ، ۱۵۰
 [بیماری] سرگردا : الدوار، ۱۴۹
 [بیماری] سست شدن دست و پای :
 الفالج ، ۱۴۹
 [بیماری] سستی اندامها : الرثیه ، ۱۴۹
 [بیماری] شکستن اندامها: التوصیم ، ۱۴۹
 [بیماری] کاهش : السل والسالل ، ۱۴۸
 [بیماری] کژ شدن روی : اللقوة ، ۱۴۹
 [بیماری] گش سیاه : البهق ، ۱۴۹
 [بیماری] لرزیدن دست و پای :
 الرعشة ، ۱۴۹
 [بیماری] موی گذاشتن: داه‌الشعلب ، ۱۵۰
 [بیماری] ناگوارد : التخمه ، ۱۴۹
 [بیماری] یازاک بدهن : الثوباء ، ۱۴۸
 [بیماری] یازیدن: المطواء ، ۱۴۸
 بینا : البصیر ، ۵
 بی نام : ابن ضل ، ۲۷۱
 بینانه بچشم : البصیر ، ۲
 بینایی چشم : البصر ، ۱۶
 بینت: البینه والبرهان والسلطان والحجة، ۳۷۷
 بینی : الانف والعرنین والخرطوم ، ۲۰
 بینی [آب... که تنک بود] الذنین ، ۲۰

بی همتا [پاینده و ...] : القيوم ، ۴	والوتیره ، ۲۰
بی همتا [قوی و ...] : العزيز ، ۲	[بینی] که گند و بوی نشنود [آن ...] :
بی همتا [یکی ...] الواحد ، ۴	اخرم ، ۲۱
بیهوده گوی : هذاء ۲۷	بیو : السوس ، ۲۵۰
	بیو که در جامه و ادیم افتد : العث ، ۲۵۰

پ

- پائیز : الخریف ، ۳۴۲
- پاتیلہ : الطنجیر ، ۱۶۵
- پاداشت بیدی : العقاب و العقوبة ،
- ۳۷۵
- پاداشت بنیکی : الثواب و المثوبة ،
- ۳۷۵
- پادشاہ : الملك ، ۲
- پادشاہ بزرگوار [خداوند و...]
- المتکبر ، ۲
- پاردم [...اسپ] : الثفر ، ۱۸۴
- پارسا : الزکی ، ۲۶۳
- پارسی [کمان...] : العتلة ، ۱۹۴
- پارگین : الجیة ، ۲۹۰
- پارہ آتش : جذوة ، ۹۴
- پارہ آتش : القبس والشهاب ، ۳۷۴
- پارہ آرد : نسفة ، ۹۳
- پارہ آہن : زبرة ، ۹۳
- پارہ ای از شب : قطع من الليل ، ۳۵۱
- پارہ ای کہ در دامن خیمہ دوزند تا پوشیدہ تر
- باشد : الحتر ، ۳۲۸
- پارہ پارہ : الجذاذ ، ۳۶۶
- پارہ پنبہ : فرصة ، ۹۴
- پارہ پوست : فلقه ، ۹۴
- پارہ جامہ : خرقة ، ۹۴
- پارہ جگر : فلذة ، ۹۳
- پارہ خاک : حثوة ، ۹۴
- پارہ خرما : كتلة ، ۹۴
- پارہ خوردی : غرفة ، ۹۳
- پارہ ریسمان : كبة ، ۹۴
- پارہ سیم : نقرة ، ۹۳
- پارہ شراب : صباية ، ۹۳
- پارہ شر : درة ، ۹۳
- پارہ طعام : لمظة ، ۹۳
- پارہ کندم : صبرة ، ۹۴
- پارہ گوشت : فدرة ، ۹۳
- پارہ مسواک : قصمة ، ۹۴
- پارہ موی : خصلة ، ۹۴
- پارہ میغ : كسفة ، ۹۴
- پارہ نان : كسرة ، ۹۳
- پارہ نیزہ : قصدة ، ۹۴
- پاسبان : الحارس ، ۶۵
- پاسخ کنندہ دعا : المعجب ، ۳

پاشنه پای : العقب ، ۴۹
 پاشنه در [جایگاه ...] : النجران ، ۳۲۶
 پاك : الطيب ، ۶۷
 پاك : القدوس ، ۲
 پالان : الاكاف ، ۲۰۴
 پالان [جنسی بود از... (شتر)] :
 الغبيط ، ۲۲۴
 پالان [چوب کثر در...] : الحنو ، ۲۰۴
 [پالان] پشم آگند : البرذعة ، ۲۰۴
 پالان شتر : الرحل ، ۲۲۴
 پالان شتر [پس...] : الاخرة ، ۲۲۴
 پالان شتر [پیش...]: القادمة ، ۲۲۴
 پالان شتر [پیش کوهه ...] : الواسطة ،
 ۲۲۴
 پالان شتر [چوب...]: الميس ، ۲۲۴
 پالان شتر آب کش [پالان که بار را دارند
 و...]: القتب ، ۲۲۴
 پالان شتر با جمله آلتها : الكور ، ۲۲۴
 پالان فروش : الرحال ، ۱۰۵
 پالان که بار را دارند و نیز پالان شتر آب
 کش : القتب ، ۲۲۴
 پالان گر : الاكاف ، ۱۰۴
 پالوده : ابوسائغ ، ۲۶۷
 پالوده : الفالوذج ، ۱۴۴
 پالونه : المصفاة والراووق ، ۱۶۶
 پاوزار : المعلى ، ۱۱۶
 پای : الرجل ، ۴۹
 پای [آنکه بر پشت ... رود] : اخنف ،
 ۵۰

پای [آنکه خرده ... مست بود] : افدع
 ۵۱
 پای [آنکه خرده... کثر بود] :
 اصدف ، ۵۱
 پای [بر... که با سوی دشت دارد]:
 الوحشى ، ۵۰
 پای [بر... که با سوی مردم دارد] :
 الانسى ، ۵۰
 پای [پاشنه ...] : العقب ، ۴۹
 پای [پشت...]: الحمارة ، ۵۰
 پای [پیش...]: القدم ، ۴۹
 پای ابرنجن : الحجل والخلخال والخدمة ،
 ۸۹
 پای ابرنجن عاجین : المسكة والذبل ، ۸۸
 [پای] انگشت باهم جسته : قفعاء ، ۵۰
 [پای] باریک میان ، مخصرة ، ۵۰
 [پای] پهن : فطحاء ، ۵۰
 پای تابه فروش : اللفاف ، ۱۰۳
 پایزه : الرجلان ، ۱۵۸
 پایچه شلوال : القن و القنان ، ۱۵۸
 پایچه فروش ، الكراعى ، ۱۰۸
 پای دام : الحبالة ، ۱۱۹
 پای کوب : الرقاص ، ۱۰۱
 پای کوچک : قدم جعد ، ۵۰
 پای مزد : الجعل ، ۳۷۲
 پایندان ، الكفيل و القبيل و الزعيم ،
 ۳۶۴
 پاینده و بی همتا : القيوم ، ۴
 پایه رز : القائمة ، ۳۱۳

پرده فروش و پرده دار : الستار ، ۹۹
 پرده قلب ، حجاب القلب ، ۴۱
 پرستار : الامة ، ۶۲
 پرکه درنان زنند : المنسفة ، ۱۲۹
 پرگار : الفرجار ، ۱۱۰
 پرندوش : البارحة الاولى ، ۳۴۹
 پرنيان [دار...] : البقم ، ۱۳۶
 پرواره : الغرفة و العلية ، ۳۲۵
 پروانه : الفراشة ، ۲۵۰
 پرونده : الرزمة ، ۱۲۷
 پرويزن : المنخل ، ۱۷۰
 پروين [ستاره ، نامی است خاص ... را]
 النجم ، ۳۳۴
 پرة قفل : الفراشة ، ۳۲۷
 پرهتر [زن نیکو و ...] : الخيرة ، ۸۱
 پرهيزگار : التقى والورع ، ۶۸۰
 پری : الجن ، ۷۳
 پری [بانگ...] : العزيز ، ۲۶۲
 پريان [پدر...] : الجان ، ۷۳
 پرير : اول من امس ، ۳۴۹
 پری زمین که آفتاب برو تا بد : طلاع الارض
 وملؤها و قرابها ، ۲۷۶
 پری و آدمی : الثقلان ، ۷۳
 پزشك : الطبيب و المتطبيب ، ۹۶
 پزن : الماع ، ۱۱۴
 پژول : الكعب ، ۴۹
 پژول که بیازند : الحليک ، ۱۲۲
 پس : الدبر ، ۴۵
 پس پالان [شتر] : الآخرة ، ۲۲۴

[پای] هموار بر زمین نشسته : رحاء ، ۵۰
 پتک : الفطيس ، ۱۱۸
 پختن [جای دیگ ...] : المطبخ ، ۳۲۵
 [پختنی] (: هرچه آنرا بپزند از خوردنی
 و جز آن) : الطبخ ، ۱۴۰
 پدر : الاب و الوالد ، ۵۸
 پدر آزاد و مادر بنده [آنکه... بود] :
 الهجين ، ۶۲
 پدر بنده و مادر آزاد [آنکه ... بود] :
 المقرف ، ۶۲
 پدر پدر و پدر مادر : الجد ، ۵۸
 پدر پريان : الجان ، ۷۳
 پدر زن : الصهر و الحم ، ۵۹
 پدر مادر [پدر پدر و ...] : الجد ، ۵۸
 پر [آنکه تیر را... نهد] : الرياش ، ۱۰۱
 پرآسیا : الناعرة ، ۱۳۲
 پرتاب [تیر...] : المریخ ، ۱۹۶
 پرتو [خورشید] : شعاع ، ۳۳۱
 پرتیر : الريش و القذة ، ۱۹۷
 پرچین : البرزين ، ۳۱۶
 پرخو : الحواطة ، ۳۲۵
 پردگی [زنان...] : بنات الخدر ،
 ۲۷۳
 پرده : السترو السجف ، ۱۶۰
 پرده هاريك : الشف ، ۱۶۰
 پرده تنك : القرام ، ۱۶۰
 پرده دار [پرده فروش و ...] :
 الستار ، ۹۹
 پرده رودها : الجلاوزة ، ۱۲۰

پشت [بن... در شده و سرپشت برآمده]:
 ابزخ ، ۳۷
 پشت [جایگاه حجامت از...]: الحجمة ،
 ۳۷
 پشت [رگی باشد در ... بدل پیوسته]:
 الابهر ، ۳۷
 پشت [سر...]: السراء ، ۳۷
 پشت [مردی بزرگ...]: رجل اقري ،
 ۳۷
 پشت [سخت...]: مظهر ، ۳۷
 پشت [میان...]: الشبج ، ۳۷
 پشت [میان ... در شده و سرپشت برآمده]:
 اقص ، ۳۷
 پشت [میان شانه و...]: الكاهل والکند ،
 ۳۶
 پشت [یکسوی...]: المتن ، ۳۷
 پشت پای : الحماره ، ۵۰
 پشت پای [آنکه بر ... رود]: احنف ،
 ۵۰
 پشت پنجه دست : ظهر الكف ، ۳۳
 پشت جوی [جوی رز و گفته اند ...]:
 الرکيب ، ۳۱۳
 پشت فرج : الرکب ، ۴۷
 پشت مازو : الصلب ، ۳۶
 پشت مازو [پی...]: الوتين ، ۳۷ ، ۳۸
 پشت مازو فرونشسته : افزر ، ۳۸
 پشت مهره : الفقارة و الفقرة ، ۳۷
 پشت مهره [مغز...]: النخاع ، ۳۷
 پشتواره کرباس : الکارة ، ۱۲۷

پست : السويق ، ۱۴۲
 پستان [آن که ... ش از جای برخاسته بود]:
 ناهد ، ۸۲
 پستان [سر...]: الحلمة ، ۴۰
 پستان [سوراخ...]: الاحليل ، ۴۰
 پستان [شتر]: الضرع ، ۲۱۱
 پستان زنان : الثدي ، ۴۰
 پستان سگ و آن جمله سباع : الطبي ،
 ۲۴۴
 پستان مردان : الشدوة ، ۴۰
 پسته : الفستق ، ۳۱۵
 پس خورد : السور ، ۲۰۵
 پسر : الابن ، ۵۸
 پسزاده : الحافد ، ۵۸
 پسرن : الریب ، ۵۹
 پسرو : التبع ، ۳۶۴
 پس رولشکر : الساقة ، ۱۸۸
 پس فردا : بعد غد ، ۳۴۹
 پس گردن : القفا ، ۲۹
 پسندیده : الرضى ، ۳۶۴
 پسین : الغاظ ، ۴۴
 پش اسپ : العرف ، ۱۷۵
 پشت : الظهر و الازر والقراء والمطا ،
 ۳۶
 پشت [آنکه ... او درد کند]: ظهر ، ۳۷
 پشت [بادی که در ... ایستد]:
 الفرصة ، ۳۸
 پشت [بن... برآمده و سرپشت در شده و
 سینہ برآمده]: ابزی ، ۳۸

پلید : الخبیث ، ۶۷
 پناه نیازمندان [مهترو...]: الصمد ، ۴
 پنبه : القطن و البرس و العطب ، ۳۰۱
 پنبه [پاره...]: فرصة ، ۹۴
 پنبه [جامه سپید از...]: السحل ، ۱۶۰
 پنبه دانه : الفرزح و حبة القطن ، ۳۰۱
 پنبه زن : النداف ، ۱۰۴
 پنبه فروش : القطان ، ۱۰۶
 پنج : خمسة ، ۳۵۷
 پنجاه : خمسون ، ۳۵۸
 پنجشنبه : الخمیس ، ۳۴۸
 پنجه : الكف ، ۳۳
 پنجه [آنکه گوشت ندارد بر پشت ...]:
 رجل عاری الاشاجع ، ۳۳
 پنجه [گوبن انگشت سترگ بر پشت...]:
 القلت ، ۳۳
 پنجه دست [بی پشت...]: الاشجع ، ۳۳
 پنجه شیر : البرثن ، ۲۴۲
 پند : الموعظة ، ۳۶۹
 پنجان : الفنجان والسومة ، ۱۶۷
 پنیر : ابومسافر ، ۲۶۷
 پنیر : الجبن ، ۱۵۴
 پنیرتر : الارنة ، ۱۵۴
 پنیرمایه : الانفحة والمنفحة ، ۱۵۴
 بود : اللحمه ، ۱۱۶
 بودینه : النعنع والنعناع ، ۳۰۴
 پوزه درخت : الساق ، ۳۰۷
 پوست : الجلد و المسك والاهاب ، ۸
 پوست [آنکه ... از کوسفند فرو کشد]:

پشتی [بالش...]: المسند ، ۱۶۲
 پشتیوان دیوار : الاياد ، ۳۱۶
 پشتم [بز...]: المرعزی ، ۲۳۴
 پشتم بریده و برهم پیچیده : الجزة ،
 ۲۳۴
 پشتم رنگین : العهن ، ۳۶۸
 پشتم شتر: الوبر ، ۲۳۳
 پشتم شتر برهم گرفته ، اللبد ، ۲۳۳
 پشتم فروش : الصواف ، ۱۰۳
 پشتم کوسفند : الصوف ، ۲۳۴
 پشتم و یا ابریشم که در دوات نهند: الكرسف
 واللیقه ، ۱۳۱
 پشه : البعوضة و البقة ، ۲۵۱
 پشه : الخموش ، ۲۵۱
 پشیزه : الفلس ، ۱۸۳
 پل : الجسر والقنطرة ، ۲۸۹
 پلاس رهبانان که در پوشند : المسح ،
 ۱۶۱
 پلاس فروش : الحلاس ، ۱۰۰
 پلپل : الفلفل ، ۲۹۹
 پلك چشم : الجفن ، ۱۷
 پلك چشم [آنکه ... بسیار بر هم زند]:
 الاشوص ، ۱۹
 پلك چشم بازگردیده : الاشتر ، ۱۸
 پلنک : النمر ، ۲۴۳
 پلوك [شتر...]: البعر ، ۲۱۲
 پله ترازو : الكفة ، ۳۵۲
 پلیته بی آتش : الفتیله والذباله ، ۱۶۸
 پلیته که همی سوزد : الشعيلة ، ۱۶۸

۱۵۰
 پوست مار [بانگک...]: الكشيش،
 ۲۶۲
 پوستين : الفرو ، ۱۱۳
 پوستين باشد که دختران عرب درپوشند :
 الرهط ، ۸۷
 پوستين دراز موسى و گفته اند که پوستين
 کهنه بود : النيم ، ۱۱۳
 پوستين فروش : الفراء ، ۹۵
 پوستين کهنه [پوستين دراز موسى و گفته اند
 که ... بود]: النيم ، ۱۱۳
 پوشش [آشيان در...] العش ، ۳۲۱
 پوشش [زميني که درو دزخت و ... نباشد]:
 الفضاء والبراز و البراح ، ۲۷۴
 پوشش چشم : الغشاوة ، ۱۷
 پوشش دل : الغشاء والشغاف ، ۴۰
 پوشنده گناه [آمرزنده و...] : الغفار ، ۲
 پوشيده : المكتسى ، ۶۹
 پولاد [آهن...] : الذكر و الجراز ، ۱۱۸
 پهلو : الجنب والدف والكشح ، ۳۸
 پهلو [استخوان...] الضلع ، ۳۸
 پهلو [سراستخوان... ازسوی شکم]:
 الشرسوف ، ۳۸
 پهلو آور [مردی...] : الضليع ، ۳۹
 پهلوی خرد که فرا پیش بود : الجانحة ،
 ۳۸
 پهلوی کهن : القصرى و القصيرى ،
 ۳۸
 پهن : العريض ، ۵۱

السلام ، ۹۷

پوست [پاره...] : فلقة ، ۹۴
 پوست استه خرما : القطمير ، ۳۱۱
 پوست اندرون شکم : الصفاق ، ۴۲
 پوست بیرون شکم : الليط ، ۴۲
 پوست پستان [شتر]: الخيف ، ۲۱۱
 پوست پیرا : الدباغ ، ۱۰۳
 پوست جگر : الخلب ، ۴۳
 پوست خایه : الصفن ، ۴۶
 پوست خربزه و جز او : القشر ، ۳۰۰
 پوست خشک [بانگک سلاح و...]:
 القعقة ، ۲۶۳
 پوست درخت : اللحاء ، ۳۰۷
 پوست درخت خرما : السعف [والجريد] ،
 ۳۱۰
 پوست رخ : ديباجة الخد ، ۲۰
 پوست سر : الشوأة ، ۸
 پوست شتر [آنجا که نرم بود از...] :
 المساعر ، ۲۱۱
 پوست فروش : الجلودى ، ۱۰۸
 پوست که ببرند در وقت ختنه [آن...] :
 القلفة ، ۴۶
 پوست که در زیر آن فاکندند : الثفال ،
 ۱۳۳
 پوست که کودک اندرو بود [آن...] :
 المشيمة ، ۴۴
 پوستکی تنک میان ناف تا زهار در اندرون
 شکم : المریطاء ، ۴۲
 پوست گذاشتن [بیماری...] : داء الجبة ،

المفند والهتر ، ۵۶

پی زرد : العصب ، ۸

پی زرد در پس گردن [دو ...]

العلباوان ، ۲۹

پی ساق که با پاشنه پیوسته بود :

العرقوب ، ۴۹

پی سپید : العقب ، ۸

پیسه [کلاغ ...] : الابقع ، ۲۵۶

پیمی [بیماری ...] : البرص ، ۱۵۰

پیش آستانه در : الوصید ، ۳۲۶

پیشانی : الجبهة ، ۱۵

پیشانی فراخ : جبهة جلواء ، ۱۵

پیش پالان [شتر] ، القادمة ، ۲۲۴

پیش پای : القدم ، ۴۹

پیش رولشکر : مقدمة العسكر ، ۱۸۸

پیش سینه [استخوان ...] : التریبة ،

۴۰

پیش سوخته پالان [شتر] : اسواسطه ،

۲۲۴

پیشگاه : السده ، ۳۲۳

پیشگاه : الصدر ، ۱۶۲

پیشگاه خانه : صدرالبيت ، ۳۲۴

پیش گردن : الطليه ، ۲۹

پیشه ور : المحترف ، ۱۰۳

پیشین : الاول ، ۳۶۳

پیشین عمه چیزها : الاول ، ۴

پیغام : الرسالة ، ۳۶۹

پیغمبر : الرسول والنبي ، ۳۶۳

پیک : الفيح ، ۶۵

پهن [پیکان ...] : المعبلة ، ۱۹۷

پهنا : العرض ، ۵۱

پهن آرش [مردی ...] : رجل شبح الذراعین ،

۳۳

پهن بینی : افطس ، ۲۱

پهن سر : المصفح ، ۹

پیایی : تتری ، ۳۶۵

پیادگان [گروهی ...] : رجالة ، ۹۳

پیاده : البیدق ، ۱۲۲

پیاز : البصل ، ۳۰۱

پیاز دشتی : العضل ، ۳۰۵

پی پشت پنجه دست : الاشجع ، ۳۳

پی پشت مازو : الوتین ، ۳۷

پی [تیر] (: پی که بر تیر پیچند) : الرصفة ،

۱۹۷

پیدا بدلیل و توانا بر همه چیزها :

الظاهر ، ۴

پیر [سخت ...] : الهرم و الهم ، ۵۶

پیراهن : الفمیص و السربال ، ۱۵۵

پیراهن [زورنیم ...] : القب ، ۱۵۵

پیراهن [نورد ...] : الکفة ، ۱۵۶

پیراهن بی آستین و بی بادبان : البقيرة

و الاتب ، ۸۷

[پیراهن] بی بادبان [پیراهن بی آستین و ...] :

البقيرة و الاتب ، ۸۷

پیراهن زنان : الدرغ ، ۸۷

پیر و خواجه : الشیخ ، ۵۵

پیری : ابومالك ، ۲۶۸

پیری [آنکه از ... نداند که چه گوید] :

پیل بان: الفیال ، ۱۰۵
 پیلور : الصیدلانی ، ۱۰۷
 پیمان : الميثاق والموثق والاصر والعهد
 والعقد ، ۳۷۷
 پیمانہ : المکیال ، ۳۵۴
 پیمانہ خمر : الناظر والنیطل والدروق ،
 ۱۲۶
 پی میان دوش : حبل العاتق ، ۳۱
 پینو : الاقط ، ۱۵۴
 پیوستہ ابرو [مردی...]: رجل اقرن و
 مقرون الحاجبین ، ۱۶
 پیہ : الشحم ، ۴۳
 پیہ [باشامہ...]: الثرب ، ۴۳
 پیہ [جزدک...]: الصهارة ، ۱۴۰
 پیہ [گرده...]: الفروقة ، ۴۴
 پیہ سوسنار : الكشية ، ۲۴۵
 پیہ فروش : الشحام ، ۱۰۶
 پیہ گداخته : الجمیل ، ۱۴۰

پیکارکش بباطل : الخصیم و الخصم ،
 ۳۶۴
 پیکان : النصل ، ۱۹۶
 پیکان [تندی میان...]: العیر ، ۱۹۷
 پیکان [سوراخ تیر کہ... دراو بود]:
 الرعظ ، ۱۹۷
 پیکان پهن : المعبلة ، ۱۹۷
 پیکان تنک : الرهب ، ۱۹۷
 پیکان دراز : المشقص ، ۱۹۷
 پیکان گر : النصال ، ۱۰۵
 پیکر : الصورة ، ۷
 پی کہ برتیر پیچند : الرصفة ، ۱۹۷
 پیگان [آنکہ... را ازوطلبند]:
 صاحب الفيوج ، ۶۵
 پیل : ابودعقل و ابوالحجاج ، ۲۶۶
 پیل : الفیل والطلخام ، ۲۴۳
 پیل [بانگ...]: الصنی ، ۲۶۰
 پیل [بچہ...]: الدغفل ، ۲۶۴

تب [خوی...]: الرخصاء ، ۱۴۸
 تب بنیروکه لرزه آرد: النافض ، ۱۴۸
 تب چهاره: الربع ، ۱۴۸
 تب خال: العقابیل ، ۱۴۸
 [تبر]: رجوع شود به: تور..
 تبر لگام، آهنی باشد در نام اسپ می‌ساید:
 الفاس ، ۱۸۲
 |تب| له روزی آید و روزی نیاید| آن...|
 : الغب ، ۱۴۸
 تب کرفته: الرعدة و الافکل و النفضه
 و الموعوك و المجوم ، ۱۴۹
 تب گرم: الملیله ، ۱۴۸
 |تب| گرمی گرم: انصاب ، ۱۴۸
 تب هر روزی: الورد ، ۱۴۸
 تپش له از تیزی خون بیرون چند و همی
 خارد |بیماری...|: الشری ، ۱۵۰
 تخت آراسه: الاریکه ، ۱۶۴
 تخت جامه: الصوان ، ۱۶۳
 تخت نشستی: السریر ، ۱۶۳
 تخته: اللوح ، ۱۳۲
 تخته در: الصفیحة ، ۳۲۶

تا: الوتر ، ۳۷۵
 تاب ده: الفتال ، ۱۰۵
 تابستان: الصیف ، ۳۴۲
 تابه: الطابق ، ۱۱۰
 تابه: المقلاه ، ۱۶۶
 تاریکی: الدجی ، ۳۵۱
 تاریکی شب: الغسق و الظلام ، ۳۵۱
 تازی [اسپ...]: العراب ، ۱۷۲
 تازیانه: السوط ، ۲۰۰
 تازیانه [شمشیر...]: المقول ، ۱۹۹
 تازی نیک نتواند گفتن [آنکه...]:
 اعجمی ، ۲۷
 تاغ: الغضا ، ۳۰۹
 تانک رز: النامیه ، ۳۱۳
 تالانه: الفرسک ، ۳۱۴
 تان: السدی ، ۱۱۶
 تاوان: المفرم ، ۳۷۱
 تب: ام ملذم (ام ملذم) ، ۲۷۰
 تب: بنت المنیه ، ۲۷۲
 تب: الحمی ، ۱۴۸
 تب [ابتداء...]: الرس ، ۱۴۸

ترسا [مرد ...] : النصرانی ، ۷۷
 ترسایان [زاهد...]: القس و القسیس
 والراهب ، ۷۷
 ترسایان [عید...]: الفصح ، ۷۸
 ترسایان [مهتر...]: الجائلیق ، ۷۷
 ترسائی و زن ترسا : النصرانیه ، ۷۷
 ترف : المصل ، ۱۵۴
 ترکش: الکنانه والجعبه والجفیر والوقصه ،
 ۱۹۸
 ترنج : الاترنج و الاترج ، ۳۱۵
 ترنگبین : الطرنجبین والمن ، ۱۳۵
 تروشه : الحماض ، ۳۰۴
 تروشه [جو...]: السلت ، ۲۹۹
 تره : ابو جمیل ، ۲۶۷
 تره : البقل ، ۳۰۳
 تره [دسته...]: الباقه ، ۳۰۳
 تره [یک شاخ...]: البقله ، ۳۰۳
 تره فروش : البقال ، ۱۰۵
 ترینه با : اللشکیه والعوثیه ، ۱۴۱
 تثر : الحقل والشطا ، ۲۹۷
 تژده آسیا : الطسق والبرکه ، ۱۳۳
 تژه : الجائز ، ۳۲۴
 تشت : الطس ، ۱۶۷
 تشنه : الظمآن و العطشان ، ۶۹
 تغار : الاجانه ، ۱۷۰
 تقدیر کننده [توانا و...]: القادر ، ۴
 تکفل کننده بدر بایست خلق : الوکیل ، ۳
 تکیه [بالش...]: المرفقه و التکاه ،
 ۱۶۲

تخته زمین : القراح ، ۲۹۶
 تخته سر ، القبیله ، ۸
 تخته کفشگر : القرزوم و الفرزوم ،
 ۱۱۱
 تخته مرده : النعش ، ۳۱۹
 تخم یانه : البزر ، ۲۹۹
 تذرو : التدرج و التدرجه ، ۲۵۴
 تر : الرطب ، ۳۷۵
 ترازو : المیزان ، ۳۵۲
 ترازو [پله...]: الکفه ، ۳۵۲
 ترازو [جنسی از...]: القسطاس ، ۳۵۲
 ترازو [چشمه...]: العین ، ۳۵۲
 ترازو [حلقه ای که رشته ... درو بندند]:
 الکظامه ، ۳۵۲
 ترازو [دو آهن از دوسوی...]:
 الفیاران ، ۳۵۲
 ترازو [رشته...]: العذبه ، ۳۵۲
 ترازو [زبانہ...]: لسان المیزان ،
 ۳۵۲
 ترازو [سنگ...]: الصنجه ، ۳۵۲
 ترازو [شاعین...]: المنجم ، ۳۵۲
 تراشیده [تیر...]: الخشب ، ۱۹۷
 ترب : الفجل ، ۳۰۱
 ترسا [ترسائی و زن...]: النصرانیه ،
 ۷۷
 [ترسا] (جنسی از ایشان) : الصابئی ،
 ۷۷
 [ترسا] (فروتی از جائلیق بمرتبه) :
 المطران ، ۷۷

تنورستان : المخبِزَة ، ۱۲۹
 تنور شور : المسعر ، ۱۲۹
 تنوری [نانهای ...] بنات التناير ،
 ۲۷۳
 تنه : البدن ، ۱۵۵
 تنها : الفريد و الوحيد ، ۷۱
 توانا : المقیت ، ۳
 توانا برهرچه : القوی ، ۳
 توانا بر همه چیز [پیدا به دلیل و...] :
 الظاهر ، ۴
 توانا که عجز او را در نیابد البته :
 المقتدر ، ۴
 توانا و تقدیر کننده : القادر ، ۴
 توانگر : الغنی ، ۶۷
 توبره : العلیقة ، ۲۰۵
 توبره : المخلاة و المحشاة ، ۱۷۰
 توبه پذیرنده | توبه دهنده و... | : الثواب ،
 ۴
 توبه دهنده و توبه پذیرنده :
 الثواب ، ۴
 توده ریگ کرد : الدعصر ، ۲۸۱
 توده غله : العسيرة ، ۲۹۸
 تنور : الفاس ، ۱۷۱
 تنور | تنزلی ... : العراب ،
 ۱۷۱
 تنور | دسته ... : يد الفاس ،
 ۱۷۱
 تنور | سر... : الخلف ، ۱۷۱
 تنور | سوراخ ... : الخرب ، ۱۷۱

تگرگ : البرد ، ۳۴۰
 تلوسه خرما : الكافور والقفور والكفری ،
 ۳۱۱
 تله : الفخ ، ۱۱۹
 تلی که قماشها در وی نهند : الكنف ،
 ۱۲۹
 تمام خلق : السوی ، ۵۴
 تمام موی : الفرع ، ۱۰
 تن : النفس والجسم والجسد والبدن ، ۷
 تن [کالبد، ...] : الشخص ، ۷
 تن آور : الجسم والبادن ، ۵۲
 تندى گوش در اندرون زه : غیر الاذن ،
 ۱۲
 تن شستن [سرو...] : الغسل ، ۷۵
 تنک [دیبای ...] : السندس ، ۳۶۸
 تنک [سنگهای ...] : اللخاف ، ۲۷۹
 تنک : الضيق و الحرج ، ۶۸
 تنک : العدل ، ۲۰۵
 تنک (اسپ) [حلقه ...] : الحياصة ،
 ۱۸۴
 تنک [اسپ] : الحزام ، ۱۸۴
 تنک خوی : الضجر ، ۶۷
 تنک کننده روزی : القابض ، ۲
 تننده : العنكبوت ، ۲۴۹
 تننده : المسداة ، ۱۱۶
 تنور [نهین ...] : المیفی والغطاء ،
 ۱۲۹
 تنورتاب : السجور ، ۱۲۹
 تنورستان : المخبِز ، ۳۲۴

تیر [نشانه ...] : الهدف و الغرض ،

۱۹۸

تیر بی پر ، الاقد ، ۱۹۶

[تیر] پرنهاده : المریش ، ۱۹۷

تیر پرتاب : المریش ، ۱۹۶

تیر تراشیده : الخشیب ، ۱۹۷

تیر را پر نهد [آنکه ...] : الریش ،

۱۰۱

[تیر] نسو کرده : المخلق ، ۱۹۷

[تیر] سوفار کرده : الفریض ، ۱۹۷

[تیر] که از نشانه بچسبد [آن ...] :

الصائف ، ۱۹۸

[تیر] که از نشانه بگذرد [آن ...] :

الدابر ، ۱۹۸

تیر که بر نشانه آید [آن ...] : المقرطس

۱۹۷

[تیر] که بر نشانه رسد و برونیاید [آن ...]

الحابی ، ۱۹۷

[تیر] که به نشانه نرسد [آن ...] : القاصر ،

۱۹۸

[تیر] که پیش تیر انداز افتد [آن ...] :

الحابض ، ۱۹۸

تیر که در جعبه بماند [آخر ...] : الاهزع ،

۱۹۶

[تیر] که راست رود [آن ...] : الصائب ،

۱۹۸

تیر گر : النشاب ، ۹۶

تیر ماه : ۳۴

تیر ناوک : الحسبانة والحظوة ، ۱۹۶

تور دوسر : الحداة ، ۱۷۱

توریک سر : الکرزن ، ۱۷۱

توشه : الزاد ، ۳۷۱

توله : اللطیم ، ۱۲۶

تهی [خم ...] : الجلف ، ۱۶۹

تهی گاه : القرب و الخصر و الخاصرة ،

۳۹

تهی گاه [اندرون ...] : الحشا ،

۳۹

تهی گاه اسپ : الصقل و الموقف و الایطل ،

۱۷۶

تیر : ۳۴۵

تیر : بنات المنایا ، ۲۷۳

تیر : السهم و النبل و النشاب ،

۱۹۶

تیر [انگشتبانه ...] : الخشیعة ،

۱۹۸

تیر [پر ...] : الریش و القذة ،

۱۹۷

تیر [پی که بر ... پیچند] : الرصفة ،

۱۹۷

تیر [چوب ...] : النضی ، ۱۹۷

[تیر] (دوسوی سوفار ...) : الشرخان ،

۱۹۶

تیر [سوراخ ... که پیکان دراو بود] :

الرعظ ، ۱۹۷

[تیر] (سوفار ...) : الفوق ،

۱۹۶

۱۹۲

تیزی که از کوه بیرون باشد چون بینی :
الرعن ، ۲۷۷

تیشه : القدوم ، ۱۲۷

تیغ [دنبال...] : السیلان ، ۱۹۹

تیهو : الطیهوج ، ۲۵۳

تیر نشانگی : المرماة ، ۱۹۶

تیریز : الدخریص ، ۱۵۶

تیز زبان : ذلق و ذلیق ، ۲۷

تیزنای آرنج : الابرۃ ، ۳۲

تیزنای تور : الغراب ، ۱۷۱

تیزنای شمشیر : ظبته و غزبه و غراره ،

••

ثريد : ابورزين ،

۲۶۷

ثريد [گو... برسرکاسه] : الانقوعه ،

۱۴۱

«ج»

جامه بغایت : نفیس ، ۱۶۰
 جامه زبیرین : المسجد ، ۱۶۱
 [جامه] سادہ و تنگ : اللہلہ و الہلہل ،
 ۱۶۰
 جامه سبید از پنبہ : السحل ، ۱۶۰
 جامه شوی : الرحاض ، ۱۰۲
 جامه فروش : البزاز ، ۱۰۰
 جامه کہ بدوزند دختر را [نخستین ...] :
 العلقہ ، ۸۷
 جامه کهن : الخلق ، ۱۶۰
 [جامه] میانہ : وسط ، ۱۶۰
 [جامه] نزدیک بارزانی : مقارب ،
 ۱۶۰
 [جامه] نو : الجدید و الفشب ،
 ۱۶۰
 جامه نو | بانک کاغذ و ... | : الخشخشة ،
 ۲۶۳
 جامہ‌های گرانمایہ | آنجا کہ ... بافند :
 الطراز ، ۳۲۰
 جان : الروح ، ۷
 جانوری است بی دم خردتر از گربہ :

جاروب : المکنسہ ، ۱۷۰
 جاروب خرمن : المحوقہ ، المصول ،
 ۲۹۸
 جامه : الثوب ، ۱۵۹
 [جامه] (آنچه بزیر [جامه] اندرونی
 پوشند) : الدثار ، ۱۶۲
 جامه [آنکہ ... را علم کند] : المطرز ،
 ۱۰۰
 جامه [پاره ...] : خرقة ، ۹۴
 جامه [پارہ کہ بر ... بدوزند] : الرقعة ،
 ۱۵۶
 جامه [تخت ...] : الصوان ، ۱۶۳
 جامه [سوختگی کہ ... را افتد در کوفتن] :
 الحرق ، ۱۲۶
 جامه [علم ...] : النیر ، ۱۱۶
 جامه افگندنی از ہرجنس : النمط ،
 ۱۶۱
 جامه اندرونی : الشعار ، ۱۶۲
 جامہ‌ای است کہ بہ روم بافند : ابوقلمون ،
 ۲۶۸
 جامه باریک : السب ، ۱۵۹

- جایگاه منج : الكور ، ۳۲۲
 جایگاه منج انگبین : الخلیة ، ۳۲۲
 جایگاه مور : القرية ، ۳۲۲
 جای مغزسر : ام الدماغ ، ۸
 جرز : الحباری ، ۲۵۴
 جرز [بچه...] : النهار والعثمان ،
 ۲۵۴
 جرز نر : الخرب ، ۲۵۴
 جزدك بیه : الصهارة ، ۱۴۰
 جزدك دنبه : الحم ، ۱۴۰
 جعبه [ترکش] از پوست دوخته :
 القرن ، ۱۹۸
 جعبه فروش : الجعاب ، ۹۶
 جفانه : الصغانه ، ۱۲۰
 جعفرات : الهدبد و السقراط ، ۱۵۴
 جفنه : الجفندق ، ۲۵۳
 جفت : زكا ، ۳۵۹
 جفت : الشفع ، ۳۷۵
 جفت گاو : القدان ، ۱۱۴
 جگر : الكبد ، ۴۳
 جگر [افراز میان...] : عمود الكبد ، ۴۳
 جگر [پاره...] : فلذة ، ۹۳
 جگر [پوست...] : الخلب ، ۴۳
 جگر [درد...] : الكباد ، ۴۳
 جگر آگند : العصیب ، ۱۴۱
 جگر گوشه : الفلذ ، ۴۳
 جلقوزه : الجلوز ، ۳۱۵
 جمازه بان : الجماز و المجمز ، ۱۰۰
 جنابت رسیده : الجنب ، ۳۶۴

- الوبرة ، ۲۴۴
 جانوری است که با شیر درآویزد :
 البیر ، ۲۴۴
 جای آب : الانية ، و المشربة ، ۱۶۷
 جای امام در مسجد ، المحراب ، ۷۵
 جای دیگ پختن : المطبخ ، ۳۲۵
 جای سرگین : المزبلة ، ۳۱۹
 جای که [گبران] مرده بنهند [آن...] :
 الناووس ، ۷۹
 جایگاه آبدست : المتوضأ ، ۷۵
 جایگاه آهو و گوزن : الكناس ، ۳۲۲
 جایگاه بخشش موی از سر : المفرق والفرق ،
 ۹
 جایگاه بلند : المرتب ، ۲۸۲
 جایگاه پاشنه در : النجران ، ۳۲۶
 جایگاه حرب : المعركة ، ۳۲۰
 جایگاه خواب : المرقد ، ۳۲۰
 جایگاه دست ابرنجن : المعظم ، ۳۳
 جایگاه دیده بان : المرقب ، ۳۲۰
 جایگاه زور گوش در گردن : اللیت والذفری ،
 ۳۰
 جایگاه ستور : الاضطبل ، ۳۲۱
 جایگاه سخن از زبان : اللهجة ، ۲۷
 جایگاه شیر : العرین ، ۳۲۱
 جایگاه عبادت : الصومعة ، ۷۶
 جایگاه غربا : المصطبه ، ۳۲۰
 جایگاه گرگ و کفتار : الوجار ، ۳۲۱
 جایگاه گوسفند : الزرب و الزریبة ، ۳۲۱
 جایگاه مژه : الشقر ، ۱۷

الضحل و الضحضاح ، ۲۸۶
 جوی [کناره...]: العیر ، ۲۸۹
 جوی [کناره...]: الضفة والحافة والشط
 والطور ، ۲۸۸
 جوی استه خرما : الشق ، ۳۱۱
 جوی بزرگ [شاخی از ...]: الخلیج ،
 ۲۸۸
 جوی خرد : الجدول والسری ، ۲۸۸
 جوی خرد : الجعفر ، ۲۸۸
 جوی رز و گفته اند پشت جوی : الرکیب ،
 ۳۱۳
 جوی کشتزار : القری ، ۲۸۸
 جویهای خرد : بنات الارض ، ۲۷۳
 جوئی باشد که بکنند گردا گرد خیمه آب
 باران را : النوی ، ۳۲۹
 جهان : ام دفر وام درزة ، ۲۶۹
 جهان [آن...] : الآخرة والعقبی ، ۷۲
 جهان [این...] : الدنيا والاولی ، ۷۲
 جهان [این...] و آن... و هر چه دروست از
 آفریده] : العالم ، ۷۲
 جهل : ام الرذائل ، ۲۷۰
 جهود : اليهودی ، ۷۸
 جهود | جهودی و زن... : اليهودیه ، ۷۸
 جهودی و زن جهود : اليهودیه ، ۷۸
 جیلان | سنجد... : العناب ، ۳۱۵

جنبنده : الدابة ، ۷۴
 جنبنده : الهامة ، ۲۴۸
 جنگ : الحرب ، ۳۷۶
 جو : الشعیر ، ۲۹۹
 جو [نبیذ...] : الجعة ، ۱۲۵
 جوال : الجوائق ، ۱۷۰
 جوال [ارکاج که شبان... خویش بروی نهد
 از کرز گرفته اند و آن... بود]:
 الکرز ، ۲۲۶
 جوال بانف : اللواف ، ۱۰۳
 جوال دوز : المسلة ، ۱۶۵
 جوان : الشاب والفتی ، ۵۵
 جو تروشه : السلت ، ۲۹۹
 جوشن : ۳۴۵
 جوشیدن دیگ [بانگ ...]: النشیش ،
 ۲۶۲
 جوشیدن لوید [بانگ ...]: الازیز ،
 ۲۶۲
 جو فروش : الشعیری ، ۱۰۸
 جو که ستور را دهند : القظیم ، ۲۰۵
 جولاه [کارگاه...] : المحاکة ، ۱۱۵
 جولاه [ماسوره...] : الوشیعة ، ۱۱۶
 جولاهه : النساج ، ۹۷
 جوی : النهر ، ۲۸۸
 جوی [باقی آب در حوض و...] :

﴿ج﴾

چاہ [لب سر...]: الشفیر ، ۲۹۱
 [چاہ] انباشتہ: سدم ، ۲۹۲
 چاہ خرد نزدیک بہ آب: الکر والحسی ، ۲۹۱
 [چاہ] دیرینہ و کھنہ کہ آب بیرون آورده
 باشند: نثول ، ۲۹۲
 چاہ فراخ: الرکیة ، ۲۹۱
 چاہ کثر: دحول ، ۲۹۱
 [چاہ] کہ آب ازو با شتر کشند [آن ...]:
 جرور ، ۲۹۱
 [چاہ] کہ آب اندک دهد [آن ...]:
 مکول و رشوح ، ۲۹۲
 [چاہ] کہ آبش بکشیدہ باشند:
 نزوح و نزح ، ۲۹۱
 [چاہ] کہ بدست کشند: نزوع ، ۲۹۲
 [چاہ] کہ بدودست کشند و بر بکرہ:
 متوح ، ۲۹۲
 [چاہ] کہ چون باران نیاید آبش اندک شود
 [آن ...]: قطوع ، ۲۹۲
 [چاہ] کہ در سنگ کندہ باشند [آن ...]:
 خسیف ، ۲۹۱
 [چاہ] کہ نو کندہ باشند: قریح و بدی ،

چابک: الجلد ، ۶۸
 چادر: الملحفة و الجلباب ، ۱۵۹
 [چادر] (: نوعی ازو): المرط ، ۱۵۹
 چادر دولخت: الملاة ، ۱۵۹
 چادر يك لخت: الربط ، ۱۵۸
 چارو: الكلس والصاروج ، ۱۱۱
 چاشت: الغداء ، ۱۳۸
 چاشنی: الذواق ، ۱۳۸
 چاشنی گیر: الذواق ، ۱۰۴
 چاکر: الشاکری ، ۶۵
 چاک قبا: التفرجة ، ۱۵۷
 چاہ: العجب والبئر والقلیب ، ۲۹۱
 چاہ [بن...]: القعر و العمق ، ۲۹۱
 چاہ [دودیوار بر سر ... و یا دو چوب تا
 چرخ برونهند]: الزرفوقان ، ۲۹۴
 چاہ [رسن...]: الرشاء ، ۱۱۳
 چاہ [رسن ...]: الرشاء و الشطن ،
 ۲۹۳
 چاہ [گرداگرد اندرون...]: الجالو
 الجول ، ۲۹۱
 چاہ [گرداگرد سر...]: الجبا ، ۲۹۱

چرخ : الطقر و الاجدل ، ۲۵۳
 چرخ : العجلة ، ۲۹۳
 چرخ [بانگ...] : الغغقة ، ۲۶۱
 چرخ [چوب میان ...] : النعامة ،
 ۲۹۳
 چرخ [دو دیوار بر سر چاه و یا دو چوب ،
 تا... برونهند] الزرنوقان ، ۲۹۳
 چرخشت : المعصر ، ۱۲۴
 چرخه : الشکاعی ، ۳۰۵
 چرخه : الشهرق ، ۱۱۶
 چرخدار : الصفار ، ۱۰۰
 چرم بریده : الصرم ، ۱۱۲
 چرم فروش : الصرام ، ۱۰۶
 چشم : العین ، ۱۶
 چشم [بینائی ...] : البصّر ، ۱۶
 چشم [پلک...] : الجفن ، ۱۷
 چشم [پلک ... باز گردیده] : الاشر ،
 ۱۸
 چشم [پوشش...] : الغشاوة ، ۱۷
 چشم [خاشه...] : القذاة ، ۱۸
 چشم [درد...] : الرمد ، ۱۷
 چشم [دیده...] : الناظر ، ۱۷
 [چشم] (: ژفک تر) : الغمض ، ۱۷
 [چشم] (: ژفک خشک) : الرمض ، ۱۷
 چشم [سبز...] : الأزرق ، ۱۸
 [چشم] (: سبزی سبز) : الاملح ، ۱۸
 چشم [سپیده ... یا سیاهه] : الحدفة ،
 ۱۷
 چشم [سپیده ... یا سیاهه] :

۲۹۲
 [چاه] که يك چند آب دهد و يك چند ندهد
 [آن...] : ظنون ، ۲۹۲
 [چاه] گردبرگرد پیراسته : مطویة ،
 ۲۹۱
 چاه میان سرای : البالوعة ، ۳۲۵
 [چاه] ناپیراسته : الجد ، ۲۹۱
 چاهی بسیار آب : بثر جموم ، ۲۹۱
 چپ [دست] (: مردی ...] : اعسر ،
 ۳۶
 چپ راست [دست] (: مردی ...] : اعسر
 ویسر ، ۳۶
 چپ لشکر : المیسرة ، ۱۸۸
 چراغ : ابوالوضاء ، ۲۶۸
 چراغ : السراج و النبراس و المصباح ،
 ۱۶۸
 چراغ [سوختگی ... که بیاید انداختن] :
 القراطة ، ۱۶۸
 چراغ [سیاهی و دود ... بر دیوار] :
 السناج ، ۱۶۸
 چراغ پایه : المنارة و المائلة ، ۱۶۸
 چراغ خانه : المشکاة ، ۱۶۸
 چراغ دان : المسرجة ، ۱۶۸
 چراگاه : المرعی ، ۳۰۴
 چراگاه در بهارگاه : المربع ، ۲۸۳
 چرب دست : الرفیق ، ۶۷
 چرب روده : الحویة و الحاویة ، ۴۳
 چربش : الودك و الزهم و الدسم ،
 ۱۴۱

- ۱۰۵ چشم [آنکه سپیده... ش سپیدی سپید بود]:
 الاحور : ۱۸
 چشم [آنکه سیاهه... ش سیاهی سیاه بود]:
 الادعج ، ۱۸
 چشم [آنکه... ش آب همی ریزد و بدینند]:
 الاعمش ، ۱۹
 چشم [آنکه... ش تاریک باشد] الادوش،
 ۱۹
 چشم [آنکه... ش تنگ باشد و نیک نبیند]:
 الاخفش ، ۱۸
 چشم [آنکه... ش در پیش گردد]:
 الاقبل ، ۱۸
 چشم [آنکه... ندارد]: الاطلس ، ۱۹
 چشم [آنکه يك... او فروتر بود]:
 الاحوص ، ۱۸
 چشم [آنکه يك... ش سبز بود و دیگر
 سیاه]: الاخيف ، ۱۹
 چشم خانه : المحجر ، ۱۷
 [چشم] درازمژه : وطفاء ، ۱۹
 چشم سرمه کرده : عین کحیل ، ۱۹
 [چشم] سرمه نا کرده : مرهاء : ۱۹
 چشم گراینده [آنکه... بود]: رجل نجیء-
 العین ، ۱۹
 چشمه [آنکه او را مدد باشد چون آب...
 و کاریز]: العد ، ۲۸۵
 چشمه بزرگ : العین و الینبوع ،
 ۲۸۹
 چشمه ترازو : العین ، ۳۵۲

- المقلة وشحمة العين ، ۱۷
 چشم [سرخ...]: الاشکل ، ۱۸
 چشم [سیاه...]: الاکحل ، ۱۸
 چشم [شور...]: العیون ، ۷۰
 چشم [فراخ...]: الاعین و الانجل ،
 ۱۸
 چشم [کژ...]: الاحول ، ۱۸
 چشم [گردبر گرداندرن...]: الحملاق ،
 ۱۷
 چشم [گوشه... که بسوی بینی دارد]:
 الموق و الماق و الماقی و مقدم
 العین ، ۱۷
 چشم [گوشه... که بسوی گوش دارد]:
 اللحاظ ومؤخر العین ، ۱۷
 چشم [مردمک...]: انسان العین ولعبة
 العین و ذبابها ، ۱۷
 چشم [مغاک...]: الاخوض ، ۱۸
 چشم [میش...]: الاشهل ، ۱۸
 چشم [ناخنه...]: الظفرة ، ۱۷
 [چشم]: (نقطه سپید که بر سیاه افتد):
 الکوکب ، ۱۷
 چشم [یک...]: الاعور ، ۱۹
 چشم [آنکه بگوشه... نگرد]: الاخزر ،
 ۱۹
 چشم [آنکه بیک... نگرد از کبرو یا از
 خلقت]: الاشوس ، ۱۹
 چشم [آنکه پلک... بسیار برهم زند]:
 الاشوص ، ۱۹
 چشم [آنکه... را دارو کند]: الکحال،

چوب آزور در: العارضة : ۳۲۶
 چوب زین : الحنو، ۱۸۳
 چوب سای : السفن ، ۱۲۷
 چوب سردلوبر پهنا : العرقوة ، ۲۹۴
 چوب فروش : الخشاب ، ۴۶
 چوب که برجامه زنند در وقت شستن :
 المرحاض ، ۱۲۶
 چوب که جامه بروبکوبند : المقصره ،
 ۱۲۶
 چوب که دست آس بدان بگردانند :
 الرائد و القعسری و الهادی، ۱۳۳
 چوب که واپس در افکنند آمنی را :
 الشجار والزاز ، ۳۲۶
 چوب لات : المقلاة و المقلی ، ۱۲۱
 چوب میان چرخ : النعامة ، ۲۹۳
 چوب میان خیمه : المسطح ، ۳۲۹
 چوبه : المحور ، ۱۲۹
 چوبینه : الكروان ، ۲۵۵
 چوژه دوك : الفرصة ، ۱۳۴
 چوگان : الصولجان، ۱۲۱
 چهار : اربعة ، ۳۵۷
 چهاربالش : الدست ، ۱۶۲
 چهار پای [آنچه بچرد ... از گیاه] :
 الرعى ، ۳۰۵
 چهار پای [آنکه ... به کرادهد] :
 المکاری ، ۱۰۹
 چهار پای [عطسه ...] : الكداس ،
 ۱۴۹
 چهارده : اربعة عشر ، ۳۵۷

چشمه خورشید : عين الشمس ، ۳۳۰
 چغندر : السلق ، ۳۰۱
 چفته رز : العريش ، ۳۱۳
 چك : الصك ، ۳۶۴
 چكاد [سر...]: ام الرأس ، ۲۷۰
 چكادسر : الهامة ، ۹
 چكك : اليؤیؤ ، ۲۵۳
 چك نويس : الشروطی ، ۱۰۸
 چك نويس : الصكاك ، ۱۰۴
 چلیبا : الصلیب ، ۷۷
 چلیبا [خادم خانه ...]: الوافه والواهف،
 ۷۷
 چمن : المسناة ، ۲۹۶
 چنار : الدلب ، ۳۰۸
 چنبرچوبین در سررسن [شتر ...]: الفریس،
 ۲۲۳
 چنبرگردن : الترقوة ، ۳۰
 چنگ : الناقر ، ۱۲۰
 چنگال خوش : الدلیك، ۱۴۲
 چنگال مرغ : المخلب ، ۲۵۷
 چنگ مرغ : المنقار ، ۲۵۷
 چوب بود که زیر گردن گاو بهم باز بندند
 [سیم و آن دو ...]: السمیق، ۱۱۴
 چوب پالان [شتر] : المیس ،
 ۲۲۴
 چوب تیر : النضی ، ۱۹۷
 چوب خوره : الارضة ، ۲۵۰
 چوب خوشه خرما : العرجون، ۳۱۱
 چوب خیمه : العمود، ۳۲۹

چیزو : القنفذ ، ۲۴۵
[چیزو] ماده : القنفذة ، ۲۴۵
[چیزو] نر : الشیهم ، ۲۴۵

چهارسوی : الربعة ، ۱۶۴
چهارشنبه : الاربعاء ، ۳۴۸
چهل : اربعون ، ۳۵۸

ح

حزرن : الحزار ، ۹۹
 حشفة [كساره ..] : الحوق ، ۴۶
 حصار : الحصن ، ۳۱۷
 حلقه ای که رشته ترازو در بدنند :
 الکفامة ، ۳۵۲
 حلقه تنگ | اسپ | : الحياصة ،
 ۱۸۴
 حلقه زرین و یا سیمین : الخوق و الخرس ،
 ۸۹
 حلقه سیمین | حلقه زرین و ... :
 الخوق و الخرس ، ۸۹
 حلقه کلام کردا کرد زبغ | اسپ | :
 الحکامه ، ۱۱۳
 حلوا : ابوناجع ، ۲۶۷
 حوادث روزگار : بقات سدهر ،
 ۲۷۳
 حوض | آنجا که آب اندر سود از ... :
 الازاء ، ۲۹۰
 حوض | باقی آب در ... و جوی | :
 الضحل و الضحضاح ، ۲۸۶

حبردان : المعبرة ، ۱۳۱
 حجتام : المزين ، ۱۳۳
 حجتام [افزار دان ...] : الجوننة ،
 ۱۳۳
 حجتام [بانگ مزیدن ... شیشه را] :
 الضغیل ، ۲۶۳
 حجام [دکان ...] : المَحجَمه ، ۱۳۳
 حجام [شیشه ...] : المَحجَمه ، ۱۳۳
 حجام [نیش ...] : المشرط ، ۱۳۳
 حجات [جایگاه ... از پشت] : المَحجَمه ،
 ۳۷
 حدیث [انجمن مردمان از برای ...] :
 النادی ، ۳۱۹
 حرام زاده : الزنیم و الملقیط و الدعی و
 السنید ، ۷۰
 حرب [جایگاه ...] : المعركة ،
 ۳۲۰
 حریره : الحسو و الحساء ، ۱۴۲
 حزب [بیش از ...] : الحزق و الفنام ،
 ۹۱

الحیض : الدرس ، ۲۶۸
حیلت کن : المکار ، ۷۰

حوض بزرك ، الجابیه ، ۲۹۰
حوض كه آب درو ایستاده باشد :
البركة ، ۲۹۰

خ

- خادم خانه آتش : الهربذ ، ۷۹
 خادم خانه چلیبا : السوافه و الواهف ،
 ۷۷
 خار : الشوك ، ۳۰۶
 خار آهین که تاربدان راست کنند :
 الصیصیة ، ۱۱۵
 خاشه بر سر آب : القذاة و الغشاء ،
 ۲۸۸
 خاشه چشم : القذاة ، ۱۸
 خاک : التراب و الترب و التیرب ،
 ۲۸۰
 خاک [پاره...] : حثوة ، ۹۴
 خاک بروی زمین : الصعید ، ۲۸۰
 خاک ریگ آمیز : الزعام ، ۲۸۰
 خاکستر : الرماد ، ۲۸۰
 خاک سرگین آمیز : السماء ، ۲۸۰
 خاک که اثر را بپوشد : العفاء ، ۲۸۰
 خاک که باد آن را برهوا برد :
 الهباء ، ۲۸۰
 خاک که باد می برد بر روی زمین :
 المور ، ۲۸۰
- خاک نمکین : الثری ، ۲۸۰
 خاک نیک نرم : الدقعاء ، ۲۸۰
 خال : الخال و الشامه ، ۱۳
 خال [دال...] : الودی ، ۳۰۷
 خال خرما [دال . . .] : الفسیل ،
 ۳۱۰
 خاموش : ساكوت ، ۲۷
 خامه تراشیده : القلم ، ۱۳۱
 خانه : البيت ، ۳۲۴
 خانه [آتش ...] : بیت النار ، ۷۹
 خانه [آسمانه ...] : سقف البيت ،
 ۳۲۴
 خانه | بیشکاه . . . | : صدر البيت ،
 ۳۲۴
 خانه | گوشه ... | : زاویه البيت ،
 ۳۲۴
 خانه | یک سوی ... | : نسر البيت ،
 ۳۲۴
 خانه آتش [خادم . . .] : الهربذ ،
 ۷۹
 خانه باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی

خداوند و پادشاه بزرگوار :
 المتکبر ، ۲
 خدای [اوست ... آنکه] :
 هو الله الذی ، ۲
 خدای [نیست ... مگر او] :
 لاله الاهو ، ۲
 خر : ابوزیاد ، ۲۶۶
 خر : الحمار ، ۲۰۳
 خر [آخر بانگ ...] : الشهیق ، ۲۵۹
 خر [ابتدای بانگ ...] : الزفیر ، ۲۵۹
 خر [بانگ ...] : النهیق ، ۲۵۹
 خر [بانگ ... و آتش] : الزفیر ، ۲۶۳
 خر [بچه ...] : الجحش ، ۲۶۴
 خر [سرگین ...] : الروث ، ۲۰۴
 خر [ماده ...] : الاتان والحماره ، ۲۰۳
 خر [ماده ...] : ام حلس وام هنبر ،
 ۲۶۹
 خر [مگس ...] : النعرة ، ۲۵۱
 [خر] آبتن ، اتان واسق : ۲۰۴
 خرابات : الماخور ، ۱۲۴
 خراج [آنجا که مردمان را از برای ... باز
 دارند] : السمرج ، ۳۱۸
 خراج [خواهنده ...] : الجابی ، ۶۵
 [خر] الیزنده : قموص ، ۲۰۴
 خربان : الحمثار ، ۹۹
 [خر] بانگ کن : نهوق ، ۲۰۴
 خربزه : البطیخ و الطبیخ ، ۳۰۰
 خربزه [پوست ... و جز او] : القشر ،
 ۳۰۰

را [بنزدیک عرب ...] : خیمه ، ۳۲۸
 خانه چلیپا [خادم ...] : الوافه والواهف ،
 ۷۷
 خانه زاده : المولد ، ۶۲
 خانه نوساختن [مهمانی ...] : الوکیره ،
 ۱۳۸
 خایسک : المطرقة ، ۱۱۸
 خایگینه : العجة ، ۱۴۲
 خایه : الخصیة ، ۴۶
 خایه [آنکه یک ... ندارد و نیز آنکه یک
 خایه اش از دیگر بزرگتر باشد] :
 الاشرح ، ۴۶
 خایه [پوست ...] : الصفن ، ۴۶
 خایه [رگ میان ...] : العجان ، ۴۷
 خایه [زرده ...] : الملح ، ۱۴۷
 خایه [سپیده ...] : الماح ، ۱۴۷
 [خایه] جوشیده : المسلوق ، ۱۴۷
 خایه سوسمار : الممكن ، ۲۴۵
 خایه مرغ : البيض ، ۱۴۷
 خایه مور : المازن ، ۲۴۹
 خبر پرس از پنهان : الجاسوس ، ۱۸۹
 ختنه [آن پوست که ببرند در وقت ...]
 القلفة ، ۴۶
 ختنه ناکرده : الاقلف و الاغرل ، ۴۶
 خجسته : المیمون ، ۶۹
 خداوند : السید و المولی ، ۶۲
 خداوند بزرگوار : ذوالجلال ، ۴
 خداوند پادشاهی : مالک الملک ، ۴
 خداوند و بزرگوار : العظیم ، ۳

[خر] فراخ گام : ساع ، ۲۰۳
 خرك : حمارقبان ، ۲۵۰
 خرك : الملزم ، ۱۲۷
 خركره : الجحش ، ۲۰۳
 خركش : الجر موق ، ۱۱۲
 خركوره : حماراقمر ، ۲۰۳
 خركوره : العير ، ۲۰۳
 [خر] گزنده : سجوج وكدوم ، ۲۰۴
 [خر] گميز بویا : كروف ، ۲۰۴
 خرگوش : الارنب ، ۲۴۰
 خرگوش [بانگك ...] : الضغيب ، ۲۶۰
 خرگوش [بچه ...] : الخرنق ، ۲۶۵
 [خرگوش] ماده : العكرشة ، ۲۴۰
 خرگوش نر : الخزر ، ۲۴۰
 [خر] لگدزن : رموح ، ۲۰۴
 خرما : ابوعون ، ۲۶۷
 خرما : التسر ، ۱۴۴
 خرما [استه ...] : النوى و العجم ، ۳۱۱
 خرما [باقى ...] له بر درخت همانند دست
 بدان نرسد] : الشمل و الشملة ، ۳۱۴
 خرما [برك ...] : الخوص ، ۳۱۰
 خرما [پاره ...] : لكه ، ۹۴
 خرما [بوست درخت ...] :
 السعف و الحرید ، ۳۱۰
 خرما التلوسية ... :
 الكافور و القفور و الكفرى ، ۳۱۱
 خرما [جوى استه ...] : الشق ، ۳۱۱
 خرما [چوب خوشه ...] :
 العرجون ، ۳۱۰

خربزه [شكله ...] : قوارة البطيخ ،
 ۳۰۰
 [خر] بسر درآينده : عشور ، ۲۰۴
 خرتوت : الفرصاد ، ۳۱۵
 خرچنگ : السرطان ، ۲۴۶
 [خر] خرد گام : قطوف ، ۲۰۴
 خرد : الصغير ، ۶۷
 خرد : الضئيل ، ۵۱
 خرد : اللب و العقل ، ۶۶
 خرد [مرواريد ...] : اللؤلؤ و المرجان ،
 ۸۹
 خرداد ، ۳۴۵
 خردادماه : ۳۴۶
 خرد دندان : ايل و اكس ، ۲۶
 خردشتى [گله ...] : عانة ، ۹۳
 خردك [خوشه ...] : العسقية و الخصلة ، ۳۱۳
 خردمند : اللبيب و العاقل ، ۶۶
 خرده پای [آنكه ...] ش سست بود] :
 افدع ، ۵۱
 خرده پای [آنكه ...] ش كثر بود] : اصدف :
 ۵۱
 خرده دست : الرسغ ، ۳۲
 خرده ساق : الرسغ ، ۴۹
 خرده فروش : الفامى ، ۱۰۸
 [خر] رمنده : نفور ، ۲۰۴
 خرس : الدب ، ۲۴۳
 خرس [بچه ...] : الديسم ، ۲۶۴
 [خر] سرخ : اصحر ، ۲۰۳
 [خر] سياه : ادلم ، ۲۰۳

- خرما [خوشه ...] : العذق والقنو
والكباسة، ۳۱۰
- خرما [دال خال ...] : الفسيل ، ۳۱۰
- خرما [درخت ...] : النخل و النخيل ،
۳۱۰
- خرما [شاخ ...] : الشمراخ و الشمروخ ،
۳۱۰
- خرما [شاخ ... که از بر دیگر رسته باشد] :
الصنو ، ۳۱۰
- خرما [شکوفه ... که از تلوسه پدید آید] :
الطلع ، ۳۱۱
- خرما [غوره ...] : البلح و الخلال ،
۳۱۱
- [خرما] غوره که بزرگ شده باشد :
النسر ، ۳۱۱
- خرما [گشن ...] : الفحال ، ۳۱۰
- خرما [گوبر پشت استه ...] :
النقير ، ۳۱۱
- خرما [گوی باشد که بکنند در زیر
درخت ... آب را] : الشربة ، ۳۱۰
- خرما [نبیذ ...] : السكر ، ۱۲۵
- خرما (: يك درخت) : النخل و النخيل ،
۳۱۰
- خرما استان : الحش و الحديقة ، ۳۱۰
- خرما بنان بسیار : الصور و الحائش ،
۳۱۰
- خرما بن [رسته ...] : السكة ، ۳۱۰
- خرما در شیر آغشته : المجيع ، ۱۴۴
- خرما فروش : التمار ، ۹۹
- خرما که رنگ نيك در و پدید آمده باشد
[غوره ...] : الزهو ، ۳۱۱
- خرمای بد : الحشف ، ۳۱۱
- خرمای تر : الرطب ، ۳۱۱
- خرمای خشک : الدقل ، ۳۱۱
- خرمای مدینه [جنسی از ...] :
ابن طاب ، ۲۷۱
- خرمن [جاروب ...] : المحوقة و المصول
۲۹۸
- [خرمن] بباد برداده : المذرى ،
۲۹۸
- خر بدان کوبند [آنچه ...] :
المرض و المدوس ، ۱۱۵
- خرمن پهن واکرده : الهنة ، ۲۹۸
- [خرمن] دسته کرده : الضغث ، ۲۹۸
- خرمن کاه : البیدر ، ۲۹۸
- [خرمن] کوفته و برهم کرده :
العرمة ، ۲۹۸
- خرمن ناکوفته : الكدس ، ۲۹۸
- خروار : الوقر ، ۲۰۵
- خروه : ابوالیقظان ، ۲۶۷
- خروه : الديك ، ۲۵۶
- خروه [بانگ ...] : الصقاع ، ۲۶۱
- خروه [خوچه ...] : العفريّة ، ۲۵۶
- خروه [دنب ... و آن هر مرغی باشد] :
الذنايى ، ۲۵۶
- خروه [موی گردن ... و آن هر مرغی] :
البرائل ، ۲۵۶
- [خروه] که خوچش بدوشاخ باشد

خط پیشانی و آن کف دست : السر
 والسرار والسرر ، ۱۵
 خط ریش فراهم رسیده : المجتمع ، ۵۵
 خط کش : السطارة و المسطر ، ۱۳۱
 [خط] کف دست (:خط پیشانی و آن...):
 السر والسرار والسرر ، ۱۵
 خط موی سینہ تا ناف : المسربة ،
 ۴۰
 خفته : الوسان ، ۶۹
 خف شتر [کناره...]: المنسم ، ۲۲۲
 خفه : السعال ، ۱۴۶
 خلف [شتر] : الشطر ، ۲۱۱
 خلق : الجبله و البرية ، ۳۶۵
 خلق [تمام...]: السوى ، ۵۴
 خلم : المخاط ، ۲۰
 خلم کن [بینی...]: امخط ، ۲۱
 خلم کوسفند : الروول والرعام ، ۲۳۲
 خم : الحب و الخايبة ، ۱۶۹
 خم که ريحان درو بکارند [نیم...]:
 الاصير ، ۱۶۹
 خم تهنی : الجلف ، ۱۶۱
 خمير : بنت الكرم و بنت العنقود ،
 ۲۷۲
 خمير [پسمانه...]: التامل و النيطل
 والدرق ، ۱۳۶
 خميره : البستوقة ، ۱۶۹
 خم فروش : العباب ، ۹۶
 خم گوشه لمان : السية ، ۱۹۵
 خمی : الدن ، ۱۳۶

[آن...]: ديك افرق ، ۲۵۶
 خريطة عطار : القفدان ، ۱۲۴
 خز [گليم... با علم] : المطرف ،
 ۱۵۹
 خز فروش : الخزاز ، ۱۰۰
 خزينه دار : الخازن و الخزان ، ۱۰۷
 خسته : الجريح و القريح ، ۷۱
 خشت [داش...]: الشاخورة ، ۳۱۹
 خشت پخته : الآجر ، ۱۱۰
 خشت خام : اللبن ، ۱۱۰
 خشت زن : اللبان والملبن ، ۱۰۶
 خشك : البنيقة و اللبنة ، ۱۵۶
 خشك : اليابس ، ۳۷۵
 خشك [بشترغ...]: الضريع ،
 ۳۰۶
 خشك [سپست...]: القت ، ۳۰۴
 خشك [گندمه...]: الحلى ، ۳۰۵
 خشك [گياه...]: الحشيش ، ۳۰۵
 خشك [هيمه...]: الحضب ، ۳۰۶
 خشك خفه : القحاب ، ۱۴۹
 خشك کرده [شفتالوى...]: مفلق الخوخ ،
 ۳۱۴
 خشك و خشك [هيمه زفت و...]:
 الحطب الجزل ، ۳۰۷
 خشك و نزار : القضيف ، ۵۲
 خط : السطر ، ۱۳۱
 خط [آنجا که... بکشند تا کس ديگر فرو
 نياید و يابنانکند] : الحطة ، ۳۲۳
 خط آورده : المخنط ، ۵۵

[خوان] ناآراسته : الخوان ، ۱۶۶
 خواهر : الاخت ، ۵۹
 خواهرپدر : العمه ، ۵۸
 خواهرمادر : الخالة ، ۵۸
 خواهنده خراج : الجابی ، ۶۵
 خوچ [آن (خروه) که ... ش بدوشاخ باشد] :
 ديك افرق ، ۲۵۶
 خوچه خروی : العفرية ، ۲۵۶
 خود : الترك المغفرة والبيضة ، ۲۰۰
 خور : ۳۴۵
 خورده دندان : نقد ، ۲۶
 خوردی : العرقة ، ۱۴۱
 خوردی [باقی ... دربن کاسه] : الشرتم ،
 ۱۴۱
 خوردی [باقی ... دربن دیگ] : القديح ،
 ۱۴۱
 خوردی [پاره ...] : غرفة ، ۹۳
 خوردی پز : الطباخ ، ۹۷
 خوردی فروش : المراق ، ۱۰۴
 خوردی گرم کرده : بنت نارین ، ۲۷۳
 خورشید : الشمس ، ۳۳۰
 [خورشید] : (آنجا که برآید...) :
 مشرق ، ۳۳۱
 [خورشید] : (آنجا که فرو شود برو...) :
 مغرب ، ۳۳۱
 خورشید [چشمه ...] : عين الشمس ،
 ۳۳۰
 [خورشید] (نام ...) : ذكاء ، ۳۳۱
 خوره : الجذام ، ۱۵۰

خمیر : العجین ، ۱۳۰
 خمیر [آنچه آرد در آن ... کنند] :
 التقیر ، ۱۳۰
 خمیرگر : العجان ، ۱۰۷
 خمیرمایه : الفتاق و الخميرة ، ۱۳۰
 خنیاگر : المختکر ، ۹۹
 خنیاگر [کنیزک ...] : القينة ، ۶۴
 خنکیها : البوارد ، ۱۴۳
 خنگ [اسپ ...] : اشهب ، ۱۸۰
 خنور : المتاع و الخرثی و القماش و
 الحفض و العرض ، ۱۶۳
 خواب [آنچه در ... چنان نماید که مردم
 را فرو گیرد] ، ۷۴
 خواب [جایگاه ...] : المرقد ، ۳۲۰
 خواب اندک : الوسن والسنة ، ۶۹
 خواب دیده : المحتلم ، ۵۵
 خوابه [پیر و ...] : الشيخ ، ۵۵
 خوار : الذلیل ، ۶۶
 خوار : الصاغر والداخر ، ۳۶۳
 خوارکننده : المذل ، ۲
 خوان : ابوجامع ، ۲۶۷
 خوان [دستار ...] : منديل الغمر ،
 ۱۶۶
 خوان آراسته : المائدة ، ۱۶۶
 خوان بود از رخام : الفاتور ، ۱۶۷
 خوان قصاب و یا چیزی که گوشت بروی
 نهند : الوضم ، ۱۱۴
 خوان که بران نان و برند : المسطح ،
 ۱۲۹

خوی [تنگ ...] : الضجر ، ۶۷
 خوی تب : الرخصاء ، ۱۴۸
 خوید : الدبرة والمشاركة ، ۲۹۶
 خوید : القصیل ، ۲۰۵
 خویشاوند : القریب و الحمیم ، ۵۷
 خویشی : الال و القرابة ، ۳۷۷
 خیار : القشاء ، ۳۰۱
 خیار [زه...] : الجرو ، ۳۰۱
 خیار بادرنگ : القشد ، ۳۰۱
 خیار چنبر : الخیار شنبر ، ۱۳۵
 خيرو : الخطمی ، ۳۰۳
 خیک خرد : الزکرة ، ۱۲۶
 خیک فروش : الزقاق ، ۱۰۴
 خیک می : الزق ، ۱۲۶
 خیمه [پاره‌ای که در دامن ... دوزند تا پوشیده‌تر باشد] الحتر ، ۳۲۸
 خیمه [جوئی باشد که بکنند گرداگرد ... آب باران را] : النوی ، ۳۲۹
 خیمه [چوب...] : العمود ، ۳۲۹
 [خیمه] (: چوب پیشین ...) :
 البوان ، ۳۲۹
 خیمه [چوب میان ...] : المسطح ،
 ۳۲۹
 [خیمه] (: چوب واپسین) :
 الخالفة ، ۳۲۹
 خیمه [رشته‌های ...] : الاطناب ،
 ۳۲۸
 خیمه [میخ ... و جز آن] : الوتد ،
 ۳۲۹

خوره دندان : القادح ، ۲۵
 خوش منش : الفکة ، ۶۷
 خوش نمک : الدقة والملح المطیب ،
 ۱۴۷
 خوشه : السنبله ، ۲۹۷
 خوشه [داس ...] : السفا ، ۲۹۷
 خوشه انگور : العنقود ، ۳۱۳
 خوشه خردک : العسقية ، الخصلة ،
 ۳۱۳
 خوشه خرما : العذق و القنو و الكباسة ،
 ۳۱۰
 خوشه خرما [چوب ...] : للعرجون ،
 ۳۱۰
 خوک : الخنزیر ، ۲۴۳
 خوک [بانگک...] : القباع ، ۲۶۰
 خوک [بچه...] : الخنوص ، ۲۶۴
 خوک ماده : الخنزيرة ، ۲۴۳
 خول : القبرة والصفرد ، ۲۵۳
 خون بسته : العلقه ، ۷
 خون بها : الدية ، ۳۷۱
 خون بینی : الرعاف ، ۲۰
 خون خشک : الجسد والجاسد ، ۷
 خون دل : المهجة والتامور ، ۴۱
 خون سیاوشان : العندم ، ۱۳۶
 خون سیاوشان و گفته اند لاله :
 العندم ، ۳۰۲
 خون سیاه پام : النجیع ، ۷
 خوی : الداب والخلق والشاکلة ،
 ۳۷۷

الخيام ، ۱۰۶

خيوط البزاق والبساق والبصاق ، ۲۴

خيون خشك دردهن : العصب ، ۲۴

خيوكه بيندازند ازدهن : النخامة والمجاجة

والنخاعة ، ۲۴

خيمه [يك پاره از ... كه درهم دوختند

باشند] : اشقة ، ۳۲۸

خيمه دوز [خيمه فروش و ...] :

الخيام : ۱۰۶

خيمه فروش و خيمه دوز :

دال بزه : الوصع والدخل ، ۲۵۳
 دال خال : الودي ، ۳۰۷
 دال خال خرما : الفسيل ، ۳۱۰
 داء : المصيدة والشركة والشبكة ،
 ۱۱۹
 دام [پای...] : الحباله ، ۱۱۹
 داماد : الختن ، ۵۹
 دام ماهی : الشص ، ۱۱۹
 دامن : الذیل ، ۱۵۵
 دامن [بن...] : الذلذال ، ۱۵۶
 [دامن] (: گوشه...) : العروة ، ۱۵۶
 دانا بهمه چیزها : العليم ، ۲
 دانا و گواه برهرچه بنده کند :
 الشهد ، ۳
 دانای چیزها بعدداندك و بسار :
 المحصى ، ۳
 دائره : العدس ، ۲۹۹
 دانشمند [جهود] و آن جمله ملها :
 الحبر ، ۷۸
 دانه : الحب ، ۲۹۸
 دانه [يك...] : الحبة ، ۲۹۸

داد دهنده : المقسط ، ۴
 دادستان : المنتقم ، ۴
 دادگر : العدل ، ۲
 دار پرنیان : البقم ، ۱۳۶
 دارو [نامیست جمله ... را] :
 العقاقیر ، ۱۳۵
 داروهائیسست معروف : السنا والكثیراء
 والمقل والسورنجان وشحم الحنظل
 واصل السوس وغاریقون وعافرقرحا ،
 ۱۳۵
 داروی که شکم براند : المسهل و المشو
 والمشی ، ۱۳۵
 داری : الداریج ، ۶۳
 داس : المنجل ، ۱۱۵
 داس بی داندان : المخلب ، ۱۱۵
 داستان : المثل ، ۳۶۹
 داس خوشه : السفا ، ۲۹۷
 داس دوک تراش : المصبره ، ۱۳۴
 داس سم تراش : المجذه ، ۱۲۸
 داش خشت : الشاخورة ، ۳۱۹
 داغ : المیسم و المكواة ، ۱۲۸

۳۲۶

در [تختہ...]: الصفحة، ۳۲۶
در [جایگاه پاشنه ...]: النجران،

۳۲۶

در [چوب زور...]: العارضة،

۳۲۶

در [چوب که واپس ... افکنند آمثنی را]:

الشجار و اللزاز، ۳۲۶

در [دو بازوی ...]: العضادتان،

۳۲۶

در [شکاف ...]: صیر الباب، ۳۲۶

دراج نر: الحیقطان، ۲۵۵

دراز: الطویل، ۵۱

دراز دندان: اروق، ۲۶

دراز زنج: الادلم، ۲۴

دراز گردن [مردی ...]: رجل اجید،

۳۰

درازنا: الطول، ۵۱

دراز ناخن: الاظفر، ۳۵

درازی دراز: الطوال، ۵۱

دربان: البواب، ۹۶

دربان [آهن گر و...]: الحداد، ۹۸

دربایست خلق [تکفل کننده به ...]:

الوکیل، ۳

در بزرگ: الرتاج و السرتج، ۳۲۶

درخت: الشجرة، ۲۰۷

درخت [بار...]: الاكل والقطف والجنی،

۳۶۶

درخت [بار...]: الحمل، ۳۰۸

دانه انگور: حبة العنب، ۳۱۳

دانه دل: السويدا والسودا والسواد

وحبة القلب، ۴۱

دانه سیاه در میان غله: الزوان،

۲۹۷

دانه که در میان انگور بود: الحبة،

۳۱۳

داور راست: الحكم، ۲

داور راست و گشاینده بسته‌ها:

الفتاح، ۲

دایه: الظئر، ۵۹

دبه: البشارة، ۱۶۸

دبیر: الکاتب، ۹۶

دبیرستان: الکتاب والمکتب، ۳۱۸

دختر: البنت والابنة، ۵۸

دختر: الصبیه، ۵۳

دخترزاده: الحافدة، ۵۸

دخترزاده: الولیده، ۵۳

دخترزن: الریبة، ۵۹

دختر شیرخواره: الرضیعة، ۵۴

دخترینه: الطفلة، ۵۴

دد: السبع، ۲۴۲

در: الباب، ۳۲۶

در [آستانه...]: العتبة، ۳۲۶

در [آهن که بر ... زند]: الضیبة،

۳۲۶

در [بانگ قلم و ... نعلین و ملخ]:

الصریر، ۲۶۲

در [پیش آستانه ...]: الوصید،

ام کلب ، ۲۶۹
 درختی میوه دار: شجرة مشمرة ، ۳۰۸
 درد : الداء ، ۱۴۸
 درد پای گوسفند : القوام ، ۲۳۲
 درد (:...پشت) [آنکه پشت او...کند]:
 ظهر ، ۳۷
 درد پهلو : ذات الجنب ، ۱۴۹
 درد جگر : الكباد ، ۴۳
 درد چشم : الرمد ، ۱۷
 درد چشم : الرمد والعاثر ، ۱۴۹
 درد دل : القلاب ، ۴۱
 درد دهن : القلاع ، ۱۴۹
 درد سر : الصداع ، ۱۴۹
 درد شش : ذات الرئة ، ۱۴۹
 درد ناخن : الداخس ، ۱۵۰
 درد نیمه سر : الشقیقة ، ۱۴۹
 دردی : العکر والسعیط ، ۱۲۶
 دردی که آن را دارو نبود : العقام ، ۱۵۰
 دردی که ساق برآماسد :
 داء الفیل ، ۱۴۹
 دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد:
 النزاء والنقار ، ۲۳۲
 در زاده آسیا : الحباس ، ۱۳۳
 درزی : الخیاط ، ۱۰۲
 درزی : النصاح ، ۹۷
 درزی [رشته ...] : الخیط ، ۱۲۸
 درست : الحق ، ۳۷۴
 درست کار و درست گفتار :
 الحکیم ، ۳

درخت [بانگ ...] : الحفیف ، ۲۶۲
 درخت [بیخ ...] : العرق ، ۳۰۷
 درخت [پوزه ...] : الساق ، ۳۰۷
 درخت [پوست ...] : اللحاء ، ۳۰۷
 درخت [شاخ ...] : الغصن والشعبة
 والقضیب ، ۳۰۷
 درخت [کونه ...] : العجز والجذم
 والجرثومة ، ۳۰۷
 درخت ارزن : الارزه ، ۳۰۹
 درختانی است که عرب از آن کمان سازند:
 النبع والشوحطو الشریان والضال والنشم ، ۱۹۵
 درخت بانقش : الضرو ، ۳۰۹
 درخت بزرگ : الدوحة و السرحة ،
 ۳۰۷
 [درخت] بسیار برگ : وریقه ، ۳۰۸
 [درخت] بسیار شاخ : فنواء ، ۳۰۸
 درخت خرما : النخل والنخیل ، ۳۱۰
 درخت خرما [پوست ...] :
 السعف والجرید ، ۳۱۰
 درخت خرما [دل ...] : الجمار والکثر
 والقلب ، ۳۱۱
 درخت سنبه : السرفة ، ۲۴۹
 درختستان : الشجراء ، ۳۰۷
 درخت کدو : الیقطين ، ۳۰۱
 [درخت] که برگ ندارد [آن ...] :
 جرداء و مرداء ، ۳۰۸
 درختی است در بادیه : ام غیلان ،
 ۲۶۹
 درختی است کوهی برکش چون برگ بید:

دریا [موج ...] : الموج والتيار ،

۲۸۷

دزد : السارق واللص ، ۷۰

دزد [شتر ...] : الخارب ، ۷۰

دزد افشار : الشص ، ۷۰

دزدانی که راههای مجهول نیک دانند

[درویشان و گویند] :

بنوالغبراء ، ۲۷۲

دزدی است از عرب ، معروف [نام ...] :

ابن بیض ، ۲۷۱

دژم : الوحش ، ۷۱

دست : اليد ، ۳۱

دست [آبله ...] : الننطة ، ۳۵

دست [پی پُشت پنجه ...] : الاشجع ،

۳۳

دست [جایگاه بریدگی از ...] :

القطعة ، ۳۶

دست [چرب ...] : الرفیق ، ۶۷

دست [شُغَة ...] : المجل ، ۳۵

دست آس : المرءاس والمجشة والموارة ،

۱۳۳

دست آس [چوب که ... بدان بگردانند] :

الرائد والقعسری والهادی ، ۱۳۳

دست ابرنجن [جایگاه ...] : المعظم ،

۳۳

دستاران : الراشن ، ۳۷۲

[دستار] بسته و دنبال فرو نا گذاشته :

القفداء ، ۱۵۵

دستار جسته : العمة ، ۱۵۵

درست گفتار [درست کار و ...] :

الحکیم ، ۳

درس کنند [آنجا که کتب ...] :

المدرس و المدرسة ، ۳۲۰

درشت : الخشن ، ۶۸

درغاله : الشعب ، ۲۱۷

درفش : الاشفی والمسرد ، ۱۱۱

درفش نعلین : المخصف ، ۱۱۱

در گذارنده و سترنده گناه : العفو ، ۴

درم : الورق والدرهم ، ۲۸۳

درم خریده : المملوك ، ۶۲

درم زن : الضراب ، ۹۵

درمنه : الشیخ ، ۳۰۵

درمنه فروش : الشیاح ، ۹۷

درو دگر : النجار ، ۹۹

دروغ زن : الكذوب ، ۶۸

درویش : الفقیر والعائل ، ۶۷

درویشان و گویند دزدانی که راههای

مجهول نیک دانند : بنوالغبراء ، ۲۷۲

دریا : البحر والیم ، ۲۸۷

دریا [آنکه به ... فروشود] :

الغواص ، ۱۰۱

دریا [بانگ رعد و ...] :

القصیف ، ۲۶۳

دریا [پاره زمین در میان ... که آب بدو

نرسد] : الجزيرة ، ۲۸۷

دریا [کنار ...] : الساحل ، ۲۸۷

دریا [کناره ...] : العیقة والسيف ،

۲۸۷

- دستارچه : الشستجه ، ۱۵۵
دستارخوان : المنديل ، ۱۵۵
دستارخوان : منديل الغمر ، ۱۶۶
دستاره : المنشار والميشار ، ۱۲۷
دست افزار [سازو... (: بنتا)] :
الآلة والاداة ، ۱۱۰
[دست] انجوغ گرفته : شنجة ، ۳۵
دست اورنجن : السوار و الجبارة ،
۸۸
دستبانه : الساعد ، ۲۰۰
[دست] بريده : قطاع ، ۳۶
[دست] بندها خشك شده : عساء ،
۳۶
[دست] بندها سخت : كزة ، ۳۵
[دست] بندها نرم : فتحاء ، ۳۵
دست چپ : الشمال واليسار واليسرى ،
۳۱
[دست] خرده از سوي سترگ كثر :
كوعاء ، ۳۵
[دست] خرده از سوي كالوج كثر : فدعاء ،
۳۶
[دست] درشت و ستبر : شنة ، ۳۵
دست راست : اليمين واليمنى ، ۳۱
[دست] ستبر [درشت و...] : شنة ،
۳۵
[دست] شكسته و لث و ارسته : عثماء ،
۳۶
[دست] شل : شلاء ، ۳۶
دست كار : الصناعات ، ۱۰۲
- [دست] كاسته : جذماء ، ۳۶
دستنبويه : اللفاح ، ۳۱۴
[دست] نرم : رخصة ، ۳۵
دستور : الوزير ، ۶۴
دست و روي شستن [نماز] را :
الوضوء ، ۷۵
دسته تَوَار: يد الفاس ، ۱۷۱
دسته شمشير : مقبضه وقائمه ، ۱۹۲
دسته كارد : النصاب والجزاه ، ۱۹۹
دسته كمان : العجس والمعجس ، ۱۹۵
دسته هاون : يدالمنحاز ، ۱۶۶
دستينه : الرسوة ، ۸۸
دشت : الدشت والجبانة ، ۲۷۶
دشت : امالطباء ، ۲۶۹
دشت [گوآب در ...] : الغدير ، ۲۹۰
دشمن : العدو ، ۶۰
دشمن [آنجا كه از ... يوم بود] : الشفر ،
۳۱۹
دشمن نهانی : الكاشح ، ۶۰
دشنة : الخنجر ، ۱۹۹
دغسر : الاصلع ، ۱۰۰
دف [رنك ...] : الجلجل ، ۱۲۱
دف زن ودف فروش : الدفاف ، ۱۰۴
دكان بردرسرای و بهر جای كه باشد :
الدلة ، ۳۲۷
دكان حجام : المحجمه ، ۱۳۳
دكان كارگر : الحانوت ، ۳۱۸
دكان می فروش : الحانه ، ۱۲۵
دل : القلب والفؤاد والجنان والبال ، ۴۰۰

دلی سبک : قلب اروغ ، ۴۱
دم : النفس
دم [آهنگر] : الکیر والمنفخة ، ۱۱۸
دم دهن : الخلوف ، ۲۳
دمش که بیرون آید و بخارد : الخرج
والسلعة ، ۱۵۰
دنبال [چیزی باشد چون سوسمار کمتر از
آن ... می کشد] : الورل ، ۲۴۵
دنبال اسپ : الذنب ، ۱۷۶
دنبال تیغ : السیلان ، ۱۹۹
دنبال شمشیر : سنخ ، ۱۹۲
دنبال کشتی : الکوثل ، ۱۱۷
دنب خروه و آن هر مرغی باشد :
الذنابی : ۲۵۶
دنبل : الجبن والدمل ، ۱۵۰
دنبه [جنج دک ...] : الحم ، ۱۴۰
دنبه [گوسفند] : الالیة ، ۲۳۱
دنبه لیجه : العصص ، ۴۵
دندان : السن والضرس ، ۲۴
دندان : [آب ... از روشنی] : الظلم ،
۲۵
دندان [بن ...] : السنخ ، ۲۵
دندان [بن ... کتر شده] : اشغی ، ۲۶
دندان [خرده ...] : ایل واکس ، ۲۶
دندان [خوره ...] : القادح ، ۲۵
دندان [خوره ...] : تقید ، ۲۶
دندان [دراز ...] : اروق ، ۲۶
دندان [زردی ...] : القلح ، ۲۵
دندان [سبزی ...] : الطرامة ، ۲۵

دل [آنچه بطیماز ... چون بهراسد] :
الجاش والروع والرواع ، ۴۱
دل [پوشش ...] : الغشاء والشغاف ، ۴۰
دل [خون ...] : المهجة ، ۴۱
دل [دانه ...] : السويدا والسودا والسواد
وحبة القلب ، ۴۱
دل [درد ...] : القلب ، ۴۱
دل [رگ ...] : النیاط ، ۴۱
دل [غلاف ...] : النجث ، ۴۱
دل [برخاسته : جافل ، ۴۱
دل [بینا : بصیر ، ۴۱
دل [تنک : رقیق ، ۴۱
دل [تیز : حمیز و ذکی و اصمغ ، ۴۱
دل درخت [خرما] : الجمار والكشر
والقلب ، ۳۱۱
دل سبک : قلب اروغ ، ۴۱
دل [سخت : قاس ، ۴۱
دل [کند : بلید ، ۴۱
دل [کور : عم ، ۴۱
دلو [چوب سر ... برپهنا] : العرقوة ،
۲۹۴
دلو [گوشه ...] : اذن الدلو ، ۲۹۴
دلو آسیا : الدلو والمحفن ، ۱۳۲
دلو بزرگ : الغرب ، ۲۹۴
دلو یک گوشه : السلم ، ۲۹۴
دله : ابن مقرض ، ۲۴۴
دله : الدلق ، ۱۱۳
دلیر : الجسور والجری ، ۶۷
دلیر : الشجاع والکمی ، ۱۸۶

دندان ریزیده و با گونه افتیده و سیاه شده :
 المدردر ، ۲۵
 دندان ریزید و سیاه شده :
 اقضم ، ۲۶
 دندان شتر [بانگ...]:
 الصریف ، ۲۶۲
 دندان شیر : الراضعة ، ۲۵
 دندان که از پس ثنایا بود [چهار...]:
 الرباعیات ، ۲۵
 دندان که از پس ثنایا بود [یک...]:
 الرباعیة ، ۲۵
 دندان که از پس ضواحک بود [دوازده...]:
 الطواحن و الارحاء ، ۲۵
 دندان که از پس ضواحک بود [یک...]:
 الطاحند و الرحی ، ۲۵
 دندان که از پس طواحن برآید چهار...:
 الشواحن ، ۲۵
 دندان که از پس طواحن برآید یک...:
 الشاحن ، ۲۵
 دندان که از پس شمشیر بود چهار...:
 الشواحن ، ۲۵
 دندان که از پس شمشیر بود دوازده...:
 الشواحن ، ۲۵
 دندان که از پس شمشیر بود یک...:
 الشواحن ، ۲۵
 دندان که از لب دیدارید ، شست زیره
 و شست زیره [دوازده...]:
 العوارض ، ۲۵
 دندان دشاده : ثغرو شمشیت ، ۲۶

دندان [شوخ که بن... را بخورد]:
 الحفر ، ۲۵
 دندان [گشاده...]:
 افلاج الاسنان ، ۲۶
 دندان [گوشت بن...]:
 اللثة ، ۲۵
 دندان [گوشت میان...]:
 العمر ، ۲۵
 دندان [مردی افزون...]:
 اثعل ، ۲۵
 دندان [مردی زرد...]:
 رجل اقلح ، ۲۶
 دندان [ناگشاده...]:
 الصر ، ۲۶
 دندان از نیمه فراشکسته :
 اقضم ، ۲۶
 دندان افزون برآمده :
 اثعل ، ۲۵
 [دندان] با گشادگی راست و هموار :
 رتل ، ۲۶
 دندان با گونه افتیده : ادرد ، ۲۶
 دندان بیفتیده [برخی از...]:
 اثرم ، ۲۶
 دندان پیش دهن [دو...]:
 الثنیتان ، ۲۴
 دندان پیش دهن ، دوزیر و دوزیر
 [چهار...]: الثنایا ، ۲۴
 دندان پیش دهن [یک...]:
 الثنیة ، ۲۴

دندان نیشتر [چهار . . .] :
الانیاب ، ۲۵
دندان نیشتر [دو . . .] :
النابان ، ۲۵
دندان نیشتر [يك . . .] :
الناب ، ۲۵
دندانها پیشین شکسته : اهتم ، ۲۶
دندانهای پیشین : الثغر ، ۲۴
دندانهای نیشتر کتره شده : اعصل ، ۲۶
دندانۀ کلید : سن المفتاح ، ۳۲۷
دندیدن ایشان (: المجوس) در وقت نان خوردن : الزمزمة ، ۷۹
دنه گرفته : الاشر و البطر ، ۳۶۴
دو آهن از دوسوی ترازو :
الفياران ، ۳۵۲
دوات دار : الدواتي ، ۶۵
دوات شور : المحراك ، ۱۳۱
دوازده : اثناعشر ، ۳۵۷
دوال : السير ، ۱۱۲
دوال برپیشانی اسپ :
العارض ، ۱۸۳
دوال رکاب [اسپ] :
المعلاق ، ۱۸۴
دوال شمشیر : حمالت و علاقت و نجاد ،
۱۹۲
دوال که بدان نمدزین بندند [آن . . .] :
الشريجه ، ۱۸۴
دوال که درمیان انگشتان بود [آن . . .] :
القبال ، ۱۱۱

دوال که درمیان درزگیرند [آن . . .] :
الطباب ، ۱۱۲
دوال ماهه ، المجر ، ۱۲۷
دوال لگام از دو سوی روی :
العداران ، ۱۸۳
دوال لگام که سوار در دست گیرد :
العنان ، ۱۸۲
دوال نعلین : الشسع ، ۱۱۱
دوالهای گوشۀ [دلو] : الوزم ، ۲۹۴
دوبازوی در : العضادتان ، ۳۲۶
دوبرخی : الربع والرابعة ، ۵۱
دوبرادران و آن دوستارۀ پیشین است از
نعش : الفرقدان ، ۳۳۵
دوبرگ شده : الشعب ، ۲۹۷
دوبیتی : المثناة ، ۱۲۰
دوتا : المعنى ، ۱۲۰
دوخ [يك شاخ . . .] : الحلفة ، ۳۰۵
دوخ تر : البردى ، ۳۰۵
دود : الدخان و الیحموم و النحاس ،
۳۷۴
دود چراغ بر دیوار [سیاهی و . . .] :
السنج ، ۱۶۸
دوده : العشيرة و الفصيلة ، ۳۶۳
دور : البعيد ، ۵۷
دوراز آفت و کامران : الجبار ، ۲
دوزخ : جهنم ، ۳۷۳
دوزخ بانان : الزبانية ، ۳۶۵
دوزخ : اللحيان و الفکان و الماضغان ،
۲۳

دندان نیشتر [چهار . . .] :
الانیاب ، ۲۵
دندان نیشتر [دو . . .] :
النابان ، ۲۵
دندان نیشتر [يك . . .] :
الناب ، ۲۵
دندانها پیشین شکسته : اهتم ، ۲۶
دندانهای پیشین : الثغر ، ۲۴
دندانهای نیشتر کتره شده : اعصل ، ۲۶
دندانۀ کلید : سن المفتاح ، ۳۲۷
دندیدن ایشان (: المجوس) در وقت نان خوردن : الزمزمة ، ۷۹
دنه گرفته : الاشر و البطر ، ۳۶۴
دو آهن از دوسوی ترازو :
الفياران ، ۳۵۲
دوات دار : الدواتي ، ۶۵
دوات شور : المحراك ، ۱۳۱
دوازده : اثناعشر ، ۳۵۷
دوال : السير ، ۱۱۲
دوال برپیشانی اسپ :
العارض ، ۱۸۳
دوال رکاب [اسپ] :
المعلاق ، ۱۸۴
دوال شمشیر : حمالت و علاقت و نجاد ،
۱۹۲
دوال که بدان نمدزین بندند [آن . . .] :
الشريجه ، ۱۸۴
دوال که درمیان انگشتان بود [آن . . .] :
القبال ، ۱۱۱

دوك تراش [داس . . .] : المصرم ،
 ۱۳۴
 دوك خرد كه بدان سر مه كشند :
 الصنارة ، ۱۳۴
 دولك دان : الحفش ، ۱۳۴
 دوك دان : الدرج ، ۱۶۴
 دولاب : الدالية ، ۲۹۳
 دوله باد : الاعصار ، ۳۳۶
 دوموى : الكهل و الاشمط ، ۵۵
 دونده : العادى ، ۷۴
 دوهزار : الفان ، ۳۵۸
 دويست : مائتان ، ۳۵۸
 ده : عشرة ، ۳۵۷
 دعانه لكاهم : الشكيمة : ۱۸۲
 دهره : المعضد ، ۱۹۹
 دهم ماه محرم اروز . . . : يوم عاشوراء ،
 ۳۴۶
 دهن : النعم ، ۲۳
 دهن | آب . . . : الرقيق و الرغاب ، ۲۳
 دهن | آنچه بر . . . : الماء ،
 ۸۱
 دهن | اول . . . : الشخير ، ۲۵۱
 دهن | بوى . . . : النكمة ، ۲۳
 دهن | دم . . . : الحوت ، ۲۳
 دهن | فراخ . . . : الانوه ، ۲۴
 دهن | فراخ كونه . . . : الامس ،
 ۲۴
 دهن | كز . . . : الانجم ، ۲۴
 دهن | كند . . . : البخر ، ۲۳

دوست : الحب والحبيب و الخل والخليل
 والصديق والخلم ، ۶۰
 دوست دارمطيعان : الودود ، ۳
 دوست گزيده : ابن الانس : ۲۷۱
 دوست ويژه : الصفى والخلصان ، ۶۰
 دوست ويژه : الوليجة و البطانة ،
 ۳۶۳
 دوسوى لشكر [گروهى كه بر . . . باشند
 يارى دادن را] : الجناح ، ۱۸۸
 دوش : البارحة ، ۳۴۹
 دوش : العطف و المنكب ، ۳۰
 دوش [آنكه يك . . . او مالىده بود و
 ديگر افراشته] : رجل احدل ، ۳۱
 دوش [گوسر . . .] : الحق : ۳۱
 دوش [ميان دو . . .] : الكاهل والكتف ،
 ۳۱
 دوشاب : الدبس ، ۱۴۴
 دوشاب فروش : الدباس ، ۱۰۰
 دوش افراشته : منكب : ۳۱
 دوشنبه : الاثنان ، ۳۴۷
 دوشيزه : بكر و عذراء ، ۸۵
 دوش : المخيض ، ۱۵۳
 دوش با : المضيرة ، ۱۴۱
 دوش و شير بهم آميخته : الرثينة ، ۱۵۳
 دوغه : القلدة والقشدة ، ۱۵۴
 دوك : المغزل ، ۱۳۴
 دوك [بادريسه . . .] : الفلكة ، ۱۳۴
 دوك [چوژه . . .] : الفرصة ، ۱۳۴
 دوك تراش : المغزلى ، ۱۰۸

ديگك پختن [جای ...] : المطبخ ،
۳۲۵

ديگك روئين : المرجل ، ۱۶۵

ديگك سنگين : البرمة ، ۱۶۵

دی ماه : ۳۴۴

دين [راه ...] :

الشرعة والمنهاج : ۳۱۸

ديو : الشيطان ، ۷۳

[ديو] (: ستنبه ترين ايشان) :

المارد ، ۷۳

ديوار : الجدار ، ۳۱۶

ديوار [آشيان دركوه يا در...]:

الوكن ، ۳۲۰

ديوار [بن ...] :

الجذر ، ۳۱۶

ديوار [هنياد ...] :

الاس و الاساس ، ۳۱۶

ديوار [پشتيوان ...] : الاياد ، ۳۱۶

ديوار [نورد ...] :

العرق والساف والافريز ، ۳۱۶

ديوار برسرجاه و يبا دوچوب ، تا چرخ
برونهند [دو ...] : الزرنوقان ،
۲۹۳

ديوار بست : الحائط ، ۲۹۵

ديوار ميان دو بيني درد :

الوترة و الوتيرة ، ۲۰

ديوان [مهتر...]: ابليس ، ۷۴

ديوانه : المجنون ، ۷۱

ديوجه : العلق ، ۲۴۹

دهن [گوشه ...] :

الشدق ، ۲۳

دهن مشك : الغرلاء ، ۱۱۲

دی : امس ، ۳۴۹

دی باذر : ۳۴۵

ديباي تنك : السندس ، ۳۶۸

ديباي ستبر : الاستبرق ، ۳۶۸

دی بدين : ۳۴۵

دی بمهر : ۳۴۵

ديدار روى : الطلعة ، ۱۳

ديدبان : الربیئة ، ۱۸۹

ديدبان [جايگاه ...] :

المرقب ، ۳۲۰

ديده [آنکه ... بيرون خاسته بود]:

الجاحظ ، ۱۸

ديده چشم : الناظر : ۱۷

ديرينه : القديم والعتيق ، ۳۷۵

ديزه [گرگ ...] : الاطلس ، ۲۴۲

ديگك : القدر ، ۱۶۵

ديگك [باقی خوردی دربن ...] :

القديح ، ۱۴۱

ديگك [بانگ جوشیدن ...] : النشيش ،
۲۶۲

ديگك [كف ...] :

الطفاحة ، ۱۶۶

ديگك افزار : القزح و التابل ،

۱۴۲

ديگك پايه : الموس والاثفية ، ۱۶۵

ديگك پايه آهنين : المنصب ، ۱۶۵

الوسواس والخناس ، ۳۶۵

ديه : القرية ، ۳۱۷

ديوسپست : الذرق و الحندقوق ،

۳۰۵

ديوکه مردم را وسوسه کند [آن...]:

ذ

يوم عرفة ، ٣٤٦

ذوالحجة [روز هشتم . . .] :

يوم التروية ، ٣٤٦

ذکر [سر. . .] : الحشفة والکمره ، ٤٦

ذکر [سوراخ] : الاحلیل ، ٤٦

ذکر سوسمار : النزک ، ٢٤٥

ذوالحجة [روز نهم . . .] :

الافحج ، ۴۷

رانين : الرانان ، ۱۵۸

راه : السبيل و الطريق ، ۲۸۲

راه [سر . .] : فوغة الطريق ،

۲۸۲

راه آورد : العراضد ، ۳۷۲

راه بان : الرصاد ، ۹۸

راه بربالا : النجد ، ۳۶۹

راه دار : الفاتك ، ۷۰

راه در ريك : الخل ، ۲۸۲

راه درميان درختان : المخرفة ، ۲۸۲

راه دين : الشرعة و المنهاج ، ۳۷۰

راه روشن :

المرصاد و النجد و الرصاد ، ۲۸۲

راه فراخ | اميان ... :

الجادة و المنهج و النجد و المجرى ، ۲۸۲

راه ده نشان : ام السماء ، ۲۶۹

راه ناعكشان : المجرى ، ۳۳۰

راه گذراب بربالا كه بر روى شود :

الكاذب ، ۲۸۷

راه گذراب مرجای كه باشد :

راد : السمع و الجواد و السخى ، ۶۶

رازدار : الناموس ، ۶۱

رازيانه : الرازيانج ، ۳۰۰

[راست] تدبير [راست تقدير و ... و راهنماى] :

الرشيد ، ۵

راست گوى : الصدوق ، ۶۸

راست لشكر : الميمنة ، ۱۸۸

راسو : ابن عرس ، ۲۴۴ ، ۲۷۱

رام : ۳۴۵

ران : الفخذ ، ۴۷

ران [آنكه ... از يكديگر دور بود] :

الافحج ، ۴۷

ران [بزرگ ...] : الالف ، ۴۷

ران [گوشت اندرون ...] :

الربلة ، ۴۷

ران [گوشت بيرون ...] :

الكاذب ، ۴۷

رانده : الطريد و الشريد ، ۷۱

[رانهاش از يكديگر دور بود] (: آن زن

كه ...] : الفحجاء ، ۴۷

رانهاش از يكديگر دور بود [آنكه ...] :

الحبلة ، ۳۱۳

رزبان : الكرام ، ۱۰۶

رزبان : الناطور ، ۱۰۰

رسته خرما بن : السكة ، ۳۱۰

رسته [زر...]: العقيان ، ۲۸۳

رسن : الحبل : ۲۲۳

رسن تاب : الحبال ، ۱۰۵

رسن چاه : الرشاء ، ۱۱۳

رسن چاه : الرشاء والشطن ، ۲۹۳

رسن (...شتر) [چنبر چوبين درسر ...]:

الفريس ، ۲۲۳

رسن کشتی : القلس ، ۱۱۷

رسن که درسر رسن بندند تا به آب رسد

[پاره‌ای ...]: الدرك ، ۲۹۳

رسنی باشد که این اسپ را ببندند :

المقبض ، ۱۸۵

رسنی باشد که خرده پای شتران بدان

ببندند : الهجار ، ۲۲۳

الرسول : البريد ، ۶۵

رسیده : البالغ ، ۵۵

رشته ترازو : العذبة ، ۳۵۲

رشته ترازو درو بندند [حلقه‌ای که ...]:

الكظامه ، ۳۵۲

رشته درزی : الخيط ، ۱۲۸

رشته سوزن : السلك ، ۱۲۹

رشته کار [بنا] : المطمر و الامام ،

۱۱۰

رشته که به [المعوز] فرو بندند :

القماط ، ۱۷۱

المسيل ، ۲۸۸

راه گذر طعام و شراب اندر گلو :

المري ، ۲۳

راه گذری : ابن السبيل ، ۲۷۱

راه‌نمای [راست تقدیر و تدبیر و ...]:

الرشيد ، ۵

راه نماینده : الهادی ، ۵

راههای مجهول : بنيات الطريق ،

۲۷۳

رای و شعر : بنت الفكر ، ۲۷۲

ربون : العربون والاربون ، ۳۷۲

رحل [بانگ شتر ماده و محمل و ...]:

الاطيط ، ۲۶۳

رخ : الخد ، ۲۰

رخ [افراز ...]: الوجنة ، ۲۰

رخ [پوست ...]: ديباجة الخد ، ۲۰

رخ [زور ...]: القسمة ، ۲۰

رخام : المرمر ، ۲۷۹

رخنه کمان : الكظر و الفرضة ، ۱۹۵

رداء [نامیست ازار را ... را]:

الحلة ، ۱۵۸

رز : الكرم ، ۳۱۳

رز [بیخ ...]: الجفنة ، ۳۱۳

رز [پایه ...]: القائمة ، ۳۱۳

رز [تاک ...]: النامية ، ۳۱۳

رز [جوی ... و گفته اند پشت جوی]:

الركيب ، ۳۱۳

رز [چفته ...]: العريش ، ۳۱۳

رز [شاخی از شاخهای ...]:

رگو که قلم بدان پاک کنند:
 الفراعة ، ۱۳۱
 رگو که لوح بدان پاک کنند :
 الطلاسة ، ۱۳۲
 رگوی که بدان دیگ از آتش فرو گیرند:
 الجعالة ، ۱۶۵
 رگوی که بر سر او کنند بزیر مقنعه ،
 الغفارة ، ۸۷
 رگهء ارش : النواشر ، ۳۳
 رگی باشد در پشت بدل پیوسته:
 الابهر ، ۳۷۰
 رگی که می جهد [هر...]:
 الاكحل والقيفال والباسليق والايجل
 والابضى [والشريان] ، ۳۳۰
 رمه گوسفند : السائمة ، ۲۲۶
 رنده : المنجات ، ۱۲۸
 رنگ رز : الصباغ ، ۱۰۳
 رنگ فروش : الصبغى ، ۱۰۸
 روئیند فروش [روئیند گرو...]:
 الصفار ، ۹۹
 روئیند گرو روئیند فروش :
 الصفار ، ۹۹
 روان [آب...]:
 السام الجارى ، ۲۸۵
 روباه : ابوالحسن ، ۲۶۶
 روباه : النعاب ، ۲۴۳
 روباه [بانگ...]: الضياع ، ۲۶۰
 روباه [بچه...]: الهجرس والنمل ،
 ۲۶۴

رشته مروارید : السمط ، ۸۹
 رشته مورش : السلس ، ۸۹
 رشته نگنده : التان ، ۱۲۹
 رشته های خیمه : الاطناب ، ۳۲۸
 رشك : الصواب ، ۲۴۹
 رشگن : الغيور ، ۶۸
 رشن : ۳۴۵
 رعد [بانگ...]: الهزيم ،
 ۲۶۲
 رعد [بانگ منج و ... و باران و گوش]:
 الدرى ، ۲۶۳
 رعد [بانگ ... و دریا] :
 القصيف ، ۲۶۳
 رفق کننده بایندگان : اللطيف ، ۳
 رفوگر : الرفاء ، ۹۵
 رگ : ابوالحرکه ، ۲۶۸
 رگ : العرق ، ۸
 رگ ازران : النسا ، ۴۷
 رگ پشت ارش : الراشحة ، ۳۳
 رگ دل : النياط ، ۴۱
 رگ دیگر در گردن از سوی گلو [دو...]:
 الوريدان ، ۲۹۰
 رگ زر : السام ، ۲۸۳
 رگ زن : النصاد ، ۹۸
 رگ سبز زیر زبان [دو...]:
 الصردان ، ۲۷۰
 رگ کردن در حجامتگاه [دو...]:
 الاخدعان ، ۲۹۰
 رگ میان خایه : المعجان ، ۳۷

۳۴۹
روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فرو
شود [روشنائی ...]: النهار، ۳۴۹
[روز] بارنده : مطیر ، ۳۵۰
[روز] تاریک : مدجن ، ۳۵۰
[روز] دوم اضحی : يوم القر ، ۳۴۶
روز دهم ماه محرم : يوم عاشوراء ،
۳۴۶
[روز] روشن : اضحیان ، ۳۵۰
[روز] سرد : بارد ، ۳۴۹
[روز] سوم اضحی : يوم النفر ، ۳۴۶
روزگور باشد [آنکه ...] : الاجهر ،
۱۹
روزگار : الدهر والعصر ، ۳۴۱
روزگار [خوادم ...] : بنات الدهر ،
۲۷۳
روزن : الكوة ، ۳۲۴
[روز] نه گرمی گرم و نه سردی سرد :
طلق ومعتدل ، ۳۵۰
روزنهم ذوالحججة : يوم عرفة ، ۳۴۶
روزهشتم ذوالحججة :
يوم التروية ، ۳۴۶
روزه [عید ... و آن نخستین روز بود از
ماه شوال] : عيد الفطر ، ۳۴۶
روزی : النزل والرزق ، ۳۷۱
روزی [تنگ کننده ...] :
القابض ، ۲
روزی دهنده : الرزاق ، ۲
روزی گرم : يوم حار ، ۳۴۹

روباه [موی ...] : الثعلب ، ۱۱۳
روباه دوز : الثعلبی ، ۱۰۸
[روباه] ماده : الثرملة ، ۲۴۳
روباه نر : الثعلبان ، ۲۴۳
رود : الشرهة والوتر ، ۱۲۰
رود : الوادی ، ۲۸۷
رود [بانگ ... وطنبور و جزآن] :
الطنطنة ، ۲۶۳
رود [پرده ...] : الجلاوزة ، ۱۲۰
رود [راه گذر آب بر بالا که بر ... شود] :
التلعة ، ۲۸۷
رود [کرانه ...] : العدو ، ۳۶۹
رود [کناره ...] : الشاطی ، ۲۸۷
رود [گردش ...] : الجزع ، ۲۸۷
رودگانی : المعاء والمعی ، ۴۳
رودگانی [آواز ...] : القرقرة ،
۲۵۸
رودگانیها : بنات البطون ، ۲۷۳
روده [چرب ...]
الحویة والحویة ، ۴۳
رودها که برزنند :
بنات اللهو ، ۲۷۳
روز : ابن الیوم ، ۲۷۰
روز : الیوم ، ۳۴۹
روز [روشنی ... و جزآن] :
الضوء والضیاء والنور و السناء ، ۳۴۹
روز [شب و ...] :
ابناسمیر و ابناجمیر : ۲۷۲
روز [شب و ...] : الملوان والجدیدان ،

روناس : الفوة ، ۱۳۶
 رونده : الماشی ، ۷۴
 رونده خرد و بزرگ : الحشرة ، ۲۴۵
 روی : الصفر ، ۲۸۳
 روی : الوجه و الغرة و المحيا ، ۱۳
 روی [آنچه زنان عرب به ... فرو گذارند]:
 البرقع ، ۸۷
 روی [هرچه بدان دست و ... شویند]:
 الغسول ، ۱۶۸
 [روی] آبدار : ارتان ، ۱۳۰
 [روی] از درنفرین : شتیم ، ۱۵۰
 [روی] باخال : اخیل و مخیل ، ۱۴۰
 [روی] بی گوشت : معروق ، ۱۴۰
 [روی] بسیار گوشت : رطل ، ۱۲۰
 [روی] بشکوه : بنی ، ۱۴۰
 روی بند : النتاب ، ۸۸
 [روی] تازه : فاضر ، ۱۴۰
 [روی] ترش : عاس ، ۱۴۰
 [روی] تمام خاق : مطیم ، ۱۴۰
 [روی] خندان : نس ، ۱۴۰
 روی نازه : زلف ، ۱۵۰
 [روی] دندان بدید آمده : انما ...
 ...
 [روی] زلف : زلف ، ۱۴۰
 [روی] زرد نام : صفار ، ۱۴۰
 [روی] زلف : مبع ، ۱۵۰
 [روی] زبیا : مبع ، ۱۴۰

روستا : الرزداق ، ۳۱۷
 روشنائی [خورشید] ، نخستین که برآید:
 قرن و حاجب ، ۳۳۱
 روشنائی روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب
 فرو شود : النهار ، ۳۴۹
 روشن [راه ...] : المرصاد و النجد و الصراط ،
 ۲۸۳
 روشن [ستاره ...] : الدری ، ۳۳۴
 روشن کننده : النور ، ۵
 روشنی روز و جز آن : الضوء
 والضياء والنور والسناء ، ۳۴۹
 روغن : الدهن ، ۱۵۱
 روغن [مشک ...] : العکة و النحی ،
 ۱۶۹
 روغن بادام : دهن اللوز ، ۱۵۱
 روغن بنفشه : دهن البنفسج ، ۱۵۱
 روغن پسته : دهن الفستق ، ۱۵۱
 روغن چراغ : دهن البزر ، ۱۵۱
 روغن شیره : الحل ، ۱۵۱
 [روغن فروش] : آنکه روغن گاو و گوسفند
 فروشد : السمان ، ۱۰۶
 روغن گاو و گوسفند : السمن ، ۱۵۴
 روغن گداخته : السلاء ، ۱۵۴
 روغن گز : الدمان ، ۱۰۶
 روغن گز : العصار ، ۹۹
 روغن گل : دهن الورد ، ۱۵۱
 روغن کوز : دهن الجوز ، ۱۵۱
 روغن یاسمین : دهن الزنبق | ه | الیاسمین |
 ۱۵۱

[روی] نمکین و شیرین : ملیح ، ۱۴
 روینه مال : الجراد ، ۹۸
 روی نیکو : وسیم ، ۱۳
 ریباچ : الریباص ، ۳۰۶
 ریچارفروش : الریصاری ، ۱۰۸
 ریچارها : الرواصیر ، ۱۴۳
 ریزه [زر ...] : الشذر ، ۸۹
 ریسمان : الغزل ، ۱۱۶
 ریسمان [پاره ...] : کبة ، ۹۴
 ریسمان تاب باز داده : النکت ، ۳۶۸
 ریسمان فروش : العصاب ، ۹۵
 ریسمان فروش : الغزال ، ۱۰۵
 ریش : اللحیة ، ۲۸
 [ریش] : (آنکه موئی چند دارد برزنج) :
 سناط ، ۲۹
 ریش [خط ... فراهم رسیده] : المجتمع ،
 ۵۵
 ریش [دوسوی ...] : العذاران والعارضان ،
 ۲۸
 ریش [سر ...] : العثنون ، ۲۸
 ریش بزرگ [مردی ...] : رجل لحياني ،
 ۲۸
 ریشی بزرگ : لحيه فارضة ، ۲۸
 ریگ : الرمل ، ۲۸۱
 ریگ آمیز [خالک ...] : الزعام ، ۲۸۰
 ریگ باریک : العذاب ، ۲۸۱
 [ریگ] که از نرمی در دست نیایستد
 [آن ...] : الهیام ، ۲۸۱
 [ریگ] که بر زمین چون رسی باشد

[روی] سپید : اغر ، ۱۴
 [روی] سپید پام ، مبیاض ، ۱۴
 [روی] سخت پوست : صفق و صفيق ،
 ۱۴
 [روی] سخت ترش : باسر ، ۱۵
 [روی] سرخ : اشقر ، ۱۴
 [روی] سرخ پام : محمار ، ۱۴
 [روی] سرخ و سپید : ازهر ، ۱۴
 [روی] سرخی سرخ : اقشر ، ۱۴
 [روی] سهمگن : جهم ، ۱۵
 [روی] سیاه : اسحم ، ۱۴
 [روی] سیاه پام : آدم ، ۱۴
 روی شستن نماز را [دست و ...] :
 الوضوء ، ۷۵
 [روی] شوخ : وقاح ، ۱۴
 [روی] شیرین [نمکین و ...] ملیح ، ۱۴
 [روی] فراهم کشیده و دندان پدید آمده :
 کالج ، ۱۵
 روی که دروی نگرند از زشتی :
 کریه ، ۱۵
 [روی] کشیده : أسیل ، ۱۴
 [روی] گرد : مکثم ، ۱۴
 [روی] گرفته و رنگ بگردیده :
 اکمد ، ۱۴
 [روی] گشاده : طلق و طلیق ، ۱۴
 [روی] گندمگون : اسمر ، ۱۴
 [روی] ناخوش : دمیم ، ۱۵
 [روی] ناشیرین : سمج و سمیج ، ۱۵
 [روی] نرم گوشت : اسجح ، ۱۴

۲۸۱

ریگ نرم : الكثیر والنقا ، ۲۸۱
 ریم : القیح ، ۷
 ریم آهن : الخبث ، ۱۱۸
 ریمن [غول...] : السعلاة ، ۷۳

[آن...] : الجبل ، ۲۸۱

[ریگ] که پای بدو فرو شود [آن...] :

۲۸۱ ، الدهاش

ریگ که پای بدو فرو نشود : العقدة ،

۲۸۱

ریگ گرد [توده...] : الدعص ،

«ز»

زبان [سر...] : العذبة و الاسلة ، ۲۶
 زبان [شکسته ...] : الکن ، ۲۷
 زبان [کند ...] : الف ، ۲۷
 زبان [گران ...] : قدم و فہ ، ۲۷
 زبان آنکہ سین باثاء گرداند و را باغین :
 الشغ ، ۲۸
 زبان آور : لسن ، ۲۷
 زبان کعب با ثاء گردد : ثاء ، ۲۸
 [زبان] کہ یک حرف بدو بار گوید :
 لجلاج ، ۲۸
 زبان [ش] بافا گردد [آنکہ ...] : فافاء ،
 ۲۸
 زبان [ش] در آویزد در سخن گفتن [آنکہ ...]
 : ارث ، ۲۷
 زبانہ بر بند [اسپ] : الابزیم ، ۱۸۴
 زبانہ ترازو : لسان المیزان ، ۳۵۲
 زبر سینہ : النحر ، ۳۹
 زبطانہ : السبطانة ، ۱۱۹
 زخمہ : المضرب ، ۱۲۰
 زر : الذهب و العسجد ، ۲۸۳
 زر [رگ ...] : السام ، ۲۸۳

زادن [سور...] : الخرس ، ۱۳۸
 زاده [کودک...] : الوليد ، ۵۳
 زانو : الركبة ، ۴۸
 زانو [آنکہ ... در ہم کوبد] :
 الاصک ، ۴۸
 زانو [بزرگ ...] : الارکب ، ۴۸
 زانو [سست ...] : الاطرق ، ۴۸
 زانو [گردنای ...] : الرصفة ، ۴۸
 زانو [گوزیر ...] : المابض ، ۴۸
 زانودهای دست و پای شتر : الثفنة ،
 ۲۱۲
 زاهد ترسایان : القس و القسيس و الراهب ،
 ۷۷
 زبان : اللسان ، ۲۶
 زبان [بن ...] : العکدة و العکرة ،
 ۲۷
 زبان [تیز...] : ذلق و ذلیق ، ۲۷
 زبان [جایگاه سخن از ...] :
 اللهجة ، ۲۷
 زبان [دورگ سبز زیر...] :
 الصردان ، ۲۷

زعفران : الزعفران والكر كم و الجادى
والايهقان ، ۱۲۴

زغن : الحدأة ، ۲۵۲

زغنك [بیماری...]: الفواق ، ۱۴۹
زفت [عیمة... و خشك]: الحطب الجزل ،
۳۰۷

زفرین : الزرفین والرزة ، ۳۲۷

زلف : الصدغ ، ۱۰

زمانه : الزمان والزمن ، ۳۴۱

زمانه [اهل...]: بنوالایام : ۲۷۲

زمستان : الشتاء ، ۳۴۲

زمه : الشب ، ۲۸۴

زمین : الارض ، ۲۷۴

زمین : الكسکر ، ۱۱۵

زمین [آشیان پر...]: الافحوص ،

۳۲۱

زمین | تخته... | : القراح ، ۲۹۶

زمین | كناره‌های... | : منائب الارض ،

۲۷۶

زمین بدان نرم کنند | آنچه... | : المنسفة ،

۱۱۵

زمین برومند : الارض الریضة ، ۲۷۶

زمین بسم ستور بوفته : الك... ، ۲۷۶

زمین بلند : النجد والشر ، ۲۷۵

زمین | بیل شده : مسجوه ، ۲۷۶

زمین بسای : المساح ، ۹۷۰

زمین درشت | پاره... | : الكند ،

۲۷۶

زمین درمیان دریا که آب بدو نرسد

زوپخته : النضار ، ۲۸۳

زرد [بیماری...]: الیرقان و الارقاق

والصفار ، ۱۵۰

زردآلو : المشمش ، ۳۱۴

زرداب : الصدید ، ۷

زرد چوبه : العروق ، ۱۳۶

زرد دندان [مردی...]: رجل اقلح ، ۲۶

زردك : الصفاریه ، ۲۵۳

زردی دندان : القلح ، ۲۵

زرد موی : الزغب ، ۱۰

زرده خایه : المح ، ۱۴۷

زردی : الصفرة ، ۳۶۰

زر رسته : العقیان ، ۲۸۳

زر ریزه : الشذر ، ۸۹

زرساو : التبر ، ۲۸۳

زرك : العشرق ، ۳۱۴

زرگر : الصیاغ و الصائغ و الصواغ ،

۱۰۳

زروسیم که از بوته بیرون آرند : السبیکة ،

۲۸۳

زر ویزه : الابریز ، ۲۸۳

زره : الدرغ واللامة ، ۱۹۹

زره [میخ...]: الحرباء ، ۲۰۰

زره تمام : السابغه ، ۲۰۰

[زره] روشن : الدلاص ، ۲۰۰

[زره] سپید : الماذیة ، ۲۰۰

زره فراخ و دراز : الذائل ، ۱۹۹

زره فراخ و نرم : الزغفة ، ۱۹۹

زره گر : الزراد ، ۹۸

[زنار] (م: معروف) : الزنار ، ۷۷
 زن آستن : امرأة حامل وحبلى ،
 ۸۶
 [زن] آزاد خلق : مبتلة ، ۸۲
 زنان : النساء والنسوة ، ۵۹
 زنان [پستان...] : الثدي ، ۴۰
 زنان [گروهی...] : لمة ، ۹۳
 [زن] از تهمت گریزان :
 نوار ، ۸۳
 زنان [انجمن...] : الماتم ، ۳۱۹
 [زن] اندك خورش : قتين ، ۸۳
 [زن] اندك گوشت : قفرة ، ۸۴
 زنان پردگی : بنات الخدر ، ۲۷۳
 زنان عرب بروی فرو گذارند [آنچه...] :
 البرقع ، ۸۷
 [زن] باريك میان : حمصانة وهيفاء ،
 ۸۲
 [زن] بازی کن و خندان : شموع ،
 ۸۳
 زن باکودك خرد : ام الطفل ، ۲۶۹
 [زن] با نازکی نرم : غادة ، ۸۳
 [زن] بخانه شوی شده : عروس وهدی ،
 ۸۵
 [زن] بزاد برآمده : مسنة ، ۸۲
 [زن] بزرگ سرین : رداح ، ۸۲
 زن بزرگ شکم و سست : امرأة مفاضة ،
 ۸۴
 [زن] بسیار جنگ و بلند آواز : صخابة ،
 ۹۰

[پاره...] : الجزيرة ، ۲۸۷
 زمین که آفتاب پروتايد [پری...] :
 طلاع الارض وملؤها وقرابها ، ۲۷۶
 [زمین] ناکشته : بيضاء ، ۲۷۶
 [زمین] نشیب : الغائط ، ۲۷۵
 [زمین] که با بلندی درشت باشد [آن...] :
 القف ، ۲۷۵
 [زمین] که با بلندی فراخ بود [آن...] :
 اليفاع ، ۲۷۵
 زمین که درو درخت و پوشش نباشد :
 الفضاء والبرازوالبراح ، ۲۷۴
 زمینی خوش که کشت را شاید :
 العذاة ، ۲۷۵
 زمینی که برو باران نیاید :
 الجرز ، ۲۷۵
 زمینی نرم بی ریگ : المشاء ، ۲۷۵
 زن : العجلى ، ۶۹
 زن : الكهلة ، ۵۵
 زن : المرأة ، النساء ، النسوان ، النسوة :
 ۷۴ ، ۵۹
 زن : المرأة والحنة والطللة والعرس
 والقعيدة والحليلة والظعينة
 والزوج والربض ، ۸۱
 زن [آزاد...] : الحرة ، ۶۲
 زن (: آنکه رانهاش از یکدیگر دور بود) :
 الفحجاء ، ۴۷
 زن [اندام...] : القبل والحروالفرج و
 الشکر ، ۴۷
 زن [پیراهن...] : الدرع ، ۸۷

[زن] حیض افتاده : حائض و طامث ،

۸۳

زنخ : الذقن ، ۲۸

زنخ : الماضغ ، ۲۳

زنخ [دراز ...] : الادلم ، ۲۴

زنخ [دو ...] : اللحيان ، الفکان و الماضغان ،

۲۳

زنخ [دو کناره ...] : الفنیکان ، ۲۸

زنخ [کوتاه ...] : الاذوط ، ۲۴

زنخ [میان دو ...] : خرق الفم ، ۲۳

زنخ دان سبز شده : الباقل ، ۵۵

[زن] خردپستان : جداء ، ۸۴

زنخ زیرین پیش بیامده : الافتق ، ۲۴

[زن] خندان [بازی تن و ...] :

شموع ، ۸۳

زندان : السجن ، ۳۱۸

زندان بان : السجن ، ۱۰۶

[زن] دوک زمس : تراغ ، ۸۳

زنده : النجی ، ۷۴

زنده کننده مس الزانکه نسبت شده به ... :

۳۰

زنده کننده مردان : المعجم ، ۳۰

زنده کننده مردان الفرسنامه و ... :

۳۰

[زن] دمن ویا : رشوف ، ۸۳

[زن] رسیده : معصر ، ۸۲

[زن] سترسام : حذاجه ، ۸۲

[زن] سست [زنی بزرگ سکه و ...] :

امراهه مناضه ، ۸۴

زنبور [گله ...] : خشرم ، ۹۳

[زن] بی سامان کار : هلوک و مومسه و بخی ،

۹۰

[زن] بی شرم : بذیه ، ۹۰

[زن] بی شوی بمانده [بیست ساله ...] :

عانس ، ۸۲

زنبیل : المکتل و الزنبیل ، ۱۷۰

زنبیل باف : الخواص ، ۱۰۱

زنبیل باف : المکتلی ، ۱۰۸

[زن] بینی بویا : انوف ، ۸۳

[زن] بیوه : ارملة ، ۸۵

[زن] پارسا : حاصن ، ۹۰

[زن] پاک دامن : عفیفة ، ۹۰

زن پدر : الرابطة ، ۵۹

زن پسر : الكنة ، ۵۹

[زن] پلید زبان : مجعة و جلعة و جالعة ،

۹۰

[زن] پیر : عجوز و شهلة ، ۸۲

[زن] تازہ : غضة ، ۸۲

زن ترسا [ترسائی و ...] : النصرانیة ،

۷۷

[زن] تیز زبان : سلیطة ، ۹۰

زن جوان : الفتاة ، ۵۵

[زن] جوان و نیکو : رادة ، ۸۳

زن جهود [جهودی و ...] :

اليهودية ، ۷۸

زنجیر : السلسلة ، ۳۲۶

[زن] چرب دست : صناع ، ۸۳

[زن] چهل و پنج ساله : مسلف ، ۸۲

أناة ، ۸۳
 [زن] که به شوی خودبسندہ کند و آنکہ
 بجمال خودبی نیاز بوداز آرایش [آن...]:
 غانیة ، ۹۰
 زن که پستانش چندکعبی باشد :
 امرأة کاعب ، ۸۱
 [زن] که پسر زاید [آن...]:
 مذکر ، ۸۶
 [زن] که حیضش نیفتد [آن...]:
 ضہیاء ، ۸۴
 [زن] که دختر زاید [آن...]:
 مؤنث ، ۸۶
 [زن] که در خانہ همسایگان بسیار شود
 [آن...]: رادة ، ۸۴
 [زن] که دوزادہ بود [آن...]:
 ثنی ، ۸۶
 [زن] که دو زاید بیک شکم [آن...]:
 متام ، ۸۶
 [زن] که رهگذر بول و کودک یکی شدہ
 باشد [آن...]: شریم ومفضاة
 واتوم ، ۸۴
 [زن] که زود بار گیرد [آن...]: لقوة ،
 ۸۶
 [زن] که سرآزدر بیرون کند و چون کسی
 را بیند واپس شود [آن...]:
 طلعة وقبعة ، ۹۰
 [زن] که شوی را دوست ندارد [آن...]:
 فروک ، ۸۵
 [زن] که شوی را سوک دارد [آن...]:

[زن] شرمگن : امرأة خفرة و خریدہ
 وحیية ، ۸۳
 [زن] شمغند : لحناء ، ۸۴
 [زن] شوخ : عارمة ، ۹۰
 [زن] شوی بدو رسیده : ثیب ، ۸۵
 [زن] شوی دوست : عروب ، ۸۳
 [زن] شوی مردہ : فاقد ، ۸۵
 [زن] کارها ناآزموده : غرة ، ۸۲
 زن کالیو : امرأة رعناء و ورهء ، ۹۰
 [زن] کرانہ اندام بریدہ : ماسوكة ،
 ۸۴
 [زن] که اندک زاید [آن...]:
 نزور ، ۸۶
 [زن] که باردار نشود [آن...]: عاقر ،
 ۸۴
 [زن] که باشوی آرام نگیرد [آن...]:
 ناشزة ، ۹۰
 [زن] که برآبستنی آرزوخواهد [آن...]:
 وحمی ، ۸۶
 [زن] که بربیک شوی بنہ ایستد بل کہ ہریک
 چند شوی نوخواهد [آن...]:
 مطروفة ، ۸۴
 [زن] کہ بسیار از خانہ بیرون رود [آن...]:
 برزة ، ۹۰
 [زن] کہ بول بازنتواند داشتن [آن...]:
 متکاء ، ۸۴
 [زن] کہ بوی خوش بکار ندارد [آن...]:
 تفلہ ومتفال ، ۸۴
 [زن] کہ بہش برپای خیزد [آن...]:

- خرقاء ، ۹۰
- [زن] که يك بار پسر زايد و يك بار دختر
[آن ...] : معقاب ، ۸۶
- [زن] که یکی کودک زاده بود [آن ...]:
بکر ، ۸۶
- زنگار آهن : الصدأ ، ۱۱۸
- زن گبر [گبری و ...] :
المجوسية ، ۷۹
- زنگک دف : الججلج ، ۱۲۱
- [زن] لاغرسربین :
رسحاء و رصعاء و زلاء ، ۸۴
- زن مصیبت رسیده | بانگ کمان و ... | :
الرنین ، ۲۶۳
- [زن] نازاینده : عقیم ، ۸۴
- [زن] نازک : ناعمة ، ۸۲
- [زن] نازک پوست : بضة ، ۸۲
- [زن] نوزاده : نساء ، ۸۶
- [زن] نه جوان و نه پیر :
نصف و جوان ، ۸۲
- [زن] نیلوی : جسون و ... :
رانة ، ۸۳
- [زن] نیلوی خنی : خود ، ۸۳
- زن نمک و پرغتر : الخیره ، ۸۱
- زنویه | سک | : الهیر ، ۲۶۱
- زن خمسایه : الجده ، ۶۱
- زنی سوی مرده و بانگسده :
امرأة مراسل ، ۸۵
- زنی گرد خلف :
امرأة مکوره ، ۸۲
- مجد وحاد ، ۸۵
- [زن] که شوی را یاد کند از مهربانی که
باشد بر فرزند [آن ...] : مشبلة
وحانية ، ۸۶
- [زن] که شویش جزوی زنی دیگر دارد
[آن ...] : مضر ، ۸۶
- [زن] که شویش دوزن دارد جز از و
[آن ...] : مشفاة ، ۸۵
- [زن] که شوی کند و فرزندش بزرگ بود
[آن ...] : بروك ، ۸۵
- [زن] که شوی ندارد [آن ...] :
عزب و عزبة ، ۸۵
- [زن] که شوی وی را دوست ندارد [آن ...]:
صلفة ، ۸۵
- [زن] که کودک بسیار زايد [آن ...] :
ماشیه و ضائفة ، ۸۶
- [زن] که کودک دارد از شوی پیشین
[آن ...] : لغوت ، ۸۵
- [زن] که کودکش بمرده باشد [آن ...]:
تکول | و تکلی | ، ۸۶
- [زن] که دودکش فراز نیاید [آن ...] :
مقات ، ۸۶
- [زن] که نگوسار زايد [آن ...] :
مؤتن ، ۸۶
- [زن] که همه پسر زايد [آن ...] :
مذکار ، ۸۶
- [زن] که همه دختر زايد [آن ...]:
میناث ، ۸۶
- [زن] که هیچ کار نتواند کرد :

زیان کننده آن را که مستحق زیان باشد :
الضار ، ۵

زیت فروش : الزيات ، ۹۶

زیرپای [آنجا که بر زمین نشینند از ...] :
الاحمص ، ۵۰

زبردست : الرعية والسوقة ، ۶۴

زیر زانو [گو...] : المابض : ۴۸

زیرسینه [گو...]: الثغرة واللبة والبلدة ،
۳۹

زیر شقه که بر زمین باشد : الكس ،
۳۲۸

زیرک : الكيس ، ۶۷

زیره : الكمون ، ۳۰۰

زیرین [جامه ...] : المسجد ، ۱۶۱

زیلو : الزلیة ، ۱۶۱

زین [آه نمده که زیر نمده ... بود بر پشت
اسپ] : المرشحة ، ۱۸۴

زین [جامه نرم که بر زین افکنند تا نشست
آسان باشد] : المیثرة ، ۱۹۷

زین [چوب...]: الحنو ، ۱۸۳

زین [نمد...]: الجدية ، ۱۸۳

زین اسپ [هردوسوی...]: الدفتان ،
۱۸۳

زین [اسپ] : السرج ، ۱۸۳

زین فروش : السراج ، ۹۷

زین کوهه : القربوس ، ۱۸۳

زینهار : الامانة ، ۳۷۱

زوانه آتش : الشواظ والمارج ،
۳۷۴

زوانه زنده [آتش ...] : اللظى ،
۳۷۴

زوبین : المزراق و الزانة ، ۱۹۳

زور در چوب [...] : العارضة ،
۳۲۶

زور رخ : القسمة ، ۲۰

زور موج : الغارب ، ۲۸۷

زور نیم پیراهن : القب ، ۱۵۵

زورین [آستان ...] :
الغائز ، ۳۲۷

زه [آن که ...ش از کبد دور باشد] :
فجواء ، ۱۹۶

زهار : العانة ، ۴۶

زهار [موی ...] : الشعرة ، ۴۶

زه بن ناخن : الاطرة ، ۳۵

زه بینی [آنکه در ... کنند] : العران ،
۲۲۲

زه خیار : الجرو ، ۳۰۱

زهدان : الرحم ، ۴۴

زهدان [آب ...] : السخد ، ۴۴

زه دان اسپ : الطيبة ، ۱۷۶

زه رمار و جزآن : السم ، ۲۴۸

زه ره : المرارة ، ۴۴

زه کمان : الوتر ، ۱۹۵

زه گریبان : الزئبق ، ۱۵۶

رُ

رُفكِ خشك : الرمض، ١٧

رُفكِ تر : الغمض، ١٧

«س»

ساقی ستبر : ساق خدلة و خدلجة ،
 ۴۹
 سال : السنة والعام والحول و الحجة ،
 ۳۴۱
 سال [بسیار ...] المسن ، ۵۶
 ساوآهن : السحالة ، ۱۱۸
 سنايه : الظل ، ۳۷۳
 سایه پس از زوال : الفیء ، ۳۷۳
 سبابه [بالای میان ... و ابهام] : الفتر ،
 ۳۵
 سباری : الجل ، ۹۷
 سبد : السبذة ، ۱۷۰
 سبز چشم : الازرق ، ۱۸
 سبزی : الخضرة ، ۳۶۰
 سبزی دندان : الطرامة ، ۲۵
 سبزی سبز [چشم ...] : الاملح ، ۱۸
 سبك : الخفيف ، ۶۶
 سبوس : النخالة ، ۱۳۰
 سبوس وا : الخزيرة ، ۱۴۲
 سبوسه : النشارة : ۱۲۷
 سبوسه سر : الحزاز والهبرية والابرية ، ۹

سار : الزرزور ، ۲۵۴
 ساربان : الخائل ، ۱۰۵
 سار سبز : القارية ، ۲۵۴
 ساز کار : العدة ، ۳۷۳
 سازگار : الخلق ، ۶۹
 سازنده کار بندگان : الوالی ، ۴
 ساز و دست افزار [بنا] : الالة و الاداة ،
 ۱۱۰
 ساق [استخوان . . .] : الظنبوب ،
 ۴۸
 ساق [پی ... که با پاشنه پیوسته بود] :
 العرقوب ، ۴۹
 ساق [خرده ...] : الرسغ ، ۴۹
 ساق [نرمه ...] : العضلة ، ۴۸
 [ساق] باریک : حمشة ، ۴۹
 [ساق] اندک گوشت : عشة ، ۴۹
 [ساق] بسیار گوشت : رباء ، ۴۹
 ساق گرد و هموار : ممكورة ، ۴۹
 [ساق] نیکو : سوقاء ، ۴۹
 [ساق] هموار [گرد و ...] : ممكورة ،
 ۴۹

سپیدار : الغرب ، ۳۰۹
 سپیدانگبین : الضرب والمادی ، ۱۴۴
 سپیده : الاسفیداج والغمنة ، ۱۳۶
 سپیده چشم [ش] سپیدی سپید بود
 [آنکه ...] : الاحور ، ۱۸
 سپیده چشم باسیاهه : المقلة وشحمة العين ،
 ۱۷
 سپیده خایه : الماح ، ۱۴۷
 سپیدی : البیاض ، ۳۶۰
 سپیدی در آمده : الاشیب والموخوط ،
 ۵۵
 ستاره : الكوكب ، ۳۳۴
 ستاره (: نامی است خاص پروین را) :
 النجم ، ۳۳۴
 ستاره [هفتورنگ مهین و آن هفت ... است
 نزدیک قطب سه را بنات گویند و چهار
 نعلش] : بنات النعلش الكبرى ، ۳۳۵
 ستاره | آخر ... است از هفتورنگ همین ده
 قبله بدان بدانند | : الجدی ، ۳۳۵
 ستاره | دو ... است روشن باغریکی ستاره ای
 باشد که آنرا مرزم خوانند | :
 الشعری العبور و الشعری الفسح ،
 ۳۳۵
 ستاره | دو ... است معروف | : السمک
 الاعزل و السمک الرامح ، ۳۳۵
 ستاره ایست خرد نزدیک به هفتورنگ همین
 ده ره شنی چشم بدان امتحان کنند :
 السهلی ، ۳۳۵
 ستاره ایست روشن بر کناره جره :

سبوی بزرگ : القلة ، ۱۶۸
 سبوی سبز : الحنتم ، ۱۶۹
 سبوی فروش : الجرار ، ۹۹
 سبوی میانه : الجرة ، ۱۶۸
 سبوش : بزر القطونا ، ۳۰۰
 سپاس دار : الشکور ، ۶۸
 سپاس دارنده اندک مایه طاعت : الشکور ،
 ۳
 سپاناخ : الاسفاناخ ، ۳۰۴
 سپر : الترس ، ۲۰۰
 سپرز : الطحال ، ۴۳
 سپرفراخ که مردم را پیوشد : الجنة ،
 ۲۰۰
 سپرگر : التراس ، ۱۰۱
 سپریس : الميدان ، ۳۱۸
 سپست : لفصفاة ، ۳۰۴
 [سپست] تر : الفضب والرطوبة ،
 ۳۰۴
 سپست خشک : القت ، ۳۰۴
 سپست فروش و سخن چین : القتات ،
 ۹۶
 سپند : الحرمل ، ۳۰۵
 سپندان : حب الرشاد ، ۳۰۰
 سپندان خرد و خوش : الخردل ، ۳۰۰
 سپندان کند : الحرف ، ۳۰۰
 سپندان و مویز برهم کوفته : الصناب ،
 ۱۴۳
 سپنگور : عنب الثعلب ، ۳۰۶
 سپیدار : العیشام ، ۳۰۸

ستیزه : الاستیج ، ۱۱۶
 سجل [مهتر از...]: الذنوب ، ۲۹۴
 سخت پشت [مردی ...]: مظهر ، ۳۷
 سخت پیر : الهرم والهم ، ۵۶
 سخت خصومت : الالذ ، ۳۶۲
 سخت فصیح : مصقع ، ۲۷
 سخت گردن : ابتع ، ۳۰
 سختیان فروش : السختیانی ، ۱۰۸
 سخن : بنت الشفه ، ۲۷۲
 سخن [آنکه ... از بینی گوید]:
 اغن واخن ، ۲۷
 سخن [آنکه ... هویدا نگوید]: اغتم
 ۲۷
 سخن [فراخ ...]: متشدد ، ۲۷
 سخن [گشاده ...]: طلق ، ۲۷
 سخن [یگ...]: الكلمة ، ۳۶۹
 سخن پیشه : مقول ، ۲۷
 سخن چین [سپست فروش و ...]: الققات
 ۹۶
 سخن درست : الحكمة ، ۳۶۹
 سخن گفتن [آنکه زبانش در آویزد در...]:
 ارتش ، ۲۷
 سخن گوی [مردی ...]: رجل منطق ،
 ۲۷
 سداب : الفيجن ، ۳۰۴
 سدپایه : الشبث ، ۲۴۹
 سر : الرأس ، ۸
 سراپرده : السرداق ، ۳۲۹
 سر ارش : الزند ، ۳۲

العیوق ، ۳۳۵
 ستاره ایست سرخ تنها از ستارگان بهیمن
 بینند آنرا: سهیل ، ۳۳۵
 ستاره پیشین از نعش [دوبرادران و آن دو...
 است]: الفرقدان ، ۳۳۵
 ستاره روشن : الدری ، ۳۳۴
 ستاره شناس : العراف ، ۱۰۳
 [ستاره] کاسه درویشان و آن چند... است
 همچون دایره ای : الفکه ، ۳۳۵
 ستاغ : عائط ، ۲۲۷
 ستاغ [گور...]: نجود ، ۲۴۰
 ستبر : الغلیظ ، ۵۱
 ستبر گردن : اغلب ، ۳۰
 سترنده گناه [در گذارنده و...]:
 العفو ، ۴
 ستر [موی...]: الحلاق ، ۱۰۴
 ستره : الموسی ، ۱۳۳
 ستنبه ترین [دیو]: المارد ، ۷۳
 ستوده : الحمید ، ۳
 ستور [آنجا که ... عرضه کنند بر خریدار]:
 المشوار ، ۳۲۰
 ستور [جایگاه ...]: الاضطیل ، ۳۲۱
 ستور پزشکی : البیطار ، ۱۰۰
 ستوردار : السائس ، ۱۰۱
 ستور را علاج کند [آنکه ...]:
 البیطار والمبیطر والبیطر ، ۱۲۸
 ستون : الاسطوانة والساریه ، ۳۲۴
 ستیزه کش : اللجوج ، ۷۰
 ستیزه کیش : العنود والعنید ، ۳۶۴

سرتوآر : الخلف ، ۱۷۱
 سرچکاد : ام الرأس ، ۲۷۰
 سرچکاد پیش درآمده : الاكيس ، ۱۰
 سرخ آب : النحام ، ۲۵۵
 سرخ ژه [بیماری ...] : الحصبة ،
 ۱۵۰
 سرخ چشم : الاشکل ، ۱۸
 سرخی : الحمرة ، ۳۶۰
 سرد [آب ...] : التریس ، ۱۴۳
 سردر گلیم : المهزاه ، ۱۲۲
 سردوش [گو ...] : الحق ، ۳۱
 سردگر : الحشفة والکمره ، ۴۶
 سر راه : فوعة الطريق ، ۲۸۲
 سرزبان : العذبة والاسله ، ۲۶
 سر سرون : المأدنة ، ۴۵
 سرسینه : القصص والقصص ، ۴۰
 سرشاخ : الفرع ، ۳۰۷
 سرشقی باشد از عود وغنبروه شت :
 الشب ، ۱۲۳
 سرشقی باشد خد طهای او به شتر اوست :
 الشب ، ۱۲۳
 سرفروش : الرأس ، ۱۰۰
 سراوه : القاهه القاهه ، ۲۸۵
 سرده : ابوتاج ، ۲۶۷
 سرده : الخال ، ۱۵۱
 سرده برش : خال لیب ، ۱۵۱
 سرده برش : الخلال ، ۱۰۵
 سرگردا [معاری ...] : ... ،

سراستخوان پهلو ازسوی شکم :
 الشرسوف ، ۳۸
 سرانگشت : البنانة والانملة ، ۳۵
 سرانگشت [آنکه بر ... رود] : اققد ،
 ۵۰
 سرای : الدار ، ۳۲۲
 سرای [آنجا که خاک بیفکنند بر در ...] :
 المنهرة ، ۳۲۳
 سرای [چاه میان ...] : البالوعة ،
 ۳۲۵
 سرای [فراخنای ...] : العرصه ،
 ۳۲۳
 سرای [میان ...] : البجبوحة ،
 ۳۲۳
 سرای [نشان ...] : الطلل ،
 ۳۲۲
 سرای [نهاد ...] : السرسر ،
 ۳۲۲
 [سرای] فراخ : الساحة والصحن والعقوة ،
 ۳۲۳
 سرای فراخ و بزرگ : دارقوراء و فیحاء ،
 ۳۲۳
 سرب : الانك والاسرف ، ۲۸۴
 سربار : العلاوة ، ۲۰۵
 سربینی : الارنبه ، ۲۰
 سربینی بریده : اشرم ، ۲۱
 سربینی دراز : وارد الارنبه ، ۲۱
 سرپستان : الحلمة ، ۴۰
 سرپشت : السراة ، ۳۷

سرون [میان ...] : الردف والكفل ،

۴۵

سروتن شستن : الغسل ، ۷۵

سرود : ابوشائق ، ۲۶۸

سرود : السماع والغنا ، ۱۲۱

[سرود] راهی که بر گویند : الاغنية ،

۱۲۱

سرود گدایان : المرق ، ۱۲۰

سرود گوی : المغنی ، ۱۰۹

سروش : ۳۴۵

سرهنگ : القائد ، ۶۴

سریر ، قوس قزح ، ۳۳۹

سریش : الدبق ، ۱۳۶

سریش تر کرده : الشرط ، ۱۳۶

سریشم : الغراء ، ۱۲۷ ، ۱۳۶

مزا بخدائی [هستی بدرستی و...] :

الحق ، ۳

سست زانو : الاطرق ، ۴۸

سست شدن دست و پای [بیماری ...] :

الفالج ، ۱۴۹

سستی اندامها [بیماری ...] : الرثیه ،

۱۴۹

سعتری : سحاقة ، ۹۰

سغ : الأزج ، ۳۲۴

سغدی [قلیة ...] : البقیلة ، ۱۴۱

سغر : الدلدل ، ۲۴۶

سفالینه فروش : الخزاف ، ۱۰۴

سفاناخ با : الاسفاناخية ، ۱۴۱

سفچه : الحدج ، ۳۰۱

سرگردن : الفهقة ، ۲۹

سرگلو : الحنجرة ، ۲۳

سرگین : الزبل ، ۳۱۹

سرگین [جای ...] : المزبلة ،

۳۱۹

سرگین آمیز [خاک ...] : السماد ،

۲۸۰

سرگین اسپ [رهگذر ...] : الخوران ،

۱۷۶

سرگین خر : الروث ، ۲۰۴

سرگین خوار [گاو ...] : جلالة ،

۲۰۶

سرگین شکنبه : الفرث ، ۴۴

سرگین گاو : الخشا والخشی ، ۲۰۶

سرم : الرغل ، ۳۰۵

سرما : ابن الغمام ، ۲۷۰

سرما : البرد ، ۳۷۵

سرماهه : المیطة ، ۱۲۷

سرمه : الکحل ، ۱۳۶

سرمه [سنگ ...] : الاثمد ، ۲۸۳

سرمه چوب : المملول ، ۱۶۴

سرمه دان : المكحلة ، ۱۶۴

سرنده : الكشوث والكشوثاء ، ۳۰۵

سرو : الدردار ، ۳۰۹

سرو [بز] : القرن ، ۲۳۰

سرون : الورك ، ۴۵

سرون [بن ...] : الالية ، ۴۵

سرون [سر...] : الماکمة ، ۴۵

سرون [گو ...] : الخربة ، ۴۵

سماق وا : السماقية ، ۱۴۱
 سمانه : السمانى والسلوى ، ۲۵۵
 سم تراش [داس ...] : المجذة ، ۱۲۸
 سم شکافته : الظلف ، ۲۳۱
 سمند [اسپ ...] : ورد اغبس ، ۱۸۰
 سمنو : الاطرية ، ۱۴۲
 سنب : السرب ، ۳۲۵
 سنب [شکاف در کنارۀ ...] : النملة ، ۱۷۸
 سنب ستور [آتش که از ... بجهد] :
 نارالجبائب ، ۱۷۸
 [سنبل] (: معروف) : السنبل ، ۱۲۴
 [سنب] که منفذ دارد [آن ...] :
 النفق ، ۳۲۵
 سنبوسه : السنبوسق : ۱۴۳
 سنجد : الغبيرا ، ۳۱۵
 سنجد جیلان : العناب ، ۳۱۵
 سندان : العلاة ، ۱۱۸
 سندان که از کوی بر گرفته باشند :
 ابناء الدهاليز و ابناء السكك ، ۲۷۲
 سنک [آنچه بدان ... شکند] : المراع ، ۱۷۱
 سنک [مشتا ...] : السلعة ، ۲۷۹
 سنک (: نام جنس است) : الحجر ، ۲۷۸
 سنک [نوعی از ...] : الراس ، ۲۷۸
 سنک [نوعی از ...] : الحجر ، ۲۸۰
 سنک آسیا : الریحی ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
 سنک آسیا : الریحی واللاطفه ، ۱۳۲
 سنک استنجا : النبلة ، ۲۷۹
 سنک افسان : السنان ، ۲۷۸
 سنک بزرک : الجلمود والجامد ، ۲۷۸

سفرود : القطة ، ۲۵۴
 سفره : ابورجاء ، ۲۶۷
 سفطباب : السفاط ، ۱۰۲
 سفله : البخيل والشحیح و الضغین ، ۶۶
 سقط فروش : السقطی ، ۱۰۸
 سک با : ابوعاصم ، ۲۶۷
 سک با : السکباج ، ۱۴۰
 سکره : السکرجه والفيخة ، ۱۶۷
 سکنه : المنقار ، ۱۲۷
 سگ : ابوخالد ، ۲۶۷
 سگ : الکلب ، ۲۴۳
 سگ [بانگ ... در هر حال که باشد] :
 النباح ، ۲۶۱
 سگ [بچه ...] : الجرو ، ۲۶۴
 سگ [پستان ... و آن جمله سباع] :
 الطبی ، ۲۴۴
 سگ [مگس ...] : الشذاة ، ۲۵۱
 سگ بان : الکلاب والمکلب ، ۹۶
 سگ بود از «سلوقی» و آن زمینی است به
 «يمن» : السلوقية ، ۲۴۴
 [سگ] شکاری : المعلمة ، ۲۴۳
 سگ [گردن بند ... و آن جمله سباع] :
 الساجور ، ۲۴۴
 [سگ] گزنده : العقور ، ۲۴۳
 [سگ] ماده ، الکلبه ، ۲۴۳
 سلاح [بانگ ... و پوست خشک] :
 القعقعة ، ۲۶۳
 سله باف : السلال ، ۱۰۵
 سماروغ : الکماة والفطر ، ۳۰۶

سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان
 نشان کند : المرداة ، ۲۷۹
 سنگی باشد که دردیگ افکنند تا گرم شود :
 الرضفة ، ۲۷۸
 سنگی بود که بدان آب قسمت کنند در سفر :
 المقلة ، ۲۷۹
 سوار : الفارس ، ۱۸۶
 سواران : موكب ، ۹۲
 سواران [گروهی ...] : كوكب و موكب ،
 ۹۲
 [سوار] بسیار غارت : المغوار ، ۱۸۶
 [سوار] جنگ انگیز : المحش والمسعر ،
 ۱۸۶
 [سوار] حرب دوست : المحرب ،
 ۱۸۶
 [سوار] سخت دلیر : المشيع والنجد ،
 ۱۸۶
 [سوار] که او را در حرب اندازند :
 المردی ، ۱۸۶
 سؤالهای مشکل باشد که از یکدیگر بپرسند
 [برد و ...] : اللغز والاحجية
 والابدة ، ۱۲۲
 سوختگی چراغ که ببايد انداختن :
 القراطة ، ۱۶۸
 سوختگی که جامه را افتد در کوفتن :
 الحرق ، ۱۲۶
 سوختن [بانگ ...] : المعمة ،
 ۲۶۲
 سوخته : الحراق ، ۱۶۵

سنگ بزرگ : الصخرة ، ۲۷۹
 سنگ بزرگ : القلاعة ، ۲۷۹
 سنگ پاشنه : النشفة : ۲۷۹
 سنگ پهن ونسو : الصفيحة والصفاحه ،
 ۲۷۹
 سنگ ترازو : الضنجة ، ۳۵۲
 سنگهای تنک : اللخاف ، ۲۷۹
 سنگهای خرد : الجمرات ، ۲۷۸
 سنگ دان : القانصة ، ۴۴
 سنگ ریزه : الحصى ، ۲۷۸
 سنگ زورین [آسیا] : المرداة ، ۱۳۲
 سنگ زیرین [آسیا] : الفيلج ، ۱۳۲
 سنگ سپید : المروة ، ۲۷۹
 سنگ سپیدوست : البصرة ، ۲۷۸
 سنگ سرمه : الاثم ، ۲۸۴
 سنگ مست : الكذان ، ۲۷۹
 سنگ که بر او مشك ساینده :
 الصلاة ، ۱۲۴
 سنگ که در میان سرای افکنند :
 البلطة ، ۲۷۸
 سنگم : ابن وردان ، ۲۵۰
 سنگ نسو : الملقة ، ۲۷۹
 سنگ نسو و سخت : الصفا والصفواء
 والصفوان ، ۲۷۹
 سنگها باشد که پهای کنند نشان راه را :
 الارم ، ۲۷۸
 سنگی باشد که پهای کنند برای قربان که
 از برای بتان کنند تا خون بروی
 ریزند : النصب ، ۲۸۰

[سوسمار] ماده : الضبة ، ۲۴۵
 سوفار [دوسوی . . .] : الشرخان ،
 ۱۹۶
 سوفار [تیر] : الفوق ، ۱۹۶
 سوهان : المبرد ، ۱۱۸
 سوه کاریز : السوهقة ، ۲۸۹
 سه : ثلاثة ، ۳۵۷
 سه برگ و چهار برگ شده : الفرش ،
 ۲۹۷
 سه پایه که جامه برونهند : المشجب ،
 ۱۶۴
 سه تا : المثلث ، ۱۲۰
 سه شنبه : الثلاثاء ، ۳۴۸
 سی : ثلاثون ، ۳۵۸
 سیاه چشم : الاکحل ، ۱۸۰
 سیاه گوش : عناق الارض ، ۲۴۴
 سیاهه [چشم] [: سپیده چشم با . . .] :
 المقلة و شحمة العين ، ۱۷۰
 سیاهه چشمش سیاهی بود [آنکه . . .] :
 الادعج ، ۱۸۰
 سیاهی : السواد ، ۳۶۰
 سیاهی دیک : السخام ، ۱۶۵
 سیاهی و دود چراغ بر دیوار : السخاخ ،
 ۱۶۸
 سیب : التفاح ، ۳۱۴
 سیخ سه به خیک بززند : الخرص ،
 ۱۳۶
 سیر : الثوم ، ۳۰۱
 سیر : الشبعان ، ۶۹

سودکننده آن را که مستحق سود باشد :
 النافع ، ۵
 سوراخ آسیا : الخروالخری ، ۱۳۲
 سوراخ بن : النقحة ، ۴۵
 سوراخ بینی : المنخر ، ۲۰
 سوراخ پستان : الاحلیل ، ۴۰
 سوراخ تَوَار : الخُرْت ، ۱۷۱
 سوراخ ذکر : الاحلیل ، ۴۶
 سوراخ سم : العتلة والبیرم ، ۱۲۸
 سوراخ سوزن : السم ، ۱۲۹
 سوراخ گوش : الصماخ والمسمع ، ۱۲
 سوراخ مار و جزآن : الجحر ، ۳۲۲
 سورت های قرآن دراز و کوتاه : المثانی ،
 ۳۶۹
 سور زادن : الخرس ، ۱۳۸
 سوزن : الابرّة والخياط والناصحة ، ۱۲۹
 سوزن [رشته . . .] : السلك ، ۱۲۹
 سوزن [سوراخ . . .] : السم ، ۱۲۹
 سوزن گر : الابار ، ۹۹
 سوزن نیام : المثبرة ، ۱۲۹
 سوسمار : الضب ، ۲۴۵
 سوسمار [بچه . . .] : الحسل ، ۲۶۴
 سوسمار | پیه . . . | : الكشّية ، ۲۴۵
 سوسمار [چیزی باشد چون . . . کمتر از
 آن دنبال می کشد] : الورل ، ۲۴۵
 سوسمار [خایه . . .] : المکن ، ۲۴۵
 سوسمار [ذکر . . .] : النزک ، ۲۴۵
 [سوسمار] سه خایه بسیار در شکم دارد
 [آن . . .] : الضبة المکون ، ۲۴۵

بهم باز بندند : السميح ، ۱۱۴
 سينه : الصدر و اللبان ، ۳۹
 سينه [آواز ...] : الكرير ، ۲۵۸
 سينه [استخوان پيش ...] : التريبة ، ۴۰
 سينه [خط موى ... تاناف] : المسربة ،
 ۴۰
 سينه [زبر ...] : النحر ، ۳۹
 سينه [سر ...] : القص و القصص ، ۴۰
 سينه كشتى : الجوجو ، ۱۱۷
 سينه [گردبر گرد ...] : الزور و الجوشن
 والحيزوم ، ۴۰
 سينه [گوزير ...] : الثغرة و اللبة و البلدة ،
 ۳۹
 سينه [ميان ...] : البرك و البركة ، ۴۰

سيراب : الريان ، ۶۹
 سيرى : ابوالامن ، ۲۶۸
 نيزده : ثلاثة عشر ، ۳۵۷
 سيكى : المثلث ، ۱۲۵
 سيلى خواره : الصفعان ، ۷۱
 سيم : الفضة و اللجين ، ۲۸۳
 سيم [پاره ...] : نقرة ، ۹۳
 سيماب : الزئبق ، ۲۸۴
 سيم پالا : السباك ، ۱۰۴
 سيم درخاك پنهان کرده باختن را :
 الفيال ، ۱۲۳
 سيمرغ : العنقاء المغرب ، ۲۵۵
 سيم كه از بوتہ بيرون آرند [زرو ...] :
 السبيكة ، ۲۸۳
 سيم و آن دوچوب بود كه زير گردن گاو

«ش»

شانه : المتوت و المشط ، ۱۱۶ ، ۱۶۴
 شانه [میان ... و پشت] : الكاهل و
 الكتد ، ۳۶
 شانه اسپ : المحس و الفرجون ، ۱۸۴
 شانه دست : الكتف ، ۳۱
 شاعتره : الشاعترج و بقلة الملك ،
 ۱۳۵
 شاه راه : ابن النعامه ، ۲۷۱
 شاه راه : الشارع ، ۲۸۲
 شاعسپرم : الضيمران و الضومران ،
 ۳۰۲
 شاعین ترازو : المنجم ، ۳۵۲
 شب : الليل ، ۳۵۱
 شب [پاره‌ای از ...] : قطع من النيل ،
 ۳۵۱
 شب [تاریکی ...] : العسق و الضلام ،
 ۳۵۱
 شبان : الراعی ، ۱۰۹
 شبان فریب : المكاء ، ۲۵۳
 شبانگاه [بامداد ...] : العصران و البردان ،
 ۳۴۹

شاخ [سر...] : الفرع ، ۳۰۷
 شاخ بیاورده : الفرخ ، ۲۹۷
 شاخ تر و نازک : الخامه ، ۲۹۷
 شاخ خرما : الشمراخ و الشمروخ ، ۳۱۰
 شاخ خرما که از بر دیگر رسته باشد :
 الصنوء ، ۳۱۰
 شاخ درخت : الغصن و الشعبة و القضيب ،
 ۳۰۷
 شاخی از جوی بزرگ : الخلیج ،
 ۲۸۸
 شاخی از شاخهای رز : الحبله ،
 ۳۱۳
 شادان : الجدلان ، ۶۹
 شادان : الفرخ ، ۷۰
 شادروان : البساط و الزربية و البرفرقة ،
 ۱۶۱
 شادروان [خورشید] : طفاوت ، ۳۳۱
 شادورد ماه : الهاله ، ۳۳۲
 شاگرد : التلمیذ ، ۶۳
 شام : العشاء ، ۱۳۸
 شان : الشعهد و الضحك ، ۱۴۴

شب پر : الخفاش ، ۲۵۳
 شب پوش : المنامة والقطيقة ، ۱۵۹
 شب پوش [کلاه...] : السبيجة ، ۱۵۵
 شب تاريك : ابن جمير ، ۲۷۱
 شب چهارده [ماه...] : البدر ، ۳۳۲
 شب کور [آنکه ... باشد] : الاعشى ،
 ۱۹
 شبگاه شتر : المراح ، ۳۲۱
 شبگاه [گوسفند] : الثوية والثاية ،
 ۲۳۳
 شبگاه [گوسفند] از چوب و گیاه :
 الزريرة والزرب ، ۲۳۳
 شبگاه [گوسفند] از هر چه کنند : الصيرة ،
 ۲۳۳
 شب و روز : ابناسمير و ابناجمير ،
 ۲۷۲
 شب و روز : الملوان والجديدان ،
 ۳۴۹
 شبهه : السبيج ، ۲۸۴
 شبهه فروش : السباج ، ۹۷
 شپش : ام طلحة ، ۲۶۹
 شپش : القملة ، ۲۴۹
 شپش بزرگ : الفرعة ، ۲۴۹
 شتابزدگی : ام الندامة ، ۲۷۰
 شتاب زده : العجول والعجلان ، ۶۹
 شتر : ابوايوب و ابو صفوان ، ۲۶۶
 شتر [آنجا که بر زمین نشیند از سینۀ...] :
 الكركرة ، ۲۱۲
 [شتر] : آنجا که در انگشت گیرند از پستان
 ۲۲۴

... در وقت دوشیدن) : الخلف ، ۲۱۱
 شتر [آنجا که نرم بود از پوست...] :
 المساعر ، ۲۱۱
 [شتر] : آن چوب که بر پستان ... بندند):
 التودية ، ۲۱۱
 [شتر] : آن رشته که بدان این چوب
 ببندند) : الصرار ، ۲۱۲
 [شتر] : آنکه خرده پایش و دست بدان
 ببندند) : الاباض ، ۲۲۳
 [شتر] : آنکه دستش بدان با گردن بندند):
 العراس ، ۲۲۳
 [شتر] : آنکه زانوش بدان ببندند) :
 العقال ، ۲۲۳
 [شتر] : آنکه هر دو بازوش ببندند تا نجهد):
 الرفاق ، ۲۲۴
 [شتر] : آنکه يك دستش بدان بر گردن
 بندند) : العكاس ، ۲۲۳
 شتر [بانگك] : الرغاء والحنين والكشيش
 والهدير ، ۲۵۹
 شتر [بانگك دندان...] : الصريف ،
 ۲۶۲
 شتر [بانگك ... ماده و محمل و رحل] :
 الاطيط ، ۲۶۳
 شتر [بچه...] : الحوار ، ۲۶۴
 شتر [بغل...] : الفرسن ، ۲۱۲
 [شتر] (بیش از چهل...) : الهجمة ،
 ۲۰۷
 شتر [پالان...] : الرحل ،
 ۲۲۴

- شتر (، نام جنسی است) : الابل ،
 ۲۰۷
 شتر [نعل ...] : الخف، ۲۲۲
 [شتر] (: يك سوي كوهان ...) : الشط ،
 ۲۱۵
 [شتر] آبستن : الخلفة، ۲۰۹
 [شتر] از راشح به نيروتر : الجادل :
 ۲۰۸
 [شتر] از شيرباز کرده : الفصيل ،
 ۲۰۸
 شتران بسيار فسروخفته : البرك ،
 ۲۰۸
 شتربار : الحمل ، ۲۲۴
 شتربان : الجمال ، ۱۰۵
 [شتر] بچه ماده : الحائل ، ۲۰۸
 [شتر] بچه نر : السقب ، ۲۰۸
 [شتر] برفتن آمده و به نيرو شده :
 الراسح ، ۲۰۸
 [شتر] بزرگ شكه : جفرة ، ۲۱۷
 [شتر] بزرگ كوهان : ناقة لوماء ،
 ۲۱۶
 [شتر] بسيار شير : ناقة صفي و غزيرة ،
 ۲۱۳
 شتر پلوك : البعر ، ۲۱۲
 [شتر] بنج ماله : الجدع ، ۲۰۹
 شتر پير : الناب والعود ، ۲۱۰
 [شتر] تنك اندام : حانصر ، ۲۲۲
 [شتر] تيزرو : عصوف ، ۲۱۹
 شتر جوان | بانك ... : الكتيب ، ۲۵۹

- شتر [پالان ... با جمله آلتها] : الكور ،
 ۲۲۴
 شتر [پشم ...] : الوبر ، ۲۳۳
 شتر [پشم ... برهم گرفته] : اللبد ،
 ۲۳۳
 [شتر] (: پنجاه تا صد ...) : العكرة ،
 ۲۰۸
 [شتر] (: پيه در كوهان پديد آمده و تا اين
 غايت همه را حواد گویند) : المجذى ،
 ۲۰۹
 [شتر] (: ده تا چهل ...) : الصرمة ،
 ۲۰۸
 شتر [رسنی باشد که خرده پای .. بدن
 ببندند] : الهجار ، ۲۲۳
 شتر [زانوهای دست و پای ...] :
 الثفنة ، ۲۱۲
 [شتر] (: زير نعل ...) : الاطل ،
 ۲۱۲
 شتر [سه ... تاده] : الذود ،
 ۲۰۸
 شتر [شبگه ...] : المراح ، ۳۲۱
 شتر [صد ...] ، هنيده ، ۲۰۸
 شتر [فرج ...] : الحيا ، ۲۱۲
 [شتر] (: كنار خف ...) : المنسم ،
 ۲۲۲
 شتر [كله ...] : صرمة ، ۹۳
 شتر [لفج ...] : المشفر : ۲۱۱
 شتر [مكس ... و آهو] : القمعة ،
 ۲۵۱

شتر سرخ موی : بعیر احمر ، ۲۱۰
 [شتر] سرخی روشن : مدمی ، ۲۱۰
 [شتر] سرخی که سیاهی ناخالص بازو
 آمیخته باشد : اکلف ، ۲۱۰
 [شتر] سه ساله در چهارم شده :
 الحق ، ۲۰۹
 [شتر] «سه ساله در چهارم شده» ماده :
 الحقه ، ۲۰۹
 [شتر] سیاه : ادهم ، ۲۱۰
 [شتر] سیاه سیاه : جون ، ۲۱۰
 [شتر] سیاهی که اندک مایه سپیدی بازو
 آمیخته بود : اورق ، ۲۱۰
 [شتر] سیزده ساله : مخلف ثلاثة اعوام ،
 ۲۱۰
 [شتر] شش ساله : الثنی ، ۲۰۹
 شتر غاز : الطرثوث ، ۳۰۶
 [شتر] فربه : ناویه ، ۲۱۸
 شترکش : الجزار ، ۹۹
 [شتر] که آب کشد [آن...] : ناضح ،
 ۲۲۰
 [شتر] که آب نخورد تا شتران باز پس نیابند
 و آن از گوهرش بود [آن...] :
 رقوب ، ۲۱۹
 [شتر] که از آب خور باز پس نیاید [آن...] :
 ملحاح ، ۲۱۹
 [شتر] که از بسیاری رفتن نزار شده باشد
 [آن...] : نضو ، ۲۱۷
 [شتر] که از سوی وحشی چسبیده بود
 [آن...] : اقفد ، ۲۲۱

[شتر] جوانه ماده : القلوص ،
 ۲۰۷
 [شتر] جوانه نر : القعود ، ۲۰۷
 [شتر] خرد گام : حاتکه ، ۲۱۹
 شتر در وقت زادن ، پیش از آنکه بدانند
 که نرست یا ماده [بچه...] :
 السلیل ، ۲۰۸
 شتر دزد : الخارب ، ۷۰
 [شتر] دوازده ساله : بازل عامین و بازل
 ثلاثة اعوام ، ۲۱۰
 [شتر] دوازده ساله : مخلف عامین ،
 ۲۱۰
 [شتر] دوساله : ابن لبون ، ۲۰۹ ، ۲۷۲
 [شتر] دوساله ماده : بنت لبون ،
 ۲۰۹
 شتر دو کوهان : الفالج ، ۲۱۶
 [شتر] ده ساله : بازل عام ، ۲۱۰
 [شتر] ده ساله و بیش از این نام نباشد :
 المخلف ، ۲۰۹
 [شتر] دیررو : ثقال ، ۲۲۰
 [شتر] سبز زنگ : اخضر ، ۲۱۱
 [شتر] سبزی که سیاهی وزردی بازو آمیخته
 بود : احوی ، ۲۱۱
 [شتر] سپیدی که اندک مایه سرخی بازو
 آمیخته بود : اعیس ، ۲۱۱
 [شتر] سپیدی که سرخی با او آمیخته بود :
 اصهب ، ۲۱۰
 [شتر] سخت پوست : سناد ، ۲۱۶
 [شتر] سخت گوشت : وجناء ، ۲۱۶

زحوف ، ۲۱۹
 [شتر] که پستانش بند ندارد [آن ...] :
 باهل ، ۲۱۵
 [شتر] که پستانش پر شیر باشد [آن ...] :
 شكرة ، ۲۱۴
 [شتر] که پستانش خرد باشد [آن ...] :
 كمشة ، ۲۱۴
 [شتر] که پشت ندهد نشست را مگر
 بدشخواری [آن ...] : عسرة ، ۲۱۹
 [شتر] که پی پایش سست بود [آن ...] :
 اجل ، ۲۲۱
 [شتر] که چرا نکند تا صبح پیدا نشود
 [آن ...] : مصباح ، ۲۱۸
 [شتر] که خرده نست ویا پای ازسوی انسی
 چسبیده بود [آن ...] : اصدف ، ۲۲۱
 [شتر] که در آخر نتاج زاید [آن ...] :
 الهیه ، ۲۹۰۰
 شتر که در بیابان گذارند : بنات الخلاة ،
 ۲۷۳
 [شتر] که در پیش شتران همی رود تا به
 آب رسد [آن ...] : سلوف ، ۲۱۸
 [شتر] که در میان شتران رود [آن ...] :
 نفون ، ۲۱۹
 [شتر] که دستهایهم از اندر حال دوشیدن
 [آن ...] : نوه صنوف ، ۲۱۵
 [شتر] که دو جای باید شیرش را از بسیاری :
 شغوع و فزون ، ۲۱۳
 [شتر] که دور خسبداز شتران [آن ...] :
 مذور ، ۲۱۸

[شتر] که از لنگی بريك سوی رود [آن ...] :
 انكب ، ۲۲۱
 [شتر] که امن باشد از سستی وی در رفتن
 [آن ...] : امون ، ۲۱۶
 [شتر] که بار رانشاید [آن ...] : رحول ،
 ۲۲۰
 [شتر] که بچه وی مرده باشد و یا کشته
 [آن ...] : سلوب ، ۲۱۳
 [شتر] که بر بچه دیگری آموخته باشد
 [آن ...] : رائم ، ۲۱۳
 [شتر] که برجای آرام نگیرد و ماده را آذینه
 گویند [آن ...] : آذر ، ۲۲۱
 [شتر] که برجای بیستد [آن ...] :
 خلوء ، ۲۲۲
 [شتر] که بر سر گور خداوند بیندند تا بمیرد
 [آن ...] : بلیة ، ۲۲۲
 [شتر] که بر کناره آب و گیاه چرا کند
 [آن ...] : ضجوع ، ۲۱۸
 [شتر] که به خر گورماند در رفتن [آن ...] :
 عیرانة ، ۲۲۰
 [شتر] که به شتاب رود [آن ...] :
 شملة ، ۲۲۰
 [شتر] که بیک دوشیدن قدح پر شود
 [آن ...] : رفود ، ۲۱۳
 [شتر] که پالان در پیش می افکند [آن ...] :
 مسناف ، ۲۲۱
 [شتر] که پابهایش همی لرزد چون بر پای
 خیزد [آن ...] : ارجز ، ۲۲۱
 [شتر] که پای همی کشد [آن ...] :

[شتر] که دو سوی کوهان بزرگ بود
 [آن...] : شطوط ، ۲۱۶
 [شتر] که روی به آب نهاده باشد [آن...] :
 طالق ، ۲۱۸
 [شتر] که زانوهای سست بود [آن...] :
 اطرق ، ۲۲۱
 [شتر] که زود تشنه شود [آن...] :
 ملواح و مهیاف ، ۲۱۹
 [شتر] که سرکتش ریش بود [آن...] :
 بعیر اجزل ، ۲۲۱
 [شتر] که سفر را دارند [آن...] : طعون ، ۲۲۰
 [شتر] که سوراخ پستانش بسته بود
 [آن...] : ناقة رتقاء ، ۲۲۲
 [شتر] که سوراخ پستانش فراخ بود
 [آن...] : ناقة فتوح و ثرور ، ۲۱۴
 [شتر] که سه (سوراخ پستانش) خشک شده
 باشد [آن...] : ثلوث ، ۲۱۴
 [شتر] که شیرش اندک اندک بیرون آید از
 پستان [آن...] : مصور ، ۲۱۴
 [شتر] که شیرش بریده شده باشد [آن...] :
 جداء ، ۲۱۴
 [شتر] که شیر ندارد [آن...] :
 شصوص ، ۲۱۳
 [شتر] که شیر ندهد بی نواختن [آن...] :
 بسوس ، ۲۱۵
 [شتر] که شیر ندهد تا زانوهایش نبندند
 [آن...] : عصبوب ، ۲۱۵
 [شتر] که شیر ندهد در میان مردمان
 [آن...] : عسوس ، ۲۱۵
 [شتر] که کتفش بريك سوی چسبیده بود
 [آن...] : اخلف ، ۲۲۱
 [شتر] که کنه دارد [آن...] : حلم ، ۲۲۰
 [شتر] که کوهانش بریده باشد [آن...] :
 جباء ، ۲۱۶
 [شتر] که کوهانش بمالند تا فرجه هست یانه
 [آن...] : عروك و لموس ، ۲۱۶
 [شتر] که کوهان کوتاه بود [آن...] :
 عراء ، ۲۱۶
 [شتر] که گشنی بسیار کند [آن...] :
 معید ، ۲۲۰
 [شتر] که گشتی نکند [آن...] : عیاء و
 عیایاء ، ۲۲۰
 [شتر] که گوئی برپای بند دارد در رفتن
 [آن...] : راتکه ، ۲۱۹
 [شتر] که گوشت ندارد بر پشت [آن...] :
 لحیب ، ۲۱۷
 [شتر] که گیاه بسیار خورد [آن...] :
 جروز ، ۲۱۸
 [شتر] که گیاه می کند به پیش دهن [آن...] :
 نسوف ، ۲۱۸
 [شتر] که لگدزند دوشنده را [آن...] :
 زبون ، ۲۱۵
 [شتر] که ماده ازوبار گیرد [آن...] :
 قبیس ، ۲۲۰
 [شتر] که ماده از و بارنگیرد [آن...] :
 غسلة ، ۲۱۹
 [شتر] که مغزش بسیار بود [آن...] :
 منقیة ، ۲۱۸

[شتر] که گوئی برپای بند دارد در رفتن
 [آن...] : راتکه ، ۲۱۹
 [شتر] که گوشت ندارد بر پشت [آن...] :
 لحیب ، ۲۱۷
 [شتر] که گیاه بسیار خورد [آن...] :
 جروز ، ۲۱۸
 [شتر] که گیاه می کند به پیش دهن [آن...] :
 نسوف ، ۲۱۸
 [شتر] که لگدزند دوشنده را [آن...] :
 زبون ، ۲۱۵
 [شتر] که ماده ازوبار گیرد [آن...] :
 قبیس ، ۲۲۰
 [شتر] که ماده از و بارنگیرد [آن...] :
 غسلة ، ۲۱۹
 [شتر] که مغزش بسیار بود [آن...] :
 منقیة ، ۲۱۸

- [شتر] نه ساله : البازل، ۲۰۹
 [شتر] نه فربه ونه نزار : شنون ،
 ۲۱۷
 [شتر] هشت ساله نر وماده را گویند:
 السدس والسدیس ، ۲۰۹
 [شتر] هفت ساله : الرباعی ، ۲۰۹
 [شتر] یازده ساله : مخلف عام ، ۲۱۰
 شتری اندك شیر : ناقة بکیئة ، ۲۱۳
 شتری باریک ونزار : بعیرضامر ، ۲۱۷
 شتری بزرگ : ناقة کهاة و جلالة ،
 ۲۱۸
 شتری به نیرو : ناقة جلس ، ۲۱۶
 شتری ده ماهه آبستن : ناقة عشراء ،
 ۲۱۲
 [شتر] يك ساله : ابن مخاض ، ۲۰۹، ۲۷۲
 [شتر] يك ساله ماده : نبت مخاض ،
 ۲۰۹
 شتری نه در پناه شتران خسبد :
 ناقة لنوف ، ۲۱۸
 شتری که زود به آب شتابد : بعیر میراد ،
 ۲۱۸
 شتری که وی را رفتن آموخته است :
 ناقة منوقه ، ۲۱۹
 شتری مست : بعیر شایج و قضم ، ۲۲۰
 شیخ | کلی ... : طین حر ، ۲۸۱
 شخار : القلی ، ۱۱۶
 شراب : ابوالمهنا ، ۲۶۸
 شراب | پـساره ... : صبابه ،

- [شتر] که میان او ومیان آب شبی مانده
 باشد [آن...] : قارب ، ۲۱۸
 [شتر] که نتواند جنبیدن از نزاری [آن...] :
 رازم ورازج ، ۲۱۷
 [شتر] که نشست را نشاید [آن...] :
 قعود ، ۲۲۰
 [شتر] که وی را همی بوید وشیر ندهد
 [آن...] : علوق ، ۲۱۳
 [شتر] که همی پیچد در رفتن [آن...] :
 خوف ، ۲۱۹
 [شتر] که همیشه در گیاه زار بود [آن...] :
 عادن ، ۲۱۸
 [شتر] که يك پستانش خشک شده باشد
 [آن...] : غرور و حضون ، ۲۱۴
 [شتر] که يك زانوهاش از دیگر بزرگتر
 بود [آن...] : الخی ، ۲۲۱
 [شتر] گشن : الفجل ، ۲۰۷
 [شتر] ماده : الربعة ، ۲۰۹
 شتر ماده : الناقة ، ۲۰۷
 [شتر] ماده : الهیعة ، ۲۰۹
 شتر مرغ : النعامة ، ۲۵۹
 شتر مرغ [آشیان ... خاصه] : الادحی ،
 ۳۲۱
 شتر مرغ [بانگ...] : العرار ، ۲۶۱
 شتر مرغ [بچه...] : الرال ، ۲۶۵
 شتر مرغ [کله...] : خیط ، ۹۳
 شتر مرغ نر : الظلیم ، ۲۵۴
 [شتر] نزار : حرف ، ۲۱۷
 [شتر] نوزاد : عائد ، ۲۱۳

۳۲۸
شقه [نوار که بر ... دوزند استواری را؛
۳۲۸ : العرقة ، ...]
شکاف بن : الحتار ، ۴۶
شکاف در : صیرالباب ، ۳۲۶
شکاف کوه : الغار والكهف ، ۲۷۷
شکافته لب زورین : الاعلم ، ۲۳
شکافته لب زیرین : الافلج ، ۲۳
شکالگاه [اسپ] : الحوشب ، ۱۷۷
شکستن اندامها [بیماری...]: التوصیم ،
۱۴۹
شکسته بند : المركب ، ۹۶
شکسته زبان : الکن ، ۲۷
شکله خربزه : قوارة البطیخ ، ۳۰۰
شکم : البطن ، ۴۲
شکم [اندرون...]: الجوف ، ۴۲
شکم [پوست اندرون...]: الصفاق ،
۴۲
شکم [پومت بیرون...]: الیط ،
۴۲
شکم [جایگاه طعام اندر...]: المعدة و
ام الطعام ، ۴۳
شکم [شکن...]: العکنة ، ۴۲
شکم [نرمه...]: المرق ، ۴۲
شکم [هرچه اندر... باشد]: الحشو ،
۴۳
شکم اسپ [بانگ...]: الخضیعة والوقیب ،
۲۵۹
شکمی باریک : بطن مخصر ، ۴۲

شراب [چیزهاست که در آن ... خورند]:
القدح والقحف والبلبله والباطبة
والجام والطاس والکاس والطرجهارة
والناجود ، ۱۲۵
شراب [طفیلی...]: الواغل ، ۱۳۹
شراب [نامهاست... را]:
القهوة ، المزة والمدام والصهباء و
الجریال والقرقف والحمیاء والشمول ، ۱۲۵
شرابدار: الشرابی ، ۶۵
شرمگین : الجبى ، ۶۸
شستن [سروتن...]: الغسل ، ۷۵
شش : الرئة و السحر ، ۴۳
شش: ستة ، ۲۵۷
شصت: ستون ، ۳۵۸
شعب [کم از...]: القبيلة ، ۹۲
شعر [رای و...]: بنت الفکر ،
۲۷۲
شعر باف و شعر فروش : الشعرى ،
۱۰۸
شعر فروش [شعر باف و...]: الشعرى ،
۱۰۸
شغال : ابن آوى ، ۲۴۴ ، ۲۷۱
شغال : ابوقیس ، ۲۶۶
شغال [بانگ...]: الوعوعة ، ۲۶۰
شغه دست : المجل ، ۳۵
شفتالو : الخوخ ، ۳۱۴
شفتالوی خشک کرده : مفلق الخوخ ،
۳۱۴
شقه [زیر... که بر زمین باشد]: الکس ،

- ۱۹۲ شمشیر [دنبال ...] : سنخ ، ۱۹۲ ،
شمشیر [دوال ...] : حمالت و علاقت و نجاد ،
۱۹۲ شمشیر [کناره ...] : حد السیف و ذبابه ،
۱۹۲ شمشیر [گوهر کارد و ...] : الفرند ،
۱۹۹ شمشیر [نیام ...] : غمد و قراب ،
۱۹۲ شمشیر [نیام کارد و ...] : القراب ،
۱۹۹ [شمشیر] افروخته : الصقیل ، ۱۹۱
[شمشیر] باریک : القضیب ، ۱۹۱
[شمشیر] بران : الحسام و العضب ،
۱۹۱ [شمشیر] پوست درشت بردسته او پوشیده :
السفن ، ۱۹۲
[شمشیر] بهن : الصفیح ، ۱۹۱
شمشیر [پیرامته : الصنیع ، ۱۹۱
شمشیر تازیانه : المغول ، ۱۹۹
[شمشیر] تیز : الحديد ، ۱۹۱
[شمشیر] تیزی تمز : الهدام ، ۱۹۱
شمشیر چوبین و دستار نه بیچند و بدان
بازی کنند : المخراق ، ۱۲۱
شمشیردار : السیاف ، ۱۰۳
[شمشیر] رخنه در افتاده : الفلیل ،
۱۹۱ [شمشیر] زنکار گرفته : الطبع ، ۱۹۱
- شکنبه : الکرش ، ۴۴
شکنبه [آب ...] : الفظ ، ۴۵
شکنبه [سرگین ...] : الفرث ، ۴۴
شکنبه وا : الجبجیة ، ۱۴۱
شکن شکم : العکنة ، ۴۲
شکوفه : النور و الزهر ، ۳۰۳
شکوفه انگور [آنچه بریزد از ...] : القعال ،
۳۱۳ شکوفه خرما که از تلوسه پدید آید : الطلع ،
۳۱۱ شکیبا : الصبور ، ۶۸
شکیل : الشکال ، ۱۲۸
شلغم : الشلجم و اللفت ، ۳۰۱
شلغم وا : اللقیته ، ۱۴۱
شلوار کشتی بان : التبان ، ۱۱۷
شلوال : السراویل ، ۱۵۷
شلوال [پایچه ...] : القن و القنال ،
۱۵۸ شلوال بند : التکه ، ۱۵۷
شلوال بند [گره ...] : الانشوطه ، ۱۵۸
شلوال دراز و فراخ : المخرفجة ، ۱۵۸
شمار کننده روز شمار [بسند کننده و ...] :
الحسیب ، ۳
شمشیر : ابن الغمد ، ۲۷۱
شمشیر : السیف ، ۱۹۱
شمشیر [برازوان ...] : قبیعة ، ۱۹۲
شمشیر [تیزنای ...] : ظبة و غزب و غرار ،
۱۹۲ شمشیر [دسته ...] : مقبض و قائم ،

۳۱۷

شهر بزرگ : المدينة والمصر ، ۳۱۷

شهر یور : ۳۴۵

شهر یورماه : ۳۴۴

شیر : ابوالابيض ، ۲۶۸

شیر : ابوالحارث ، ۲۶۶

شیر : اللبن والدر و الرسل ، ۱۵۲

شیر : الليث والاسد ، ۲۴۲

شیر [بانگ ...] : الزئیر ، ۲۶۰

شیر [بچه ...] : الشبل ، ۲۶۴

شیر [پاره ...] : درة ، ۹۳

شیر [پنجه ...] : البرثن ، ۲۴۲

شیر [پوستکی برسر ...] : الدواية ،

۱۵۳

شیر [جایگاه ...] : العرين ، ۳۲۱

شیر [دوغ و ... برهم آمیخته] : الرئیثة ،

۱۵۳

[شیر] (: صیداو) : الفریسة ، ۲۴۳

شیر [کف ...] : الثمالة والرغادة والزبد

والرغوة ، ۱۵۳

[شیر] (: موی پیشانی او) :

الغفرة ، ۲۴۲

شیر [نام ...] : اسامة ، ۲۴۲

[شیراز] (: معروف) : الشیراز ، ۱۵۴

شیر اندرو دوشند [آنچه ...] : العلبه ،

۱۷۰

شیربا : التلبية واللبنينة و الوغيرة ، ۱۴۲

[شیر] بآب آمیخته : المذيق ،

۱۵۳

[شمشیر] کناره پولاد ومیانه نرم آهن :

المذکر ، ۱۹۲

[شمشیر] کناره ریزیده : القظیم ، ۱۹۱

[شمشیر] کند : الکهام ، ۱۹۱

[شمشیر] که براستخوان بگذرد [آن ...] :

المصمم ، ۱۹۱

[شمشیر] که بندها ازهم جدا کند [آن ...] :

المطبق ، ۱۹۲

شمشیرگر : الطباع ، ۱۰۲

[شمشیر] گوهردار : المأثور ، ۱۹۱

شبهه : السبت ، ۳۴۷

شنگرف : السنجرف ، ۲۸۴

شنوا [واوست ...] : و هو السميع ، ۵

شنوانه به گوش : السميع ، ۲

شوخی که بن دندان را بخورد : الحفر ، ۲۵

شوخی گوش : الصملاخ ، ۱۲

شوخی ناخن : التف ، ۳۵

شور چشم : العيون ، ۷۰

شور گز : الاثل ، ۳۰۹

شوره [گیاه] : الحمض ، ۳۰۵

شور مادر : الراب ، ۵۹

شوی : الزوج والبعل والحلیل ، ۵۹

شوی : الشبث ، ۳۰۴

شوی مرده و یا هشته [زنی ...] :

امراة مراسل ، ۸۵

شهر : البلد والبلدة والکورة ، ۳۱۶

شهر [بیرون ...] : ظاهر البلد ، ۳۱۷

شهر [کناره ...] : الخافق ، ۳۱۷

شهر [میان ...] : البيضة والقصبه ،

- [شیر] کف بنشسته : الصریح ، ۱۵۲
 [شیر] که آب بر او غلبه دارد :
 المسجور ، ۱۵۳
 [شیر] که آبش بسیار بود : الضیاح ، ۱۵۳
 شیر که از پستان بیرون آید [اول ...] :
 السیء ، ۱۵۲
 [شیر] که تنک بود از بسیاری آب :
 السجاج والسمار ، ۱۵۳
 شیر گرم کرده : الحريرة ، ۱۴۲
 شیر ماده : اللبوة ، ۲۴۲
 شیره : العصیر ، ۱۴۴
 شیرین : الحلو ، ۱۴۳
 شیرین گیاه : الخلة ، ۳۰۵
 شیرینی : الحلوا ، ۱۴۳
 شیشه : القارورة ، ۱۶۸
 شیشه حجام : المحجمة ، ۱۳۳

- شیر به آتش گرم کرده و سوخته :
 الصحيرة ، ۱۵۳
 شیر بی آب : المحض ، ۱۵۲
 شیر تازه : الصریف ، ۱۵۲
 [شیر] ترش ترش : الصقر ، ۱۵۳
 [شیر] ترش شده : الحازر ، ۱۵۳
 [شیر] ترش شده : الضرب ، ۱۵۳
 شیرخواره : الرضيع ، ۵۴
 شیرخواره [دختر ...] : الرضيعة ، ۵۴
 [شیر] دانه بر آورده : المثمر ، ۱۵۳
 شیر در پستان [آنچه بماند از ...] : العفافة
 والغبر ، ۱۵۲
 شیر در مشک : الحقین ، ۱۵۲
 [شیر] درهم دوشیده : الضریب ، ۱۵۳
 [شیر] زبان گز : القارص ، ۱۵۲
 شیرزنه : الممخض والشکوة ، ۱۷۰
 شیر فراخ دهن : الهريت ، ۲۴۲

«ص»

صیاد [افزارخانه . . .] : الزیبة ،
۱۱۹
صیاد درپس آن پنهان شود و تیراندازد
[آنچه . . .] : الدریئة والذریعة ، ۱۱۹
صید (: آنچه بگیرند) : القنص والقنیص
والطرید و الصید ، ۱۱۹

صابون فروش : الصابون ، ۱۰۸
صبح : ابن ذکاء ، ۲۷۰
صد : مائة [مئون ومئات] ، ۳۵۸
صفه : البهو ، ۳۲۳
صنج زن : الصناج ، ۹۷
صندوق (: معروف) : الصندوق ،

«ض»

|

ضيعة : الضيعة والعقدة ، ٢٩٦

ط.

- [طعام] شب بر گذشته : غاب ، ۱۴۵
 [طعام] شیرین : طعام حلو ، ۱۴۵
 [طعام] ناخوش : بشع ، ۱۴۵
 [طفیلی] (: معروف) : الطفیلی ،
 ۱۳۹
 طفیلی شراب : الواغل ، ۱۳۹
 طفیلی طعام : الوارش ، ۱۳۹
 طلايه : الطليعة ، ۱۸۹
 طنبور : ابواللهو ، ۲۶۸
 طنبور [بانگ رود و... وجزآن]:
 الطنطنة ، ۲۶۳
 طنبور [بانگ... و مگس و گوش] :
 الطنين ، ۲۶۳
 طنبورزن : الطنبوری ، ۱۰۸
 طوطك : البيغاء ، ۲۵۵
 طوق [هرچه ... دارد از مرغ] :
 الحمامة ، ۲۵۴
 طيلسان : السدوس ، ۱۵۸

- طائر : الصرد ، ۲۵۲
 طارم : الطارمة ، ۳۲۴
 طاق : خسا ، ۳۵۹
 طبق [آنچه بر روی ... افکنند] :
 المكبة ، ۱۶۷
 طبق میوه : القناع ، ۱۶۷
 طبلك : العرطبة والكوبة ، ۱۲۰
 طرفه فروش : الطرائفی ، ۱۰۷
 طعام [پاره ...] : لمظة ، ۹۳
 طعام [طفیلی...] : الوارش ، ۱۳۹
 [طعام] بسی نمک : مسیخ و مسلیخ ،
 ۱۴۵
 [طعام] ترش : حامض ، ۱۴۵
 [طعام] ترش و شیرین : مز ، ۱۴۵
 [طعام] تلخ ، مر ، ۱۴۵
 [طعام] تیز : حریف ، ۱۴۵
 [طعام] درشت : جشب و مجشوب ،
 ۱۴۵
 [طعام] زبان گز : حامز ، ۱۴۵

عمارة [کم از...]: البطن ، ۹۲
 عنان برقفای اسب [گره ...]: الرصيعة ،
 ۱۸۳
 عنان دروبندند [آهن که ...]: الفراشه ،
 ۱۸۳
 عنبر [سرشتی باشد از عود و... و مشک]:
 المثلث ، ۱۲۳
 عود [سرشتی باشد از... وعنبر و مشک]
 المثلث ، ۱۲۳
 عودسوز: المدخنة والمجمرة ،
 ۱۶۲
 عيد ترسایان: الفصح ، ۷۸
 عيد روزه و آن نخستین روز بود از ماه
 شوال: عيد الفطر ، ۳۴۶
 عيد گوسفندکشان و آن دهم روز باشد از
 ماه ذوالحجده: عيد الاضحى ويوم النحر
 ۳۴۶
 عيدها است ایشان]: ترسایان | را :
 السعافين والسباسب ، ۷۸
 عيسى | کتاب ...]: الانجيل ، ۷۸

عبادت [جایگاه ...]: الصومعة ، ۷۶
 عبادتی که نه فريضة بود و نه سنت :
 النفل والنافلة والتطوع والفضيلة ، ۷۶
 عرب [بازارگاه ...]: الموسم ، ۳۲۰
 عروسی [مهمانی...]: الوليمة ، ۱۳۸
 عزيزکننده: المعز ، ۲
 عصا: العصا والهرأوة ، ۲۰۱
 عطار [خریطه ...]: القفدان ، ۱۲۴
 عطسه: العطاس ، ۱۴۹
 عطسه چهارپای: الكداس ، ۱۴۹
 عقاب: ام الهيثم وام الحوار ، ۲۶۹
 علاقه: العذبة ، ۲۰۱
 علتی که از معالجت آن عاجز کردند :
 الداء العياء وعضال ، ۱۵۰
 علف فروش: العلاف ، ۱۰۳
 علم: ام الفضائل ، ۲۷۰
 علم بزرگ: البند والراية ، ۱۸۹
 علم جامه: النير ، ۱۱۶
 علم که بر در دکان بزنند نشان را :
 الغاية ، ۱۲۵

غ

۲۹۷

- غله [مهر...]: الروشم ، ۲۹۸
 غمگن : الاسف ، ۷۰
 غنیمت : النفل ، ۳۷۱
 غوره [انگور]: الحصرم ، ۳۱۳
 غوره با : الحصرمية ، ۱۴۱
 غوره خرما : البلح و الخلال ، ۳۱۱
 [غوره خرما] كه رنگ نيك درو پديدآمده
 باشد : الزهو ، ۳۱۱
 غول ريمن : السعلاة ، ۷۳

- غرب [مهتراز ...]: السجل ، ۲۹۴
 غربا [جاىگاه ...]: المصطبه ، ۳۲۰
 غريب : الغريب والتريع ، ۵۷
 غزم : الشجير ، ۳۱۴
 غلاف دل : النجث ، ۴۱
 غلاف ماه : الساهور ، ۳۳۲
 غلامان [گروهى ...]: جوقة ، ۹۳
 غلام خرد : الوصيف ، ۶۳
 غله [توده ...]: الصبره ، ۲۹۸
 غله [دانه سياه درميان ...]: الزوان ،

ف

فرتوت : الخرف ، ٥٦
 فرج [پشت...] : الרכب ، ٤٧
 فرج [کناره...] : الاسک ، ٤٧
 فرج [گوشت اندرون...] : الکنین ، ٤٧
 فرج [موی...] : الشکیر ، ٤٧
 فرج زنان : ابوادراس ، ٢٦٨
 فرج شتر : الحیا ، ٢١٢
 فردا : غدا ، ٣٤٩
 فردا شب : لیلة غد ، ٣٥١
 فرزند : ابن البوح ، ٢٧١
 فرزند : الذریة ، ٥٣
 فرزندان یعقوب : الاسباط ، ٣٦٥
 فرزند یکی را گویند و جماعتی را گویند :
 الولد و الولد ، ٥٣
 فرسب : العارضة ، ٣٢٤
 فرستنده رسولان و زنده کننده مردگان :
 الباعث ، ٣
 فرسنگ : الفرسخ ، ٢٧٦
 فرموده خدای عزوجل : الفریضة ، ٧٦
 فرموده رسول علیه السلام و کرده او :
 السنة ، ٧٦

فالگوی : الکاهن ، ١٠٧
 فالگوی [مزد...] : الحلوان ،
 ٣٧٢
 فثام [بیش از...] : الجبل ، ٩١
 فحش گوی : فحاش ، ٢٧
 فرایش دارنده آنچه فرایش باید داشت :
 المقدم ، ٤
 فراهه : الملبن و الفراتق ، ١٤٤
 فراخ : الرحیب و الواسع ، ٦٨
 فراخ چشم : الاعین و الانجل ، ١٨
 فراخ دهن : الافوه ، ٢٤
 فراخ سخن : متشدد ، ٢٧
 فراخ کننده روزی : الباسط ، ٢
 فراخ گوشه دهن : الاشدق ، ٢٤
 فراخنای (جای) مزکت : رحبة المسجد ،
 ٧٥
 فرا درویش دهند بر سبیل تطوع [آنچه...] :
 الصدقة ، ٧٦
 فراهم آورنده آنچه فراهم باید آورد :
 الجامع ، ٤
 فربه : السمین ، ٥١

فروردين : ۳۴۵	فریشته: الملك، ۷۳
فروردين ماه : ۳۴۴	فسان : المسن ، ۱۳۳
فروردين ماه [نخست روزبوداز...]:	فصیح [سخت...]: مصقع ، ۲۷
۳۴۷	فقاع فروش : الفقاعی ، ۱۰۸
فرومايه : اللثيم ، ۷۰	فقحه [اندرون ...]: السرم، ۴۶
فرومايه [مردم ...]: ابناء الدرزة ،	فله : اللبا ، ۱۵۲
۲۷۲	فوج [بیش از ...]: الحزب والزمرة ،
فرونهنده : الخافض ، ۲	۹۱
فرينده : الخلوب ، ۷۰	فورديان ، و آن پنج روز باشد از آخر
فریز : الثيل ، ۳۰۵	آبان ماه : الفردجان ، ۳۴۷
فریشتگان مقرب : الكروبيون ، ۷۳	

ق

قابه و ابردا زناف [آنچه ...]:
 السر والسرر ، ۴۲
 قامت : الاقامه ، ۷۵
 قبا [چاك ...] : التفرجة ، ۱۵۷
 قبانمد : اللباده ، ۱۵۷
 قبيطا : الناطف والقبيطا ، ۱۴۴
 قبيطا فروش : الناطفي ، ۱۰۷
 قبيله [كم از...]: العماره ، ۹۲
 قبيله بزرگ : الشعب ، ۹۲
 قدح بزرگ : الصحن ، ۱۶۷
 قدح چوبين : العس ، ۱۶۷
 قدح خرد : القعب : ۱۶۷
 [قدح] خرد تراز قعب : الغمر ، ۱۶۷
 قرآن [سورتهاى ... دراز و كوتاه]:
 المثانى ، ۳۶۹
 [قرآن] (: معروف) : المصحف ، ۷۶
 [قرنفل] (: معروف) : القرنفل ، ۱۲۴
 قزفروش : القزاز ، ۱۰۰
 قصاب [خوان ... و يا چيزى كه گوشت
 بروى نهند] : الوضم ، ۱۱۴

قفل [بانگ كليلد و ...] : القلقلة ،
 ۲۶۳
 قفل [پره ...] : الفراشة ، ۳۲۷
 قفل گر : القفال ، ۱۰۵
 قلب [پرده ...] : حجاب القلب ،
 ۴۱
 قلم [بانگ ... و در و نعلين و مدخ]:
 الصرير ، ۲۶۲
 قلم برآن سرفروز نند | آنچه ...|:
 المقط ، ۱۳۱
 قلم تراش : المبراة ، ۱۳۱
 قلم دان : المقدمة ، ۱۳۱
 [قلم] سر راست : جزء ، ۱۳۱
 [قلم] سر لژ : قلم محرف ، ۱۳۱
 قليه سغدى : البقيده ، ۱۴۱
 قماش خانه چون ديك و بيو استرژنه:
 الماعون ، ۱۶۳
 قمرى [بانگ ...] : السجع ، ۲۶۱
 قوى و بى همتا : العزيز ، ۲۰
 قهر كننده بندگان به اسباب فنا: انهيار ، ۲۰

کارفرمای : القهرمان ، ۶۳
 کارگاه جولاه : المحاکة ، ۱۱۵
 کارگر [دکان...]: الحانوت ، ۳۱۸
 کارنا آزمودگی : العمارة ، ۶۶
 کارتنه (کارتنه): الحلبه ، ۲۹۹
 کاروانسرای : الخان ، ۳۱۸
 کاروانسرای دار : الخانبان ، ۱۰۶
 کاروان عطر بویهای خوش : اللطيمة ،
 ۱۲۴
 کارها آزموده : المحتنك ، ۶۶
 کارها برسد [آنکه از ...] : العارف ،
 ۶۵
 کارها نا آزموده : الغمر ، ۶۶
 کاریز : القناة ، ۲۸۹
 کاریز [آنجا که آب بیرون ریزد از ...]:
 الفقير ، ۲۸۹
 کاریز [آنکه او را مدد باشد چون آب
 چشمه و ...] : العد ، ۲۸۵
 کاریز [سوء ...] : السوهقة ، ۲۸۹
 کاریزکن : القناء والمقنى ، ۹۵
 کاژیره : العصفر والمریق ، ۱۳۶

کاچی : النجيرة والحريقة ، ۱۴۲
 کار: الامر والعمل والشان ، ۳۷۶
 کار [آنکه هیچ ... نداند کرد]:
 الاخرق ، ۶۷
 کاربزرگ : الخطب ، ۳۷۶
 کارد : الجلم ، ۱۲۸
 کارد : السکین ، ۱۳۱ ، ۱۹۹
 کار [برازبان ...] : الشعيرة ، ۱۹۹
 کارد [دسته ...] : النصاب والجزاة ،
 ۱۹۹
 کارد [گوهر ... و شمشیر] : الفرند ،
 ۱۹۹
 کارد [نیام ... و شمشیر] : القراب ،
 ۱۹۹
 کاردار : العامل ، ۶۵
 کارد باریک : المدية ، ۱۴۴
 کاردپهن : الشفرة ، ۱۴۴
 کاردگر : السکاک ، ۱۰۴
 کاردگر : القرواع ، ۱۰۲
 کارزاری [مرد...]: ابن الحرب ،
 ۲۷۱

کالبد کفش و جزآن : القالب ، ۱۱۱
 کالوج : الخنصر ، ۳۴
 کالوج [گوشت بن انگشت... برابریه] :
 الضرة ، ۳۴
 کالیو [زنی ...] : امرأة رعناء و رهاء ،
 ۹۰
 کام : الحنك ، ۲۳
 کامران [دوراز آفت و ...] : الجبار ، ۲
 کام زورین : الغار الاعلی ، ۲۳
 کام زیرین : الغار الاسفل ، ۲۳
 کامه : الکافح ، ۱۴۳
 کان : المعدن ، ۲۸۳
 کان [نامیست جمله گوهرها را که از ...
 خیزد] : الفلز ، ۲۸۳
 کاه : التبن ، ۲۹۷
 کاه [خرمن ...] : البیدر ، ۲۹۸
 کاهش [بیماری ...] : السمل و السلال ،
 ۱۴۸
 کاه فرش : التبان ، ۱۰۶
 کاه کشان | راه ... | : ام السماء ،
 ۲۶۹
 کاهکشان | راه ... | : المعجزة ،
 ۳۳۰
 کاه کل : السباح ، ۲۸۲
 کاهل : النسلان ، ۶۸
 کاید | آن دمان که زهش از ... دور باشد | :
 فجواء ، ۱۹۶
 کبروا : التصیفه و الکبریة ، ۱۴۱
 کبک : القبیح ، ۲۵۴

کاژیره تخم : القرطم ، ۲۹۹
 کاسته خلق و تمام مدت :
 المخدج و الخداج ، ۵۴
 کاسکینه : الشرقراق و الشقراق ، ۲۵۵
 کاسنی : الهندباء و الهندبا ، ۳۰۳
 کاسه : القصعة ، ۱۶۶
 کاسه [باقی خوردی درین ...] :
 الشرتم ، ۱۴۱
 کاسه [گوثرید برسر ...] : الانقوعة ،
 ۱۴۱
 کاسه بزرگ : الجفنه و الصحفة ،
 ۱۶۶
 کاسه بند : الشعاب ، ۹۶
 کاسه درویشان ، و آن چندستاره است
 همجوردایره ای : الفکة ، ۳۳۵
 کاسه سر : الجمجمة ، ۸
 کاسه لیس : السلاق و اللحاس ، ۱۳۹
 کاغذ : القرطاس ، ۱۳۰
 کاغذ [بانگ ... و جامه نو] : الخشخشة ،
 ۲۶۳
 کاغذ فروش : الکاغذی [والقرطاسی] ،
 ۱۰۸
 کافی [بی نیازکننده و ...] : المغنی ، ۵
 کاک [نان ...] : الکعک ، ۱۴۶
 کاک فروش : الکعکی ، ۱۰۸
 کاکل : القلام ، ۳۰۵
 کالا برهم نهاده : الرثد و النضد ،
 ۱۶۲
 کالبد ، تن : الشخص ، ۷

کراسه [آنکه... را پوست کند] : المجلد،

۹۸

کراسه فروش : الكراسى ، ۱۰۸

کراسه نویس : الوراق ، ۱۰۴

کرانه رود : العدو، ۳۶۹

کرانه [گو] : الشفا، ۳۶۹

کرایه ، مرغی است سیاه پام : الاخیل ،

۲۵۵

کرباس [پشتواره...] : الكارة ، ۱۲۷

کرباس باف : الحياك والحائك ، ۱۰۴

کرباس فروش : الكرايىسى ، ۱۰۸

کرپاسو : ام حبین ، ۲۶۹ .

کرپاسو : العظاية والعضاء ، ۲۴۶

کرپاسو (: جنسى ازو) : ام حبین ،

۲۴۶ ، ۲۶۹

کرپاسو [جنسى ديگر از...] :

الوزغة وسام ابرص ، ۲۴۶

کرپاسو بزرگ [جنسى از...] ، روى سوى

آفتاب کرده چنانکه آفتاب گردد اوهمی

گردد] : الحرباء . ۲۴۶

کرته : القرطق ، ۱۵۷

کرتله : الخرور ، ۵۵

کرج : القواراة والقريضة ، ۱۵۶

کرده [رسول] (: فرموده رسول عليه السلام

و... او) : السنة ، ۷۶

کرگس ، النسر ، ۲۵۳

کرگس [بانگ...] : الصفير ، ۲۶۱

کرگس پير : القشعم ، ۲۵۳

کرگس سپيد : المضرحى ، ۲۵۳

[کبگ] (: جنسى ازو] : الحجلة ،

۲۵۴

کبگ نر : اليعقوب ، ۲۵۴

کبوتر [بانگ...] : الهدير ، ۲۶۱

کبوتر بنا : الورشان ، ۲۵۴

کبوتر خانگی : اليمام ، ۲۵۴

کبوتر نر : الساق ، ۲۵۴

کبودی : الزرقة ، ۳۶۰

کیان : القبان ، ۳۵۲

کیان : [ناره...] : رمانة القبان ، ۳۵۳

کیی : ابوزنة ، ۲۶۶

کیی : القرد ، ۲۴۳

کیی [بانگ...] : الضحك ، ۲۶۰

کیی دار : القراد ، ۹۸

کیی ماده : القشة ، ۲۴۳

کیی نر : الرباح ، ۲۴۳

کتاب عیسی : الانجيل ، ۷۸

کتاب فروش : الصحف ، ۱۰۳

کخ کودکان : ام الصبيان ، ۲۷۰

کخ که کودکان را بدان بترسانند :

الضبغطى ، ۷۴

کدبانو : عوان ، ۸۵

کدو : القرعة والدبابة ، ۳۰۱

کدو [درخت...] : اليقطين ، ۳۰۱

کدو دانه : حب القرع ، ۳۰۰

کدین : البیز والمیجنة ، ۱۲۶

کر : الاصم ، ۱۳

کرا [آنکه چهارپای به ... دهد] :

المکاری ، ۱۰۹

- کشتی [بادوان ...] : الشراع ، ۱۱۷
 کشتی [بیل ...] : المجداف ، ۱۱۷
 کشتی [دنبال ...] : الكوثل ، ۱۱۷
 کشتی [رسن ...] : القلس ، ۱۱۷
 کشتی [سینہ ...] : الجوجو ، ۱۱۷
 کشتی [لنگر ...] : الانجر ، ۱۱۷
 کشتی بان [شلوار ...] : التبان ،
 ۱۱۷
 کشتی بان و نمک فروش : الملاح ،
 ۹۷
 کشتی خرده : الزورق ، ۱۱۷
 کشتی گاہ : المصرع و الرياغة ، ۱۲۲
 کش سیاه [بیماری ...] : البوق ، ۱۴۹
 کشف : السلحفاة ، ۲۴۵
 کشف بزرگ : الرق ، ۲۴۶
 کشمش : العنجد والتشمش ، ۱۴۴
 کشنیزتر : الكزبرة ، ۳۰۴
 کشنیز خشک : الجلجلان ، ۳۰۰
 کشور : الاقليم ، ۷۲
 کعبتین : الکعبتان ، ۱۲۲
 کفتار : امعامر ، ۲۶۹
 کفتار : الضبغ ، ۲۴۳
 کفتار [بچہ ...] : المرغل ، ۲۶۴
 کفتار [بچہ ... از کُرک] : العبارة ،
 ۲۴۳
 کفتار [جایگاہ کُرک و ...] : الوجار ،
 ۳۲۱
 کفتارمادہ : جیال ، ۲۴۳
 کفتارنر : الضبعان و الذبغ ، ۲۴۳

- کرم : الدود ، ۲۴۹
 کرنبوا : الکرنبیة ، ۲۴۱
 کرہ : المهروالفلو ، ۱۷۳
 کرہ [خر ...] : الجحش ، ۲۰۳
 کرہ آموز : الرائض ، ۱۰۲
 کری کر : الاصلع ، ۱۳
 کژ بینی : أفنی ، ۲۱
 کژ چشم : الاحول ، ۱۸
 کژدم : العقرب ، ۲۴۷
 کژدم [بانگ ... و موش] : الصبی ،
 ۲۶۲
 [کژدم] (: دم او) : الشولة ، ۲۴۷
 [کژدم] (: زہراو) : الحمة ، ۲۴۷
 [کژدم] (: سروی او) : الزبانی ،
 ۲۴۷
 [کژدم] (نیش او) : الابرة ، ۲۴۷
 [کژدم] نر : العقربان ، ۲۴۷
 کژدمی باشد کوچک دنبال می کشد :
 الجرارة ، ۲۴۷
 کژدھن : الاضجم ، ۲۴
 کژشدن روی [بیماری ...] : اللقوة ،
 ۱۴۹
 کژگردن : اصید ، ۳۰
 کشت [برگ ...] : العصف ، ۲۹۷
 کشت زار : المزرعة ، ۲۹۶
 کشت زار [جوی ...] : القرى ،
 ۲۸۸
 کشته : القتیل ، ۷۱
 کشتی : الفلك والسفينة ، ۱۱۷

كفتارى كه موى بسيار دارد : العثواء
 ۲۴۳
 كفچليز : المغرفة و المقدحة ، ۱۶۶
 كفچليزه : الدعموص ، ۲۴۶
 كفچه آتش : السطام ، ۱۶۶
 كفچه خرد : الملعقة ، ۱۶۶
 كف [دريا] : الزبد ، ۲۸۷
 كف ديگ : الطفاحه ، ۱۶۶
 كفش : الكوث ، ۱۱۲
 كفش [كالبد ... وجزآن] : القالب ،
 ۱۱۱
 كفش فروش : الصندلى ، ۱۰۸
 كفشگر : الاسكاف ، ۱۰۳
 كفشگر [تخته ...] : القرزوم والفرزوم ،
 ۱۱۱
 كف شير : الشماله والرهاوة والزبد
 والرهاوة ، ۱۵۳
 كفغير : المطفحة ، ۱۶۶
 كف مى : القحاف ، ۱۲۵
 كفندزد : النباش ، ۱۰۱
 كفه : القصاره ، ۲۹۷
 كل : الاقرع ، ۱۰
 كلازه : العقق ، ۲۵۶
 كلازه [بانگ ...] : العققه ، ۲۷۱
 كلاغ : ابن داية ، ۲۷۱
 كلاغ : الغرب ، ۲۵۶
 كلاغ [بانگ ...] : النعيق والنعيب ،
 ۲۶۱
 كلاغ پيسه : الابقع ، ۲۵۶

كلاغ سياه : الحاتم ، ۲۵۶
 كلاله : الدسكرة ، ۳۱۷
 كلاه : القلنسوة ، ۱۵۵
 [كلاه] شب پوش : السبيجة ، ۱۵۵
 كلبتين : الكلبتان ، ۱۱۸
 كلم : القنييطوالكرنب ، ۳۰۱
 كلنگ : الكركى ، ۱۵۵
 كلنگ : المروالمغرق ، ۱۱۱
 كلنگ : المعول ، ۱۱۳
 كلوخ : المدر ، ۲۸۲
 كلوخ كوب : الارزبة و المرزبة ، ۱۱۵
 كلهدوز : القلاس ، ۱۰۱
 كليد : المقلاد و المفتاح و الاقليد ،
 ۳۲۷
 كليد [بانگ ...] : وقفل : القلقلة ،
 ۲۶۳
 كليد [دندانة ...] : سن المفتاح ،
 ۳۲۷
 كليد دان : الغلق والمغلاق ، ۳۲۷
 كليسيا : الصوم والبيعة ، ۷۷
 كما : الراب ، ۳۰۶
 كم ازبطن : الفخذ ، ۹۲
 كمان : القوس ، ۱۹۴
 كمان [آنجاكه تير برونهند از...] :
 الكبد ، ۱۹۵
 كمان [آواز ...] : العداد ، ۱۹۵
 كمان [بانگ ... وزن مصيبت رسيده] :
 الرنين ، ۲۶۳
 كمان [پى پشت خم گوشه ...] :

کمر بند و کمر فروش : النطاق ، ۱۰۴
 کمر سار : الالبزیم ، ۲۰۰
 کمر فروش [کمر بند و ...] : النطاق ،
 ۱۰۴
 کمند : الوهق ، ۱۸۹
 کنار دریا : الساحل ، ۲۸۷
 کناره : الحجر ، ۱۵۶
 کناره آسمان : الافق ، ۳۳۰
 کنارهای زمین : مناكب الارض ،
 ۲۷۶
 کناره جوی : الضفة والحافة والشط
 والطور ، ۲۸۸
 کناره جوی : العبر ، ۲۷۹
 کناره حشفة : الحوق ، ۴۶
 کناره دریا : العیقة و السیف ، ۲۷۷
 کناره رسغ از سوی انگشت دالوج :
 الكرسوع ، ۳۳۰
 کناره رود : الشاطی ، ۲۸۷
 کناره شمشیر : حد السیف و ذبابه ، ۱۹۲
 کناره شهر : الخافق ، ۳۱۷
 کناره فرج : الاسك ، ۴۷
 کناره لب : الاطار ، ۳۲
 کنج : احدب ، ۳۷
 کنجاره : العصاره و الكرب و الكسب | :
 ۱۵۱
 کنجد : السمسم ، ۳۰۰
 کنجده : العنزروت ، ۱۳۶
 کندرو : اللبان و الكندر و العلك ، ۱۳۶
 کند زبان : الف ، ۲۷

النعل ، ۱۹۵
 کمان [درختانی است که عرب از آن ...
 سازند] : النبع والشوحط و الشریان
 والضال والنشم ، ۱۹۵
 کمان [دسته ...] : العجس و المعجس ،
 ۱۹۵
 کمان [رخنه ...] : الكظر و الفرضة ،
 ۱۹۵
 کمان [زه ...] : الوتر ، ۱۹۵
 کمان [خم گوشه ...] : السیة ، ۱۹۵
 کمان بانگ کن : قوس مرنان ، ۱۹۶
 کمان پارسی : العتلة ، ۱۹۴
 کمان سبک : الجشو ، ۱۹۴
 [کمان] سرخ شده از کهنگی : عاتکه ،
 ۱۹۶
 [کمان] که از دو چوب مختلف کرده باشند
 [آن ...] : الشریجة ، ۱۹۴
 [کمان] که از سر شاخ کرده باشند [آن ...] :
 الفرع ، ۱۹۵
 [کمان] که از نیمه چوب کرده باشند
 [آن ...] : الفلق ، ۱۹۵
 [کمان] که از یک شاخ کرده باشند
 [آن ...] : القضیب ، ۱۹۵
 [کمان] که بانگ نکند و نیز آنک دروهیچ
 شکاف نباشد [آن ...] : کتوه ، ۱۹۶
 [کمان] که زهش از کبد دور باشد [آن ...] :
 فجواء ، ۹۶
 [کمان گر : القواس ، ۱۰۱
 کمر : المنطقه ، ۲۰۰

کودک در وقت زادن : السليل، ۵۳
 كودك را درويچند دروقت خوابانیدن
 [آنچه ...] : المعوز ، ۱۷۰
 كودك زاده : الوليد ، ۵۳
 [كودك] شیرزاده : المحتل والمفيل ،
 ۵۴
 كودك كه از شكم بيفتد [آن...]:
 السقط، ۵۳
 كودك كه اندر شكم مادر باشد : جنين ،
 ۵۳
 [كودك] يك ساله : المحول ، ۵۴
 كوراب : السراب ، ۳۷۳
 كوزه آويز : البرادة والطهيان ، ۱۶۹
 كوزه : الكوز ، ۱۶۹
 كوزه بانك آور : الببله، ۱۶۹
 كوزه بي گوشه : الكوب ، ۱۶۹
 [كوزه] تنك و پهن : المسطح، ۱۶۹
 كوزه واره : القاقوزة ، ۱۶۷
 كوژه : الزقاق ، ۳۱۸
 كوسته : العلقم ، ۳۰۵
 كومه : كوسج ، ۲۹
 كوشاسب و هر حادثه كه در شب افتد:
 بنات الليل، ۲۷۳
 كوف : الهامة ، ۲۵۵
 كوف [بانگك ...] : الزقاء ، ۲۶۱
 كوف نر: الصدى ، ۲۵۵
 كوكنار : الخشخاش ، ۳۰۶
 كونسته : العجز ، ۴۵
 كونه درخت: العجز والجذم والجرثومة،

كندو : الكندوج ، ۳۲۵
 كنده گر : النقار ، ۱۰۰
 كنشت : الصلوة والكنيسة ، ۷۸
 كنگره گوشك : الشرفة، ۳۲۳
 كنودان : الشهدانق ، ۳۰۰
 كنيزك : الجارية والوليدة ، ۶۳
 كنيزك خرد : الوصيفة ، ۶۳
 كنيزك خنياگر : القينة ، ۶۴
 كنيزك كه از برای مباحثت دارند
 [آن...]: السرية والحظية ، ۶۳
 كواره : السوجرة ، ۱۱۴
 كوپل : الاقحوان ، ۳۰۲
 كوپله برسر آب : الحباب والنفخة
 والناقعة ، ۲۸۸
 كوتاه : القصير ، ۵۱
 كوتاه بينى : الكزم ، ۲۱
 كوتاه زنج : الاذوط ، ۲۴
 كوتاه گردن : اوقص ، ۳۰
 كوچك سر : الصعل و الاصلع ، ۹
 كودك : الصبى ، ۵۳
 كودك : الغلام ، ۶۳
 كودك (برشته كه بدو فرو بندند) : القماط
 ۱۷۱
 كودك [نر...]: الزب ، ۴۶
 [كودك] از شیر باز کرده: العظيم ، ۵۴
 كودكان [كخ...]: ام الصبيان ، ۲۷۰
 كودك خرد : الطفل ، ۵۳
 كودك خرد [زنبا ...] : ام الطفل ،
 ۲۶۹

- کوه خرد : القرن ، ۲۷۶
 کوهنگ : القمح ، ۱۷
 کوهه پالان شتر [پیش ...] : الواسطة ،
 ۲۲۴
 کوهی است به مکه : ابوقبیس ، ۲۶۸
 کوی : السكة ، ۳۱۷
 کویژ : القفیز ، ۳۵۴
 کهن [جامه ...] : الخلق ، ۱۶۰
 کهنه فروش : الخلقانی ، ۱۰۷
 کیبو : التنوط ، ۲۵۳
 کیش : الدين والملة ، ۷۵
 کیک : ابن طامر ، ۲۷۱
 کیک : البرغوث ، ۲۴۹
 کیلو : الجلو ، ۲۸۹
 کینور : الحقود ، ۷۰
 کینه : الضغن ، ۳۷۱
 کیو : الخس ، ۳۰۳
- ۳۰۷
 کوه : الجبل والطود و العلم ، ۲۷۶
 کوه [آشیان در ... یادر دیوار] : الوکن ،
 ۳۲۰
 کوه (آوازی که از ... شنوی) :
 بنت الجبل ، ۲۷۲
 کوه [بر...] : السفح ، ۲۷۷
 [کوه] (بلندی بلند) : الشاهق و الحالق ،
 ۲۷۶
 کوه [بن ...] : الحضيض ، ۳۷۷
 کوه [تیزی که از ... بیرون باشد چون
 بینی] : الریمن ، ۲۷۷
 کوه [سر...] : القلة والقنة ، ۲۷۶
 کوه [شکاف ...] : الغار والكهف ، ۲۱۷
 کوهان : السنام ، ۲۱۵
 کوه بزرگ : الاخشب والكف ، ۲۷۶
 کوه بلند : النیق ، ۲۷۶

گ

- [گاو] سرگین خوار : جلالة ، ۲۰۶
 [گاو] سروزن : نطوح ، ۲۰۶
 گاوماده : البقرة ، ۲۰۶
 گاومیش : الجاموس ، ۲۳۷
 گاونر : الثور ، ۲۰۶
 گاونر : الشاة ، ۲۳۷
 [گاو] و ابچه : متبع ، ۲۰۶
 گاوی فرہختہ : بقرة ذلول ، ۲۰۶
 گبر : المجوسى : ۷۹
 گبر [گبری وزن ...] : المجوسية ،
 ۷۹
 گبری وزن گبر : المجوسية ، ۷۹
 گنج : القص ، الجص ، ۱۱۰
 کچ پز و اشنان فروش : الحراض ،
 ۱۰۲
 کچ گر : الجصاص ، ۱۰۱
 گداخته [مس...] : القطر ، ۲۸۴
 گدایان [سرود...] : المرق ، ۱۲۰
 گر : الجرب والعر ، ۱۵۰
 گرامی : العزيز ، ۶۶
 گرامی کننده بندگان : [ذو] الاکرام ، ۴

- گاز : الملحب والمفراص ، ۱۱۸
 گازر : القصار ، ۹۹
 گاو : ابوالذیال ، ۲۶۶
 گاو [بانگ ...] : الخوار ، ۲۶۰
 گاو [بچه ...] : العجل ، ۲۶۴
 گاو [سرگین ...] : الخشاوالخشی ،
 ۲۰۶
 گاو [ماده ...] : البقرة ، ۲۰۶
 گاوبان : البقار ، ۹۹
 گاوبان : السراح ، ۹۷
 گاو به چرا گذاشته [گله... و اشتر رانیز
 گویند] : السرخ ، ۲۰۶
 [گاو] جوان : الشبوب ، ۲۳۷
 گاو دشتی [گله ...] : ریرب ، ۹۳
 گاودشتی [گله ...] : الاجل والصوار ،
 ۲۳۷
 گاو دشتی [ماده ...] : المهاة والنعجة ،
 ۲۳۷
 [گاو] دوشا : حلوب ، ۲۰۶
 گاورس : الجاورس والدخن ، ۲۹۹
 [گاو] زاینده : نتوج ، ۲۰۶

گردن [بزرگ ...] : ارقب و رقبانی ،

۳۰

گردن [دوسوی ...] : السالفتان

والصلیفان ، ۲۹

گردناکه برپیچند : الملوی ، ۱۲۰

گردنای زانو : الرصفة ، ۴۸

گردن بدوش فروشده : ادن ، ۳۰

گردن بند : الکریم والقلادة ، ۸۹

گردن بنداز قرنفل و جزآن : السخاب ،

۸۹

گردن بند سگ و آن جمله سباع :

الساجور ، ۲۴۴

گردن فرونشسته : اعنع ، ۳۰

گردون : الجرجر والعجلة والمنجنون ،

۱۱۵

گردون گر : العجال ، ۱۰۵

گرده : الكليلة ، ۴۳

گرده پیه : الفروقة ، ۴۴

گرسنگی : ابوعمرة ، ۲۶۸

گرسنه : السفبان والغرثان ، ۶۹

گرفتن [خورشید] : لسوف ، ۳۳۱

گرگ : ابو جعدة ، ۲۶۶

گرگ : الذئب والسید والسرحان ،

۲۴۲

گرگ | بانگ ... : العواء ، ۲۶۰

گرگ | بجه ... از لفتار : السمع ،

۲۴۳

گرگ | بجه لفتار از ... : العسبارة ،

۲۴۳

گرامی کننده بندگان به انواع نعمت :

الکریم ، ۳

گران : الثقیل ، ۶۶

گران آواز : صحل واصحل وابع ، ۲۸

گران زبان : قدم و فیه ، ۲۷

گران مایه [آنجا که جامه های ... بافند] :

الطراز ، ۳۲۰

گرانمایه [بساط ...] : العبقرية ،

۳۶۸

گرانی : الوزر والثقل و الاصر والکل ،

۳۷۷

گرانی گوش : الوقر ، ۱۳

گرای : الحجام ، ۱۰۶

گربز : الخب والجربز و القربز ،

۷۰

گربه : ابو خدش ، ۲۶۷

گربه : السنور والهروالقط ، ۲۴۴

گربه [بانگ ...] : المواء ، ۲۶۰

گربه ماده : الهره ، ۲۴۴

گرد : الغبار و العجاج ، ۲۸۱

گرد بر گرد اندرون چشم : الحملاق ،

۱۷

گرد بینی : اختم ، ۲۱

گرد سیاه : القتام ، ۲۸۱

گردش رود : الجزع ، ۲۸۷

گردن : العنق والجید والهادی والرقبه ،

۲۹

گردن [آنچه در ... افکنند] : الوشاح ،

۸۹

گريبان [آنجا كه سربدو كنند از...]:
قطاب الجيب، ۱۵۶

گز: الطرفاء، ۳۰۹

گزر: الجزر، ۳۰۱

گزردهشتی: الحنزاب، ۳۰۵

گزیت: الجزية، ۳۷۱

گشادگی میان ابرو: البلدة والبلجة،

۱۶

گشاده ابرو: ابلدوا بلج، ۱۶

گشاده دندان: افلج الاسنان، ۲۶

گشاده سخن: طلق، ۲۷

گشاینده بسته‌ها [داور راست و...]:

الفتاح، ۲

گشن بز: التيس، ۲۲۵

گشن بز [بانگ...]: النيب، ۲۶۰

گشن محرما: الفحال، ۳۱۰

گشن میش: الكبش، ۲۲۵

گفتن [آنکه تازی نيك نتواند...]:

اعجمی، ۲۷

گل: الطين، ۲۸۱

گل: الورد، ۳۰۲

گل [روغن...]: دهن الورد، ۱۵۱

گلاب: الماورد وماء الورد، ۱۲۴

گل‌تر: الشأطة، ۲۸۱

[گل] تنك: الردغة، ۲۸۱

[گل] دوسنده: لازب، ۲۸۱

گل زرد: الوعاظ، ۳۰۲

گل سپید: الوتيرة، ۳۰۲

گل سرخ: الحوجم، ۳۰۲

گرگ [جایگاه... و گفتار]: الوجار،

۳۲۱

گرگ [نامهاست... را]: اوس واويس

وذوالة، ۲۴۲

گرگ دیزه: الاطلس، ۲۴۲

گرگ ماده: السلقة والهبيرة،

۲۴۲

گرگن: المعرور، ۱۵۰

گرم [روزی...]: يوم حار، ۳۴۹

گرما: الحر، ۳۷۵

گرمابه: الحمام، ۳۱۸

گرمابه بان: الحمامی، ۱۰۷

گرو: الرهن، ۱۲۳

گروه: الفوج والفرقة، ۹۱

گروه سواران: كوكب و موكب،

۹۲

گروهی پیادگان: رجالة، ۹۳

گروهی زنان: لمة، ۹۳

گروهی غلامان: جوقة، ۹۳

گروهی که ایشان را جانی فرستند:

البعث، ۱۸۷

گروهی که ایشان را نامزد کنند مهمی را:

الجريدة، ۱۸۷

گروهی مردم: جيل، ۹۲

گره شلوال بند: الانشوطه، ۱۵۸

گره‌های رشته [ترازو]: السعدانات،

۳۵۲

گری: الجریب، ۳۵۴

گریبان: الجیب و الجریبان، ۱۵۶

گل سرخ : المغرة ، ۲۸۲
 گل سیاه وتر : الحال ، ۲۸۲
 گل صد برگ : الورد المضاعف ،
 ۳۰۲
 گلغونه : الجلجونة ، ۱۳۶
 گل کار : الطیان ، ۱۰۷
 گل که دراو کاه نبود : الملاط ، ۱۱۰
 [گل] که ستور درومی افتد و می خیزد
 [آن...] : الورطة ، ۲۸۲
 کلو : الحلق ، ۲۳
 کلو [راه گذر طعام و شراب اندر...]:
 المرى ، ۲۳
 کلو [سر...]: الحنجرة ، ۲۳
 کلو [نای...]: الحلقوم ، ۲۳
 کله آهو : سرب ، ۹۳
 کله اسب : رعيل ، ۹۳
 کله ای که از رمه جدا کنند : القطيع ،
 ۲۲۶
 کله خردشتی : عانة ، ۹۳
 کله زنبور : خشرم ، ۹۳
 کله شتر : صرمة ، ۹۳
 کله شتر مرغ : خيط ، ۹۳
 کله گاو دشتی : الاجل والصور ،
 ۲۳۷
 کله گاو دشتی : ربرب ، ۹۳
 کله کوسپند : قطيع ، ۹۳
 کله مرغ : عصابة ، ۹۳
 کله ملخ : رجل ، ۹۳
 کلی شخ : طين حر ، ۲۸۱

گلیم : الكساء ، ۱۵۹
 گلیم [جنسی از ...] العباية والعباءة ،
 ۱۵۹
 گلیم خز با علم : المطرف ، ۱۵۹
 گلیم سپید : الخميصة : ۱۵۹
 گلیم متبر : البت ، ۱۵۹
 گلیم سیاه : السبيجة والسبيجة ، ۱۵۹
 گلیم فروش : البتات ، ۹۶
 گلیم فروش : الكسائي ، ۱۰۷
 گلیم که از سر تا پای برسد : الشملة ، ۱۵۹
 کمیزدان [جایگاه ...] : المثانة ، ۴۴
 گناه : الاثم والمأثم والذنب والخطيئة و
 الخط والوزر والمعرة والحبوب والحنث
 والجرم والجناح والخرج ، ۳۷۷
 گناه بزرگ : الكبيرة ، ۳۷۰
 گناه خرد : الصغيرة ، ۳۷۰
 گنبد : الجنبذة ، ۳۲۴
 گنجد (= گنجده) : العنزروت ، ۱۳۶
 کند [باد ...] : الادر ، ۴۷
 کندا بینی : اخشم ، ۱۱
 کند بغل : الصنان ، ۳۱
 کند بغل [مردی ...] : رجل اصن ،
 ۳۱
 کند دهن : البخر ، ۲۳۰
 کند دهن [مردی ...] : رجل ابخر ،
 ۲۳
 کندم : ام الطعام ، ۲۷۰
 کندم : الحنطة والقمح و البر والفوم ،
 ۲۹۸

- [گور] سبك رو : القلو ، ۲۳۹
 [گور] ستاغ : نجود ، ۲۴۰
 گورستان : المقبرة ، ۳۱۹
 [گور] ، كره درهر حال كه بود :
 العفو ، ۲۴۰
 [گور] ، كره شیرخواره : الجحش ،
 ۲۴۰
 [گور] ، كره يكساله : التولب ،
 ۲۴۰
 گوركن : الحفار ، ۱۰۰
 [گور] كه اندامش آواز دهد از نزاری
 [آن ...] : خفوق ، ۲۴۰
 [گور] كه تهی گاهش از دوسوی سپید بود
 [آن ...] : الاحقب ، ۲۳۹
 [گور] كه شیر ندارد [آن ...] : نحوص ،
 ۲۴۰
 گور ماده : الاتان والبيدانة ،
 ۲۳۹
 [گور] ماده : الجحشة ، ۲۴۰
 گورنر : الفراء والمسحل ، ۲۳۹
 گوز : الجوز ، ۳۱۵
 [گوز] [گو ...] : المزداة ، ۱۲۲
 [گوز] بسيارمغز : مكتنز ، ۳۱۵
 [گوز] پوده : خالية ، ۳۱۵
 گوزد : الخنفساء ، ۲۵۰
 [گوزد] (: جنسی از و) : القرنبی ،
 ۲۵۰
 [گوزد] ماده : الخنفساء ، ۲۵۰
 [گوز] دست مال : فريك ، ۳۱۵

- گندم [پاره ...] : صبرة ، ۹۴
 گندم پاك كند [آنكه ...] : المنقى ،
 ۱۰۹
 گندم فروش : الحنط ، ۱۰۲
 گندمگونی : الادمة والسمره ، ۳۶۰
 گندمه : النضی ، ۳۰۵
 گندنا : الكراث ، ۳۰۳
 گنگ : اخرس وابكم ، ۲۷
 گو [كرائه ...] : الشفا ، ۳۶۹
 گوآب در دشت : الغدير ، ۲۹۰
 گوازه : الجوازق ، ۱۴۷
 گواه برهرچه بنده كند [دانا و ...] :
 الشهيد ، ۳
 گواه راست : المهيمن ، ۲
 گوبر پشت استه خرما : النقير ،
 ۳۱۱
 گوبن انگشت سترگ بر پشت پنجه :
 القلت ، ۳۳
 گوثرید برسر كاسه : الانقوعة ، ۱۴۱
 گوچنبر : الحاقنة ، ۳۰
 گوداب : ابوالفرج ، ۲۶۷
 گوزاب : الجوزاب ، ۱۴۱
 گور : القبر ، ۳۱۹
 گور آبتن : اتان جامع ، ۲۳۹
 [گور] آبتن هفت روزه : فریش ،
 ۲۴۰
 [گور] آبتنی پدید آمده : ملمع ،
 ۲۳۹
 گور سبز : الاخطب ، ۲۳۹

گوسرود : الخربة ، ۴۵
گوسفند [آبله ...] : الاميهه ، ۲۳۲
گوسفند [...] ، اسم جنس است : الغنم ،
۲۲۵
گوسفند [بانگ ...] : الثغاء ،
۲۶۰
گوسفند [پشم ...] : الصوف ،
۲۳۴
گوسفند [خلم ...] : الرول والرعام ،
۲۳۲
گوسفند [درد پای ...] : القوام ،
۲۳۲
گوسفند [دردی که ... از آن همی جهد تا
بمیرد] : النزاء والنقاء ، ۲۳۲
گوسفند [رمة ...] : السائمة ،
۲۲۶
گوسفند [صد ...] : القوط ، ۲۲۶
[گوسفند] بزرگ پستان : ضریعة ،
۲۲۷
گوسفند بسیار : الثلثة ، ۲۲۶
[گوسفند] بسیار شیر : لبنه وغزيرة ،
۲۲۷
گوسفند بشیر : شاة لبون ، ۲۲۷
[گوسفند] بخته : الضان والشاة ،
۲۲۵
[گوسفند] پشت فربه : سحوف ، ۲۳۱
گوسفند در آن وقت له بزاید | بچه ... | :
السخله ، ۲۲۷
[گوسفند] دست آموز : الداجن ، ۲۳۲

گوز گرفته گرفته : جوزخنز ، ۳۱۵
گوزن : الايل والوعل ، ۲۴۰
گوزن [جایگاه آهو و ...] : الكناس ،
۳۲۲
گوزنخ : النونة ، ۲۸
[گوزن] ماده : الاروية ، ۲۴۱
[گوزن] نه بزرگی بزرگ ونه خردی خرد :
الصدع ، ۲۴۱
گوزه : الجوزق ، ۳۰۱
گوزیر زانو : المابض ، ۴۸
گوزیرسینه : الثغرة واللبة والبلدة ،
۳۹
گوزینه : الجوزینج ، ۱۴۴
[گوساله] پنج ساله : السدیس ،
۲۳۸
[گوساله] چهارساله : الرباعی ،
۲۳۷
[گوساله] دوساله : الجذع ،
۲۳۷
[گوساله] سه ساله : الثنی ، ۲۳۷
[گوساله] شش ساله : الصالغ ، ۲۳۸
گوساله يك ساله : التبیع ، ۲۳۷
گوسپند [آنکه پوست از ... فروکشد] :
السلاخ ، ۹۷
گوسپند [جایگاه ...] : الزرب والزریبة ،
۳۲۱
گوسپند [گله ...] : قطیع ، ۹۳
گوسپند فروش : الجلاب ، ۹۶
گوسردوش : الحق ، ۳۱

گوسفندکشان [عید . . . و آن دهم روز
باشد از ماه ذوالحجه] : عیدالاضحی و یوم
النحر ، ۳۴۶
[گوسفند] که آب از بینیش می رود از نزاری
[آن . . .] : رعموم ، ۲۳۲
[گوسفند] که جامه هر کس که بروی بگذرد
بلیسد [آن . . .] : رؤم ، ۲۳۲
[گوسفند] که چون بسرفد چیزی از بینیش
بیفتد [آن . . .] : نائرة ، ۲۳۲
[گوسفند] که چیزها همی کند بدهن [آن . . .] :
ثموم ، ۲۳۲
گوسفند که در خانه دارند برای شیر :
التیمة ، ۲۳۲
[گوسفند] که روزی چند بروی برآید
[آن . . .] : البهمة ، ۲۲۸
[گوسفند] که ندانند که پیه دارد یانه
[آن . . .] : زعموم ، ۲۳۱
گوش : الاذن ، ۱۲
گوش [بانگ طنبور و مگس و . . .] :
الطنین ، ۲۶۳
گوش [بانگ منج و رعد و باران و . . .] :
الدوی ، ۲۶۳
[گوش] آویخته : خطلاء ، ۱۲
[گوش] باریک [تیز و . . .] : مؤللة ، ۱۲
[گوش] پریده : جدعاء ، ۱۳
[گوش] بزرگ : وفراء ، ۱۲
[گوش] بسیار موی : وطفاء ، ۱۲
گوش : ابوالخصیب ، ۲۶۷
گوش : اللحم ، ۸ ، ۱۳۹

گوشت [پاره . . .] : فدره ، ۹۳
گوشت از هم بریزنده از پختگی : فسیخ ،
۱۳۹
گوشت اندرون ران : الربلة ، ۴۷
گوشت اندرون فرج : الکین ، ۴۷
[گوشت] با پوست بریان کرده : حنید ،
۱۳۹
گوشت بازو : الخصیلة ، ۳۲
[گوشت] بدیگ پخته : قدیر ، ۱۳۹
[گوشت] بریان : شواء ، ۱۳۹
گوشت بن انگشت سترگ برابر ضرة :
الالیة ، ۳۴
گوشت بن انگشت کالوج برابر الیه :
الضرة ، ۳۴
گوشت بن دندان : اللثة ، ۲۵
[گوشت] به آب گرم روده کرده :
خمیط سمیط ، ۱۳۹
گوشت بیرون ران : الکاذا ، ۴۷
گوشت پاره : المضغة ، ۷
گوشت پهلو که براستخوان بود :
الطفطة ، ۳۹
[گوشت] تباهة : الطباهجة ،
۱۳۹
گوشت تنک واکرده : الکباب والشریحة
[والشریح] ، ۱۳۹
گوشت خام ، الانیض ، ۱۴۰
گوشت خام درسر که پرورده : الخامیز ،
۱۴۳
گوشت خشک : للحم قدید ، ۱۳۹

گوشت [پاره . . .] : فدره ، ۹۳
گوشت از هم بریزنده از پختگی : فسیخ ،
۱۳۹
گوشت اندرون ران : الربلة ، ۴۷
گوشت اندرون فرج : الکین ، ۴۷
[گوشت] با پوست بریان کرده : حنید ،
۱۳۹
گوشت بازو : الخصیلة ، ۳۲
[گوشت] بدیگ پخته : قدیر ، ۱۳۹
[گوشت] بریان : شواء ، ۱۳۹
گوشت بن انگشت سترگ برابر ضرة :
الالیة ، ۳۴
گوشت بن انگشت کالوج برابر الیه :
الضرة ، ۳۴
گوشت بن دندان : اللثة ، ۲۵
[گوشت] به آب گرم روده کرده :
خمیط سمیط ، ۱۳۹
گوشت بیرون ران : الکاذا ، ۴۷
گوشت پاره : المضغة ، ۷
گوشت پهلو که براستخوان بود :
الطفطة ، ۳۹
[گوشت] تباهة : الطباهجة ،
۱۳۹
گوشت تنک واکرده : الکباب والشریحة
[والشریح] ، ۱۳۹
گوشت خام ، الانیض ، ۱۴۰
گوشت خام درسر که پرورده : الخامیز ،
۱۴۳
گوشت خشک : للحم قدید ، ۱۳۹

والماق و الماقی و مقدم العین، ۱۷
 گوشه چشم که بسوی گوش دارد: اللحاظ
 و مؤخر العین، ۱۷
 گوشه چنبر: البادرة، ۳۰
 گوشه خانه: زاوية البيت، ۳۲۴
 گوشه دلو: اذن الدلو، ۲۹۴
 گوشه دهن: الشدق، ۲۳
 گوشه باریک و لطیف: اذن حشر وحشرة،
 ۱۲
 گوقفا: النقرة، ۲۹
 گو که بکنند صیدرا: العاثور و المغواة،
 ۱۱۹
 گوگرد: الکبریت، ۱۲۷، ۲۸۴
 گوگردان: الجعل، ۲۵۰
 گوگوز: المزداة، ۱۲۲
 گونه روی: السحنة، ۱۳
 گوهر: الجوهر، ۲۸۴
 گوهر فروش: الجوهري، ۱۰۷
 گوهر کارد و شمشیر: الفرند، ۱۹۹
 گوهر مردم | آنچه بر شمرند از ... | :
 الحسب، ۵۷
 گوهرها | نامی است جمله ... را که از آن
 خیزد: المنار، ۲۸۳
 گوهری و اصلی | مردی ... | : رجل حسیب
 نسیب، ۵۷
 گوی: الكرة، ۱۲۱
 گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما
 آب را: الشربة، ۳۱۰
 گهواره: المهده، ۱۷۰

[گوشت] سخت بریان: کشیء، ۱۳۹
 گوشت شانه: نغض الکتف، ۳۱
 گوشت فروش: القصاب، ۹۵
 گوشت فروش: اللحم، ۱۰۶
 گوشت که بی حوايج پزند: النشیل،
 ۱۴۰
 گوشت که در میان استخوانهای پهلو بود:
 الخصیلة، ۳۸
 گوشت گردبر گرد ملازه: التعتة، ۲۳
 گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد:
 الفریصة، ۳۹
 گوشت میان دندان: العمر، ۲۵
 گوشت نزار و فربه: المجزع، ۱۴۰
 [گوشت] همه نزار: الشرق، ۱۴۰
 [گوش] تیز و باریک: مؤللة، ۱۲
 [گوش] خرد: صمعاء، ۱۲
 [گوش] خرد و کوتاه: سكاء، ۱۲
 گوش خیه: الجریش، ۲۴۹
 [گوش] دراز: رعلاء، ۱۲
 [گوش] سست: خذواء، ۱۲
 گوشك: القصر والبرج والجوسق، ۳۲۳
 گوشك [کنگرة...]: الشرفة، ۳۲۳
 گوشك بلند: الصرح، ۳۲۳
 [گوش] کوتاه [خردو...]: سكاء، ۱۲
 گوشوار: القرط، ۸۹
 گوشه [جگر...]: الفلذ، ۴۳
 گوشه چشم [آنکه به... نگیرد]: الاخر،
 ۱۹
 گوشه چشم که بسوی بینی دارد: المؤق

گیاه [شیرین...]: الخلة، ۳۰۵
 گیاه تر: الخلاء ۳۰۵
 گیاه خشك: الحشيش، ۳۰۵
 گیاهی که زود برسد و بشود: ابن الارض،
 ۲۷۱

گیسو: الذؤابة والقرن، ۱۰
 گیسوبند: القرمل، ۸۸
 گیاه: العشب والکلا، ۳۰۴
 گیاه [آنچه بچرد چهارپای از...]: الرعى،
 ۳۰۵

دل

لشکر [آنچه به... دهند]: الرزق، ۱۸۹
 لشکر [پسرو...]: الساقة، ۱۸۸
 لشکر [پیشرو...]: مقدمة العسكر، ۱۸۸
 لشکر [چپ...]: الميسرة، ۱۸۸
 لشکر [راست...]: الميمنة، ۱۸۸
 لشکر [ميان...]: القلب، ۱۸۸
 [لشکر] انبوه: جحفل ولهام، ۱۸۸
 لشکر با بانگ: يقال جيش لجب، ۱۸۸
 [لشکر] بيستگانی: العشرينية، ۱۸۹
 [لشکر] پنجاه تا چهارصد: السريه، ۱۸۷
 [لشکر] چهار هزار تا دوازده هزار: الخميس،
 ۱۸۷
 [لشکر] سی تا چهل: المقنب، ۱۸۷
 [لشکر] صد تا هزار: الكتيبة، ۱۸۷
 [لشکر] که خويشتن همی کشد از نبوهی:
 جرار، ۱۸۸
 [لشکر] که نود و صحرا بکيرد: خميس و
 عمرمرم، ۱۸۸
 لشکر | گروهی که بر دو سوی ... باشند
 يارى دادن را: الجناح، ۱۸۸
 [لشکر] هزار تا چهار هزار: الجيش والفيلق

لات: القلة، ۱۲۱
 لات: [چوب...]: المقلاة والمقلى، ۱۲۱
 لاغر: الغث، ۵۲
 لا کچه يعنى تماج: اللاخشة و اللطيطة،
 ۱۴۲
 لاله: الشقر و شقائق النعمان، ۳۰۲
 لاله [خون سیاوشان و گفته اند...]: العندم،
 ۳۰۲
 لب: الشفه، ۲۲
 لب [کناره...]: الاطار، ۲۲
 لب آويخته: شفة هدلاء، ۲۲
 لبچه: الصدر، ۱۵۷
 لب اسپ: الحفلة، ۱۷۴
 لب زورين: الشفة العليا، ۲۲
 لب زورين [شکافته...]: الاعلم، ۲۳
 لب زيرين: الشفة السفلى، ۲۲
 لب زيرين [شکافته...]: الافلج، ۲۳
 لب سرچاه: الشفير، ۲۹۱
 لرزيدن دست و پای [بیماری...]: الرعشة،
 ۱۴۹
 لشکر: العسكر والجند والجيش، ۱۸۷

لنكر كشتى: الانجر، ۱۱۷
 لور: الكريض، ۱۵۴
 لوزينه: اللوزينج، ۱۴۴
 لوش: الحماة والحما، ۲۸۲
 لويد [بانك جوشيدن ...] الازير، ۲۶۲
 لويشه پيچ: الزيار، ۱۲۸

والجحفل، ۱۷۸

لفج شتر: المشفر، ۲۱۱
 لكام: اللجام، ۱۸۲
 لكام گر: اللجام، ۱۰۶
 لكن: المركان، ۱۷۰
 لنك: الوظيف، ۴۸
 لنك [مردى...]: رجل اعرج، ۵۰

ماده [بوز...]: الفهدة، ۲۴۳
 ماده بز: الماعزة، ۲۲۵
 ماده خر: الاتان والحمار، ۲۰۳
 ماده خر: ام حلس و ام هنبر، ۲۶۹
 ماده گاو: البقرة، ۲۰۶
 ماده گاودشتی: المهاة والنعجة، ۲۳۷
 ماده میش: ام الفرو، ۲۶۹
 ماده میش: الضائنة والنعجة، ۲۲۵
 ماديان: الرمكة والحجر، ۱۷۲
 مار: الاين والاييم، ۲۴۷
 مار: الحية، ۲۴۷
 مار [بانگ...]: الفحيح، ۲۶۲
 مار [بانگ پوست...]: الكشيش، ۲۶۲
 مار [زهر... و جزآن]: السم، ۲۴۸
 مار [سوراخ... و جزآن]: الحجر، ۳۲۲
 مارافساي: الحواء، ۹۵
 ماربزرگ كه آن را اژدها خوانند:
 الثعبان، ۲۴۸
 [مار] بزرگ و سیاہ: الاسود، ۲۴۷
 [مار] بی آرام: النضناض، ۲۴۸
 [مار] دمنده باشد بی زهر: الحفات، ۲۴۷

ماتم [مهمانی...]: الوضيمة، ۱۳۸
 مادر: الام والوالدة، ۵۸
 مادر [شوهر...]: الراب، ۵۹
 مادر پدر [مادر مادر و...]: الجدة، ۵۹
 مادرزن: الصهرة والحماة، ۵۹
 مادر فرزند: ام الولد، ۶۲
 مادر مادر و مادر پدر: الجدة، ۵۸
 ماده: الانثى، ۷۴
 ماده [آهوى...]: الظبية، ۲۳۵
 ماده [بره...]: الرخل، ۲۲۸
 ماده [بز...]: العنز، ۲۲۵
 ماده [خوك...]: الخنزيرة، ۲۴۳
 ماده [شتر...]: الناقة، ۲۰۷
 ماده [شیر...]: اللبوة، ۲۴۲
 ماده [کبی...]: القشة، ۲۴۳
 ماده [کفتار...]: جبال، ۲۴۳
 ماده [گاو...]: البقر، ۲۰۶
 ماده [گره...]: الهرة، ۲۴۴
 ماده [گرگ...]: السلقة والهيرة، ۲۴۲
 ماده [گور...]: الاتان والبيدانة، ۲۳۹
 ماده [مار...]: الافعى، ۲۴۷

ماه: ۳۳۵
 ماه: ابن الليالي، ۲۷۰
 ماه: الشهر، ۳۴۱
 ماد: القمر، ۳۳۲
 ماه: [شادورد...]: الهالة، ۳۳۲
 ماه [غلاف...]: الساهور، ۳۳۲
 ماهتاب: الفخت والقمراء، ۳۳۲
 ماه شب چهارده: البدر، ۳۳۲
 ماه نو: الهلال، ۳۳۲
 ماهه: المثقب، ۱۲۷
 ماهه [دوال...]: المجر، ۱۲۷
 ماهه [سر...]: الميطة، ۱۲۷
 ماهي [دام...]: الشص، ۱۱۹
 ماهي (: یکی را گویند): السمكة، ۲۴۶
 ماهي آبه: الصير والصحناة، ۱۴۳
 ماهي بزرك: النون والحوت، ۲۴۶
 ماهي فروش: السمك، ۱۰۴
 محبره [آنچه سر... بدان استوار کنند]:
 الصمام، ۱۳۱
 محرم [روز دهم ماه...]: يوم عاشوراء،
 ۳۴۶
 محمل [بانگ شتر ماده و... و رحل]:
 الاطيط، ۲۶۳
 مخلوقات [نیز نام هر جنسی از... و از
 بهر این گویند هجده هزار عالم]:
 العالم، ۷۲
 مخنده: الهامة، ۷۵
 مرد: الرجل، ۷۴
 [مرد آزاد...]: الجتر، ۶۲

[مار] سياه و سپيد: الارقم، ۲۴۷
 [مار] کوتاه دم: الابتر، ۲۴۸
 [مار] که از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته
 باشد [آن...]: الحاربية، ۲۴۷
 [مار] که چون بگذرد در وقت بکشد [آن...]:
 العاضه والصل، ۲۴۸
 [مار] که دو خط سياه دارد بر پشت [آن...]:
 الشجاع والحباب نوعان منها ذو
 الطفيتين، ۲۴۸
 [مار] که دو نقطه سياه دارد بر زیر چشم
 [آن...]: ذوالزيبتين، ۲۴۸
 مار ماده: الافعى، ۲۴۷
 ماری باشد سرخ و ريمن: العربد، ۲۴۷
 ماری بود خرد: ابن قتره، ۲۷۱
 مازو: العفص، ۱۳۶
 مازو [پشت...]: الصلب، ۳۶
 مازو [پشت... فرونشسته]: افزر، ۳۸
 مازو [پی پشت...]: الوتين، ۳۷
 ماست: الرائب، ۱۵۳
 ماسوره جولاه: الوشيعه، ۱۱۶
 ماش: المچ، ۲۹۹
 ماکیان: الدجاجة، ۲۵۶
 ماکیان [بانگ...]: القوقاة، ۲۶۱
 ماکیان [بانگ... و بزغ]: النقیق، ۲۶۳
 ماکیان [بچه...]: الفروج، ۲۶۵
 ماله: المسیعة، ۱۱۰
 مانند: الشبه والمثل والنظير، ۶۰
 مانند [نیست... او چیزی]: لیس کمثلہ
 شیء، ۵

مرد که هرچه بشنود باوردارد: رجل اذن،
۱۳
مردم: الانس، ۷۳
مردم [بالای...]: القد والقامة، ۵۱
مردم [گروهی...]: جیل، ۹۲
[مردم] آمیخته از هرجنسی: قوم افناء
و اوباش، ۹۱
[مردم] از يك پدر: قبيلة، ۹۲
[مردم] از يك پدر و مادر: بنوالعیان،
۹۲
[مردمان] [آنجا که... را از برای خراج
باز دارند]: السمرج، ۳۱۸
مردمان [آنجا که... فرود آیند]: المحلة و
الحلة، ۳۱۷
[مردم] بسیار: القبیل والعصبة والطائفه،
۹۱
[مردم] بسیار بسیار: الثبة والثلة، ۹۱
[مردم] پیادگان: رجالة، ۹۲
مردم را بدان باخوانند [آنچه...]: النسب،
۵۷
مردم فرومایه: ابناء الدرزة، ۲۷۲
مردمك چشم: انسان العین و لعبة العین
و ذبابها، ۱۷
[مردم] که پدرشان یکی بود و مادران
مختلف [آن...]: بنوالعلات، ۹۲
[مردم] که مادرشان یکی بود و پدران
مختلف [آن...]: بنوالاخیاف، ۹۲
[مردم] گردآمده: حشد، ۹۲

مرد [اندام...]: الايرو والعرف والفیشه، ۴۶
مرد آساشده: الیافع والیفع، ۵۴
مرداد: ۳۴۵
مردادماه: ۳۴۴
مرداسنگ: المرک والمرداسنج، ۲۸۴
مردان [پستان...]: الثندوة، ۴۰
مردان کارزاری: المقاتله، ۱۸۶
[مرد] باسلاح: شاک و شائک، ۱۹۰
[مرد] بی خود: حاسر، ۱۹۰
[مرد] بی سپر: اکشف، ۱۹۰
[مرد] بی شمشیر: امیل، ۱۹۰
[مرد] بی نیزه: اجم، ۱۹۰
مرد ترسا: النصرانی، ۷۷
[مرد] تمام سلاح: مدجج، ۱۹۰
[مرد] حرب دوست: مقدم، ۱۹۰
[مرد] خوددار: مقنع، ۱۹۰
[مرد] زره دار: دارع، ۱۹۰
[مرد] سپردار: تارس، ۱۹۰
مرد شمشیردار: رجل سائف، ۱۹۰
مرد کارزاری: ابن الحرب، ۲۷۱
مرد کارزاری: البطل، ۱۸۶
[مرد] که بروظفر نیابند [آن...]: البهمة،
۱۸۶
[مرد] که تیرو شمشیر دارد [آن...]: قارن،
۱۹۰
[مرد] که سلاح ندارد [آن...]: اعزل،
۱۹۰
[مرد] که شغل عیال برو باشد [آن...]:
ام العیال، ۲۶۹

مرغ [چنگ ... (= نوك)] : المنقار،

۲۵۷

مرغ [چنگال ...]: المخلب، ۲۵۷

مرغزار: الروضة والمرج، ۲۹۵

مرغ شکاری: الجارحة، ۲۵۲

مرغ که بردام بندند تا مرغان دیگر بروی

گرد آیند: الملواح، ۱۱۹

مرغی است رنگارنگ هر زمانی رنگی دیگر

نماید: ابوبراقش، ۲۶۷. [↓]

مرغی است سیاه پام، (: کرایه): الاخیل،

۲۵۵

مرغی که هر زمان رنگی دیگر نماید:

ابوبراقش، ۲۵۶. [↑]

مرگ: الاجل، ۳۷۶

مرگ: ام الدهیم وام اللهم، ۲۷۰

مروارید: الدر، ۸۹

مروارید [رشته ...]: السمط، ۸۹

مروارید [یک دانه ...]: العقد، ۸۹

مروارید خرد: اللؤلؤ والمرجان، ۸۹

مروارید فروش: اللال، ۱۰۵

مزد: الاجر والاجرة، ۳۷۱

مزد آسیا: البركة، ۳۷۲

مزد افسون گر: البسلة، ۳۷۲

مزد فالگوی: الحلوان، ۳۷۲

مزد گانه: البشارة، ۳۷۲

مزدور: الاجیر والعسیف، ۶۳

مزگت: المسجد، ۷۵

مزگت [فراخنای (جای) ...]: رحبة المسجد،

۷۵

[مردم] گرد کرده: حشر، ۹۲

مردم نشسته و یا خفته [بالای ...]: الجثه،

۵۱

مردم نه بسیار [گروهی ...]: النفروالرهط،

۹۱

مردم یکی: الانسی، ۷۳

[مرد] نیزه دار: رامج، ۱۹۰

[مرد] نیزه زن: مطعان، ۱۹۰

مرده: المیت، ۷۴

مرده [آن جای که (: گبران) ... بنهد]:

الناووس، ۷۹

مرده [تخته ...]: النعش، ۳۱۹

مرده کننده زندگان: الممیت، ۳

مردی [بنزدیک رسیده به ...]: المراهق،

۵۳

مردی لنگ: رجل اعرج، ۵۰

مرزم [دو ستاره است روشن با هریکی

ستاره ای باشد که آن را ... خوانند]:

الشعری العبور و الشعری

العمیصاء والغموص، ۳۳۵

مرزنگوش: العنقر والمرزنجوش، ۳۰۲

مرغ [آشیان ... بردرخت]: الوکر، ۳۲۰

مرغ [بال ...]: الجناح، ۲۵۷

مرغ [خایه ...]: البيض، ۱۴۷

مرغ [گله ...]: عصابة، ۹۳

مرغ [هرچه طوق دارد از ...]: الحمامة،

۲۵۴

مرغ آبی: ابن الماء، ۲۷۰

مرغ آبی: الوز والاوز، ۲۵۵

مصلى خرد: الخمره، ۱۶۱
 مصلى دوز: النجاد، ۹۸
 مطهره: الاداوة والمطهرة، ۱۶۹
 معجونى باشد خوش بوى: اللخلخلة، ۱۲۴
 مفاك چشم: الاخوص، ۱۸
 مفاكچه گوش: الخربة، ۱۲
 مغز: المغ والنقى، ۷
 مغز پشت مهره: النخاع، ۳۷
 مغز سر: الدماغ، ۸
 مقرب [فريشتگان...]: الكروبيون، ۷۳
 مقنعه: النصف والخمار والمقنعه، ۸۷
 مقنعه بزرگ: المعجر، ۸۷
 مكوكه: المكوك والميشعة، ۱۱۶
 مكه: ام القرى، ۲۶۹
 مكس: الذبابة، ۲۵۱
 مكس [بانگك طنبور... و گوش]: الطنين،
 ۲۶۳
 مكس خر: النعرة، ۲۵۱
 مكسران: المذبة، ۱۶۵
 مكس مك: الشذاة، ۲۵۱
 مكس شتر وآهو: القمعة، ۲۵۱
 ملازه: اللهاة، ۲۳
 ملازه: [گوشت كرد بر كرد...]: التعتة،
 ۲۳
 ملخ: ام عوف، ۲۶۹
 ملخ: الجراد والديا، ۲۵۰
 ملخ [بانگك...]: الصرير، ۲۶۲
 ملخ [بانگك قلم و در و نعلين و...]:
 الصرير، ۲۶۲

مزگت آدينه: الجامع، ۳۱۸
 مزه: الطعم، ۱۴۵
 مزیدن حجام شيشه را [بانگك...]: الضغيل،
 ۲۶۳
 مژه: الهدب، ۱۷
 مژه [جاىگاه...]: الشفر، ۱۷
 مس: النحاس، ۲۸۴
 مسافر [آلات...]: المحلات، ۱۶۳
 مست: السكران، ۶۹
 مسجد [جاى امام در...]: المحراب، ۷۵
 مسكه: الزبد، ۱۵۴
 مس گداخته: القطر، ۲۸۴
 مسگر: النحاس، ۱۰۱
 مسلمان: الحنيف، ۷۵
 مسلمانى: الايمان والاسلام والحنيفة،
 ۷۵
 مسواك [پاره...]: قصمة، ۹۴
 مشتاسنگ: السلمة، ۲۷۹
 مشك: القربة والسقاء، ۱۱۲
 مشك: المسك والصوار والاناب، ۱۲۳
 مشك [باقى آب در... و جزآن]: الصبابة،
 ۲۸۵
 مشك [بند...]: العصام والوكاء، ۱۱۲
 مشك [دهن...]: العزلاء، ۱۱۲
 مشك [سرشتى باشد ازعود و عنبر و...]:
 المثلث، ۱۲۳
 مشك دوز: الخراز، ۱۰۰
 مشك روغن: العكة والنحى، ۱۶۹
 مشك شير: الوطب، ۱۶۹

مورش [رشته...]: السلس، ۸۹
 مورش سيمين: التوم، ۸۹
 مورش فروش: الخرزى، ۱۰۷
 مورش يمانى: الجزع، ۲۸۴
 موزه: الخف، ۱۱۲
 موزه دوز [موزه فروش و ...]: الخفاف،
 ۱۰۳
 موزه فروش و موزه دوز: الخفاف، ۱۰۳
 موسيجه و هرچه بدومانند: الدبسى،
 ۲۵۵
 موش: الفارة، ۲۴۸
 موش [بانگ كژدم و...]: الصئى، ۲۶۲
 موش [بچه...]: الدرصه، ۲۶۴
 موش [كر...]: الزبابه، ۲۴۸
 موش [كورم...]: الخلد، ۲۴۸
 موش دشقى: اليربوع، ۲۴۸
 موى: الشعر، ۱۰
 موى [پاره...]: خصلة، ۹۴
 موى ابروندارد [آنكه...]: امرط الحاجبين،
 ۱۶
 [موى] انبوه: جثل، ۱۱
 [موى] با هم آمده: فليل، ۱۱
 موى بز: الشعر، ۲۳۳
 [موى] بسيار: أثيث، ۱۱
 موى بسيار دارد برپيشانى و قفا [آنكه...]:
 الاغم، ۱۰
 [موى] بسيار و نيكو: وحي، ۱۱
 [موى] بشك: جعد، ۱۱
 موى بن: الاسب، ۴۵

ملخ [كله...]: رجل، ۹۳
 ملخ نر: العنظب، ۲۵۰
 ملك: الجلبان، ۲۹۹
 مناره: المئذنة والمنارة، ۷۶
 منج: الزنبور، ۲۵۰
 منج [بانگ... و رعد و باران و گوش]:
 الدوى، ۲۶۳
 منج [جاىگاه...]: الكور، ۳۲۲
 منج انگين: الدبر والنحل، ۲۵۰
 منج انگين [جاىگاه...]: الخلية، ۳۲۲
 منج نر: اليعسوب، ۲۵۰
 منزل گاه فراخ: المعهد والمعمر، ۲۸۲
 منزله ازهرچه نشان نقص باشد: المتعالى،
 ۴
 منش [خوش...]: الفكه، ۶۷
 من يزيد گر: المنادى، ۱۰۹
 موج [زور...]: الغارب، ۲۸۷
 موج دريا: الموج والتيار، ۲۸۷
 مور: النملة، ۲۴۸
 مور [آنچه... بر گيرد به دهن]: الزبال،
 ۲۴۹
 مور [جاىگاه...]: القرية، ۲۴، ۳۲۲
 مور [خايه...]: المازن، ۲۴۹
 مور [هرجاي كه... گرد آيد]: الديلم،
 ۲۴۹
 مور خرد: الذرة، ۲۴۸
 مور خرد: العجروف، ۲۴۸
 مورد: الآس، ۳۰۲
 مورش: الخرز، ۸۹

۱۵۰

- [موی] می گون: اصهب، ۱۱
 [موی] نرم: سخام، ۱۱
 [موی] نیک جعد: قطط، ۱۱
 موی واکردن کودك [مهمانی...]: العقیقة،
 ۱۴۸
 موهای جانوران است که در پوشند: الحواصل
 والفنك والسنباب والقاقم،
 والسمور والبالوذ، ۱۱۳
 مهار: الخطام والزمام، ۲۲۳
 مهارادیم که در گردن شتر بندند: الجریر
 والجذیل، ۲۲۳
 مهتر: الرئيس والزعیم، ۶۴
 مهترترسایان: الجائلیق، ۷۷
 مهتر دیوان: ابلیس، ۷۴
 مهتر و پناه نیازمندان: الصمد، ۴
 مهر: ۳۴۵
 مهربان: الحفی، ۳۶۳
 مهربان: الرحیم، ۲
 مهربان و بخشاینده: الرؤوف، ۴
 مهرغله: الروشم، ۲۹۸
 مهرگان: المهرجان، ۳۴۷
 مهرماه: ۳۴۴
 مهره [پشت...]: الفقارة والفقرة، ۳۷
 مهره [مغز پشت...]: النخاع، ۳۷
 مهره زن: الصقال، ۱۰۵
 مهره کردن: الداية، ۲۹
 مهمان ناخوانده: الضیفن، ۱۳۹
 مهمان: الضیف، ۱۳۸

[موی] بهم در شده از بسیاری: کث، ۱۱

- موی پیچه: القصة والطرة، ۱۱
 موی پیچیده: العقیصة، ۱۰
 موی پیشانی: الناصیة، ۱۱
 موی پیش سر بشده باشد [آنکه...]:
 الانزع، ۱۰
 موی تادوش: اللمة، ۱۱
 موی تافته: الضفیرة، ۱۰
 موی تاگوش: الجمة، ۱۱
 [موی] تنك: زمر و زعر، ۱۱
 موی چین: المنقاش والمنتاخ، ۱۶۴
 [موی] راست: رجل، ۱۱
 موی روباه: الثعلب، ۱۱۳
 مویز: الزیب، ۱۴۴
 مویز [سپندان و... برهم کوفته]: ۱۴۳
 مویز فروش: الزیبی، ۱۰۸
 موی زهاری: الشعرة، ۴۶
 [موی] سپید: شائب، ۱۱
 موی ستر: الحلاق، ۱۰۴
 موی ستر: المزین، ۱۰۶
 [موی] سرخ: اشقر، ۱۱
 موی سرزنان: الغدیرة، ۱۰
 موی سیاه: شعر فاحم، ۱۱
 موی سیاه و سپید: خلیس، ۱۱
 [موی] سیاهی سیاه: غریب، ۱۱
 موی سینہ تاناف [خط...]: المسربه، ۴۰
 موی فرج: الشکیر، ۴۷
 [موی] فروهشته: سبط و رسل، ۱۱
 موی گذاشتن [بیماری...]: داء الثعلب،

میان لشکر: القلب، ۱۸۸
میپخته: الرب، ۱۴۴
میتین: الصاقور، ۱۱۳
میخ آهنین: المسمار، ۳۲۶
میخ خیمه و جزآن: الوتد، ۳۲۹
میخ زره: الحرباء، ۲۰۰
میزبان: ام المثنوی وام المنزل، ۲۶۹
میش [بچه...]: الحمل، ۲۶۴
میش [ده... تا چهل]: الفزر، ۲۲۶
میش [گشن...]: الكبش، ۲۲۵
میش [ماده...]: ام الفروة، ۲۶۹
میش چشم: الاشهل: ۱۸
میش دنبه آور: نعجة الیانة، ۲۳۱
[میش] سرخ: طحلاء، ۲۲۹
[میش] سرخ روشن: دهماء، ۲۲۹
[میش] سیاه بر: شکلاء، ۲۲۹
[میش] سیاه پشت: رحلاء، ۲۲۹
میش سیاه سپید: شاة رقطاع، ۲۲۹
[میش] سیاه گردن: درعاء، ۲۲۹
[میش] که پایهایش تا تهی گاه سپید بود
[آن...]: خرجاء، ۲۲۹
[میش] که پایهایش سیاه بود [آن...]:
رملاء، ۲۲۹
[میش] که سردمش سپید بود [آن...]:
صبغاء، ۲۲۹
[میش] که سرش سپید بود و تن سیاه
[آن...]: رخماء، ۲۲۹
[میش] که سرش سیاه بود و تن سپید [آن...]:
رأساء، ۲۲۹

مهمانی: المأدبة و المدعاة و الضیافة،
۱۳۸
مهمانی بازآمدن از سفر: النقیعة، ۱۳۸
مهمانی خانه نوساختن: الوکیرة، ۱۳۸
مهمان [ی] عروسی: الولیمة، ۱۳۸
مهمانی ماتم: الوضیمة، ۱۳۸
مهمانی موی واکردن کودک: العقیقة،
۱۳۸
می: الخمر والراح والرحیق والعقار،
۱۲۵
می [خم...]: الدن، ۱۲۶
می [خیک...]: الزق، ۱۲۶
می [کف...]: القحاف، ۱۲۵
میان [باریک...]: الاهیف والضامر، ۴۲
میان آسمان: کبد السماء، ۳۳۰
میان بازو: الضبع، ۳۲
میان پشت: الشج، ۳۷
میان پیشانی: المسجد، ۱۵
میان دوزنخ: خرق الفم، ۲۳
میان دوش و گردن: العاتق، ۳۰
میان راه فراخ: الجادة والمنهج واللحم
والمحجة، ۲۸۲
میان سراي: البجوحة، ۳۲۳
میان سرون: الردف و الكفل، ۴۵
میان سینہ: البرک و البرکة، ۴۰
میان شانہ و پشت: الکاهل و الکتد،
۳۶
میان شهر: البیضة و القصبة، ۳۱۷
میانگی [انگشت...]: الوسطی، ۳۴

[میغ] که بر زمین نزدیک بود [آن...]:
 الهیدب، ۳۳۸
 [میغ] که برهم نشسته باشد [آن...]:
 الرکام، ۳۳۸
 [میغ] که پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر
 [آن...]: النمر، ۳۳۸
 [میغ] که پراکنده باشد [آن...]: القزع،
 ۳۳۸
 [میغ] که تاریک باشد [آن...]: الدجن،
 ۳۳۸
 [میغ] که تنک باشد و آب ندارد [آن...]:
 الجفل، ۳۳۸
 [میغ] که خود را می کشد در هوا [آن...]:
 السحاب، ۳۳۸
 [میغ] که در پاره دیگر آویخته بود [آن...]:
 الرباب، ۳۳۸
 [میغ] که سایه افکند [آن...]: العارض،
 ۳۳۸
 [میغ] که سپید باشد [آن...]: المزن و
 الصبیر، ۳۳۸
 [میغ] که سرما آرد و باران ندارد [آن...]:
 الجلب، ۳۳۹
 [میغ] که سیاه باشد [آن...]: الحمل،
 ۳۳۸
 [میغ] که می خیزد پاره پاره تا پیوسته شود
 [آن...]: الحبی، ۳۳۸
 می فروش [دکان...]: الحانة، ۱۲۵
 میوه: الثمرة والفالهة، ۳۱۴
 میوه بر: الجداد، ۹۸

میش که شیرش اندک بود : لجبة ،
 ۲۲۷
 [میش] که کناره گوشش سیاه بود [آن...]:
 مطرفة، ۲۲۹
 [میش] که لنگه اش سپید بود [آن...]:
 حجلاء و خدما، ۲۲۹
 [میش] که میانش سپید باشد [آن...]:
 جوزاء، ۲۲۹
 [میش] که يك پایش سپید بود [آن...]:
 رجلاء، ۲۲۹
 [میش] که يك چشمش سیاه بود و دیگر
 سپید [آن...]: خوصاء، ۲۲۹
 [میش] که يك کده پستانش از دیگر درازتر
 بود [آن...]: حضون، ۲۲۷
 [میش] که يك کده پستانش شیر ندهد
 [آن...]: شطور، ۲۲۷
 میغ: بنات مخر، ۲۷۳
 میغ [پاره...]: کسفة، ۹۴
 میغ، چون پدید آید: النشاء، ۳۳۸
 [میغ] که آب بریخته باشد [آن...]:
 الجهام، ۳۳۹
 میغ که آسمان را بپوشد [آن...]: الغمام،
 ۳۳۸
 [میغ] که آفاق را بپوشد [آن...]: السد،
 ۳۳۸
 [میغ] که از زمین دور بود [آن...]:
 النشاص، ۳۳۸
 [میغ] که با اورعد و برق باشد [آن...]:
 العراض، ۳۳۸

میوه فروش: الفاکھی، ۲۰۸
میویژہ: الحلبلاب و اللبلاب، ۳۰۵

میوه دار [درختی : : .]: شجرة مشفرة،
۳۰۸

ن

نادرست: الباطل، ۳۷۴
 نارپوست: القرفة ۱۳۶
 نارد: القراد، ۲۴۹
 [نارد] (: جنسی ازو): القملة، ۲۴۹
 نارد بزرگ: الحلمة، ۲۴۹
 ناره کپان: رمانة القبان، ۳۵۳
 نازنده: الفخور، ۳۶۴
 ناسپاس: الكفور والکنود، ۶۸
 ناشکیبا: الجزوع، ۶۸
 ناف: السرة، ۴۲
 ناف [آنچه قابله و ابرد از ...]: السرو
 السرر، ۴۲.
 ناف اسپ [پیش...]: المنقب، ۱۷۶
 ناف اسپ [دورک ازسوی...]: الحالبان،
 ۱۷۶
 نافه مشک: النافجة و فارة المسك، ۱۲۳
 ناکس: الخسيس، ۷۰
 ناکوفته [خرمن...]: الكدس، ۲۹۸
 ناکرویده بخدای تعالی: الکافر، ۷۹
 ناکشاده دندان: الص، ۲۶
 ناگوارد [بیماری...]: التخمة، ۱۴۹

ناستوار: الخؤون، ۶۷
 ناب [وبرهمن قیاس تا... ش سخت شود
 و آنگاه نررا عود خوانندو
 ماده راعوده]: ۲۱۰
 ناباک: الماجن، ۷۱
 نابینا: الاعمی والضریر والمکفوف، ۱۸
 نابینا [آنکه از مادر ... زاید]: الاکمه،
 ۱۹
 ناخن: الظفر، ۳۵
 ناخن [آنچه بیفتد از ... که بچینند]:
 القلامه، ۳۵
 ناخن [دراز...]: الاظفر، ۳۵
 ناخن [زه بن...]: الاطرة، ۳۵
 ناخن [شوخ...]: التف، ۳۵
 ناخن [نقطهای سپید که بر ... افتد]:
 الوبش والوفوة، ۳۵
 ناخن پیرا: المقراض، ۱۲۹
 ناخن پیرا: المقص، ۱۶۴
 ناخن چشم: الظفرة، ۱۷
 ناخوانده [مهمان...]: الضیفن، ۱۳۹
 نادان: الجاهل، ۶۹

[نان] گوشت آگند: ملحم، ۱۴۶
 [نان] مالیده: فتیت، ۱۴۶
 نان های تنوری: بنات التناير، ۲۷۳
 ناوجه: الحف، ۱۱۵
 ناودان: الميزاب والمثعب، ۳۲۴
 ناوك [تير...]: الحسبانه والحظوة،
 ۱۹۶
 ناوه: الناوق، ۱۳۲
 ناهمتا: الضد، ۶۰
 نای: ابوالصخب، ۲۶۸
 نای: النای والمزمار، ۱۲۰
 نای بینی: القصبة، ۲۰
 نای زن: الزمار، ۹۹
 نایژه: القصبه، ۲۹۷
 نای سراي: العرصة، ۳۲۳
 نای گلو: الحلقوم، ۲۳
 نبات بدوی: السعدانة، ۳۰۶
 نبشته بدان بردارند [آنچه...]: المحك،
 ۱۳۱
 نبیذ ارزن: المزر، ۱۲۵
 نبیذ انگبین: البتع، ۱۲۵
 نبیذ جو: الجعة، ۱۲۵
 نبیذ خرما: السكر، ۱۲۵
 نبیذ فروش: النباذ، ۹۸
 نخجیر گیر: القناص، ۱۰۱
 نخجیر گیر: القانص والصيد، ۱۱۹
 نخل: القلاع، ۲۸۲
 [نخل] از آب دور: نادية، ۳۱۲
 [نخل] باریک ساق: غشة، ۳۱۲

نامه: الزبر والقط و الصحيفه ۱۳۰
 نامه: الكتاب والسفر، ۱۳۰
 نامه [بند...]: السحاء، ۱۳۰
 نان: ابن حبة، ۲۷۱
 نان: ابوجابر، ۲۶۷
 نان: الخبز، ۱۴۵
 نان: الناطوی، ۱۴۶
 نان [با... خورش]: مأدوم، ۱۴۶
 نان [بی... خورش]: قفار، ۱۴۶
 نان [پاره...]: كسرة، ۹۳
 نان [پر كه در... زند]: المنسفة، ۱۲۹
 نان با: الخباز، ۱۰۰
 [نان] بی مایه پخته: فطیر، ۱۴۶
 [نان] پیه آگند: مشحم ومرتن، ۱۴۶
 [نان] تنك: رقاق، ۱۴۶
 [نان] توبرتو: مغضن، ۱۴۶
 [نان] خشك: یابس، ۱۴۶
 نان خورش: الضبع والادام، ۱۴۶
 [نان] در خاکستر گرم پخته: ملیل، ۱۴۵
 [نان] روغنین: مسمون، ۱۴۶
 نان سپید: خبز حواری و سمید، ۱۴۵
 [نان] ستبر: فرنی، ۱۴۵
 [نان] سوخته: محاش، ۱۴۶
 [نان] شکر آگند: المزعزعة، ۱۴۶
 [نان] كاك: الكعك، ۱۴۶
 [نان] کره گرفته: متكرج، ۱۴۶
 [نان] کلیچه: قرص، ۱۴۶
 [نان] گرده: الرغيف والجردق،
 ۱۴۵

نزار : حرف ، ۲۱۷
 نزدیک : القریب ، ۵۷
 نزدیک بارزانی : مقارب ، ۱۶۰
 نزدیک رسیده به مردی : المراهق ، ۵۴
 نژم : الضبابه ، ۲۸۸
 نژم : الضباب ، ۳۳۹
 نسترن : النسرین ، ۳۰۲
 نسوکرده : المخلوق : ۱۹۷
 نشاسته : النشا ، ۱۲۷ ، ۱۴۲
 نشان اهل ذمت : الغیار ، ۸۰
 نشان ایشان (یهود) : العسلی ، ۷۸
 نشان روی : الحلیه : ۱۳
 نشان سرای : الطلل ، ۳۲۲
 نشانه تیر : الهدف والغرض ، ۱۹۸
 نشخوار : النشوار والجرة ، ۲۰۵
 نشستگاه : المقعد ، ۴۵
 نشستگاه از پشت اسب : الصهوة ، ۱۷۵
 نشکرده : الازمیل ، المحذی ، ۱۱۱
 نشیب : العائط ، ۲۷۵
 نطع : رقعة الشطرنج ، ۱۲۲
 نعل شتر : الخف ، ۲۲۲
 نعلین : الحذاء والنعل ، ۱۱۱
 نعلین دوز : الخصاف ، ۱۰۳
 نعلین گر : الحذاء ، ۹۵
 نقط انداز : النقاط ، ۱۰۲
 نقطهای سپید که بر ناخن افتد : الوبش و
 الفوفه ، ۳۵
 نقطه زن : النقاط ، ۱۰۲

نخود : الحمص ، ۲۹۹
 نر : الذکر ، ۴۶
 نر : الشیهم ، ۲۴۵
 نردبان : الستلم ، ۱۷۱
 نردبان پایه : الدرجة ، ۱۷۱
 نرکودک : الزب ، ۴۶
 نرگس : النرجس والعبهر ، ۳۰۲
 نرگس دان : النرجسدان والمعبهرة ، ۱۶۷
 نرم : سخام : ۱۱
 نرم : خریع ، ۲۲
 نرم : رخصه ، ۳۵
 نرم : اللین ، ۶۸
 نرم : مرانه ، ۱۹۳
 نرم : ریده وریدانه ، ۳۳۷
 نرم آواز : رخیم ، ۲۸
 نرم کردن : اغید ، ۳۰
 نرم گوشت : اسجج ، ۱۴
 نرمه بینی : المارن ، ۲۰
 نرمه ساق : العضله ، ۴۸
 نرمه شکم : المرق ، ۴۲
 نرمه گوش : شحمة الاذن ، ۱۲
 نرمی : اللینه ، ۶۸
 نرم آهن : الانیث ، ۱۱۸
 نرمی خوش : نسیم ، ۳۳۷
 نرمی نرم : رخاء ، ۳۳۷
 نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹
 نرینه ازهر جنسی : الذکر ، ۷۴
 نزار : النحیل والنحیف والهزیل والمهزول
 ۵۲

نوعی از سنگ: الریعه، ۲۷۸
 نوعی از سنگ: الیهیر، ۲۸۵
 نومید: الیؤوس والقنوط، ۳۶۴
 نوبی: القرآن و الفرقان، ۷۶
 نه: تسعه، ۳۵۷
 نهاد سرای: الرسم، ۳۲۲
 نهاری: اللهنه والسلغه، ۱۳۸
 نهالی: الحشیه، ۱۶۲
 نهان از وهم چگونگی و غیب دان:
 الباطن، ۴
 نهان خانه: المخبا، ۳۲۵
 نه بزرگی بزرگ و نه خردی خرد: الصدع،
 ۲۴۱
 نه جوان و نه پیر: نصف وعوان، ۸۲
 نه ساله (اشتر): البازل، ۲۵۹
 نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن
 [بز]: حلساء، ۲۳۱
 نه فربه و نه نزار (شتر): شنون، ۲۱۷
 نه گرمی گرم و نه سردی سرد (روز): طلق
 ومعتدل، ۳۵۵
 نهیم (اسب): اللطیم، ۱۸۵
 نهین تنور: المیفی والغطاء، ۱۲۹
 نهنگ: التمساح، ۲۴۴
 نی: القصب القصباء، ۳۵۹
 نیام (شمشیر): غمد و قراب، ۱۹۲
 نیام کارد و شمشیر: القراب، ۱۹۹
 نیزه: الرمح، ۱۹۳
 نیزه دار: رامج، ۱۹۵
 نیزه زن: مطعان، ۱۹۵

نقطه سپید که بر سیاه افتد: الكوكب، ۱۷
 نقل: ابوبشر، ۲۶۸
 نگارگر: النقاش، ۱۵۱
 نگاه دارنده آنچه بنده کند از نیک و بد:
 الرقیب، ۳
 نگه دار: الحفیظ، ۳
 نگین: الفص: ۸۹
 نگین سای: الحکاک، ۱۵۴
 نگین گر: الفصاص، ۱۵۱
 نلک: الادرك، ۳۱۴
 نم: الندی، ۳۴۵
 نماز: الصلوة، ۷۵
 نمدزین: الجدیة، ۱۸۳
 نمد گروند فروش: اللباد، ۹۸
 نمک: الملح، ۲۸۴
 نمکدان: المملحة، ۱۶۶
 نمک سار: الملاحه، ۲۸۴
 نمکن و شیرین: ملیح، ۱۴
 نمک هندی: الملح الهندی، ۱۳۵
 نو: الجدید و القشيب، ۱۶۵
 نوار که بر شقه دوزند استواری را و شاید
 بود که عرق از اینجا گویند جویها را که
 در پیش رواق و صفه گیرند: العرقه، ۳۲۸
 نورد: المنوال، ۱۱۶
 نورد پیراهن: الكفه، ۱۵۶
 نوزاده: نفساء، ۸۶
 نوزاده: عائذ، ۲۱۳
 نوزده: تسعة عشر، ۳۵۷
 نوژ: الارزه، ۳۵۸

نیک جعد : قعط ، ۱۱	نیزه کوتاه : الحربه ، ۱۹۳
نیک رو : جواد ، ۱۸۱	نیزه گرونیزه فروش : الرماح ، ۹۷
نیکو [ساق] : سوقاء ، ۴۹	نیستان : القصباء ، ۳۰۹
نیکوخلق : خود ، ۸۳	نیست خدای مگراو : لاله‌الاهو ، ۲
نیکوکار : البر ، ۴	نیست مانند او چیزی : لیس کمله شیء ، ۵
نیل : النيلج ، ۱۳۶	نیش (حجام) : المشرط ، ۱۳۳
نیلوپر : الحوذان والنیلوفر ، ۳۰۲	نیش (گزدم) : الابره ، ۲۴۷
نیم خم که ریحان درو بکارند : الاصبص ، ۱۶۹	نیستر (بیطار) : المبضع والمبزع ، ۱۲۸
نیم نیزه : العنزه ، ۱۹۳	نیفه : النیفق ، ۱۵۷
نیی باشد ویا چوبی که بردوک نهند در وقت	نیک : الجید ، ۶۷
تراشیدن : الطریده ، ۱۳۴	نیک بخت : السعید ، ۶۹

••

واپسين همه چیزها : الآخر ، ۴
والادگر : الرهاص ، ۱۰۱
واوست شنوا : وهو السميع ، ۵
وركار : الخلفه ، ۳۰۰

وابچه [گاو] : متبع ، ۲۰۶
واپس دارنده آنچه واپس بايد داشت :
المؤخر ، ۴
واپسين : الاخر ، ۳۶۳

الباسلیق والابجل والابطی والشریان ، ۳۳
 هرمزد : اسم روز ، ۳۴۴
 هریسه فروش : الهراس ، ۱۰۰
 هزار : الف ، ۳۵۸
 هزارتا چهارهزار (سیاه) : الجیش والفیلق
 والجحفل ، ۱۸۷
 هزارتوی : الحفت والفحت ، ۴۵
 هزارستان : انهزار ، ۲۵۵
 هست کننده آنچه خواهد چنانکه باید :
 الخالق ، ۲
 هستی بدرستی وسزا به خدایین : الحق ، ۳
 هستی زنده لمیزل ولایزال : الحی ، ۴
 هشت : ثمانیه ، ۳۵۷
 هشتاد : ثمانون ، ۳۵۸
 هشت ساله نر و ماده را هشتاد (شتر) :
 الثمانین والسدیس ، ۲۰۹
 هشتویس واین را از دوازده ماه شمرند :
 اغنود ، اشتود ، اسفندمد ، وحنت ، ۳۴۷
 هفت : سبعة ، ۳۵۷
 هفتاد : سبعون ، ۳۵۸
 هفت ساله (شتر) : الرباعی ، ۲۰۹

هامون : العراء والصحرا ، ۲۷۴
 هامون و نرم : الخبت والجدد والقاع :
 ۲۷۴
 هامونی فراخ : الخرق ، ۲۷۴
 هاون : المنحاز والهاون ، ۱۶۶
 هجده : خمسة عشر ، ۳۵۷
 هر جای که مور گردآید : الدیلم . ۲۴۹
 هر چه آنرا بپزند از خوردنی و جزآن :
 الطبیخ ، ۱۴۰
 هر چه اندر شکم باشد : الحشو ، ۴۳
 هر چه بدان دست وروی شویند : الغسول
 ۱۶۸
 هر چه بدان بوی کنند : البخور ، ۱۲۴
 هر چه بر آتش افکنند : الدخنه ، ۱۲۴
 هر چه طوق دارد از مرغان : الحمام ، ۲۵۴
 هر چیز که در آب باشد : بنات الماء ، ۲۷۳
 هردوسنگ (آسیا) : الضرتان ، ۱۳۲
 هردوسوی زین : الدفتان ، ۱۸۳
 هردوسوی گردن : السالفتان والصلیفان ،
 ۲۹
 هر رگی که می جهد : الاكحل والقیفال و

هم شكم : التؤام ، ۶۰
 هم شهرى : البلدى ، ۶۱
 هم قدح : النديم والندمان ، ۶۲
 هم كاسه : الاكيل ، ۶۱
 هم كنيث : الكنى : ۶۱
 هم لخت : النقيه واللدان ، ۱۱۲
 هم لخت دوز : اللدان ، ۱۰۶
 هم نام : السمي ، ۶۱
 هم نشين : الجليس ، ۶۱
 هموار برزمين ، نشسته : رحتاء ، ۵۰
 هموار بينى : اذلف ، ۲۱
 هموار پيشانى و روشن : صلت الجبين ، ۱۵
 همه پيشانى سپيد : اصبح ، ۱۷۸
 همه سر سپيد : اعشى و ارخم
 همه نزار : الشرق ، ۱۴۰
 هميشه : الباقي ، ۵
 هنگام : الوقت ، ۳۴۱
 هنگام : الحين ، ۳۴۱
 هو : المده ، ۷
 هواسيده : ظاميه ، ۲۲
 هوشازده : الاهيم ، ۳۶۳
 هيزم شكن : الشقاق ، ۱۰۴
 هيزم فروش : الحطاب ، ۹۶
 هيمه : الحطب ، ۳۰۶
 هيمه خشك : الحضب ، ۳۰۶
 هيمه دان : المحطب ، ۳۲۴
 هيمه دان ، وهيمه استان : المحتطب ، ۳۰۷
 هيمه زفت و خشك : الحطب الجزل ، ۳۰۷
 هين : السيل ، ۲۸۸

هفتورنگ : بنات النعش ، ۲۷۳
 هفتورنگ كهين : بنات النعش الصغرى ،
 ۳۳۵
 هفتورنگ مهين... : بنات النعش الكبرى
 ۳۳۵
 هفته : الاسبوع ، ۳۴۱
 هليله : الاهليلج ، ۱۳۵
 همال : الكفوء والكفىء ، ۶۰
 هم بار : العديل ، ۶۱
 هم باز : الشريك ، ۶۱
 هم بازى : اللعيب ، ۶۲
 هم بستر : الضجيج ، ۶۲
 هم پيشه : الحريف ، ۶۱
 همتا : القرين ، ۶۰
 همتا در حرب : القرن ، ۶۰
 هم تنگ : العدل ، ۶۱
 هم جاى وهم جره : الخليط ، ۶۱
 هم خيمه : المكاسر ، ۶۱
 هم حد : الحديد ، ۶۱
 هم داماد : السلف ، ۵۹
 هم دهى وروستايى : القروى ، ۶۱
 هم رو : الرسيل ، ۶۲
 هم راز : النجى ، ۶۱
 هم راه : الصاحب والرفيق ، ۶۱
 هم روشده : القارح والمذكى ، ۱۷۴
 هم زاد : القرب واللده ، ۶۰
 هم ساز : العشير ، ۶۲
 همسايه : الجار ، ۶۱
 هم سخن : الكلیم ، ۶۱



«ی»

يك دانه : الحبه ، ۲۹۸
 يك درخت : الشجر ، ۳۰۷
 يك درخت (خرما) : النخله ، ۳۱۰
 يك رنگ (اسب) : بهيم ، ۱۸۱
 يك ساله (طفل) : المحول ، ۵۴
 يك ساله (اسب) : الحولى ، ۱۷۳
 يك ساله (شتر) : ابن مخاض ، ۲۰۹
 يك سوي پشت : المتن ، ۳۷
 يك سوي پيشانى : الجبين ، ۱۵۰
 يك سوي خانه : كسر البيت ، ۳۲۴
 يك سوي روى : الصفحه ، ۱۳
 يك سوي سر : الفود ، ۹
 يك سوي كوهان : الشط ، ۲۱۵
 يك سوي ورق : الصفحه ، ۱۳۰
 يك شاخ تره : البقله ، ۳۰۳
 يك شاخ دوخ : الحننه ، ۳۰۵
 يك شنبه : الاحد ، ۳۴۷
 يكي : واحد ، ۳۵۶
 يكي (آهن لژ) : الخطاف ، ۱۸۳
 يكي (آهن لژ) : بيرون جهد از مردم :
 البشره ، ۱۵۰

يار : الولي ، ۳
 يار : العون ، ۶۵
 يار ، الردء ، ۳۶۳
 ياره : اليارق ، ۸۸
 يازاك بدهن : الثوباء ، ۱۴۸
 يازده : احد عشر ، ۳۵۷
 يازده ساله (شتر) : مخلف عام ، ۲۱۰
 يازيدن : المطواء ، ۱۴۸
 ياسمن : السمسق والياسمين ، ۳۰۳
 ياوه : الايارج ، ۱۳۵
 يخ : الجمد ، ۳۴۰
 يخ فروش : الجمدى ، ۱۰۸
 يخنى كه به سفر برند : الخلع ، ۱۴۰
 يك برگ : الورقه ، ۳۰۸
 يك پاره از خيمه كه درهم دوخته باشند :
 الشقه ، ۳۲۸
 يك پاره هيمه : الحطبه ، ۳۰۷
 يك پاى سپيد : ارجل ، ۱۷۹
 يكتاموى : الشعره ، ۱۰
 يك چشم : الاعور ، ۱۹
 يك دانه : العقد ، ۸۹

یکی (دندان ...): الناجذ ، ۲۵
 یکی (دندان پیش): الثنيه ، ۲۴
 یکی (دندان نیشتر): الناب ، ۲۵
 یکی رگ: الراهشه ، ۳۳
 یکی رگ گردن: الاخدع ، ۲۹
 یکی (زنج): اللحي و الفك و الماضع ،
 ۲۳
 یکی (سوی زین): الدقه ، ۱۸۳
 یکی (کدو): الدباءه ، ۳۰۱
 یکی (کناره فرج): الاسکه ، ۴۷
 یکی (مردم): الانسی ، ۷۳
 یکی (مرغ طوق دار): الحمامه ، ۲۵۴
 یکی (مروارید): الدرہ ، ۸۹
 یکی (مگس): الذبابه ، ۲۵۱
 یکی (هلیله): الاهليلجه ، ۱۳۵
 یلمه: الیلمق ، ۱۵۷
 یوز: ألفهد ، ۲۴۳
 یوزدار: الفهاد ، ۹۸
 یوغ: النیر ، ۱۱۴

یکی از آن (دو آهن که عنان درو بندند):
 الفراشه ، ۱۸۳
 یکی از آن (رگها): الناشره ، ۳۳
 یکی از (دو کرانه سنب): الحامیه ، ۱۷۷
 یکی از (زانوهای دست و پای شتر):
 الثفنه ، ۲۱۲
 یکی (استخوان انگشت): السلامی ، ۳۴
 یکی (استخوان پیش سینه): التریبه ، ۴۰
 یکی (بز): الماعز ، ۲۲۵
 یکی (بندانگشت): الفص والمفصل ، ۳۴
 یکی بی همتا: الواحد ، ۴
 یکی (پشه) البعوضه والبقه ، ۲۵۱
 یکی (پهلوی): الجانحه ، ۳۸
 یکی (پی زرد): العلباء ، ۲۹
 یکی (خایه مرغ): البیضه ، ۱۴۷
 یکی (دندان ...): الرباعیه ، ۲۵
 یکی (دندان ...): الرحی ، ۲۵
 یکی (دندان ...): الضاحکه ، ۲۵
 یکی (دندان ...): العارضه ، ۲۵